شرح جنگها و تاریخ

زندگانی شاه اسمعیل صفوی

تألیف

رحیم زادهٔ صفوی

باهتمام: یوسف پور صفوی

ناشر

کتابفروشی خیّام

۱۳۴۱

دوهزار نسخه ازاین کتاب درتاریخ شهریورماه ۱۳۴۱
درچاپخانه پیروز بطبع رسید

مقدمه ناشر

سالی چند پیش ازاین که تحقیقاً بخاطر ندارم وشاید درحدود ٤٥ سال قبل باشد در آن ایام من جوانی بودم که پس از ترک تحصیل بحکم توارث دررشتۀ کتاب و کتابفروشی اشتغال داشتم.

روزی برحسب تصادف در تیمچۀ حاجب‌الدوله ضمن صحبت با کتابفروشها وهمکارانم بجوانی که دارای عمامۀ سیاهی بود و چهرۀ درخشانش ازهوش سرشار ونهفته‌ای حکایت میکرد برخوردم، پس ازتحقیقات ومذاکرات معلوم شد که‌ایشان برای ادامۀ تحصیلات خود ازمشهد بطهران آمده‌اند.

در آن مجمع ایشان بواسطۀ جذبه کلام و تسلط وافری که در سخن و سخنوری از خود نشان دادند باعث اعجاب همگان شد. دراین ملاقات کوتاه بنده مفتون کمال ایشان شدم که چطور جوانی با این سن کم در گفتار چنین قدرت و مهارت بزرگی بخرج میدهد.

پس ازاین ملاقات دوستی ورابطۀ ما قطع نگردیدورفته رفته مرحوم رحیم‌زاده یکی ازمصاحبین دائمی بنده در کتابخانه بودند.

درهمین ایام ایشان مشغول ادامۀ تحصیل و فراگرفتن زبانهای فرانسه و انگلیسی و ترکی اسلامبولی بودند و بعد از مراجعت از سفر اروپا علاقه ایشان بمطالعه و تحقیقات در ریاضیات ونجوم و تواریخ جلب شد و بواسطۀ تسلطی که

بزبانهای اروپائی داشتند مدتها در تاریخ اروپا کار میکردند و تاریخ جنگهای صلیبی که یکی از تألیفات محققانهٔ آنمرحوم بوده بهترین شاهد زنده است.
بعد از آن در سفریکه بترکیه رفته بودند در کتابخانه ملی اسلامبول بکتابی برمیخورند که شرح جنگهای شاه‌اسمعیل‌صفوی باترکان عثمانی در آن‌مندرج‌بود، وبااطلاع مبسوطی که ایشان درتاریخ‌صفویه داشتند تصمیم‌به‌تدوین‌وشرح جنگهاو زندگانی شاه اسمعیل میگیرند وچندین‌سال هم باین‌کاراشتغال داشتندولی‌متأسفانه دراواخر کتاب که شاید بیش از چند صفحه از خاتمه کتاب باقی نمانده بوددراثر عارضهٔ سکته قلبی جهان را بدرود گفتند ومرگ ایشان واقعاً ضایعه‌ای اسفناك برای دوستان آنمرحوم واهل علم بود.

پس از چندی بعد از فوت ایشان آقای یوسف پورصفوی که برادر زادهٔ آنمرحوم بودند نزدبنده‌تشریف‌آورده واظهارداشتند که چون شما دوست چندین سالهٔ مرحوم رحیم‌زاده بودید وازطرفی هم بنده علاقمندم که این کتاب که آخرین یادگارعموی من است بطبع برسد بهتردیدم که انتشاراین کتاب را بشما واگذار کنم بنده هم با کمال میل واشتیاق این پیشنهاد را پذیرفتم و مبادرت بطبع این کتاب کردم، امیدوارم انتشاراین کتاب باعث شادی‌روح‌آن مرحوم گرددومعرف مقام علمی این نویسنده ومورخ بزرگ باشد.

محمدعلی ترقی. مدیر کتابفروشی خیام

مختصری از شرح حال مصنف این کتاب

دانشمند فقید سلطان علی اصغر مشهور به رحیم‌زاده صفوی از نواده‌های سلطان مرتضی فرزند شاه سلیمان صفوی است که شرح حال مفصل خانواده او بقلم آن مرحوم در پایان کتاب سر گذشت سه‌اختر تابناك ایران (ابن سینا - سعدی - حافظ) برشته تحریر درآمده است.

فقید سعید ازاوان جوانی وشباب عشق و علاقهٔ عجیبی بمطالعه و داستانها و سر گذشتهاوروایات وقصص تاریخی داشت ودرحینی که باشدت مقدمات عربی رامیخواند وبفرا گرفتن زبانهای روسی وفرانسه وانگلیسی وترکی اسلامبولی مشغول بود آنی ازمطالعه تاریخ غفلت نداشت. بعدها آنچنان شد که درمسائل تاریخی همچون یك قاضی عادل و دانا و پرمغزی فتوی میداد وقضاوت: او هرچه بود مورد پسند علماء ودانشمندان این علم قرار میگرفت.

وقتی (درسالهای ۱۹۲۵-۱۹۲۶) دراکادمی علوم فرانسه باحضورجمع کثیری از فضلاودانشمندان آخرین نتایج بررسیهای علمی خود راراجع بگذشتهٔ ایران بیان میکرد همه برای او بشدت دست زدند وجرایدپاریس باتفاق نوشتند که صفوی دانشمند مشهور ایرانی مطالبی ازتاریخ گذشته کشورش روشن ساخت که درنظر خیلی‌ها تا آنروز تاریك ومبهم بود.

وی جداً باین گفتهٔ امری‌نف معتقد بود که (**عالیترین مقام ودرجه در فرهنگ بشری شناسائی بشریت است وهنگامیکه مورخ زمانهای گذشته را**

احیاء میکند علاقه وهمدلی او با آن وقایع ، به‌نسبت حادثات تلخ وشیرینی که خود بچشم دیده است شدیدترمیشود عدل وظلم ، خردمندی وحماقت. ظهور وافول . عظمت وجلال احساسات او را برمی‌انگیزدگوئی این‌همه در برابر دیدگان وی بوقوع پیوسته است) ونیز بارها میگفت که هرقدر نسل معاصر واقف برگذشتهٔ پرماجرای کشور خود شود وباسباب وعلل سقوط حکومتها ویابعوامل پیشرفت وترقیات ملتها پی بردنتیجه‌اش آرخواهدبودکه مجموعه‌این دانستنی‌ها واطلاعات مایهٔ بزرگ تجربتی میشودکه میتوان با چنین‌سرمایهٔ عظیم پایه‌های محکم ترقیات آینده ایران را استوار ساخت...

استاد فقید درمدت عمر خود دچارمحرومیتهای زیادی‌شده وغالباً درحبس وفشار وتبعیدبسرمیبرد وباوجود تحمل رنجها ومشقتها معهذا تاآخرین‌لحظات عمر دلش‌میخواست که نام ایران و گذشتهٔپرافتخار آنرا همیشه باحترام یاد کنند ومردم جهان همینکه باسم ایران میرسند سرتعظیم وتکریم فرودآرند **زیرامعتقد بودکه‌تمدن وفرهنگ جهان امروز اگربطورکلی مدیون‌فرهنگ وادب‌قدیم ایران نباشد لااقل تاحدی باو بدهکار است .**

نظرات وپیش‌بینی‌های مرحـوم صفوی در مسائل سیاسی واقتصادی بقدری صائب وجالب‌بود که غالباً موردتوجه واستفاده مقامات مؤثرمملکتی‌واقع میشد .

وی درعلم نجوم ورمل واسطرلاب وجفر مطالعات‌عمیقی داشت ودرنگارش مقالات گوناگون که بزبانهای فرانسه وانگلیسی دررشته‌های مختلف اقتصادی‌و سیاسی واجتماعی مینوشت مهارت عجیبی ازخود نشان میداد .

در کتاب طلائی تاگورشاعرمعروف هند مقالهٔ بسیارجالبی بزبان انگلیسی دارد که شایسته است جوانان‌تحصیل کرده وروشن‌فکر ما آنرا مطالعه کنند زیرا فقط از ایران تنها او بود که مقام هنری تا گور را ستوده ویك‌چنین اثرنفیسی در آن کتاب بیادگار گذاشته است .

فقیدسعید دراین اواخر پیوسته باضعف بنیه ونقاهت مزاج روزانه ده‌ساعت کار میکرد . او خیال داشت که تاریخ جامعی از گذشتهٔ پانصد سالهٔ ایران تا اوان شاهنشاهی محمدرضاشاه پهلوی برشتهٔ تحریر درآورد وآخرین‌تحقیقات وتتبعات

علمی وتاریخی خودرا باسنجش ومقایسهٔ نظرات مورخین خارجی وداخلی در این کار بزرگ بگنجاند. ولی افسوس که اجل مهلت نداد وحتی وی قادر نشد که وقایع سالهای اخیر حیات شاه اسماعیل را تحریر کند زیرا ساعت دو بعدازظهر روزدوشنبه ١٤ آذرماه ١٣٣٨ غفلتاً دچار سکتهٔ مغزی شد ودار فانی را وداع گفت.

بناچار مدتی گذشت تا ما توانستیم از روی اسنادی که دردسترس داشتیم وقایع سالهای ٩٢٨ تا ٩٣٠ هجری را که منتهی بمرگ شاه اسماعیل اول شد بطور ایجاز واختصار نوشته وبچاپ برسانیم بدیهی است نویسندهٔ این سطور اعتراف میکند که نتوانستم آرزوی قلبی دانشمند فقید را آنطور که او ازخلال نوشته‌های تاریخ وسرگذشتهای نیاکان خود درك کرده بود برآورده نمایم وبهمین جهت نام تاریخ معاصر ایران را بنام تاریخچهٔ حیات شاه اسماعیل صفوی تغییرداده وآنرا منتشر ساختم واز فضلا ودانشمندان وخوانندگان گرامی پوزش میطلبم وتمنادارم هرجا که درتحریر این کتاب قصوری رفته باچشم خطاپوش از آن بگذرند و روح نویسندهٔ آنرا که بازحمت زیاد ورنج وافر درعین ضعف مزاج باتفرس وتفحص نکات تاریکی از گذشتهٔ ایران را روشن ساخته بدعای خیر شاد سازند.

تهران دهم خردادسال ١٣٤١

یوسف پورصفوی

بنام خدای دانای بزرگ

خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که این کتاب جلد اول از تاریخ معاصر ایران است که ازعهد صفویه آغاز وبعصر جدید یاعصر پهلوی کهاکثر وقایع آن چشمدید نویسنده بوده است ؛ پایان میپذیرد .

مطالب این کتاب با آنچه درکتابهای دیگر راجع به تاریخ ایران چه در داخله وچه درخارجه نوشته شده است فرق دارد زیرا دراین تألیف بیشتر به بیان احوال ملت ایران توجه داشتهایم ووضع اجتماعی وآداب ورسوم وطرز تشکیلات وتأسیسات حکومتی و ملی و ترقی وتنزل افکار عمومی و بسیاری ازمسائل دیگر بتفصیل یااجمالمورد بحث مؤلفواقعشده تاهرجا که مدرك وسندی بدستآوردهایم درنکته های مزبور سخن راندهایم .

دراین تاریخ نسبت به حوادث ایران ازآغاز عهد صفویه تانادرشاه افشارعلاوه برنوشتههای اروپائیوایرانی ازمؤلفات عربی وترکی استانبولی واوزبکی وجغتائی مطالب بسیاریاقتباس کردهایموازدوراننادرببعد،نسبت بهزمینههای سیاسیواقتصادی، نوشته های فرنگی را تاهرجا درست یافتهایم سند قراردادهایم .

و نیز در هر موردی که مورخان دیگر با شرح و تفصیل زیاد سخن راندهاند ما به اختصار پرداخته ایم و نخواستهایم تکرار مکررات شود اما نسبت به آنچه

در کتابهای دیگر نیامده است بقدر کفایت حقیقت را یاد نموده ایم .

درقسمت مربوط به‌عصر پهلوی نیزخوانندگان گرامی‌را اطمینان میدهیم که که چیزی ازمجامله ومداهنه نخواهند یافت زیرا روال زندگانی مؤلف در گذشته وحال برهمگان معلوم‌است که هیچگاه به‌آن خوی وروش مایل نبوده است بعلاوه خدماتی که درعصر مزبور به این‌آب و خاك شده است و مقایسه‌ئی که میان اوضاع دوران بعد بادوران پیش از آن بعمل‌آید برای نشان دادن صداقت و صراحت مؤلف کفایت مینماید .

بطوریکه در روی جلد هم یاد شده در این تألیف دشوار برادر زاده‌ام یوسف پورصفوی دستیار مؤثر نویسنده بوده خدایش مزد نیك دهاد .

بخش اول - نگاهی به اوضاع عمومی

برای ادراك این‌معنی که چگونه مشایخ وپیشوایان تصوف وعرفان دردوران سلطنت مغول‌دارای نفوذ خارق العاده شدند و اینکه علت پیدایش این نفوذ و علت توسعه ودامنه یافتن آن چه بوده است برما لازم میآید که نگاهی‌به اوضاع واحوال اجتماع‌درآندوره بیاندازیم زیرا بطوریکه میدانیم‌تمامی مورخین و کسانیکه وقایع وحوادث گذشته‌ی این مملکت را ضبط وثبت کرده‌اند بهیچروی نخواسته‌اند که در احوال عمومی ودرچگونگی معاش وزندگانی مردم بحث نمایند و شاید علت این بی‌اعتنائی که نسبت به وضعیات اجتماعی ازطرف مورخین بوقوع پیوسته این باشد که گمان میبرده‌اند احوال واوضاع اجتماعی ومعاش عمومی‌برخوانندگان همیشه مشهود وپدیدار است و اصلا تصور اینکه شاید تغییرات و تبدلات عظیمی درآداب و رسوم مردم دست دهد و شاید کاربجائی رسد که چیزهای‌مکشوف وبدیهی دردوره‌ئی از دوره‌های آینده نامفهوم و معما جلوه کند در ذهن نویسندگان و مورخین قدیم ما خطورنمیکرده است بهرحال نویسنده میخواهد در ایران نخستین مورخی باشد که دراین موضوع بسیار مهم بررسی کرده حقایق اوضاع گذشته را برای معاصرین خود روشن نماید وتا جائیکه ممکن است اجمالا راجع به آداب و عادات و قوانین وقواعد وعرفیات دوران گذشته بحث کند زیرا هرگاه یك چنین بحثی بمیان نیاید برای خوانندگان تاریخ ایران ازعهد صفویه ببعد که درحقیقت مبدأ تاریخ ایران نوین و بنیاد تشکیل کشور کنونی ماست بسی دشوار خواهد بود که واقعاً بدانند چگونه یکنفرصوفی‌زاده ومرشدزاده توانسته است کشوری بعظمت ایران صفویه بوجود آورد وملتی مانند ملت قزلباش باآن درجهٔ عالی ازیکرنگی‌واتفاق وایمان وثبات قدم وفداکاری وجان‌نثاری درراه حفظ میهن ودفاع ازآن، درعرصهٔ گیتی‌پدید آورد و پرورش دهد. وما طی چند فصل این بخش را روشن خواهیم نمود.

فصل نخستین - امنیت اجتماعی

مکرر ازطرف آشنایان‌تاریخ ایران این‌نکته اظهارشده‌است که ای‌کاش هجوم طوایف مغول به ایران با همان قتل‌عامها و ویرانیها که در آغاز امر بعمل آوردند پایان میافت یعنی میزدند ومیکشتند ومیسوختند ومیبردند اما خودشان هم از این سرزمین رخت بربسته میرفتند زیرا استیلای مغولان برایران ودوام سلطنت وبقای فرمانروائی آنان در این کشور مصیبتهای عظیمی از جنبه‌ی اخلاقیات ومعنویات و از حیث قواعد وآداب بوجود آورد که باعث انحطاط مادی و معنوی ملت ایران شناخته میشود .

یکی ازمفاسد فرمانروائی مغول در این کشور نابودی امنیت اجتمــاعی و فردی بود . کارهای زشت مغولان وجنبه‌های مخربی که درملك داری بظهور آوردند بیش‌ازآنست که یکایك را بشرح‌وتفصیل‌بتوان‌بیان‌نمود امابلحاظ اینکه‌خوانندگان ما بدانند که‌بیچاره‌مردم این کشور درآندوره باچه منوالی روز وشب میگذرانیدند تذکر این چند نکته کافیست .

بانوان وایلچی ها

اول آنکه تمامی آقایان وخانمهای محترم مغول بخود حق میدادند که برای‌اقدام بهریك از کارهای خصوصی‌خود در شهرهای دوردست یك هیأت‌سفارت بفرستند و این هیأت سفارت بنام ایلچی نامیده میشد . همانطور کـه مرحوم خواندمیر درحبیب‌السیر به تفصیل نگاشته گاه میشد که یك خانم مغول میخواست مثلابه‌زرگرماهری که مقیم هرات‌بود دستور ساختن یك گوشواره یا انگشتر بدهد.

الاغ سیاه

برای این کار خانم ، ایلچی میفرستاد هریکنفر ایلچی به اندازه‌ی اهمیت آقایاخانم‌فرستنده‌ی خودندیمان ونوکران وچاکران و انواع مردم اسلحه دار ومهترو میراخور و مکاری همراه میبرد زیرا

خرج ایلچی در رفتن و آمدن طبق اصطلاح آن زمان به «الاغ سیاه» موسوم بود مقصود از الاغ سیاه (بیگاری) است ایلچی محترم که گروه بزرگی ازاوباش و اشرار و کوچه گردهای مراغه وتبریز در موکب وی جمع شده بودند تمام وسایل حمل و نقل وتمام مخارج شام‌وناهار وهزینه‌ی‌هر گونه‌تفریح‌وتفنن‌خود وهمراهانش برعهدهٔ اهالی دهات عرض راه بود.

بقول مرحوم خواندمیر وقت بود که تادوهزارنفر از مردم قلاش و کلاش در موکب ایلچی مجتمع بودند و گاه بود که ایلچیان ازمیزبانان بینوا وسیه‌بخت خود دردهات عرض راه (عرق ختائی)[1] و رقاصه ختنی میطلبیدند.

ونیز بطوری که مورخین «ازجمله خواجه‌رشید درجامع‌التواریخ وخواندمیر مینویسند گاه میشد که در یك‌دهکده چندین هیأت ایلچی فرود میآمد و با تازیانه و شمشیر وباانواع شکنجه ها از مردم بدبخت پذیرائی و مهمان نوازی درخواست می کردند.

قاضی شیاد

ازطرفی وضع قضاوت خانه ها چنین‌بود که بعدازوقوع قتل عام‌ها و بعداز آنکه در یکعده از شهرهای ایران حاکمان مغول گماشته شدند اشخاصی از شیادان لباس روحانی پوشیده با نهادن عمامه‌های کوه آسا برسر و پوشیدن نعلین زرد و ریش و پشم‌انبوه برحکمران مغول وارد شده خود را بـا اسامی عجیب عربی معرفی مینمودند، مثل «ابوشمراخ حجاج بن علقمة الاسدی المکی الرازی» و سرکردگان مغول که هیچگونـه اطلاعی از اسلام و اسلامیت نداشتند فقط بهمان قیافه و اسم اعتماد کرده از همکاری جناب مولانا با خود خوشحال شده زمام قضاوت و دادرسی خلایق را بکف وی میسپردند

۱ـ مقصود ازعرق ختائی‌همین نوشابه‌ی عرق است که اکنون درایران رواج دارد، ودر این کشور پیش از هجوم مغول انواع عرق ومشروبات تند جز برای دوا معمول نبوده است یعنی صد وهجده رقم‌شراب‌باترکیبات‌وموادمعطر و گوناگون‌رواج داشته اماجوهر شراب که دارای الکل بیش ازسی درجه میباشد معروف نبوده است.

و پرواضح است که اینگونه قضات شیاد با مردم بینوا چه میکردنـد . چنانکه کار رسوائی قضاوت بجائی رسید که هیچکس به صحت اسناد و قباله ها اعتماد نداشت و بسیاری از دزدان و کلاهبردان باساختن بنجاق جعلی ودرست کردن مهروسجلات علمای قدیم؛ املاك و دارائی مقتولینی را که در قتل عام ها تباه شده بودند غصب میکردند و وارثان حقیقی کشته شدگان که به نقاط دیگر گریخته بودند و اینك برمیگشتند تا حق مشروع خود را تحصیل کنند براثر همدستی آنگونه قضات با شیادان وغاصبان دستشان‌بجائی نمیرسید واز حقوق مشروع‌خود محروم میماندند .

بعد از آنکه غـازان خان بدین اسلام گروید و به اصلاح مفاسد گـذشته پرداخت البته باکمك وزرای دانشمند ایرانی وعلمای حقیقی امرقضاوت را تا حد زیادی سروسامان داد وشیادان و کلاه برداران را از ورود بحوزه‌های علمی وروحانی ممنوع ساخت و قضات دانشمند و صالح در همه‌جا گماشت و برای ریشه کن کردن اسناد مجعول ، (تاس‌عدل) درست کرد تا هرچه ازآنقبیل اسناد وقبالجات در دادگاه عرضه میشود قاضی بگیرد وبیدرنگ در تاس‌عدل بشوید ونابود گرداند - اماباوجود کوشش‌های غازان خان وبرادرش سلطان محمدخدابنده وباآنکه البته بهبودیهائی دراوضاع عمومی پدیدارآمد بااینوصف نفوذ امیران وسرداران مغول درمظاهرمختلف معیشت مردم پیوسته باقی بود و از پیدایش امنیت قضائی و فردی مانـــع میگشت

تهدید قاضی

چنانچه مثلا وقتی مابین دونفردعوای کلانی بوجود میآمد و یکی از آندو نفرخود را به پناه یکی از بزرگان مغول میکشید ، روز محاکمه گروهی از مغولان مسلح در دادگاه میریختند و باجار و جنجال وتهدیداتی که بزبان ترکی وباحرکات‌وسکنات عجیب‌خود بعمل میآوردند امر دادرسی را از مجرای خود خارج میکردند و قاضی و طرف دیگر دعوا از بیم وهراس مقهور خصم میشدند. وای اگر هردو خصم بدو امیر مغول توسل میجستند که البته در آنصورت جنگ وجدال و خونریزی نیز بوقوع میپیوست .

راجع به‌ایلچیان ،غازان‌خان بشدت آن حرکات‌را ممنوع ساخت ولیکن‌اهالی دهات یعنی دهقان و روستائی بازهم روی آسایش ندیدند زیرا همیشه دسته هائی‌از سپاهیان یا از همراهان بزرگان و سرکردگان که از شهری بشهری سفرمیکردند همینکه بدهی میرسیدند بی‌پروا بخانه‌ها میریختند هرچه‌میبافتند میربودند وهرکه را میبافتند میزدنـد و اشخاصیرا که سراغ توانگری در آنها داشتند زیر شکنجـه کشیده سیم وزر میطلبیدند ومیگرفتند .

درتاریخ مغول میخوانیم درشهرهای مختلف بقدری برمردم فشار آوردند که مردان دختران و زنان خود را به کنیزی میفروختند و بهای آنرا بمأمورین مغول میدادند چنانچه درشهرقزوین فشار وآزار تاجائی رسید که مرحوم شیخ جمال‌الدین گیلانی موجودی خانقاه خودرا که از طرف خلیفه بغداد برای معاش درویشان آن خانقاه فرستاده میشد ناگزیر به دژخیمان مغـول داد تا گروهی از مـردم را آزاد سازند . درتواریخ مختلف و از جمله در کتاب صفوت‌الصفا که صدها داستان مختلف وحکایات تحقیقی ودرست را نقل کرده است می‌بینیم که هرجا صحبتی‌ازعبورجمعی ازسپاهیان‌بمیان میآید بلافاصله ازغارت ویغمای‌دهات بدست ایشان‌تفصیلاتی‌میدهد.

ازآنجمله‌درصفحه۱۰۱ ازقول پیرخضر گوید که چون‌لشکرازطرف خراسان میآمد تمامی دهاتی که سرراه آن لشکربودند به‌یغما شدن اموال خود یقین‌داشتند از آنجمله حوزه گرمرود بود . در جای دیگر راجع بعهد سلطنت سلطان ابوسعید جانشین سلطان محمد مینویسد :

فوج ملخ یا لشکر

« دسته‌ئی از لشکریان از آنجا میگذشتند و ده برنیق را بباد غارت دادند » از همین کتاب و کتب دیگری که در آن عصر نگارش یافته این حقیقت را در مییابیم که در طول سلطنت مغول و در سلطنت کورکانیه چون افراد سپاهی دارای حقوق و تنخواه معین نبودند و غالباً از عشایر مختلف مغول بوده تابع رئیس عشیره و فرمانبر وی محسوب میشدند همینکه از

شهری قدم بیرون مینهادند در صدد برمیآمدند علاوه برآنچه که برای گذران روزانه خود لازم دارند برای تأمین معاش چندین سال آینده نیز از دهات و آبادیها وازقوافل وکاروانها بجبرو زوروباعنف وغارت نقدوجنس هرچه میسر شود تحصیل کنند.

دراینجا باید یادآوری نمائیم که البته هرگاه کسی میتوانست خودرا به اردو یعنی اقامتگاه پادشاه برساند ومیتوانست که بشخص پادشاه از تعدی غارتگران شکوه ببرد ممکن بود که اگرمال او ازچنگال غارتگران استرداد نشود لااقل ازخزانه‌ی پادشاه غرامتی دریافت دارد اما کی و کجا وچگونه برای یك دهقان ویایك روستائی چنین موفقیتی میسر میشد؟ در حالیکه در همین کتاب صفوت الصفا میخوانیم که مولانا شیخ شمس‌الدین نبیره شیخ زاهد گیلانی باوجود شهرت وحرمتی که بمناسبت فرزندی شیخ زاهد در نظرخلایق داشت مدت یکسال در اردوی شاهانـه در ولایت قره‌باغ سر گردان میگشت و بیش‌از سه هزار دینار طلا صرف کرده بـود و هنوز بدیدار «امیر دمشق خواجه» پیشکار پادشاه ابوسعید موفق نشده بود. وقتی اوضاع واحوال برای شیخ شمس‌الدین چنین باشد دیگرحال مردم فرومایه‌تر معلوم است که چه خواهدبود.

هنگامیکه غازان خان بدین اسلام وارد گردید صد هزار خانوار مغول کـه با هلاکوخان به این سرزمین آمده زاد وولد کرده بودند نیزمسلمان شدند وپادشاه برای اقامت این مغولان نومسلمان ازحدود خمسه زنجان گرفته تا حدود قره باغ یورت ها ودهاتی که آب فراوان وزمین حاصلخیز داشت مقرر فرمود وبدین‌مناسبت است که اهالی شهرزنجان با آنکه امروزه خودشان بزبان ترکی سخن میرانند اما فقط اهالی دهات را بنام ترك مینامند و وقتی میخواهند بگویند دهاتیها آمدند یا رفتند میگویند ترکها چنین و چنان کردند ، البته این مغولان مسلمان شـدند اما مسلم‌است که هیچگاه میسر نبود که این تازه‌مسلمانان با تمامی قوانین وآداب و رسوم اسلامی آشنا شده راه وروش وعمل خود را طبق دین جدید مجرا سازند.

ازطرفی بطوریکه اشاره‌شد نظر بمداخلهٔ شیادان‌و کلاهبرداران‌ودر آمدن آنان بلباس روحانیت‌طبقه فقیهان ومفتیان آنطوریکه بایست وشایست دردیدهٔ نومسلمانان حرمت حقیقی و نفوذ معنوی نداشتند بنا براین هر گاه میبایست کـه این طوایف تا حدی با ایمان واسلام وبا آداب و رسوم مدنیت آشنا شوند و هر گاه میبایست که رفتار و کردار آن مردم نیمه وحشی بصورتی در آید که بتوانند با دیگر هم میهنان ومردم بومی ایران مماشات وحسن معاش پیدا کنند البته راهی مناسب تر وطریقی تازه‌تر برای تربیت آنان ضرورت داشت آنچنان راهی کـه روح و قلب آنان را جلب کند ومعنویات ایشان را پرورش دهد وپیدایش این‌راه محتاج توجهات‌معنوی اولیای اسلام و کوشش وتدبیردانایان ومسلمانان واقعی آن‌عهد بود واین واقعیت در طریقه‌ی تصوف شیخ صفی‌الدین بظهور رسید که درفصل مخصوص بعنوان خـانقاه صفویه شرح آنرا میخوانیم . بالجمله با اشاراتی که بچند نکته از حقایق تاریخی نمودیم همینقدر روشن میشود که امنیت فردی و اجتماعی و امنیت قضـائی در عصر مغول و بعد از آن در مدتی که آداب و رسوم مغولان در ایران بکار میرفت وجود خارجی نداشته است .

فصل دوم - تشکیلات دینی و سیاست دینی مغول

نخست این نکته را برای مردم عصر خود که کمتر به آداب و رسوم گذشته آشنا هستند باید توضیح دهم که امورقضائی ومحاکمات در تمام ممالك اسلامی تا پیش از برقراری حکومت مشروطه ودموکراسی بدست روحانیون و فقهای اسلام بود .(۱) بعد ازاین‌تذکر علاوه مینمائیم که‌تاپیش‌ازهجوم مغول اداره‌ی جمیع‌امور دینی مربوط بمقام خلافت بود .

خلیفه عباسی یکی ازفقهای بزرگ را بعنوان قاضی القضات معین میکرد و قاضی‌القضات قاضیان ولایات‌را معین‌نموده صلاحیت ایشان‌را بعرض خلیفه میرسانید وفرمان خلافت صادرمیشد که فلان را بقضاوت فلان شهر مقرر فرمودیم .

گذشته از امور قضائی ریاست مدارس بزرگ و مدرسی مدارس نیز بسته بتصویب مقام خلافت بود واداره موقوفات عامه هم از شعبه‌های امورروحانی بود که گاهی دردست‌قضات و گاهی بدستهای‌دیگر سپرده میشد .

یك مقام روحانی دیگر درعصر خلافت بنی‌عباس عبارت بود از مقام نقابت که متصدی آنرا نقیب‌الاشراف مینامیدند تا زمانیکه خلفای بنی عباس بسیار قوی بودند نقیب‌الاشراف برای‌اشراف عباسی واشراف علوی یعنی سادات عباسی وسادات‌علوی یکنفر بود .

اما دردوران قدرت آل بویه که خلفاضعیف بودند منصب نقابت اشراف علویه

۱- چنانچه دراروپا هم تا پیدایش دموکراسی قضاوت بدست کشیشان بود وهنوز هم لباس مخصوص ورسمی قضات درممالك متجدد واز آنجمله درایران خودمان عبارت از لباس رسمی کشیشان کاتولیك میباشد که در وزارت مرحوم علی اکبر داور مقرر گردید .

از عباسیه جدا شد و این منصب بزرگ راجع به سادات علوی درخانـدان دو برادر سید رضی وسید مرتضی قرار گرفت. جمیع موقوفات خاصه‌ی علویه وجمیع نذورات و وجوه مخصوص این طبقه نزد نقیب‌الاشراف تمرکز میافت وچندین طبقه وتیره‌ی دیگر نیز کارهایشان بانقیب‌الاشراف بود از آنجمله عرفا وصوفیان ودرویشان جهانگرد و عباد و زهاد و ابنای سبیل یعنی کسانیکه در غـربت زاد سفرشان تمام شده و از برگشتن بوطن خود ناتوانند و امثال اینها غالباً به‌نقیب‌الاشراف مراجعه میکردند وسادات علویه که میخواستند برای سیادت خود سندی بدست آورند قبلا می بایست صحت نسب خویش را نزد نقیب الاشراف روشن گردانند وشجره‌ی خود را بعرض وی برسانند تااو معرفی نامه‌ئی نوشته بدست ایشان بدهد.

منصب نقابت

نقیب مرکزی در هریك از ولایات اسلامی یکی از سادات محترم محل را بمنصب نقیب‌الاشرافی منصوب میساخت و در آن زمان کسانیکه بصورت سادات علویه خودرا میآراستند و وارد شهری میشدند میبایست قبلا نزد نقیب الاشراف رفته معرفی نامه خویش را ارائه نمایند و هرگاه چنین نمیشد نقیب الاشراف میتوانست کسانیرا که ناشناس بودند و بصورت علویه درآمده بودند احضار کند و در کیفیت واحوال ایشان بازرسی نماید.

گیسوان سادات

درآن عهد سادات علوی گیسوانی مینهادند که از دو جانب شانه کـرده بروی دوش میآویختند و عمامه سبز برسر و غالباً شمشیری بکمر می‌بستند. علاوه براین طبقات، کاراصناف و پیشه‌وران شهرهم بانقیب بود. درحوزه خلافت فاطمیه وممالك ایشان‌نیز از مراکش گرفته تاعربستان و حجاز و یمن و شام و دیار بکر هرچند مادامیکه فاطمیه برقرار بودند فقه شیعه ومذهب شیعه رواج داشت بااینوصف اداره‌امورروحانی شبیه بغداد بود وجز درموارد جزئی اختلافی در میان نبود.

بعد ازآنکه هلاکو خلافت بغداد را برانداخت انتظام تشکیلات روحانـی و قضائی اختلال پذیرفت و از حدود شام و دیار بکر که به تصرف مغول درآمده بود

رو بمشرق برای طبقهٔ علما وروحانیون دیگرمر کزیت سابق وجودنداشت وازاینرو بسیاری از اهل علم از این خاکها بجانب شام و مصرهجرت کردند وآنها که برجا ماندند هر گاه از شدت جور وظلم و تجاوزات مغولان دق نکردند واز پای نیافتادند لااقل منزوی شده ، خود را به کوهستانها و نقاط دور دست کشیدند و کسانی درکار قضاوت و روحانیت باقیماندند که بدین‌وایمان خود دلبستگی نداشتند بالاخره پس‌از آنکه غازان اسلام آورد ودرصدد اصلاح روحانیت برآمد خودرا دچارمشکل بزرگی میدید زیرا دولت مغول با دولت مصر در جنگ بود و این جنگ سالیانی بطول انجامیده بود وحال آنکه خلافت مجدد عباسیان در مصر برقرار شده شخص خلیفه زیرحمایت سلطنت مصر بوظایف روحانی خود میپرداخت .

شکست مغول ازمصر

مغولان با آنکه لشکر کشیهای مکرر بجانب سوریه کردند و باآنکه پولهای هنگفت و نفوس فراوان بر سر تصرف آن‌خطه‌ها از کف دادند کاری از پیش‌نبردند واین‌ناکامی مغول معلول چند علت بود .

نخست آنکه درحدود دوقرن میگذشت که مردم شامات ومصردایم باملل اروپا درجنگ بودند زیرا جنگهای صلیبی و هجومهای عظیم و مکرر اروپائیان از سال ٤۹۰ ببعد پیوسته جریان داشت و میتوان ازروی قطع و یقین دعوی نمود که عموم مردم سوریه و فلسطین و مصرطی مدت دراز مزبور به اصول جنگ و پیکار و فنون حمله و دفاع کاملا آشنا گردیده درنبرد با دشمن و درصبر و ثبات و تحمل درشداید بخوبی ورزیده شده‌بودند و باین‌علت‌بود که هر گاه فرضاً درمیدان جنگ ازمغولان شکست میخوردند بلافاصله با ایوار وشبگیر و شبیخون و انواع تشبثات گوناگون دیگر که طی‌مدت دویست سال‌آموخته بودند دشمن‌را راحت نگذارده بتدریج ازپا درمیاوردند .

علت دوم این بود که جمیع‌مسلمانان ایران بانارضائی وبرخلاف احساسات قلبی‌خود بمیدان جنگ میرفتند و بنابراین میتوان گفت غیرازمغولان کافری که

درسپاه مغول بودنداحدی ازروی میل برضدلشکرشام ومصر نمی جنگید بلکه برخلاف باآنان روابط محرمانه برقرار کرده اسرارجنگی را پنهانی به‌خصم خبر میدادند.

دلیران ایران درشام

علت سوم ناکامی مغول این بود که اکثر دلاوران وشجاعان ومردم لایق ایران و نقاط دیگر آسیا که از سلطه‌ی مغول گریخته بودند درحدود شام ومصر اجتماع کرده بدولت اسلامی آنجا کمك میدادند وحتی بعدازآنکه مغولان مسلمان شدند بازهم نفرت موروثی ایرانیان ازقوم مزبور باقی بود و گذشته از مسلمانان سنی حتی شیعیان نیز قلباً راضی نبودند که مغول برمصر و شام غلبه یابد زیرا مردم شیعه نیز همواره جهت جامعه اسلامیه را در هر عصری رعایت میکردند چنانچه درهمین عصر خودمان.

یاری شیعیان به آتاترك

وقتی مصطفی کمال آتاتورك دراناطولی برضد متفقین قیام نمود و برای تحصیل استقلال ترکیه میکوشید ملت شیعه‌ی ایران بیش از سایر ملل اسلامی بهوا خواهی وی ابراز احساسات مینمودند و اعانه های هنگفت میفرستادند. بالجمله دولت مصر یکی از شاهزادگان بنی عباس را بنـام خلیفه نامیده بطوریکه اشاره شد در آن کشور مسند خلافت راباردیگر برقرارساخته‌بود ودرتمامی ممالك اسلامی که‌زیرسلطه‌ی مسلمانان بود خلافت وریاست روحانی خلفای مصر برسمیت شناخته‌شده خطبه‌بنام خلیفه‌عباسی آنجا میخواندند.

غازان خان فکرمیکرد که هر گاه مذهب سنت وجماعت راترویج نمایدناچار میباید نفوذ معنوی خلیفه مصررا در کشور خود بپذیرد و حال آنکه با دولت مصر درجنگ بود بنابراین بعدازآنکه مغولان به‌اسلام گرویدند سعی کردند که مذهب شیعه را ترویج نمایند چنانچه غازان خان درحضور گروهی ازعلما ومفتیان بزرگ صریحاً اظهارداشت :

تشیع غازان

من باشیخین و خلفای اهل سنت نظر بدی ندارم اما چون حضرت رسول رادرخواب دیدم که فرمود اولاد مرا حرمت بگذار و دوست بدار ناگزیر بدوازده امام ارادت میورزم و نام آنان را در خطبه وسکه میآورم . [۱]

تشکیلات روحانی عهد مغول

غازان‌خان تشکیلات جدیدی‌برای روحانیت برقرار ساخت بدینصورت که یکنفر را بعنوان صدر بزرگ معین نمود و صدر،قضات ولایات را به‌قضاوت منصوب میکرد وهم‌چنین تعیین امامان جماعت و مدرسان مدارس و اوقاف عمومی کشور در دست صدر بود درطول سلطنت غازان‌خان وسلطان محمد غالباً شخص صدر ازسادات بزرگ انتخاب میشد ولیکن در تعیین قضات ولایات و مدرسین و غیره مذهب مورد توجه نبود و سنی‌و شیعه بمناسبت وضع هرولایت ممکن بود به قضاوت منصوب شوند . پادشاهان مغول هرچند خیلی میل داشتند که بتوانند مذهب شیعه را در ایران کاملا استیلا دهند اما بنا برآنکه سابقه اسلام نداشتند و تازه مسلمان بودند و بنا بر آنکه با بزرگترین دولت مسلمان سنی در جنگ بودند باوسایل دولتی نمیتوانستند مقصود خودرا پیش ببرند ازاینرو آرزومند بودند یك وسیله معنوی درست شود که بخودی خود مقصود ایشان‌را عملی سازد زیرا میدانستند که هر گاه فشار و اجبار حکومت بمیان‌آید نه فقط هیچکس مذهب خودرا ترك نمیکند بلکه بیشتراحساسات مردم بلجاج وعناد معطوف خواهد گشت .

از طرفی هوشمندان مغول با مشورت وزرای هوشمند ایرانی بتدریج دریافته بودند که طریقه اهل‌تصوف وعرفان راهیست که‌برقلوب وارواح معتقدین آن‌طریقه نفوذ میکند و یکنفر پیر یا قطب ومرشد وشیخ وقتی‌بمسند پیشوائی‌میرسد دارای گروهی از فدائیان جان نثار وسربازان ثابت‌قدم میشود و یك شیخ چون پیرتصوف

---

۱ ـ از حبیب السیر . سرگذشت غازان

شد و بمقام شیخی رسید اگر صد مرید دارد و اگر صد هزار مرید بر آنها نفوذ کلمه دارد ودرحقیقت یك سپاه متشکل و یایك حزب قوی با انتظام و ترتیبی بی‌نظیر و قواعدی بی‌مانند زیرفرمان شیخ قرار میگیرد وحال آنکه امام جماعت یا قاضی یا بزرگترین مفتی یا مجتهد اگرفرضاً برمردم نفوذی داشته‌باشد اما نیروئی‌متشکل وحزبی منظم دراختیار ندارد ادراك این معنی بود که غازان خان را وادارمیساخت به جستجوی یکی از مشایخ بزرگ صوفیه برآید بشرطی که آن شیخ مذهب شیعه داشته باشد .

غازان خان خیلی زود بمقصود خود رسید زیرا شنید کــه شیخ ابراهیم زاهد گیلانی که در نقطه‌ئی مابین آستارا ولاهیجان خانقاه دارد البته مانند جمیع مردم گیلان شیعه و پیـرو مذهب جعفری میباشد و در عین حال مریدانی جان نثــار و فداکار دارد .

غازان خان به‌زیارت شیخ زاهد رفت و بحضرتش سرسپرد اینك حکایتی‌چند از بعضی از ملاقاتهای سلطان غازان وشیخ زاهد نقل میکنیم (از کتاب صفوت‌الصفا چاپ بمبئی‌صفحه ۶۰)

بندر گشتاسفی

حکایت : یك بار دیگر سلطان غازان بحضور شیخ زاهد به گشتاسفی رسید (گشتاسفی بندری بوده است نزدیك لنگران وآستارا در دریای خزر) شیخ زاهد وشیخ صفی‌الدین بریك تختینه کوچك که باصطلاح اهل گیلان آنرا (لم) گویند نشسته بودند وسلطان غازان بالای آن آمد وهرسه بنشستند وجا برای شخص چهارم‌تنگ‌بود وشیخ زاهد به‌کلمات ومواعظ دلپذیر مشغول شد ناگاه قاضی‌حسن گشتاسفی بدانجا آمد ودر اطوار کلمات شیخ او نیز آغاز کرد که در فلان کتاب آورده‌اند .... (هنوز این سخن را نگفته) چون این قدر سخن بگفت سلطان پرسید این‌چه کس است ؟

قاضی حسن یا بولحسن

شیخ‌صفی‌الدین گفت: این‌قاضی‌حسن گشتاسفی‌است سلطان (البته بلهجهٔ استهزا) گفت قاضیان را نام یاحسن باشد یا بولحسن پس گفت قاضی‌رها کن‌تاشیخ‌سخن وفایده فرماید که از این انواع سخن شما بسیار شنیده‌ایم پس گفت که سخن امثال اینها (اشاره به قاضی) همچنانست که سوزن در نمد سیاه زنند هیچش اثری پیدا نباشد وسخن شیخ همچنانست که تیری در عضوی زنند که هم درد کند و هم جراحت کند وهم نشانش پیدا باشد.

حدیثی کان به لفظ دل بر آیـد

چه جان دلگیرو خوب ودلبر آید»

میل مغول به تصوف

از حکایت بالا علاوه بر آنکه می‌بینیم که چگونه سلطان غازان درترویج مقام شیخ میکوشد این نکته نیز دریافت میشود که نسبت به قضات و مفتیان وفقها هیچگونه اعتماد و وثوقی نداشته است.

سپبهد گیلان وغازان خان

حکایت : (بار دیگر ملاقات سلطان غازان با شیخ زاهد به‌سبب شفاعت ملك احمد اسپهبد گیلان بود و حال چنان بود که ملك احمد بـا شیخ زاهد طریقه‌ی وهن اعتقاد بنیاد نهاد وبعضی را از مریدان شیخ به‌اجبار پیش دیگر پیران میبردی چون شیخ زاهد را ازاین معنی خبرشد اندکی غیرت فرمود (یعنی روحاً رنجید) ملك احمد بدست سلطان غازان گرفتارشد و کسان وی ازشیخ‌زاهداستدعای شفاعت واستخلاص او کردند شیخ زاهد متوجه اردو شد واردو درمغان بود وچون نزدیك رسیدند شیخ صفی‌الدین پیشتر برفت و در بارگاه سلطان غازان خان رفت سلطان را دید که سر درصندوقی برده و (درست‌های) سرخ را بزرگ از کوچك جدا میکرد (درست‌یعنی سکه) چون شیخ صفی‌الدین‌را دید پرسید و گفت چرا آمده‌ئی گفت که شیخ زاهد آمده است حالی‌سلطان بیرون آمد و سوارشد و به‌استقبال شیخ زاهد رفت و زیارت

دریافت و پرسید که شیخ وجود مبارك چرا رنجه فرموده است شیخ گفت بشفاعت ملك احمد گیلان ، سلطان غازان گفت توقع ازشیخ آنست که پنج طایفه را شفاعت نفرماید که قبول نتوان کرد باقی هرچه شیخ فرماید مبذول ومقبول است .

اول - کسی که برپادشاه خود بیرون‌آید شفاعت درحق او مقبول نباشد چو درآن فساد ملك است .

دوم - قاضی که وردین و شریعت خلط کند شفاعت در حق او قبول نیاید چو درآن فساد دین‌است .

سوم - درحق کسیکه او سکه‌قلب زند که درآن فساد دنیاست .

چهارم - درحق فرزندی که برمادر و پدر عاق گردد شفاعت قبول نتوان کرد چون درآن فساد حق نسبت آقائی و ادنائی است یعنی بزرگی و کوچکی.

پنجم - درحق غلامی که برخواجه‌ی خود عاصی گردد که فساد درحق‌مالکی ومملوکی درآید واین ٥ طایفه‌را بضرورت بباید کشتن .

شیخ زاهد چون این کلمات بشنود استحسان فرموده گفت این کس بجزای خود گرفتار شده‌است این یك کس را بمن بخش وازباب چنان کسان شفاعت نکنم پس سلطان غازان ملك احمد را بحضور شیخ فرمود آوردند و در دست‌و پای شیخ انداخت به‌وی گفت گوشت‌ترا بسیخ خواستم‌زدن ودرخورد تو دادن لیکن این‌نوبت به‌شیخت بخشیدم .

ما اشاره نمودیم که چون مشایخ و پیران صوفیه در حقیقت دارای حزب متشکلی بودند و تشکیلات حزبی آنها درنهایت دوام و استحکام بود پادشاهان مغول یقین داشتند که باجلب عطوفت ومحبت یك شیخ متنفذ در حقیقت گروه مریدان وی را به پشتیبانی خود جلب نموده اند وبدین‌طریق افکارملی وعمومی را بحمایت خود برانگیخته‌اند .

دراینجا باید یاد آوری نمائیم که دولت مغولی ایران تنها یك دشمن نداشت

که عبارت از دولت مصر باشد زیرا دشمن بزرگتر و نیرومندتر از مصر در جانب مشرق وجود داشت که همانا دولت خاقان مغول یعنی خاقـان چین بود . تفصیل قضیه این است که بعد از گرویدن غازان خان و جمیع مغولان ایران بدین اسلام خاقان مغول که چین راهم مسخر کرده درشهرخان بالغ یعنی پکن کنونی می‌نشست سخت برنجید ونیروهای بزرگی برای‌سرکوبی خاندان ایلخان که‌عنوان سلسله‌ی هلاکو بود مأمور ایران نمود .

درآن هنگام مغولان ایران باردیگر خود را به پشتیبانی ملت ایران وامداد و مساعدت مادی و معنوی مردم نیازمند دیدند وحتی برای‌تهییج احساسات عمومی عنوان موروثی جنگهای ایران وتوران را بمیان آورده دراحکام و فرامین که خطاب به‌بزرگان ولایات ایران زمین‌نوشتند این‌مطلب‌راتصریح‌نمودند که اینك‌جنگ‌های تورانیان وایرانیان آغاز شده است .

خلاصه آنکه پادشاهان مغول از آن تاریخ ببعد پیوسته میکوشیدند کـه نیروهای متشکل و منظمی از طبقـات مختلف ملت در هواخواهی و پشتیبانی خود داشته باشند از اینرو بعد از آنکه غازان خان به شیخ زاهد گیلانی سرسپرد هم خود او وهم اخلافش که به‌پادشاهی رسیدند پیوسته درتعظیم واجلال‌خانقاه شیخ‌زاهد ودر تکریم وترویج شیخ صفی‌الدین که بجای شیخ زاهد نشست ودررونق دادن وترغیب مردم بجانب شیخ صفی‌الدین وفرزندان غفلت نورزیده کوتاهی‌ننمودند . از آنجمله حکایات زیر مثبت حقایق بالا میباشد حکایت (صفحه ۱۵ صفوت الصفا) امیرملـك اشرف چوپانی که به سلطنت رسید گفت که با پادشاه سعید ابوسعید و بغداد خاتون واعاظم مملکت بحضرت شیخ‌رسیدیم (صفی‌الدین) وشرف‌حضور دریافتیم‌ونوادگان امیرچوپان غلبه حاضر بودند و من طفل بودم شیخ از آن میان نظـر بمن فرمود و مرا پیش خود خواند وبوسه برپیشانی من داد وبپادشاه ابوسعید گفت پادشاه این‌طفل را نیکو نگاه دار که دولت درسراینست پادشاه نیز گفت بلی‌دولت درسر او مینماید

اکنون من ازشیخ آن کرامات پیشین دیدم واین بخشایش یافتم که از جهان هرچه میخواستم ومیخواهم میسرمیگردد واین دولت وعظمت پادشاهی ازنظر اویافتم.[۱]

حکایت

امیرحسین جلایر فرزندخود شیخ‌حسن‌را باتاشته سور که‌نیابت مطلق‌اوراداشت‌بخدمت شیخ فرستادو گفت‌این‌طفل را به‌دامن مبارك شیخ انداز و بگو که برای خدا این‌طفل را بفرزندی قبول فرماـ تاشته سور امیرشیخ حسن را بحضرت شیخ آورد و درپای مبارك شیخ انداخت و گفت پدرش امیرحسین‌التماس‌میکند که‌شیخ برای‌خداطفل‌راقبول‌فرمایدو گفت‌شیخ‌نشانی براین طفل‌فرمایـد شیخ‌دستارچه وطاقیه (کلاه) بوی‌داد آن‌روز امیرشیخ حسن رفت دیگر روز پدرش‌امیرحسین پیش‌شیخ آمدوامیرشیخ‌حسن‌دست پدربگرفت وپدررا میکشید تابحضرت‌شیخ‌رسانیدو گفت‌شیخ پدررا آوردم‌وچون امیرحسین‌دست‌بوسی شیخ‌دریافت گفت شیخ عادت امرا چنان باشد که چون از کسی توقع پادشاهی باشد که بـاید بپادشاهی‌رسدهریك ازامرافرزندی‌را بخدمت‌اوونامزد کنند وملازم او گردانندتاچون او پادشاه گردد این فرزندان پیش او صاحب جاه و مقام گردیده و حمایت پدران و خویشاوندان خود کنند اکنون من نیز این فرزند خود شیـخ حسن را بحضرت از برای آن فرستادم تا ملحوظ نظرعنایت گردد وما را در قیامت وآخرت حمایت کند چه از دنیوی بحمدالله احتیاجی نیست.

چون امیر شیخ حسن به نظرلطف شیخ ملحوظ شد و شرف قبول یافت علو رتبتش درامارت وفرماندهی بدآنجا رسید که رسید وهیچ‌آسیب دوران تا به امروز (تا روزتألیف کتاب) بدو نرسیده وازابنای‌جنس‌او کسی به‌آن کبر سن وپیری‌نرسیده ودر این وقت هرگز نمازی ازوی فوت نشود...

پادشاهی ودرویشی

حکایت دیگر، از دانشمند امین‌الدین تبریزی است که او گفت از وزیر غیاث‌الدین محمد رشیدی شنیدم که او گفت پادشاه ابوسعید گفت: «پادشاهی را دردل من وقعی نمانده است گفتم چرا گفت از

۱ ـ مقصود ملك اشرف پادشاه اخیر مغول است.

برای آنکه آن روز که بزیارت شیخ رفتم چون زاویه‌ی بزرگ را دیدم از آجر و بازینت ساخته دردل فکری کردم که زهد دراینجا کمتر گنجد چون در زاویه رفتم خود را در عالمی دیدم که صد هزار خلق آنجا درهم موج میزدند ومرا در آن عالم بقدرکاهی نمی‌سنجیدند.

درآن میانه گفتم نه من پادشاه ابوسعیدم گفتند بلی اما پادشاهی تو در اینجا نگنجد ازآنکه دراینجا چیزی دیگرمیباید تاویرا وزنی نهند.

پس زمانی درآمد دیدم که شیخ «گوئی فکرمرا خوانده بود» مرا در کنار گرفته و گفت فرزند زهد پیش ما چکند زاهد شمائید که سر بمتاع اندك (قل‌متاع الدنیا قلیل) فرود آورده‌اید اما همت این طایفه (صوفیان) برآنست که سر بدنیا وآخرت فرود نیارند تابمطلوب نرسند.

پس زاهد شما باشیدنه ما پس‌من بی‌اختیاردست شیخ ببوسیدم وشیخ بمن گفت که آنچه دیدی ازدولت و سعادت تو بود و نیز شاه گفت آنچه من آنجا دیدم بدین عالم نمیماند ازآنجهت این پادشاهی بردلم سرد شده است».

بانوی ستیزه‌گر همچنین امین‌الدین گفت درزاویه‌ی شیخ نشسته بودم ناگاه بغداد خاتون(معشوقه وهمسرپادشاه ابوسعید)بیامد شیخ روی بگردانیدواورا گفت درخانه برو پیش‌زنان اما فایده نداشت او درآمد وبطرف دیگر به نشست شیخ پشت‌بااو کرد وروی باوزیر کرد وچون سفره درآوردند شیخ یك‌لقمه به سلطان ابوسعید دادویك لقمه به‌وزیرش غیاث‌الدین- بغدادخاتون‌نیز التماس کرد وشیخ التفات نمیکرد پادشاه باوزیر به‌اشارت التماس‌میکرد که شیخ‌لقمه‌ئی به بغداد خاتون‌دهدپس بناچارشیخ بدست‌چپ‌یك‌لقمه‌ازپس پشت‌بداشت تابه‌بغدادخاتون دهند آنگاه روی مبارك به سلطان ابوسعید کرد وفرمود فرزنداگرترا گناهکاری درزندان باشد آن گناهکار شفاعت دیگری را تواند کردن شاه گفت نه شیخ گفت اکنون خدای‌تعالی گفته است که به‌روی نامحرم نظر کردن حرام است‌وخدمت سلطان پیش

ما بدان آمده‌است که دعائی کنم ازبهر شما وچون‌من بنامحرم نظر کرده و گناهکار باشم دعای گناهکارچگونه مستجاب آید .»

برای روشن شدن مفهوم این حکایت باید تـوضیح دهم که خاتونان وبانوان مغول حجاب و رو گیری نداشتند وبعد ازآنکه بدین اسلام گرویدند بازهم خانم‌ها کمتر به حجاب توجه نمودند خصوصاً بغداد خاتون که چون معشوقه و صنم دلربای سلطان ابوسعید بود وسلطان ویرا بارنج و کوشش فراوان ازشوهر نخستین مطلقه گردانید و به ازدواج خویش درآورد وزمام تمام مهمات کشور را بکف وی نهاد ، بغداد خاتون علاوه برحکمروائی کشور برنفس پادشاه نیزفرمانروا بود ودر هرحال یك‌لحظه‌شاه ازبانوی‌نامبرده دور نمیشد وقدمی برخلاف میل او برنمیداشت بادرنظر گرفتن چنین احوالی البته اهمیت رفتارشیخ وبی‌اعتنائی‌وی‌رانسبت به‌بغداد خاتون درست‌تر میتوان تصویر نمود .

در کتاب صفوت الصفا داستان دیگری می بینیم که مفهومش چنین است برخی ازاهل حسد وغرض نزد وزیر غیاث‌الدین رشیدی ازشیخ صفی‌الدین سخنانی نقل میکردند حاکی براینکه شیخ برضد وزیرچیزهائی درمجالس خود گفته است وزیرغیاث‌الدین درپاسخ آنان گفت اگر شیخ صفی‌الدین برضد من مطلبی فرموده باشد به‌آن نمی ارزد که من خود را بمخالفت و عناد با وی معرفی نمایم تا دست کم صد هزارنفر ازمریدانش ازمن برنجند ودرحق من دعای بد نمایند .

این روایت شمه‌ئی از مدعای ما را به ثبوت میرساند که وجود یك جمعیت متشکل وپرعدد زیرفرمان شیخ برای ارعاب و اندیشناك ساختن اولیای دولت وقت عاملی بزرگ بوده است وطبعاًهرپادشاه یاهروزیری که میخواست برمملکت مستولی شود ناگزیر میبود که یك چنان جمعیت متشکل ونیروی منظم‌معظمی‌را بپشتیبانی خود جلب نماید .

فصل سوم - شیخ صفی‌الدین و طریقت وی

داستان ریاضت ها و جهانگردیهای شیخ صفی‌الدین برای پیدا کردن مرشدی کامل در حبیب‌السیر نگارش یافته است.

اینك ما در اینجا بصورت اجمالی ومختصر مهمترین نکات حیات ویرا یادآوری مینمائیم. شیخ صفی‌الدین نامش اسحق بود و پدرش سید امین‌الدین جبرئیل است جبرئیل فرزند صالح فرزند قطب الدین احمد فرزند صلاح‌الدین رشید فرزند سید محمد فرزند سید عوض خواص فرزند فیروز شاه است که نسب ایشان را مورخان به ابوالقاسم حمزه فرزند امام موسی کاظم امام هفتم شیعه میرسانند اینکه صفویه همه‌جا خودرا حسینی معرفی مینمایند از آن باب است که جمیع سادات بنی فاطمه دو رشته بیشتر شمرده نمیشدند یك رشته حسنی، دیگری حسینی امابعد ازعهد مغول نسبت دادن سادات به یکی ازامامان بزرگوار بعنوان موسوی یار ضوی نیز رسم شد واین رسم جدیدیست که درعهد قدیم معمول نبوده است.

پدران شیخ صفی‌الدین ازعهد فیروزشاه به اردبیل آمدند وتفصیل این مهاجرت چنانست که اهالی آذربایجان وقفقاز تاقرن پنجم وششم هجری غالباً پیرو دین مسیح ازکلیسای ارمنی، گرجی ونستوری یا پیروان دین زردتشت بودند.

در اوایل قرن ششم هجری گروهی از اکراد سنجار زیر فرمـان امیرادهم به آذربایجان تاختند وبرآنجا استیلایافتند ومسلمانی‌را آنها درسرزمین مزبور رواج کامل دادندفیروزشاه‌ازبزرگان آن‌قوم بود که ازسنجار آمدند وبعدازتصرف آذربایجان حکومت اردبیل یافت بعد از وفات وی فرزندانش که صاحب مزارعی دراطراف‌شهر اردبیل بودند در ده کلخوران که دو کیلومتری شهراست اقامت جستند وهمت خود را صرف امور کشاورزی نمودند. سالی چند پیش از ولادت شیخ صفی گروهی از

اهالی گرجستان بجانب اردبیل تاختند وبقتل عام و غارت آن حدود پرداختند در آنواقعه سید قطب الدین بدست گرجیان سخت مجروح شد وتمامی اموال وی‌مانند سایر مردم بغارت‌رفت‌اماسیدقطب‌الدین‌عاقبت‌از آن جراحت‌شدید که بر گردنش‌وارد شده بود نجات‌یافت وباردیگر همت به‌عمران‌وآبادانی گماشت وفرزندوی امین‌الدین جبرئیل نیز همان راه و روش پدر را تعقیب نمود اما شیخ صفی از اوان کودکی حالی دیگر و ذوقی دیگر داشت چنانچه در خانه شب و روز را بعبادت و ریاضت میگذرانید وچون درنهایت زیبائی وجمال بود پدر ومادر ویرا کمتر اجازه میدادند که از خانه بیرون رود اما شیخ بعد از آنکه بحد بلوغ رسید و موی مردانگی بر چهره‌اش دمیدن گرفت بقصد دریافتن مرشدی‌کامل با اصرار وابرام بی‌اندازه ازمادر رخصت گرفته بسیر آفاق و انفس پرداخت ودراین سیاحت صوفیانه که بانهایت زهد وپارسائی ازپیش میبرد عاقبت بشیراز رسید ودرآنجا با بسیاری از عرفاو صاحبدلان ملاقات کرد وباآنکه برادرش صلاح‌الدین رشید دردستگاه‌حکومت شیرازصاحب‌جاه ومقامی بود هرچه التماس‌نمود که شیخ درخانه وسیع وی سکنی گزیند نپذیرفت.

شیخ در شیراز بامرحوم شیخ مصلح الدین سعدی ملاقات کردوآوازه‌ی زهد وتقوی و عوالم معنوی او درفارس پیچید بطوریکه خواجه سیف‌الدین بلوك دار که از بزرگان شیراز بود مبلغ ده هزار درهم بادخترخود بشیخ تقدیم نمود ولی شیخ قبول نکرد.

مولانا وملا

بالاخره شیخ‌صفی‌الدین درشیرازبمولانا رضی‌الدین‌المانقی رسید. در اینجا باید یادآوری نمائیم که لفظ مولانا لقبی بود برای فقها ومفتیان و کسانیکه درعلوم اسلامی کار میکردند و جمیع مفتیان و قضات را نیز بهمین عنوان مولانا مینامیدند چنانچه جلال الدین رومی نیز که در روم منصب شیخ الاسلامی یافته‌بود به‌لقب مولانا نامیده میشد گویا لفظ (ملا - مولا) نیز مخفف همان مولانا باشد.

مولانا رضی الدین معیشت خود را از راه کرباس بافتن وبدست خود کرباس فروختن تحصیل میکرد بطوریکه صاحب صفوت‌الصفا مینویسد :

(مولانارضی‌الدین هرروز کرباسی برسر گرفتی ومقدار یك‌میل‌راه بکوچه‌ئی که کرباس‌فروختندی ببردی وببهای‌یکدینار بفروختی وچون شاگردانش التماس کردندی که ما ببریم و بفروشیم و بحضور مولانا آوریم قبول نکردی و میگفتی چون شما فروشید کسب شما کرده باشید و من از کسب شما خورم ودل من رخصت این معنی‌نمیدهد.

فقیه پارسا شیخ صفی‌الدین فرمود که توهم آن کردم که یکدینار آذربایجان باشد و میگفتم که یك دینار بسیار است مولانا رضی الدین فرمود که آخر دینار شما نیست بلکه دینار شیرازیست که تسوئی ودو جو باشد (تسو یك بیست وچهارم از هر چیزیست مثلایك ساعت را که یك بیست و چهارم شبانه‌روز است درفارسی تسو گویند و تسو از یك دینار طلا فقط یك نخود میشود) ازاین‌جمله دو جو بصدقه دادی و باقی را مویزمنقا وفندق‌میخریدی وغذا میساختی وبه شیخ صفی‌نیز ازآن غذادادی . شیخ درخدمت مولانا علم تفسیر قرآن تحصیل کرد .

سیاحت شیخ در ایام اقامت شیراز شیخ درتمامی مزارات ومقامات مقدس آن‌خطه در کوهستانها و بیابانها ونقاط دوردست و پرخطر سیاحت میفرمود و شبها در صومعه ها و مساجد بسرمیبرد و کار پارسائی را بجائی رسانیده بود که گاه تا هفت‌روز وزمانی تا چهارده روز روزه میگرفت که در آن مدت جز به آب افطار نمیکرد و بالاخره چون زمان طلب و ایام کنجکاوی و جستجوی شیخ در تفحص مرشد کامل بطول انجامید برخی از بزرگان مشایخ ویرا بحضور امیرعبدالله که دارای نسب سیادت وزهد وتقوی وحالت عرفانی بود راه نمودند شاید کمال مطلوب خودرا در حضرت امیر بیابد . شیخ چون بخدمت امیرعبدالله رسید

صورت حال وسوانح درونی وروحی خویش را بطریقی که عادت درویشانست بروی عرضه داشت امیرعبدالله ساعتی دراز خاموش و سرفرود انداخته بود بعداز آن سر برآورد و گفت :

(ای فرزند همت ما تا اینجای گاه پرواز نکرده است اگر (کشف و قدم) میخواهی از روز بازار این‌ولایت حاصل توان کرد والا آن معامله بزرگ تو دراین بازار بدست نیاید وما را از این حال خبری نیست .) باید توضیح دهیم که مقصود از کشف و قدم حالتی است که پس‌ازریاضت های طولانی برای عارف پرهیزگار با راهنمائی استاد حاصل میشود بطوریکه آنچه را بخواهد از پس دیوار ها و مسافات دور و دراز میتواند دید و بهرچه توجه کند حقیقتش بروی کشف گردد و قدم چند معنای عرفانی دارد که ازآنجمله یکی‌هم سرعت سیراست که‌راههای دراز را دردمی طی میکنند .) در اینجا توضیح میدهم که راجع به‌این چیز ها آنچه مینویسیم نقل قول است ازسخنان خود صوفیه و ربطی به‌عقاید نویسنده ندارد .

مقصود امیرعبدالله آن بوده‌است که‌وی میتواند مریدان خویش‌راتاآن‌مرحله که کشف وقدم دست دهد راهبری کند اما چون عوالم شیخ صفی‌الدین ازآن‌مرحله بالاتررفته بوده‌است حضرت‌امیرانصاف داده خودرابرای مرشدی شیخ‌صالح نمیشمرده است . ازطرفی چون شیخ صفی آستان امیر را آخرین مطمح امید خویش شناخته بود وقتی پاسخ یأس‌آور شنید اشك حسرت از دیده فرو بارید و های های گریست و گفت : چون همگان رجوع ما بدینجا کردند که گشایش دراین دراست اکنون که دربسته باشد تدبیراین چکنم ؟)

یافتن شیخ زاهد

امیرعبدالله گفت : (ای فرزند از شرق عالم تا بغرب عالم کسیکه مشکل تراحل تواند کرد جز شیخ زاهد گیلانی نیست .) همینکه شیخ نام شیخ زاهد شنـیدنوری ازامید به‌قلبش تافت ونشانی وی پرسید امیر عبدالله گفت جای شیخ زاهد در گیـلان اسپهبد است (مقصود از گیلان

اسپهبد قسمت طوالش و آستارای گیلان میباشد .) شیخ صفی باردیگر کمر همت بربست و قصد بازگشت از شیراز را نمود و پیش از آنکه آن شهررا ترك گوید از مشایخ و عرفای بزرگ تودیع کرد و از آنجمله بحضور شیخ سعدی رفت وآن بزرگوار چون شیخ صفی را قاصد سفر یافت به اصحاب و درویشانی که درخانقاهش حضور داشتند فرمود ای درویشان این پیر برجناح سفراست هریك ازشماپای‌پوش و کپنك و آنچه ازلوازم راه باشد در خدمتش هدیه نمایند اما شیخ صفی ازآنجمله روی برتافت و چون سعدی چنان دید گفت ای پیر چون امثال این چیزها قبول نمیکنی کتاب بوستان خود را بخط خویش مکمل نوشته‌ام آنرا بردار شیخ گفت من چندان متاع حب الهی‌را بردوش دل دارم که پروای امثال اینها ندارم و به این دیوان بخدانتوان رسید سعدی چون این‌بشنید قدری‌تیره گشت وخاطر برگردانید و ساعتی سرفرو برد سپس سر برآورد و دست‌ها بزانو کوفته‌میگفت این جوانمرد گوید چندان حب خدا دارد که پروای دیوان ندارد و به این دیوان بخدا نتوان رسید ای دریغا اگرچنین است !..

بالجمله شیخ صفی‌الدین‌ازشیراز به‌اردبیل آمد وپس‌ازدیدار مادروخویشاوندان باردیگرقصد گیلان اسپهبدی‌نمود وآنجا به‌زیارت شیخ‌زاهد نائل گشت. ازهنگامیکه شیخ صفی به‌مرشد کامل خود زاهد رسید چون پیش‌از وقت پخته و آماده و مهیای وصول بمقصود شده بود یکباره به آغوش حقیقت درآمد و با آنکه شیخ زاهد را فرزندانی عارف وکار کرده و مرتاض بودند ازهمان قدم نخستین شیخ صفی‌را به‌نظر جانشین ونائب مناب خویشتن نگریست چنانچه دخترخود فاطمه خاتون‌را بوی‌داد ودرهمه حال باوی‌بود واوقاتی که شیخ‌صفی برای بازرسی کارهای ملکی‌وخانوادگی خود به‌اردبیل میرفت شیخ زاهد را درفراق وی شکیبائی‌نبود وهنگام وفات نیز جز صفی‌چیزی برزبانش نمیگذشت .

چنانچه دراواخرعمر که شیخ زاهد دربندر گشتاسفی بود همینکه پایان عمر

خود را دریافت شیخ صفی‌را از اردبیل بچاپاری احضار فرمود در آن اوقات فرزندان شیخ زاهد که هریك برای خود دارای مقام و مسند بودند و گروهی از اهل ارادت گرد ایشانرا گرفته بودند میخواستند مقبرهٔ شیخ به مسکن ایشان نزدیك باشد از جمله یکی حدود کشتاسفی را می پسندید و دیگری میخواست مقبره درمغان‌باشد ویا در (دشتاوند) ویرا دفن نمایند تا آمد وزفت مریـــدان و زواری که بزیارت قبرشیخ خواهندآمد باعث رونق وآبادانی‌آن املاك گردد . بعد از ورود شیخ صفی بحضور شیخ ازاو راجع به جای قبرخود مشورت خواست وشیخ صفی که میدانست میل قلبی‌شیخ زاهد بجانب گیلان متوجه است باز گشت ویرا بخانمان قدیم پیشنهاد نمود وخویشتن کشتی ووسایل سفردریاراتجهیز کرد و شیخ زاهد راهمراه فرزندان ومریدان در کشتی نشانیده به سیاورود آورد وازآنجا شیخ را درتخت روانی نشانیده بجایگاه کنونی که‌صومعه‌ی‌پیشین‌شیخ بود رسانیدند درآنجاشیخ زاهد گفت الحمدلله که بگور گاه مقدرخود وارد شدم درآنجا پس‌ازچند روز شیخ زاهد در آغوش شیخ صفی جان سپرد .

جانشین زاهد راجع به چگونگی انتصاب شیخ صفی برمسند ارشاد و تشویش افکار ورشك بردن خلفا وفرزندان شیخ زاهدبروی شاید نقل این‌حکایت برای روشنی افـکار خوانند گان ما کفایت نماید (از صفحه ٤۷ صفوت‌الصفا)

حکایت : (چون مرتبه شیخ بحد والا رسید و شیخ زاهد را باوی مزید توجه واعتنا بود واوراتربیت میفرمود ومیخواست که‌سجاده‌ی ارشاد وتربیت خلق به‌شیخ صفی ارزانی فرماید جماعت معاندان براین معنی‌رشك میبردند وهریك ازخویشتن دعوی میکردند واز آوازه خلافت شیخ صفی درخلاف وی میکوشیدند و میگفتند که شیخ‌را باید که سجاده‌ی ارشادبفرزندخودسلاله‌ی‌مشایخ کبارجمال‌الدین‌علی‌دهد که هم سپید ریش است وهم شیخ زاده و بصنوف کمالات موصوف و حال‌آنکه دایم

تربیت صفی میفرماید و مردم متوجه او شده‌اند و چون او درولایت خود شیخی کند این‌خانه وخاندان از رونق شیخی خالی بماند وما میخواهیم که شیخ تربیت فرزندان خود فرماید تا شیخیت در این خانـدان باشد و دراین معنی با شیخ زاهد مبالغـه مینمودند.

چون شیخ این سخن بشنود فرمود که درمثل گفته‌اند نابینا را چه خوشتر از چشم بینا مرا نیزهمین میبایست لیکن موافق مراد الهی میباید بودن پس خواست که حد مراتب هردو را بنماید و این عقده از عقیدهٔ ایشان بگشاید پس فرمود که خلوت علی کجاست گفتند درجنب خلوت شیخ، بازفرمود که خلوت صفی کجاست گفتند بر کنار دریا نیم فرسنگی خلوت شیخ پس فرمود که هردو را آواز دهم تـا شما بدانید حال بگوئید اول کدام را آواز دهم گفتند شیخ حاکم است به‌آواز گفت علی ، علی و مکرر میکرد هیچ جوابی‌نیامد پس آواز داد صفی ، صفی جواب آمد لبیك آمدم‌و آن جمع آواز شیخ صفی‌رابشنیدند چون صفی‌وارد شد شیخ زاهدپرسید کجابودی گفت درخلوت گفت چرا آمدی گفت شیخم آواز داد گفت آوازمن شنیدی گفت بلی شنیدم.

شیخ زاهد روی باجماعت کرد وفرمود که آنچه مرا نظر به‌آنست صفی‌دارد که جمال‌الدین علی‌درجنب خلوت ماغافل میباشد و نمی‌شنود و صفی ازنیم‌فرسنگی آواز ما میشنود درمیان ما معاملت وقرب باطنی هست واین‌نعمت او به‌بازوی خود حاصل کرده است اگرمرا با او نظریست بدین‌سبب است که او بدینسان حاضرمن میباشد و این عطا حق‌تعالی به‌وی داده است و حق اوست من در این بابت خیانت نتوانم کرد.)

مزار شیخ زاهد بعد ازوفات شیخ زاهد که در ساحل دریا مدفون گشت و اکنون آن مزار مسافتی از آب دریا دور است شیخ صفی بر سرقبر وی بقعه‌ئی ساخت وبعد از مدتی فرزندان شیخ صفی و باز بعد از ایشان

پادشاهان صفویه آن بنا را مکرر تجدید کردند و توسعه دادند. همینکه شیخ صفی ازکار دفن و کفن و سوگواری و تنظیم امور خانوادگی شیخ زاهد فراغت یافت به اردبیل آمد و با همسر عزیز خود فاطمه خاتون دختر شیخ زاهد در قریه کلخوران اقامت جست(۱). در آن زمان خانقاه صوفیه را صومعه یازاویه نیز مینامیدند وسالیانی پس از آن نام آنرا تکیه گذاشتند ولی از اوایل عهد قاجاریه لفظ تکیه به بنائی اطلاق شد که برای روضه - خوانی و مرثیه و سوگواری حضرت سید الشهدا ع بنیاد میگشت و نقطه اجتماع درویشان را فقط به لفظ خانقاه نامیدند.

دراینجا بمورداست که سخنی چند راجع به چگونگی طریقت شیخ صفی الدین بمیان آید.

طریقت شیخ صفی

خوانندگان عزیز باید بدانند که هر یك از مشایخ و پیشوایان صوفیه برای خود طریقتی دارند و راهی، که هر چند اصول آن یك چیز است اما در کیفیت وتشریفات و وسایل تربیت پیروان اختلافات ظاهری موجود است. هنگامیکه شیخ صفی الدین ظهور نمود صوفیه بدو فرقه بزرگ تقسیم شده بودند یك فرقه بنام قلندر شهرت یافته بود.

وضع قلندری

یکی از نویسندگان معاصر ما سهوی کرده نوشته است قلندران سر میتراشیدند و حال آنکه برخلاف تصور او قلندران موی سر رابلند میکردند و همیشه گیسوان آشفته داشتند وازحیث لباس برای خود قیافه‌ی عجیبی میساختند مانند آنکه تخته پوستی به پشت افکنده بوق و منتشا و تسبیح هزاردانه و کمربندی که سنگ درشت از قبیل در وعقیق در آن نشانیده شده بود می‌بستند و غالباً چماقی از چوب ارژن بدست میگرفتند که آنرا (پلاتکین) مینامیدند. قلندران پروای چیزی از احکام شریعت نداشتند و اکثر با

۱- مزارشیخ زاهدا کنون در دهی بنام (شیخانه‌ور) سمت راست جاده‌ئی که ازلاهیجان به‌لنگرود میرود واقع است.

مفت خوارگی امرار معاش‌میکردند درخانقاه قلندران انواع مکیفات مانند چرس وحشیش و دوغاب بنگ رایج بود و از هیچیك از محرمات شرعی پرهیز و گریزی نداشتند. اماطبقات دیگری از صوفیه بودند که هرچند ازحیث بی پروائی باصنف قلندر تفاوت بسیار داشتند با اینوصف طریقت را غیر از شریعت میشمردند و چون درطریقت قدم مینهادند خودرا ازرعایت احکام شریعت معاف می پنداشتند اما شیخ صفی‌الدین بنای طریقت رابنوعی‌نهاد که رعایت شریعت درآن شرط بود.

حال صوفیان صفی

در آغاز مریدی که قدم بخانقاه شیخ صفی مینهاد میبایست ازتمام معاصی توبه نماید ومتعهد شود که ازراه حلال کسب معیشت کند والبته‌برای خود پیشه وحرفتی اختیار نماید واز سئوال وتکدی وحتی از قبول هدایا و از خوردن غذا در میهمانی‌هر گاه یقین بدرستکاری میزبان نداشته باشد پرهیز کامل نماید که مبادا لقمهٔ حرام خورده باشد.

صوفی میباید نمازرا درسروقت بخواند وتمامی اعمال واجب ومستحب را که درشرع اسلام مقرر است تا آنجا که میسر باشد رعایت کند. بعد ازآنکه مرید در حضور شیخ توبه‌میکردتلقین میگرفت یعنی‌ذکری معین به‌اوتعلیم میشد وغالباً‌ذکر جلی و معروف کلام مقدس لا اله الا الله بود سپس مرید را سرمیتراشیدند و بعد از اصلاح سر ناخن‌های دست و پای او پیراسته میشد سپس مرید بخلوت میرفت و در خلوت اوراد و اذکار واموری مقرر انجام میداد تابتدریج باروزه گرفتن وشب‌زنده‌داری حقایقی ازاسرار روح انسانی ومعنویات عالم بروی مکشوف میشد. صوفی خلوت نشین میباید تمامی آن احوال و آن سوانح را بعرض مرشد کامل برساند ومفهوم ومعنای آنها را ازشیخ بشنود و بدینطریق تدریجاً به گفتگوی با روح خود آشنا شده زبان مخصوصی که برای تفاهم درمیان جسم وروح بشرموجود است آن زبان را فراگیرد.

این حالت برای برخی که مستعد بودند با یك چله نشستن یعنی با چهلروز

خلوت گزیدن و ریاضت کشیدن بحصول میپیوست اما برای برخی دیگر چندین چله‌وبسیاری ازاموردیگرمثل سیرآفاق وجهانگردی وازخدمت مرشدی بنابرسفارش وی بخدمت مرشد دیگر پیوستن وازاین‌قبیل رنجها کشیدن میبایست درکار بیاید تا تفاهم جسم وروح دست دهد .

بالجمله بعدازآنکه مریدی خام پس ازخلوت نشینی وریاضت تا حدی پخته میشد آنوقت مانند شرابی‌صاف وخالی از درد بحضور شیخ میرسید وآخرین اسرار و رموز عرفانی در گوش‌وی بزبان مرشد فروخوانده میشد ورخصت گرفته بخانمان خود بر میگشت .

(که ای صوفی شراب آنگه شود صاف
که در شیشه بماند اربعینی) (۱)

شیخ صفی‌الدین مانند اکثر بزرگان صوفیه از حیث مذهب تعصب جاهلانه نمیورزید ولیکن مریدان خودرا اوائل‌کار پنهانی به‌مذهب جعفری هدایت میکرد وهنگامیکه ازحیث فراوانی گروه مریدان و ارادت ورزیدن پادشاهان و امیران در خویشتن قدرتی‌دید پیروانش را در جمیع ولایات به‌اظهار و اعلام مذهب جعفری و تبعیت ازآن امرفرمود و در مواردی که عقیدهٔ مفتیان اهل سنت را برخلاف اصول مذهب خویش میدید بی محابا انکار میکرد و خلاف‌آنرا اعلام مینمود از آنجمله درعصرمغول مفتیان حنفی‌خواندن نمازجمعه را ترك گفتند زیرا ادای‌آنرا بوجود امام یعنی‌خلیفه عباسی منوط میشمردند و چون خلافت عباسی بغداد محو شده بود وازخلافت عباسی مصرهم بنابردشمنی مابین مصرومغول جرئت تبعیت نداشتند نماز جمعه نمیخواندند اما شیخ درنقاطی که تعداد مریدانش زیاد شده بود امر کرد نماز

(۱) دراین‌شعر اشاره به شرابی‌شده‌که (نبیذ) مینامیدند ودر عهد بنی‌عباس جمعی‌از مفتیان آنراحلال میشمردند زیرا شراب پخته است وآنرا نظیرشیرهٔ انگور میشمردند . البته شرابی که باید چهل روز درشیشه بماند تا صاف شود همان است .

جمعه بخوانند و بالاخره این نظر خود را از پیش برد (رجوع شود به صفحه ۸٤ صفوة‌الصفا).

درطریقت شیخ ذکر جلی وسماع بود وهر گاه مریدان درحلقه‌ی ذکر مینشستند و بصدای بلند ذکر لا اله الا الله را تکرار میکردند حال جذبه به آنان دست میداد ودر آن وقت قوالان یعنی گویندگان خوش آواز بخواندن اشعارصوفیانه میپرداختند و بی‌اختیار صوفیان بوجد آمده دست افشانی و پای کوبی آغاز میشد و گاهی که شیخ خویشتن در حال وجد برمیخاست و بپایکوبی میپرداخت حالتی عجیب بصوفیان وغیرصوفیان که درانجمن حاضر بودند دست میداد.

برای دریافت احوال شیخ درسماع و ادراك نفوذیکه این شیخ صوفی درطبقات فقها و مفتیان که همواره دشمن صوفیه بودند برخلاف عادت بدست آورده بود بیان این حکایت را (ازصفحه ۲۱۱ صفوة‌الصفا) بمورد دانست:

پای‌کوبی درمسجد حکایت (اینواقعه را همه دیده‌اند ومشهور است که وقتی شیخ در تبریز در جامع عمارت رشیدی بود روز جمعه بنماز حاضر شده بود و بعد از نماز مولانا شمس‌الدین طوطی وعظی گفت و مجلسی بود که مثل آن در دوران روزگار کمتر واقع شود که مجمع سلاطین همچون سلطان بوسعید و وزراء همچون غیاث الدین وزیر و ارباب دنیا که در آن زمان بودند و ارباب علوم همچون سید برهان الدین عبری و مولانا فخر الدین جابرودی و مولانا قطب الدین و مولانا عضد الدین شبانکاره و ائمه‌ی تبریز که هریکی اعلام علوم وعلامهٔ عالمی بودند حاضر بودند و جمعی از خلفای شیخ نیز که ناموران بودند حاضر بودند مجلسی بود پرهدی وعلوم. عالمی بود پر بدور و نجوم و مولانا شمس‌الدین طوطی بساط مجلس تذکر برلطیفه های آیت (مثل آن کسانیکه برای خود غیرازخداوند اولیائی برگزیدند - ترجمه‌آیه قرآن مجید) نهاده بود و میفرمود که اعتماد بر مادون خدا کردن همچنانست که اعتماد بر تار

عنکبوت کردن که نه گرما را بازدارد ونه سرمارا و به‌اندك خاشاکی منهدم ومنعدم گردد وازآنجا سخن بجائی‌رسید و بمرتبه‌ئی کشید که گفت پرستوکی بر خانه‌ئی آشیان سازد و تخم گذارد اگر بپروردن و برآوردن بچه مشغول بگردد و بمجرد آمد وشدی بهوای نفس قناعت‌نماید صاحب‌خانه ازآمد وشد ولوث وجنجال اوملول شود چوبی بردارد وآشیان اورا خراب گرداند . بیضه‌های او ازفضای هوا برمحیط زمین افتند و بشکنند وسعی‌او بیهوده شود واگر آن پرستوك بپروردن تخم وبر آوردن بچه مشغول شود و بچه رابپروراند و بکمال رساند صاحب‌خانه ازجنجال وی ملول گردد وبدان چوب‌آن آشیان را خراب گرداند آن بچه از آشیان پرواز گیرد وبر شادروان ایوان سلطان نشیند .

مرغ این‌اوج سرا بال چو بگشاید باز
آشیان ذروه ایـوان شهنشاه کنـد

چون شیخ رمزی ازرازی که برغیراوعیان نبود بشنود بی‌اختیارازوی نعره‌ئی صادرشد که عکس صدای‌آن تا چندی باقی بود واصحاب دین ودنیا که حاضر بودند سراسیمهٔ حیرت شدند وشیخ درسماع رفت ووجد بروی غالب شد جماعت ازاطراف وزوایای جامع متوجه شدند واز غلو وغلبه وازدحام خلایق حال مجلس دگر گون خواست شدن . خواجه امیراحمد رشیدی برمثل داب ایشان که رسم امیران است چوب برداشت که مردم را از ازدحام بازدارد کثرت مردم بروی غلبه کردند و ویرا زیر پای‌آوردند و خواجه سرایان که با وی بودند ویرا از زیر پای خلایق خلاص دادند .

امیراحمد چوب ازدست بیانداخت ودستارچه برچشم اشکبارنهاد که این‌حال آثار قدرت الهیست نه‌مجال حشمت وزیری و پادشاهی وجماعت طالبان که از نایرهٔ ذوق شیخ شعله‌ی‌شوق درجان ایشان افتاده بود روی بمیدان نهادند وبالای موج فوج مردم برمثال شناور میرفتند و خود را در میان میدان پای کوبان میانداختند و از

حرارت این گرم روان سید برهان‌الدین را آتش درجگر افتاد و آب ازدیده بر گشاد باوجود آنکه او را به قضات و فقیهان نسبت میکردنـد و برخی به فلاسفه منسوب میداشتند که اعتقاد او را بنیاد محکم و قوی باهیچ فرقه‌ئی نباشد . سایر بزرگان چون او را اشکبار دیدند هریك بی‌اختیار سرشك اشك از چشم بباریدند و هایهوی ارباب سلوك وحیرت اکابروملوك بحدی‌انجامید و به‌غایتی‌رسید که درافواه سروران داستان شد .

مولانا شمس‌الدین طوطی برپایـهٔ منبر حیران برپای بماند و مجال نطق و حرکت نداشت تاچندانکه سماع به‌آخر رسید ومردم بیارمیدند پس‌سخن آغاز کرد وروی بوزیر غیاث‌الدین آورده گفت :

اگر خواجه هزار مسجد دیگر بسازد که این چنین مسجدی و این چنـین مجمعی ومجلسی که ارباب دین و دنیا حاضرند به‌یقین میسر نگردد و اگر من هزار مجلس بگویم که چنین مجلسی که ذوقی بدل چنین صاحبدلی رساند (اشاره به‌شیخ) دیگرممکن نشود به‌ازاین چه‌توانم گفتن که چنین صاحبدلی را دردل ذوق برساند پس‌خواجه غیاث‌الدین قوال طلبید وخواست که چیزی گوید تاشیخ را حالی‌دیگر پیدا شود و قوال آغاز کرد و بسیاری بگفت اما میسر نشد و صحبت درنگرفت زیرا شیخ را دل بجای دیگر و به‌حالی دیگر مشغول بود . عاقبت خواجـه قطب‌الدین تبریزی برخاست و سماع کرد شیخ را خوش‌آمد و به وی دعا کرد که مرا سبکبار گردانیدی و خاطر از بند رهانیدی پس روی به غیاث‌الدین وزیر کرد و فرمود که بازی صیدی دید وتمام عزمش به‌صید کردن مشغول شد ودر پی‌او پرواز کرد اگر درراه صیدی دیگر بیند عنان ازآن صید نخستین‌نپیچد وبدیگری مشغول نگردد.) اینك حکایتی دیگر از همان کتاب :

(چون مرحوم خواجه محی‌الدین فرزند ارشد شیخ بدار بقا رسید تا قریب سالی پای مبارك از سماع کردن در دامن کشید و سماع نمیکرد و شفاعت نمیشنید

تاشبی در زاویه متبرکه نشسته بود و جماعتی از حفاظ قرآن و صوفیان در حضور مبارک‌ کش بودند ناگهان برخاست و در سماع رفت و سماع کرد و چون هیچکس از قوالان حاضر نبود مولانا عبدالرحمن حافظ معروف آیتی از قرآن آغاز کرد که به‌آهنگ میخواند وشیخ وجد میراند وخلایق ازچشم‌ها چشمه‌های‌اشك میافشاندند پس چون وجد و سماع شیخ به جلوس انجامید فرمود سبب سماع‌نپرسیدید گفتند شیخ فرماید فرمود نشسته‌بودم دیدم که فرزند محی‌الدین درآمد شمعی دردست ودر عقب او شیخ زاهد و محی‌الدین بیامـد و دست من ببوسید و گفت بابا شیخ زاهد را به شفاعت‌آوردم تا سماع کنی از برای خاطر من و شیخ زاهد فرمود که من شفاعت میکنم از برای خاطرمن سماع کن ناچار به‌اشارت شیخ زاهد سماع کردم.)

دراینجا بیان یك نکته مهم ضرورت دارد وآن اینست که وقتی مغولان‌کافر برایران استیلا یافتند و سالیانی باقوانین و آداب بت‌پرستانه‌ی خود در این کشور فرمانروائی کردند مبانی ایمان و اسلام بشدت خلل پـذیرفت و از دیانت و عقیدت چیزی جز یك مشت ریاکاری و سالوس و مکر وفریب برجا نمانده بود و چنانچه درجای دیگر اشاره نمودیم حتی‌مقامات عالی‌قضاوت وفتوی‌بدست نااهلان وقلتبانان افتاده‌بود.

اما شیخ صفی‌الدین چون طریقت خود را با شریعت توأم ساخت و مراعات احکام اسلام را در همه حال از لوازم ضروری تصوف خود قرار داد بار دیگر ایمان حقیقی در قلوب خلایق راه یافت و حتی کسانی هم که بخانقاه شیخ سر نمیسپردند وقتی صوفیان و مریدان ویرا پای‌بند احکام و شرایع اسلام میدیدند ناگزیر برسر غیرت‌آمده به‌اصلاح وتهذیب خود میپرداختند وحتی بسیاری ازفقها ومفتیان چون روش پسندیده‌ی مریـدان شیخ صفی را مشاهده مینمودند بزبان صریح انصاف داده اصلاح راه وروش خودرا ضروری میشمردند.

درآن عصر قضات ومفتیان دراقدام به‌فسق وفجور بیباك بودند امازجرو منع

شیخ صفی‌الدین ونصایح واندرزهای وی که شهر بشهرمیگشت و درهمه‌جا با گفتار و رفتـار پسندیده بمردم سرمشق دیانت و ایمان میداد اوضاع فاسد گذشته را تغییر کلی داد.

قاضی فاسق

دراینجا نقل این‌حکایت که راه‌ورسم فاسقانه‌ی بزرگترین شخصیتهای روحانی آندوره را نشان میدهد بمورد است.

حکایت: (شیخ صدر الـدین ادام‌الله برکته گفت نوبتی قاضی شمس الدین مبارکشاه که منصب قاضی‌القضاتی ممالك داشت و قضات بلاد در حکم نصب و عزل منقاد او بودند بوقتیکه عبور پادشاه ابوسعید براردبیل بود با جمعی از ارباب عمامه بزیارت ودست بوس شیخ صفی‌الدین آمدند و قاضی اولا به‌حمام رفت و چون بیرون آمد درراه جمعی از جوانان بی‌موی همراه وی بودند که هریکی ازایشان برنگ و شکل همچون دختران عذرا (باکره) بودند بزیبائی و جمال درآن حال قاضی افتخار تبریزی واسحق‌حافظ اردبیلی باقاضی مبارکشاه میآمدند درراه قاضی‌افتخار واسحق حافظ اردبیلی با همدیگر آهسته گفتند که با مثل این‌چنین جمعی بمجلس شیخ رفتن مناسب نباشد و یقین که برنجد و بموعظه و خشونت قاضی مبارکشاه را برنجاند امـا چون دانستند که با قاضی مبارکشاه گفتن فایده ندارد سخنی نگفتند ورفتند چون بحضور شیخ رسیدند شیخ طی گفتار دلپذیر و هم باکلمات دلگیر زجر بلیغ فرموده گفت:

برهرزنی دو دیو موکل است که ویرا برارباب شهوت جلوه دهند اما برهر نوباوه جوانی هیجده دیو موکل است که ویرا بر اهل شهوت جلوه دهنـد و اگر شهوت پرستی‌لب برروی یا برلب نوجوانی‌نهد برای بوسیدن حق‌تعالی در روزجزا بفرماید تا به‌مقراض آتشین لب‌های‌اورا میبرند وبازدرست میشود وبازمیبرند ودرست میشود وهم‌چنین دایم معذب باشد واگر پناه‌برخدا باایشان حرکت فاحشه کند که موجب اقامت حد باشد روز قیامت حق‌تعالی فرمان دهد تا سگی از سگان آتش از

دوزخ بروی گمارند و آن سگ سر دراندرون وی کند و احشاء و امعاءِ او را بیرون کشیده پاره پاره کند و بازدرست میشود واز وی بوی گندی آید که اهل دوزخ از آن گند بحق تعالی شکوه برند .

چون شیخ این چنین زجر بلیغ بمبالغه فرمود قاضی مبارکشاه را عنان عقل وهوش ازدست برفت چنان که سر درپیش انداخت .

قاضی افتخار میانجی شده گفت شیخ حق تعالی در کلام محکم فرموده است (از رحمت الهی نومیـد نباشید که خداونـد جمیع گناهان را میامرزد ــ ترجمه قرآن مجید) .

شیخ چون در کلمات زجرآمیز خود گرم شده بود با سخن قاضی افتخـار سر مبارك فرو انداخت و پس از یك دم سر برآورده دست مبارکشاه را گرفته به قاضی افتخار رسانید و براو زد وفرمود . . . دزد . . . : . . . وسکوت کرده دیگر چیزی نفرمود مردم تعجب کردند دیگر بار شیخ سر برآورد ودست براو زد و فرمود کـه اگرمقربی از مقربان پادشاه دزدی کند ومستحق بریدن دست گردد وپادشاه بهقطع دست اوحکم قاطع فرماید و او را به سیاستگاه برند واو در میان میدان نزد اقران رسوا گردد و فضیحت یابد اگر پادشاه درآن حال اورا به شفاعت کسی عفو فرماید و از جرم او در گذرد پیدا باشد که بعد ازآن واقعه او را در نظرها چه مقدار وقـع واعتبار میماند .)

ازحکایت بالا احوال واوضاع علمای روحانی ومفتیان آن عصررا که میبایست عمل ایشان برای دیگرمردمان دستورمعیشت باشد میتوان تاحدی تصورنمود و نیز اصلاح عظیم وعمیقی که باارواج طریقت متصوفانهی شیخ صفیالدین دراخلاق وآداب عموم پدیدآمده است ادراك میشود .

درمورد قلندران نیز شیخ صفیالدین آرام ننشست وراه وروش آن فرقه را از حیث بیکار گشتن و بیکاره زیستن و با سئوال وازنوال مردم و اعانت رایگان خلایق

معاش کردن وپیوسته درخانقاه باوجد وسماع گذرانیدن واز کسب معیشت براه حلال بازماندن بشدت ملامت فرمود وقلندران را مطرود ومنفورخود ساخت و پیکار شیخ باآن فرقه و باصوفیان ناپرهیرکار و بی‌پروا گاهگاه به منتهای سختی میرسید و در این زمینه حکایاتی در صفوت‌الصفا نقل شده است ازآنجمله به صفحه (۲۱٤) کتاب مزبور مراجعه شود .

نفوذ خانقاه در حفظ کشور

در موضوع شخصیت وحیثیتی که شیخ صفی‌الدین در عصر خود مابین بزرگان معاصر پیدا کرده بود شاید همینقدر کافی باشد یادآوری نمائیم که پادشاهانی مانند محمود غازان خان بعدازآنکه اسلام آورد وسلطان محمد خدابنده وپسرش سلطان‌ابوسعید و جهاندارانی مانند امیرچوپان و امیرحسن وملك اشرف معروف عموماً در کارهای خود با پیشوای خانقاه صفویه مشورت کرده راجع به مشکلات عمده‌ی سیاسی از شیخ صفی‌الدین و پسرش شیخ صدرالدین موسی راهنمائی و کمك میخواستند . ازاین‌قبیل بودآنکه وقتی‌ازبك‌خان پادشاه دشت قبچاق که‌بعدالت وانصاف وبخلوص درمسلمانی وجد وجهد درعمران و آبادانی مشهور وبه عظمت دولت و قدرت زبانزد خاص وعام بود بنابر پیشامد اختلافی ازراه دربند به‌آذربایجان وایران تاخت و وارد قفقازشده تا کنار رود کر رسید.

هنگامیکه خبرتوجه‌لشگرقبچاق جرار به‌پادشاه مغول‌رسید خویشتن‌بخانقاه اردبیل رفته‌مشکل‌کار خویش‌را درمیان نهاد که قاطبه سپاهیان‌را برای دفع شاهزاده میسور بخراسان فرستاده‌ام و دراین‌حال خصم قوی پنجه با سپاهی از هرگونه مردم ترکتاز ومغولان بی‌ایمان بخاك ماتاخته به‌یغماوغارت وسوزاندن وبردن پرداخته‌اند شیخ سلطان ابوسعید را باسخنان خود اطمینان بخشید و یکی‌ازخلفای معروف خود موسوم به‌پیرعزالدین را نزد پادشاه اوزبك فرستاد که به‌او چنین گفت :

(شیخ فرماید توخویش شهریاری هستی مسلمان وعادل چگونه راضی شده

باشی که گروهی از سپاهیان بت‌پرست و کفار مغول را برسرمسلمانان آورده نفوس ونوامیس خلق را برباد دهی یاخویشتن ازاین سرزمین بخوشی بازمیگردی ویاروح مقدس حضرت خاتم‌الانبیاء محمد ص ترابناخوشی بازمیگرداند .)

پادشاه اوزبك چون این پیام بشنید رنگ ازرویش پریده ساعتی متفکرمانده آنگاه به‌پیرعزالدین گفت :

(سلام مرا بحضور شیخ میرسانی و میگوئی که ما بخوشی بازگشتیم بشرط آنکه شما ازما دلخوش باشید .)

روز بعد پادشاه اوزبك از کنار رود کر بجانب دشت قبچاق معاودت نمود در حالیکه بسیاری از سرکردگان و امیران سپاهش از این بازگشت بی جهت رنجیده خاطربودند .

نفوذ و مقام بلند شیخ صفی‌الدین برای اخلاف او و مشایخ خانقاه صفویه برقرارماند بلکه روزافزون شد چنانچه داستان ملك‌اشرف چوپانی وبرافتادن دولت موروثی اوحکایت ازاین حقیقت مینماید و صفوت‌الصفا درصفحه ۳۲۵ مختصری از این‌موضوع نگاشته و مورخین دیگر نیز مانند سید سیفی قزوینی در لب التواریخ بدان اشارت نموده است واجمال‌آن داستان چنین است :

(ملك اشرف چوپانی بعد از تحصیل قدرت بجان مردم افتاده توانگران و مردمی‌را که درفلاحت و کشاورزی یا تجارت کوششی نموده مالی‌اندوخته‌بودندبزیر شکنجه کشیده اموال‌آنان‌راضبط مینمود وکارجور وستمکاری اوبجائی‌رسید که فقها وعلما وعباد وزهاد ومشایخ بزرگ را نیزازخود برنجانید وعاقبت درصدد افتاد شیخ صدرالدین موسی را نیز که غالباً به اعمال و تعدیات وی اعتراض میفرمود بدست آورده در قلعه بازداشت کند و شیخ ناگزیر از اردبیل هجرت کرده به گیلان رفته مدتها آنجا متوقف بود عاقبت ازجمله علما ودانشمندان وعرفای بزرگ که هریك ازظلم ملك اشرف به کشوری ازممالك خارجه هجرت کردند برخی از خلفای شیخ

صفی‌الدین مانندشمس الدین حافظ سلماسی ودیگران بهمراهی قاضی محی الدین بردعی ازراه‌دربند قفقاز بجانب دشت هجرت کردند ودر شهر (سرای) که پایتخت جانی بیك خان پادشاه دشت بود اقامت جستند ودر آنجا بوعظ و ذکر وارشاد خلق پرداختند .

چون پادشاه جانی بیك خان از ورود صلحای مزبور آگاه گشت از آنجا که پادشاهی عادل ومسلمان و صاحبدل بود ، یکی از روزهای جمعه به مجلس وعظ قاضی نشست وقاضی دراثنای وعظ شرح ستمکاریهای ملك اشرف را باخلق خدای بنوعی تقریر کرد که پادشاه واهل مجلس بگریه افتادند وضمن سخنان خود اشاره به‌آن حدیث نمود که (همه شما چوپانید وهمه شما مسئول رفاه رعیت‌هستید) و گفت امروز که خداوند بپادشاه عادل دشت قدرت عطا فرموده‌است این پادشاه مکلف است که مصیبت و بلای ملك اشرف را از مسلمانان دفع نماید .

جانی بیك‌خان تجهیزسپاه کرده ظرف مدت دو ماه عازم آذربایجان گردید و نخست براه اردبیل رفته روزی چندآنجا منتظرموکب شیخ صدرالدین موسی‌شد که میبایست از گیلان برسد و بالاخره به‌تبریز شتافت و ملك اشرف را مقهوراً بدست آورد وچهارصد شترطلا وجواهری را که 'و ازمردم به جورو ستم گرفته بود بی‌رنج وتعب یکجا ضبط کرد ودرآنجا این بیت گفته شد :

(دیدی که چه کرد اشرف خر

او مظلمه بـرد و دیگـری زر)

(صفوت‌الصفا صفحه۳۲۸) راجع به‌ورود شیخ صدرالدین وملاقاتش باجانی بیك‌خان چنین مینویسد :

(. . . وشیخ صدرالدین‌دامة برکته با طالبان الهی و طلبکاران پادشاهی از گیلان به‌مرقد مغفور شیخ صفی‌الدین آمد و ازآنجا به اردوی پادشاه توجه فرمود روز ورود به‌اردو دومین روزبود که اشرفرا به‌اردو رسانیده بودند ودرچادری محبوس

گردانیده که آن چادر درمعبر حضرت شیخ بود همهمه و آوای گروه عظیم ذاکران خواه سواران و خواه پیادگان که در موکب شیخ بودند و صدای لااله الاالله ایشان بمسامع مجامع انبوه اردو واز آنجمله بگوش ملك اشرف نیز رسید پرسید که این همهمه چیست گفتند که کوکبهٔ شیخ صدرالدین است آه حسرت از دل برآورد واز سرمسکنت به خدام و ملازمان موکب مبارك توسل جسته طلب شفاعت نمود زبان عجز و عذرخواهی میگشاد و سرالتماس برخاك یأس مینهاد و از آنجمله این ضعیف را (مؤلف کتاب که ابن بزاز است) به زندان او عبور افتاد به نفس خود مرا نزد خویش بخواند ویرا دیدم مانند جامهٔئی کهنه برخاك مذلت نشسته و رقم ذلت بر پیشانی بسته بی انیس و بی‌همدم ودرآن حال خود را ملامت میکرد واستدعای شفاعت بزاری وخواری مینمود وآب از مژگان میبارید این ضعیف صورت حال و مقال ویرا به عرض حضرت شیخ ادامه‌اله برکته رسانیدم حضرتش بی اختیار دل-پاك بی‌غل وغش نرم گردانید و بنابرنهاد پاك خود همت به شفاعت مصروف ساخت اما مشاهیر و بزرگان اسلام که مصاحب بودند راغب به شفاعت نبودند و رأی صائب را بدان وانمودند که اینکار به اراده فاعل مختار تفویض شود اجمالا آنکه بعداز سه‌چهار روز که حضرت شیخ‌مراجعت نمود پنجم رجب روزآدینه ملك‌اشرف را بقتل آوردند.)

جامه وزی صوفیان

در پایان این فصل مقتضی است یادآوری شود که پیروان و مریدان صفویه از زمان خود شیخ صفی‌الدین به بعد دارای هر شغل و هرپیشه که بودند خواه بازرگان و تاجر خواه پیله‌ور و پیشه‌ور و روستائی و کشاورز لباس مخصوصی میپوشیدند کـه عبارت بود از کلاه با دستار کوچکی دور او و در تابستان پیراهنی مثل قبای سفید با سجاف سبز ودر زمستان غالباً همان پیراهن را با رنگ سبز از اجناس صوف و پشمینه میپوشیدند وروی آن دلق‌میانداختند وخلفاخرقه میپوشیدند ودلق‌یاخرقه‌نزدصوفیان گوشه گیر

غالباً مرقع بود یعنی باصطلاح امروزه چهل‌تکه که بارنگهای مختلف درست میکنند اما شیخ صفی‌الدین وفرزندانش لباس کامل میپوشیدند در زمستان نیم‌تنه و روی آن قبا بالای آن جبه به‌تن میکردند و هنگام سواری موزه با سر موزه میپوشیدند و در مواقع دیگر کفش بپا میکردند و در تابستان دستار کوچکی از پنبه و در زمستان ازشال غالباً برنگ سبز برسرمیگذاشتند وهنگام سرما خرقه بلند روی لباسهابشانه میانداختند که بعدها آن خرقه به‌ردا وقرن اخیر به‌عبا تبدیل‌شد .

درخانقاه صفویه مدتهابعدازوفات شیخ‌صفی‌الدین درعهدپیشوائی نبیره (نتیجه‌ـ نژاده) اش شیخ جنید مقرر گردید که صوفیان ومریدان برخی‌اشیاء همواره باخود داشته باشند که شعارآنان باشد ازآن جمله مرید ساده بایدکاردی دو دم مثل قمه بر کمر بندد واما صوفیانی که برتبهٔ پیری و خلیفگی رسیده بودند باید تبرزین همراه بردارند بالجمله لباس مشایخ وهم‌چنین جامه‌ئی که خلفای خانقاه میپوشیدند و نیز لباس جمیع مریدان وصوفیان بصورتی بود که قیافه ووضع آنان یك صوفی‌را ازغیر صوفی‌مشخص وممتاز میگردانید .

کلاه ودستارچه مزبور که‌به‌اصطلاح آن زمان طاقیه‌نامیده میشدبعدها درزمان شیخ جنید و بقول بعضی در زمان شیخ حیدر به کلاه دوازده‌ترك مبدل شد که سرخ رنگ بود وچون لفظ قزل در ترکی معنای طلا وهم معنای سرخ فام میدهد بعضی تصور کرده اند که لفظ قزلباش مرکب از قزل ترکی و باش ترکی میباشد که معنای سرخ سر میدهد و بنابراین قزلباش یعنی «سرخ سر» و حال آنکه این عقیده ازآنجا پیدا شده است که معتقدین‌اول‌این‌معنی بازبان‌آذری‌آشنا نبودند زیرا در لهجه آذری قزل بمعنای وحشی متهور و بیباك است و باش(۱) معنای وجود و بودن میدهد بنابراین مفهوم قزلباش فداکاران یا جانبازان خواهد بود .

(۱) لفظ (باش) با بسیاری از لقب های قدیم‌ترکیب میشده‌است مثل (خرم‌باش) که بنابرنقل مسعودی درمروج‌الذهب ودیگران، لقب پرده‌دار بزرگ پادشاه بوده‌است

بقیه حاشیه درصفحه بعد

بقیه حاشیه ازصفحه قبل
عهد ساسانیان که بعدها عهد عرب (حاجب) مینامیدند . لفظ (قزل) درنام رودخانه‌ی (قزل اوزن) که درخاك آذربایجان جاریست ودرگیلان سفیدرود خوانده میشود نیز همان معنی را میدهد که تقریباً مرادف (مردکش) یا به اصطلاح تهرانی‌ها (لوتی‌کش) است. زیرا این‌رود درقسمت بالا بسیار تند میرود ومرد ومرکب‌را میغلطاند ومیبرد. شاید ترکیب (شیراوژن) را با (قزل اوزن) بتوان مرادف دانست .کلمات‌غزال ، خزر، غزل (به مفهوم شیدائی وعشق) گویا همه از یك ریشه باشند. یکی‌از سرداران‌ایرانی که تقریباً دویست سال قبل از پیدایش سلطنت صفویه در خدمت پادشاهان هندوستان میزیسته و در آغاز سلطنت بهمن شاهیه بـه نواحی دکن مأمور شده بود به اسم (قزلباش‌بیك) نامیده میشد رجوع کنید به‌تاریخ‌فرشته داستان سلاطین بهمن‌شاهی‌ازاینرو تصور میرود این لقب از قدیم معمول بوده است. تعبیر (قزلباش) به سرخ‌سر، نخستین بار در مکتوب سلطان بایزید عثمانی به‌سلطان یعقوب‌آق قویونلو دیده میشود وممکن است سپاهیان ترك زبان صفویه این تعبیر را که بزبان ترکی مربوط گردیده بیشتر پسندیده همان معنی را ترویج کرده باشند ـ قسمتی از مکتوب مزبور دراین کتاب نقل شده است . دراینجا نیز سطری یاد میکنم :

لاله صفت صوفی‌اگرسر کشد — با کله سرخ ز فرمـانبری
غرقهٔ خون باد کلاه و سرش — بادل‌چون قیرزیزدان‌بری

فصل سوم - زبان و مذهب شیخ صفی‌الدین

زبان شیخ صفی‌الدین لهجه آذری بود در اینجا باید یادآوری نمائیم که از هنگام استیلای مغول تا پایان سلطنت آنان وهم چنین بعد از آن تاریخ تا اواسط عهد صفویه لهجه آذری در تمامی بلاد آذربایجان وقفقاز عمومیت داشت.

اما عواملی پدید آمد که موجب ویرانی قفقاز وآذربایجان شد و قسمتی از اهالی بومی آن ولایات نـابود گشتند و قسمت دیگر مجبور به جلای وطن و مهاجرت شدند.

طاعون در آذربایجان

از جمله‌ی عوامل مزبور یکی طاعونی بود که در اواسط قرن هشتم هجری سرتاسر جهان‌را فرا گرفت ومکرر در ولایتی آتش آن بیماری خاموش میشد و باز پس از دو سه سال مشتعل میگشت بطوریکه از حدود بخارا وسمرقند گرفته تا برسد به‌آناطول وخاکهای روم و اروپا این مرض چندین بار مانند کسیکه سیاحت کند از مشرق گرفته بمغرب میرفت و از مغرب گرفته به مشرق باز میگشت وتأثیر شدید آن بیشتر در خاکهای مصر و روم و آذربایجان بظهور پیوست بنوعی که دریك شهر که شش محله داشت خانه های چهار محله از آدمیزاد تهی‌شد وحتی کسی‌نمانده بود که دارائی‌مردگان را به‌عنوان وارث شرعی تصاحب کند. (۱)

عامل‌دوم، جنگهای داخلی وخرابیهائی بود که براثر زدوخورد امرای‌مغول

---

(۱) کتاب بیان النجوم که دانشمند ابوالفضل حبیش‌تفلیسی بزبان پارسی تألیف کرده است بعدها در شهربستان (آق سرا) یك‌نسخه به‌خط تعلیق وبقلم‌کاتبی موسوم به (صایغ الغریب) سال (۷۵۵ قمری) نوشته شده در پایان‌آن کاتب بمناسبتی از بیماری جهانگیرمزبور وراه علاج‌آن شرح شگفت‌آوری داده‌است. عین‌آن نسخه در کتابخانه‌ی شخصی اینجانب موجود وشایان دیدن است.

و بعداز آنان براثر جنگ وپیکار امرای ترکمان بوقوع پیوست با اینوصف زبان ترکی در قفقاز وآذربایجان عمومیت پیدانکرده‌بود مگر بعداز هجوم های متوالی دولت عثمانی که دولت ایران ناچار بود دهات وآبادیهای سرراه دشمن‌را ازجمعیت خالی سازد تا ازحیث ارزاق خصم ناتوان گردد مکرر چنان پیش‌آمد که درسرتاسر بلاد قفقاز اهالی‌خطه های سرراه عثمانی را کوچانیده بداخله ایران انتقال میدادند واین عمل مختصری درعهدشاه‌اسمعیل روی‌داد اما درعهد شاه‌طهماسب بزرگ‌چندین بار دولت ایــران بخرابی دهات و انتقال مردم قفقاز اقدام نمود تا از مهاجمات طمعکارانه‌ی‌سلطان سلیمان عثمانی جلو گیری کرده‌باشد سپس در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس کبیر تقریباً ۲۰ سال عثمانیها برقفقاز، آذربایجان استیلا یافته بودند ودرآن مدت سخن گفتن به‌زبان محلی ممنوع بود باردیگر درزمان شاه عباس کبیر چندین بار اهالی‌قصبات وقرای قفقاز وآذربایجان‌راشاهنشاه صفوی بداخله‌ی ایران هجرت داد تابتواند کشور خویش‌را ازطمع خصم بسیار زورمندخود محفوظ بدارد.

هجرت بومیان آذربایجان به نقاط دیگر

البته در هربار که حــالت جنگ با عثمانی پایــان میبافت و عــروس صلــح بروی کشور تبسم مینمود استانــداران وفرمانداران آذربایجان‌میکوشیدندبرای‌زمینهای‌حاصلخیز آنجا کشاورز بیاورند واین کشاورزان که ساکنین‌جدید نقاط مزبور بودند ازطوایف ترك‌مختلفی که‌درهمان‌مرزها آواره‌میگشتندانتخاب میشدندزیرا ازداخله‌بلاد ایران، مردم بندرت حاضرمیشدند که به‌آن حدود بروند ودرسرزمین جنگ و پیکار دائمی سکنا گزینند وخود وخاندان واموال‌شان پیوسته درمعرض خطر قتل وغارت باشند بدینطریق طوایف ترك زبان در آن حدود بسیار شدند و اهالی بومی و اصلی زبان ترکی را که عمومیت یافته‌بود فرا گرفتند وبکار بردند اما دردوران شیخ‌صفی‌الدین وحتی تا دوقرن بعد ازوی دانستن زبان ترکی برای مردم قفقاز و آذربایجان جزء فضایل ومعلومات شمرده میشد بطوریکه مکرردر کتاب صفوت‌الصفا ازامرا واعیان

تبریز یا نخجوان و نقاط دیگر وقتی توصیف مینماید میگوید زبان ترکی و گاهی میگوید زبان مغول نیز فرا گرفته بود .

اما زبان آذری لهجه‌ئی بوده‌است ازلهجه‌های مادی زیرا که درعراق و آذربایجان تا دیار بکر عموماً به‌لهجه‌های مادی سخن میگفتند وکلیهٔ این ایالات بنام (ماد) یا ماه نامیده میشد که لفظ ماهی‌دشت امروزه یادگار آنست و دولت عرب نیزماد را ماه مینامید چنانچه تمامی سرزمین مادی را بدو قسمت کرده بودند شمالی‌را زیرفرمان والی کوفه وقسمت جنوبی‌را زیرفرمان والی‌بصره قرارداده بودند وبنام (ماه‌الکوفه ـ و ـ ماه‌البصره) میخواندند .

لهجه‌آذری مابین لهجه‌های کردی وطالشی‌یا کردی ومازندرانی وشبیه به‌هرسه میباشد چنانچه امروزه بسیاری ازکلمات لهجه‌آذری‌برای کردان و برای مردم‌طالش مفهوم است . (۱)

صاحب‌صفوت‌الصفا وقتی گفتگوی شیخ‌صفی‌الدین‌را بافرزندش شیخ صدرالدین موسی‌نقل میکند میگوید شیخ صفی به پسرخود پاسخداد « کارنمونده بی‌کار تموم

(۱)توجه به این‌مطلب بسیارمهم است . فرض کنید سه‌نفرترک‌زبان برابرهم‌فارسی یاد بگیرند اولی از نژاد اوزبك یا جغتائی دومی عثمانی سوم آذربایجانی باشد . شما خواهید دریافت که تورانی نژادان فارسی‌را روان‌بدون لهجه ادامیکنند اماآذربایجانی لهجه‌ئی همچون لهجه‌ی قزوینی‌دارد ونیز برخی حرفهارا باصوت خاصی تلفظ میکنند که شکل های الفبا جواب آن صوت‌را نمیدهد .خلاصه‌آنکه لهجه‌ی تبریزی دیر خیلی دیر تغییر میکند بطوری که مورد مثال فارسی‌زبانان واقع میشود و برای تقلید یك ترك زبان درصحنه‌ی نمایش بالهجه‌ی آذری حرف میزنند . نویسنده در شهرستان قزوین و طهران متوجه شدم کسانی فارسی را بالهجه‌ی آذری ادا میکنند حال آنکه ترکی هم نمیدانند درآنجا پرده ازپیش چشم دور شد و دانستم که لهجه‌ی آذری مخصوص اقلیم آذربایجان و قفقاز میباشد و ربطی بزبان ترکی ندارد و اینکه قزوینی و همدانی و گروسی نیز کمی‌آن‌لهجه‌را دارند بعلت مجاورت آذربایجان است‌پس بنابراین هرقدر لهجه‌آذری درمردانی بیشتر دوام کند نشانه‌ئی‌است ازخالص بودن خون آنان چنانچه مرحوم جهانشاهی رئیس دیوان‌کشور تا پایان عمر لهجه داشت (همان لهجه‌ئی که ما اشتباهاً آنرا ترکی می‌پنداشتیم و لهجه‌ی ترکی مینامیم) .

بی» وخودش اضافه مینماید که بزبان اردبیلی یعنی کار نمانده بود وکار تمام بود در صفحه۱۰۷همین کتاب داستانی ازورود علیشاه خوشکنابی بخدمت شیخ نقل میکند و میگوید علیشاه بزبان تبریـزی خطاب به شیخ گفت « باش کو حریفور ژاته » و خودش معنی میکند باش که حریف توآمد واین لفظ ژاته همانست که در کردی هاته میگویند بمعنی آمد .

نمونه‌های لهجه آذری

ونیز درکتاب مزبور ازقول بعضی از اهالی اردبیل و نقاط دیگر آذربایجان اشعاری نقل شده که این اشعار غالباً مثل پهلویات لری و کردیست مانند اشعار باباطاهر لر و ازاین شعرها چگونگی لهجه آذری بخوبی روشن میگردد .

اینك برخی ازآنها ذیلا نقل میشود (صفحه ٦٨ صفوت‌الصفا)

چرا نائی کله خستم نگیری
اوا درمانده اوم دستهم نگیری
و تدری ددیسی کومن بری لاو
چرا نائـی اوا مرزم نگیـری

معنی این اشعار آنست که چرا نمیائی دل خسته‌ئی را بنگری من درمانده‌ام دستم را بگیری گفته داری که دادرسی کنی مرا بکناری بری (یعنی از بیچارگی‌ها بکناری بکشی) چرا نمیائی مـرا بمرز یعنی بکنار بگیری (بکشی یا برسانی) پهلوی دیگر ازصفحه ۲۲۰ صفوت‌الصفا .

ایضاً لهجهٔ آذری :

دیره کین سر بسودای ته کیجی
دیره کین چش‌چوخونین اسره ریجی
دیـره سر باستانـه اچ ته دارم
خوه نه واجی کو ور بختی‌چو کیجی

معنای این اشعار : دیریست که این سر بسودای توسر گردانست دیریست که این چشم همچون خون اشك میریزد دیریست که سر به آستانه تودارم خدا نگفته است کور بختی را چنین سر گردان رها کنی .

باز پهلوی دیگر ازصفحه ۱۳۵ همان کتاب از زبان شیخ صفی‌الدین به لهجه اردبیلی :

هر که بالا یـوان دوست اکیری
هـا را واسان بروران او ریـزی
من چو مالا یـوان زره بـاوو
خونیم را به نر گور و اوزا کیری

درهمان‌جا ازقول شیخ خطاب بشخصی بنام نوشیروان این‌جمله رانقل میکند : (شروه مرزوان بمرزخود) یعنی نوشیروان هر کس درموطن ومولد خود بهتراست زیست کند وترجمه لفظی‌اینست (شیروان هرمرزبانی به مرزخود بایستد) .

این نمونه‌ها که اززبان‌آذری آوردیم درتمامی‌آذربایجان شوروی که بادکوبه مرزآنست وبلاد شروان والبان که بدلهجه محلی‌اران شده‌است یعنی کنجه وقره‌باغ وچخورسعد که تمامی ولایت نخجوان تا مرزهای شروان را شامل میشود و نیز در بلاد کنونی آذربایجان ایران رواج کامل داشته وزبان مادری مردم بوده است اکنون درعصرما هنوز مردم حدود لنکران و نیز در یك ناحیه مخصوصی نزدیك بادکوبه بهمین لهجه تکلم میکنند و دولت شوروی برای آنها یك رژیم مستقل داخلی مقرر نموده زبان آنها را نیزدر آن ناحیه رسمی‌شناخته‌است ولی‌ازبیان صفوت‌الصفا پیداست که جزئی‌اختلاف لهجه مابین ولایات وجود داشته‌است .

فصل چهارم - احوال شهرها

خوانندگان تاریخ ما میدانند که از عهد قدیم شهرهای ایران دارای حصار وبرج و باره بود باره یعنی دیوار شهر پرپهنا ساخته میشد مثلا دیوار شهر مشهد ده متر عرض داشت ودر سمتی ازبالای دیوار که بجانب بیرون بود یك دیوار نازکی بعرض یکمتر و به بلندی دومتر ساخته شده بود و درسینه کشی آن دیوار دومتری سوراخها وروزنه‌هائی ردیف قرارداده بودند که برخی برای دهانه توپ و بسیاری برای دهانه تفنگ فراخی داشت ومدافعین شهر وقتی دچارهجوم دشمنی ازبیرون میشدند توپها را از سربالائیهای مخصوصی که بفاصله های معین ساخته شده بود براحتی به بالای باره میکشیدند وآنجا پشت دیوار دومتری که جان پناه نامیده میشد توپها راجلو روزنه‌ها قرارمیدادند و هرسرباز باتفنگ خود پشت یکی از روزنه‌های کوچکتر جا میگرفت و بدفاع میپرداخت و در فاصله های معین از این باره برجی ساخته شده بود که گاهی دو طبقه و گاهی سه طبقه بود و از طبقه دوم برج دری بروی باره گشوده میشد .

هنگام نا امنی علاوه بر آنکه دروازه‌ها بسته میشد توی برجها نیز نگهبانانی کشیك میدادند ودر هرپاس معین نفراتی از یك برج تا برج دیگر روی باره قدم میزدند بیرون باره کوچه‌ئی بود که یکطرفش دیوار وطرف دیگرش بخندق منتهی میشد آنطرف خندق نیز شیرحاجی وجان پناه مثل تپه‌های خاك قرارداده بودند که مدافعین شهر ازنزدیك شدن دشمن بخندق وباره بتوانند ممانعت نمایند .

البته هنگام جنگ خندق را آب میانداختند که دشمن نتواند به آسانی خودرا بدیوار و برجها برساند .

درموقع امنیت بازهم دروازه‌ها شب بسته میشد وصبح گشاده‌میگشت ودروازه‌بانان باحقوق و مسئولیت معینی شب وروز زیر دالانی که پشت دروازه ساخته میشد دراطاقهای خود اقامت داشتند.

طبق شواهد و مدارك تاریخی که در دسترس میباشد اهالی شهرهای ایران دارای خانه های وسیع و نظیف بودند و کوچه‌های آنها به همت ساکنین هر کوچه رفت وروب و آب پاشی میشد وغالباً سنگفرش بود وشبها اهل خیرونیکوکاران بیرون خانه نزدیك درگاه خود چراغی میآویختند که کوچه روشن باشد.

آراستگی وتجمل

بسیاری ازمورخین که مثلاراجع به‌شهرتبریزسخن رانده‌اند مینویسند که درون اطاقها نقاشی وسقف‌ها طلاکاری ونقره‌کاری بود همچنین نسبت به شهرهای ساحل خلیج فارس جغرافی‌نویسان قدیم مانند مقدسی و اصطخری و بلخی و غیره بقدری تمجید نوشته اند و از زیبائی و شکوه ساختمانها و توانگری و تفنن‌های گوناگون مردم در ساختمان خانه‌ها و آرایش آنها توصیف نموده‌اند که ازهرجهت بلندی و والائی مدنیت مردم این کشور را به ثبوت میرساند اما متأسفانه بعد از هجوم مغول درطول سه‌قرن که تاخت و تاز و تاراج وقتل و غارت از وقایع عادی ومعمولی ایران شده بود همه چیز دیگر گونه گشت کوچه های وسیع و خیابانهای درختکاری و سنگفرش شده تبدیل گردید به دالان های تنگ و تاریك و کوتاه بطوریکه عبور و مرور ازآن دالانها با صعوبت و زحمت میسر میشد ویکنفر آدم درطول دویست سیصد متر راه یا بیشتر مجبور بود سررا فرو برده با کمر خمیده عبور کند و اگر کسی از برابرش میآمد باید کج شده بایستد تا شخص آینده بتواند بگذرد.

علت ساختمان آن دالان ها جز این نبود که مردم در برابر هجوم سواران غارتگر ودستجات سپاهی که بخانه ها میریختند و اموال مردم را میربودند برای خود آن دالان ها را اختراع کردند تا سپاهیان سوار نتوانند از آنجا عبور کنند و

پیادگان نیز چون میبایست یکان یکان از دالان بگذرند برای اهل کوچه به‌آسانی ممکن بود ازعبور آنها جلوگیری نمایند.

درون خانه ها ازهر گونه آرایش وزیب و زینت محروم گردید و حتی مردم ایران که عادت داشتند اشیاء نفیس وزیبای‌خودرا درتالارها وطنبی‌ها توی طاقچه‌ها ورف ها بچینند و چشم مهمانان خود را با تماشای نفایس مزبور مثل چینی های کار چین بانقش ونگار ها و انواع ظروف از بلور معدنی و با رفتن و غیره نوازش دهند وخاطر آنان را مشعوف و آنان را سر گرم سازند بعد از هجوم مغول دیگر ازآن آداب ورسوم چشم پوشیدند و هر گاه از غارتها وفتنه ها برای کسی چیزی باقیمانده بود البته آنرا در سردابها و چاه ها مختفی و پنهان میکرد زیرا در غیر اینصورت همواره نفایس اموالش درمعرض‌غارت لشکریان یادست‌اندازی مأمورین حاکم محل قرارداشت.

همین امروز اگردر کشورشهری وقصبه‌ئی باشد که هنوز اصلاحات شهرداری درآنجا راه نیافته باشد وما بتوانیم آن شهر را ببینیم‌مشاهده خواهیم کرد که درهای خانه ها بسیار کوتاه است واز در تا صحن حیاط چندین پله را سرازیر باید پیمود این درها وآن‌پله‌هابرای‌آن ساخته میشد که‌سواران دولتی یادشمن‌نتوانند با اسبهای خود وارد خانه شوند. باغهای شهرمشهد که هنوزهم دردهات اطراف شهر فراوانست بهترین نمونه‌ی ساختمانیست که مردم بقصد حفظ وحراست‌خود ازهجوم دشمن یا ازتجاوز وتعدی لشگریان داخل اختراع کرده‌بودند دور باغ دیواری بلند وضخیم با روزنه ها ومزغلها یعنی شبکه‌های تیراندازی بنیاد شده است در وسط باغ عمارت صاحب آن ملك عبارت از برجی است که یك در بسیار کوتاه دارد که شخص باید نشسته وارد آن شود آنوقت از پله مارپیچی که در داخل برج بدیوار چسبیده بالا میرود تا به طبقات دوم وسوم برج برسد روی پشت بام آخرین طبقه باز جان پناه و مزغل های تیراندازی موجود است در گاه خارجی باغ بطول فقط یکمتر و عرض

هفتاد وپنج سانتیمتر دارای دریست ازسنگ که بیش‌از یکوجب ضخامت آن سنگ است و آن سنگ‌ها را چون خارا و صلب است هیچ چکش و دیلمی آسان نتوانند شکست آن درگاه یك لتی میباشد ازسنگ وقتی بسته میشود باستونی از چوب که بمنزله کلون آنست چنان استوارمیگردد که‌باهیچ نیروئی آنرا نمیتوان گشود مگر آنکه دیواررا خراب کنند .

بالجمله حکومت ناامنی وظلم وجور و تجاوز وتعدی دائمی بعلاوه جنگهای داخلی وخارجی زندگانی اهالی این کشور را با فقر وفلاکت توأم ساخت وهرگاه مردمی هم از راه کسب یا کشاورزی مال بدست میاوردند نمیتوانستند آن مال خود را در راه رفاه وآسایش وشکوه وآرایش زندگانی خود و کس وکار خود صرف نمایند وغالباً صاحبان زر و سیم موجودی خود را در کوزه ها و دیك ها ریخته زیر خاك پنهان میکردند وحال آنکه قبل‌از مغول اهالی یك شهر هر کدام که اندوخته و نقدینه‌ئی داشتند آنرا به بازرگانان بزرگ و مشهور شهر خود میسپردند تا بنام آنها و بنفع آنها تجارت کنند .

نوعی ازشرکت سهامی

رباخواری ممنوع و کسانیکه پول بامنفعت بقرض‌میدادند منفورجامعه میشدند ونیز نگاه‌داشتن پول نقدبیکارمستلزم زکوة میگشت که در پایان سال میبایید صاحب اندوخته ده یك آنرا زکوة بپردازد بنابراین عادت پسندیده‌بود که بازرگانان ایرانی وقتی بخارجه سفرمیکردندسرمایه هنگفت و بیحساب باخود داشتند و البته سرمایه‌های بزرگ تجارت ایشان‌را پرسود و کسبشان را پر برکت میگردانید در حقیقت بازرگانان ایرانی قبل از مغول بمنزله‌ی شرکتهای سهامی دراین‌عصر شمرده میشدند که چون سرمایه‌های هنگفت از اهل کشور نزد آنها جمع میشود بکارهای بزرگ دست میزنند و نتایج بزرگ بدست میآورند . بعد از هجوم مغول تا ظهور صفویه عادت چنان بود که هرگاه کاروانی میخواست برای تجارت ازیك شهر به شهر دیگر یا به کشور خارجه راهی

شود ناگزیر دستجاتی از نگهبانان تیرانداز ودلاور اجیر میکردند وغالباً تیراندازان مزبور بنام «مرگان» نامیده میشدند.

مرگانان

این مرگانان کاروان را با گرفتن مزد معین از یك شهر تا شهر دیگر همراهی مینمودند و از دزد و راهزن محافظت میکردند و البته چون بازرگانان هم هر کدام دارای چندین تن ازغلامان شمشیرزن و تیرانداز بودند نیروی مسلح مهمی از مرکانها و غلامان اطراف کاروان را احاطه مینمود و بدینطریق با رنج و صعوبت فراوان کارتجارت جریان مییافت.

گمرکات داخلی

در دروازه‌ی شهر ها گمرکات داخلی وجود داشت و این گمرکچیان‌ازبارهای‌تجار روی قرارمعینی باج میگرفتند و گاهی‌چنان پیش میآمد که پرداخت باجهای گمرکی در شهر های مختلف تا ده برابر قیمت جنس را گرانتر ازآنچه بود میگردانید.

خوراك مردم

بعداز هجوم مغول آرایش مغازه ها ودکان های بازرگانان وسوداگران بکلی از رواج افتاد وحال آنکه قبل‌از مغول طبق‌شواهد تاریخی حجره ها و دکان های سوداگران بطوری زیبا ودیده ربا آرایش مییافت که سیاحان بیگانه از گردش وسیاحت بازارهای بلاد ایران سیر نمیشدند اما بعد از هجوم مغول کسبه اموال نفیس‌خودرا اینجا وآنجا پنهان‌نگاه میداشتند ووقتی‌مشتری مسلمی پیدا میشدکالاهای‌نفیس‌را یکان یکان اززیر جوال‌ها و گونی‌ها بیرون کشیده عرضه مینمودند بعد از هجوم مغول‌وضع خوراكو غذای ملت ایران نیز به‌منتهای صعوبت و بینوائی رسید بطوریکه کشاورزان و ساکنین دهات اگر کشکاب یامقداری پیه شکم گاو و گوسفند باپیاز پیدا میکردند که خورش نان خود سازند از هرجهت خودرا خوشوقت میشمردند و اما اینکه در سفره‌ئی و بر سرخوانی غذای لذیذ مثل بریانی و پختهٔ برنج و عسل یا ماغوت نشاسته و روغن وجود داشته باشد جزء آرزوهای دور ودراز توده مردم بود.

این وضع فقر وفلاکت و اینهمه بیچارگی وستم کشی و ظلم وجور دیدن و دم در کشیدن وتحمل نمودن طی مدت سه قرن برای ملت ایران بمنزله عادت که طبیعت ثانوی است شده بود .

بنابراین طلوع سلطنت صفویه باتشکیلات و انتظامات و با برقراری امنیت وعدالت وبا صیانت اموال ونفوس مردم و باتشویق فلاحت وصناعت و علوم و آداب درحقیقت برای مردم ایران عبارت از بوجود آمدن آرزوهای دیرین بوده وهر گاه میبینیم که ایرانیان با فدا کردن جان ومال وهستی خود دولت صفوی را درمقابل دشمنان زورمند بیگانه که از چهار جانب هجوم میآورند حفظ وحراست نموده‌اند البته بدین لحاظ بوده است که سعادت خود را در حفاظت و بقای آن دولت دانسته بودند . پیش از هجوم مغول واز عهد ساسانیان در بسیاری از رودخانه های ایران سد ها و بندهای عظیم ساخته شده‌بود که‌آب بهاره درآنجا خزانه میشد ودر تابستان بکار فـلاحت میخورد و بنابراین بود که بسیاری از نقاط این سرزمین که اکنون جز بیابان های بایر نیست در گذشته از باغات و اشجار پوشیده‌بوده است وهم‌چنین کاریزها وقنات های فراوان این‌مملکت ضرب‌المثل‌است چنانچه فقط شهر نیشابور دارای دوازده هزار قنات رو به قبله بوده است .

بعد از هجوم مغول چون کسی درصدد تعمیر وترمیم و نگاهداری سد ها و بندها وقنوات نبود بتدریج کاریزها از گل وخاشاك و سیل ویران گشت و سد ها و بند ها بتدریج فرو ریخت ودر نتیجه باغات و زراعات نیز خشك و نابود گردید و مردمیکه ازقتل وغارت ها بجا مانده بودند بعد از خشکیدن آنها و تباه شدن باغها وبستان ها قراء ودهات خود را رها کرده بکشورهای دیگرهجرت نمودند ازاینرو هنگام ظهور شاه اسمعیل کشور ایران خواه ازحیث آبادانی و عمران و خواه از حیث نفوس وسکنه خیلی عقب مانده بود و رنج ها و زحمانیکه پادشاهان صفوی برای هجرت دادن مردم از ولایات دوردست بداخله ایران‌تحمل نموده اند وپولهای

هنگفتی که درراه‌فراهم ساختن وسایل‌زراعت وفلاحت‌برای مهاجرین ونورسیدگان بمصرف رسانیده اند از هرجهت باعث اعجاب مورخین گیتی شده است .

در پایان این فصل جای آنست که سخنی چند راجع به‌مسکن نژاد ایرانی وترك گفته شود تابسیاری‌ازوقایع‌عهد صفویه وعلل‌واسباب‌آن وقایع برخوانندگان روشن باشد .

مسکن نژاد ایرانی

قبل از هجوم مغول مسکن نژاد ایرانی در شمال شرق از حدود فرغانه وبدخشان شروع میشد ودرسمت شمال هفت منزل که از شهر گرگنج یا اورگنج کنونی رو بشمال میرفتندبه حدودی میرسیدند که طوایف ترکمان در آن نقاط مسکن داشتند و آرام آرام هرچه ازهفت منزلی اورگنج رو بشمال پیشتر میرفتند بیشتر به‌نژاد ترك برمیخوردند بنابراین تمامی خوارزم ایرانی نشین‌بود و ولایات بخارا وسمرقند و قصبات و شهرهای کوچك آن خطه‌مسکن نژاد ایرانی بود .

درسمت مشرق مسکن نژاد ایرانی به ولایات کشمیر وپنجاب منتهی میشد.

در مغرب مسکن نژاد ایرانی عبارت بود ازتمامی سورستان یعنی عراق عرب که بعداز اسلام در آن خطه ایرانی و عرب در بصره و کوفه و بغداد مخلوط شده بودند اما سکنه موصل اکثریت ایرانی بودند از موصل که رو بشمال میرفتیم تمامی شهرهای مهم‌جزیره ودیار بکر مثل‌دارا، نصیبین،آمد، الرها، مرعش تابرسد به ارز روم در اناطولی وغیره ایرانی نشین بود مرکب از کرد وارمنی وشهربستان ارزنجان ، کماخ ، سیواس آخر حدودی بود که مسکن ایرانیان شمرده میشد و دراین‌موضوع‌مکاتبات امیرتیمور کورکان، باسلطان‌بایزید عثمانی گواه صادق‌ماست.

اما بعداز هجوم مغول ایرانیان درشمال ایران ومشرق اکثر قتل عام شدند و آنچه باقیماندند چون با اصول مدنیت و آداب و ظرافت بار آمده بودند ممکن نبود باحکومت سراسر خشونت‌وجور وظلم مغول وهمچنین با تفوق‌جوئی وتحقیر و اهانتی که افراد ترك نسبت به ایرانیان نشان میدادند بتوانند باقی بمانند و اگر

امروزه میبینیم که گروهی از ایرانیان و پارسی زبانان در ماوراءالنهر مثل بخارا و سمرقند ، دوشنبه و غیره هنوز برجا مانده اند این خود ازعجایب است که مقاومت و پافشاری نژاد ایرانی را برای دوام وبقا ثابت مینماید .

بهرحال هنگامیکه شاه اسمعیل ظهور نمود سرزمینهای آن جانب آمو دریا یعنی جیحون زیر استیلای نژاد ترك قرار گرفته بود ودرهمان ایامی که شاه اسمعیل مغرب ایران را تحت استیلای خود درمیآورد طوایف بزرگی از اوزبك از جیحون گذشته درحدود بلخ مسکن گزیدند که هنوزهم درآن ناحیه اقامت دارند ومسکن ایشان بنام ترکستان افغانی خوانده میشود که شامل ولایت بلخ ومیمنه تابدخشان است . در شمال غرب ایران نیزطوایف ترکمان ومغول بیش ازدویست هزار خانوار سکنی گرفته بودند که ازدهات خمسه وزنجان تا برسد بهقره داغ وتا ولایت قره باغ قفقار برای اقامت آنها یورت و مرتع داده شده بود وغالباً بکار حشم داری وزراعت میپرداختند . مابین طوایفی که بعنوان قزلباش نامیده شدند و جزء ارادتمندان و هواخواهان صفویه بودند نیز طوایف مغول و ترکمان اکثریت داشتند و طوایف قزلباش قسمتی از آن دویست هزار خانوار شمرده میشدند و قسمت دیگر آنها از ترکمانانی بودند که درحدود اناطولی وروم یورت ومسکن داشتند . و یا از کردها ولرها وامثال آنها بودند که نیروی جنگی صفویه را تشکیل میدادند و ما در متن این تاریخ از احوال آنان مطلع خواهیم شد .

فصل پنجم - تحقیر کسب و صنعت - انحطاط اقتصادی

یکی از آثار تبه‌کار سلطنت مغول در ایران تحقیر وتوهین حرفه‌ها و پیشه‌های مدنی وعمرانی بود زیرا بطوریکه همه میدانند اساس حکومت مغول بر زور وجبر گذارده شده و پادشاه و امیران و فرمانروایان و سرداران و حکام مغول برای اجرای هوا وهوس خویش پای‌بند هیچ قانون و آئینی نبودند هر کس زبردست‌تر بود با زیردستان خود هرچه میخواست میکرد .

وقتی مالیات کفایت خرج حکومت را نمیداد بی پروا مالیات جدیدی بر مردم میبستند واگر آن مالیات وصول نمیشدنزد هر کس که پولی‌سراغ میکردند بیدرنگ وحتی بدون پیدا کردن یك بهانهٔ مشروع آن پول را ازاو میطلبیدند و اگر نمیداد با جبر وعنف وشکنجه وبالاخره با کشتن صاحب مال مطلوب خود را تحصیل میکردند .

همین‌روش وحشیانه‌بود که مردم‌را از داشتن زندگانی‌مجلل وآراسته منزجر ومتوحش میساخت هیچکس جرئت نمیکرد لباس فاخر بپوشد . هیچکس جرئت نمیکرد اموال واشیاءِ نفیس وبهادار در معرض تماشای مهمانان خود بگذارد و هر فردی درهرمقام‌بود میکوشید تاخودرا زورمند وزبردست سازد وبدینطریق‌هر کسی میل داشت در زمرهٔ لشکریان در آید اهل سلاح باشد شمشیر و قمه و تیر و کمان بکار برد تا ابنای نوع خود را پیوسته در بیم و هراس داشته برای خود مصونیتی بوجود آورد وحتی دیگران را زیردست خود سازد .

از طرفی مغولان جز به شغل جنگجوئی بحرفهٔ دیگری رغبت نمینمودند و پیشه های عمرانی ومدنی مانند سوداگری وتجارت وکشاورزی و صنعت گری را

با نظر تحقیر وتوهین مینگریستند واصولا کارهای مدنی و عمرانی را از مختصات اقوام اسیر وزیردست خود میشمردند حتی نویسندگی وعلم ودانش را نیز درهمان ردیف قرار میدادند مثلا در ضرب المثل های آنان می بینید که بزبـان تحقیر میگویند (مثل یك تاجیك کتابی دردست داشت ـ یامثل یك تاجیك غله بانبارمیکشید یا در ساعتی که تاجیك برمناره فریاد میکشد ! یعنی ظهر وغروب) که همین چند ضرب المثل نشان میدهد که نسبت به کتاب وحتی نسبت به اهل عبادت و اذان و نماز چه نظر تحقیری داشتند .

طبیعی است که جمیع توده های ملل در آداب و رسوم عادتاً از فرمانروایان وزمامداران خود تقلید میکنند وچون درعهد مغول اسلحه بستن وبمردم زور گفتن از توانگران وثروتمندان باج سبیل گرفتن مردم را غارت کردن ومال کاروان‌هارا به یغما بردن وامثال این امور زشت وناپسند از مختصات بزرگان و سرکردگان و فرمانروایان قوم بود طبعاً توده های مردم ایرانی نیز بسیاری بهمان گونه کارها رغبت مینمودند و دیگر برای آن چنان اعمال شناعت و قباحتی قائل نمیشدند .

دیگر نسل‌های جوان بدنبال کسب وهنر ودانش بارغبت نمیرفتند ونیروی بدنی و عقل خود را در تقلید از مغولان بکار میبردند نه در تقلید از نیاکان متمدن خودشان زیرا در تقلید از مغولان عجالتاً وسایل عیش وعشرت را میتوانستند بهتر فراهم آورند آرام‌آرام حرفه های‌نجاری وآهنگری یا کفش‌دوزی وحتی‌سوداگری و بازرگانی وهمچنین کشاورزی وغیره متروك و منفور گشت و هیچکس با رغبت بدنبال کارهای مدنی نمیرفت واین خود یك عامل اصلی ویرانی وخرابی‌بلاد ایران بود بدینقرار است که میبینیم شهر هـای بزرگ بتدریج صورت قصبه پیدا کرد و قصبه های معمور و آبادان بصورت دهات کوچك درآمد و دهات و قریه های آباد بویرانه ها وبیابان های بایر مبدل گشت و درآمد خزانه رو به کاهش نهاد تا آنجا که دولت وقت برچرم سکه زد و خواست باجبر و زور آنرا بجای سیم و زر رواج

دهد ! از جمله‌ی خدمات بیمانندی که صفویه به‌مملکت‌تقدیم نمودند یکی‌موضوع اعاده حیثیت برای‌کارهای عمرانی‌بود بطوریکه شاه اسمعیل خویشتن از کارخانجات نساجی سرپرستی مینمود وفرزندان خود را به تحصیل فنون و صنایع میگماشت و مشاهده میکنیم که شاه طهماسب فرزندش طی نامه‌ئی که بسلطان سلیمان عثمانی نوشته و ما در موقع خود آنرا یاد خواهیم نمود به مهارت خود در فنون رسامی و نقاشی وبدخالت خود درصنعت قالی بافی تصریح مینماید .

مال شخصی ومال عمومی

شاه اسمعیل وبعد از وی پادشاهان خردمنددیگر که‌بجایش نشستند مانند پزشکی حاذق به‌تمامی دردها ومصیبت هائی که ازسلطنت مغولان وحشی وتورانیان براین ملت عارض شده بود وقوف کامل داشتند و هر یك از آن درد ها را با نهایت حذاقت و مهارت درمان نموده تندرستی وسلامت ملت ایران را بدو باز گردانیدند .

از آنجمله درمقابل ملتی که زبردستانش عادت کرده بودند که بدون هیچ قاعده و قانونی اموال زیردستان را به یغما ببرند پادشاهان صفوی بیت المال عامه یعنی خزانه مالیات مملکت را از بیت‌المال خاصه که اموال شخص شاه باشد بکلی جدا ومنفصل گردانیدند .

شاه در امور خصوصی خود دست بجانب بیت المال دراز نمینمود و حتی هنگامیکه پادشاه میخواست به‌مزارات و عتبات مقدسه خدمتی نماید فقط از مال مخصوص خود خدمت میکرد تمامی زر وزیور وقندیلهای طلا ، روپوش ها وفرش-های اماکن مقدس وهر گونه تعمیرات وطلاکاری و آئینه‌کاری وامور دیگری که در نجف و کربلا و مشهد انجام یافته است از اموال شخصی پادشاه بعمل میآمده و اگر چیزی را پادشاه در راه خیر وقف میکرد از مال شخص خود میکرد چنانچه مکرر شاه‌عباس بزرگ میگفت من از خود چیزی ندارم و حتی این انگشتری که در دست منست وقف است .

تأسیس کارخانه‌ها و هم‌چنین شاه اسمعیل وقتی بتأسیس کارخانه ها پرداخت کارخانه‌های دولتی را جداگانه تأسیس کرد و با برخی از بازرگانان شرکت نمود. کارخانه های حریر بافی وقلمکار وزری‌بافی بوجود آورد که با سرمایه‌ی شخص خودش کار میکرد و محصول آن کارخانه ها در کشورهای خارجه شهرت و مطلوبیت بزرگی پیدا کرد چنانچه سلطان سلیم از راه حسد و عداوت عبور ترانزیتی آن آن محصولات‌را ازخاك روم ممنوع گردانید واین‌مطلب را درنامه های وی به سلطان مصر در متن این کتاب میخوانید .

فصل ششم - احوال مردم - توجه به خانقاه

هنگامیکه شاه اسمعیل میبایست برای زنده کردن ایران جدید قیام نماید وضع مردم ایران بدینگونه بود:

زیردستان وزبردستان

درشهرها اختیارجان ومال مردم در دست حکام واستانداران و فرمانداران بود و چون در ایران باختری وضع سلطنت و قدرت مرکزیت خلل دار شده بود دیگر از قضات و مفتیان و سادات که در گذشته تا حدی پناهگاه مردم بودند کاری ساخته نمیشد و هر کس دارای اتباع و حشم و خدم و نوکران مسلح بود میتوانست درحد خود و به اندازهٔ خود نسبت بدیگران زور بگوید و از توانگران و از بازرگانان و سوداگران باج سبیل و تعارف و هدیه طلب کند. هر کس ازمردم شهرها در هر کوی و کوچه خودرا بپناه پیشنماز و عالم آن محله میکشیدند و اگر در همسایگی خود یکیاز سرکردگان و امیران و سرداران را میشناختند بدرگاه وی نزدیکی نموده تملق گفته، هدیه و ارمغان داده خویشتن را در ردیف بستگان و ملازمان وی در میآوردند تا از تعدی و ستم گردن کلفت ها و اوباش و زورگویان و مفت بران که در شهرها فراوان شده بودند محفوظ بمانند و همین امر بیش ازپیش بر اختلال و نا امنی می افزود زیرا هر کدام از بزرگان میخواستند تعداد وابستگان آنها زیادتر شود تا برقدرت و نفوذشان بیفزاید و بهتر و بیشتر بتوانند از اخلاص ورزی توانگران مستفید آیند و از مال دولت و مردم بهره‌مند گردند و درآینده باداشتن اتباع و فرمانبران فراوان آسانتر بمقامات عالی برسند و مورد توجه فرمانروایان قرار گیرند زیرا فرمانروایان در آنزمان خودرا بهوا خواهی و تبعیت مردان باحشم وخدم نیازمند میدانستند. نتیجه‌ی این وضع آن بود که درهرشهرستان جمعی از مردان سرزنده

و صاحب نفوذ پدید آمده بودند که دائم با همدیگر در جدال و ستیزه گذرانیده برسر قدرت بیشتر و منافع بیشتر کشمکش مینمودند و اتباع خود را بجان هم می انداختند .

اما در دهات و قصبات کار رعایا و کشاورزان خیلی سخت‌تر و دشوار تر از اهالی شهرها بود زیرا دردهات هرفرد بی‌پروا وزور گو میتوانست برمردم تعدی ورزد و افراد عشایر و ایلات خصوصاً عشایر ترک همینکه دوسه نفر باهم متفق میشدند در اطراف دهات بگرفتن باج سبیل میپرداختند و رعایا را که از دهی به ده دیگر میرفتند غارتیده نقدینه و کالای آنان را میگرفتند - بسیاری از امیر زادگان و بیکزادگان جمعی‌را از ولگردان ایلات با خود برداشته در جاده ها وشوارع بزرگ سر راه کاروانها و قافله ها می‌نشستند و بعنوان مال امانی و حق تأمین راه از اهل کاروان باج سرانه دریافت میکردند و هیچ قدرتی هم نبود که مانع آنان شود و کاروان ها هم ناگزیر باج میدادند زیرا میترسیدند اگر بیکزاده ناراضی گردد شبانه برسر آنان با همدستان و اتباع بتازد و بطریق راهزنان تمامی اموال کاروان را یغما کنند - ما برای روشن شدن آن وضع وخیم اینك يك حکایت از کتاب صفوة الصفا صفحه (۲۰۸) نقل میکنیم :

حکایت - فخرالدین نای پسر خواجه شمس الدین سرابی گفت که درتجارت بنواحی کردان بودیم نوکران امیرزاده مبارز الدین محمد یزدی در پیش کاروان آمدند و کاروان را بازداشتند و مبالغی وجوه طلب میکردند ما طبقی از شکر راست کردیم و ده طاقه صوف بر آن نهادیم و درنظر میرزاده بردیم باشد که با ما مساهله کنند و راضی بودیم که پنجهزار دینار زر بدهیم و از نوکران او خلاص یابیم میرزاده چون به ما نظر فومود پرسید که شما از کجائید گفتیم ماسراویانیم (یعنی اهالی سراب) گفت شیخ صفی‌الدین را دیده باشید گفتیم همه مرید شیخیم و توبه و تلقین از او بگرفته ایم چون این بشنید ما را از سرپا بعزت در حضور

خویش بنشاند بعد از آن فرمود آنچه آورده اید در محل قبول ما آمد لیك آنرا خرج راه کنید آنگاه جوازنامه بنوشت و بداد که نوکران وغیرهم زحمت اینها ندهند. بعداز آن میرزا فرمود که شیخ نوبتی طاقیهٔ سفیدی هزار سیخی از برای من بدست شاه بهرام تاجر اردبیلی فرستاده بود تا آن طاقیه برسر نهاده‌ام روز بروز فتح و نصرت رو بمن نهاده است که به هرحربی رو نهاده ام پشت نداده ام . . .»(۱)

نا امنی و ظلم وجور و این مصیبت که هر کس را دست میرسید بر زیردست خود تعدی میورزید آن نتیجه را بخشید که گروه گروه از مردم کشور بخارجه هجرت میکردند و مخصوصاً درممالکی که زیر نفوذ عناصر ایرانی و ایرانی‌نژاد و یا ایرانی دوست قرار داشت مانند سر زمین هند بویژه ولایات دکن در جنوبی هند بقدری ایرانیان مهاجر ازدحام کرده بودند که بروایت صاحب تاریخ فرشته در شهرهائی مانند احمدآباد بیدر یا شهر بیجا پور وقتی یك ایرانی تازه وارد میشد گمان میبرد در یکی از شهرهای ایران وارد شده است .

اما ایرانیانی که پای مهاجرت شان لنگ بود هر گاه نمیخواستند که خود را نزد امیران و سرداران خم وراست کنند و نسبت به آنان مجیز و تملق بگویند یا برای جلب حمایت آن قبیل مردم ناگزیر شوند که اوامر و اشارات نابجا و نا مشروع ایشانرا اطاعت نمایند و در اعمال تجاوزکارانه شان شرکت جسته خودرا مورد خشم حق و حقیقت قرار دهند یکراه روشن دیگر درپیش داشتند و آن این بود که صوفی شوند زیرا درجرگهٔ اهل تصوف که داخل میگشتند صدها و هزارها همقدم و رفیق صمیمی بدست می آوردند .

درپناه نفوذ وقدرت خانقاه وحمایت شیخ ومرشد خویش تاحدی ازتعدیات و زور گوئی‌های قلدوران‌وزیردست‌آزاران قرین امن‌وامان میشدند. مابین طریقه‌های مختلف تصوف درآن عصر طریقه‌ئی پسندیده‌تر و مطلوبتر از طریقه‌ی صفویه نبود

(۱) مقصود از مبارزالدین محمد ومؤسس سلسله‌ی آل مظفر است .

وخانقاهی باشکوه‌تر و مرشدی کاملتر ومعروفتر ومحبوب تر از مشایخ آن خانقاه وجودنداشت وچون پادشاهان مغول و اکثرمغولان وتر کان نومسلمان نسبت بصفویه ارادت میورزیدند قطعاً هر کس درردیف پیروان آن خانقاه درمیآمد ولباس‌مخصوص آنان را میپوشید از ظلم وستم مأمورین دولت و تر کها عموماً محفوظ و مصون میماند توجه مردم بمشایخ صفویه روز افزون میگردید بطوری که می بینیم در بعضی از روزها هزاران مرد و زن نسبت به این خانقاه سر میسپردند چنانچه صفوةالصفا وقتی داستان ورود شیخ صفی‌الدین را به حدود گرم رود وهمچنین بحدود ولایت ارومیه حکایت مینماید مینویسد جمعیت بقدری در کوه و صحرا موج میزد که شیخ ناگزیر به پشت بام خانه رفت و گروهی از امیران و سر کردگان سپاه دولتی میکوشیدند مردم را از هجوم مانع آیند و موفق نمیشدند عاقبت از پشت‌بام ریسمانهائی بدست گرفته یکسر ریسمان از طرف شیخ وجمعیت و نزدیکانش که روی پشت بام در اطراف وی بودند گرفته شده بود و سر دیگر ریسمانها را پائین انداخته بودند و گروه مردم آنرا میگرفتند وریسمان بریسمان می‌بستند بطوریکه هر رشته از ریسمانها در دست دو سه هزار نفس بود و بدینطریق با شیخ بیعت نموده توبه و تلقین دریافت میکردند و شیخ وقتی کلمات توبة را میخواند جر گه جر گه از خلفای وی مابین دریای جمعیت آن کلماترا تکرار میکردند تا مردمان بتوانند بزبان ادا کنند .

شهرت و معروفیت و نفوذ شیخ در اطراف و اکناف تا آنجا رسیده بود که هنگام مسافرت وی بحجاز برای ادای حج وقتی بنزدیك بغداد رسید تمامی مردم آن شهر به استقبال شتافتند بنابراین باید دانست که هنگام وفات شیخ صفی الدین اکثر مردم آذربایجان و قفقاز از معتقدان شیخ بودند و میتوان نسبت بـه اهالی ولایت اردبیل دعوی نمود کـه لااقل نود درصد خود را هواخواه جانفشان شیخ میشمردند بعلاوه در بغداد ، سوریه ، فلسطین و در تر کستان شرقی نیز مابین

مسلمانان دستجاتی خودرا صوفی صفوی دانسته دارای خانقاه و خلیفه و مسندارشاد بودند بعداز شیخ صفی‌الدین نفوذ خانقاه وی توسعه یافت بطوریکه همه روزه چندین هزار نفر از مریدان که از اطراف و اکناف دور دست بزیارت آمده بودند وارد خانقاه میشدند و چندین هزارنفر رخصت یافته خارج میشدند و اشاره بهمین آمد و رفت کاروانهاست که خواجه حافظ شیرازی میفرماید :

منزل سلمی که هردم بادش از ما صد سلام

پر صدای کاروان بینی و آوای جرس

فراوانی مهمانان و تعداد عظیم ایشان چنان بود که هنگام ناهار و شام طبل میکوفتند تا گروه صوفیان وچله نشینان و مهمانان هر کدام بر سر سفره معلوم و مشخص خود حضور پیدا کنند. خلاصه آنکه دردوران شیخ خواجه علی‌چون گروه عظیمی از اسیران روم به همت و وساطت شیخ آزاد شدند و سرسپرده‌ی آن خانقاه گردیدند البته نفوذ مشایخ صفویه بخاکهای روم و دیار بکر نیز توسعه زیادی یافت پس هر گاه میبینیم که شاه اسمعیل جوان سیزده ساله به آسانی موفق میشود تاج شاهنشاهی ایران را برفرق بنهد باید متوجه این نکته باشیم که ازدویست سال پیشتر زمینه‌ی‌آن کار شگرف بتدریج فراهم آمده بود ازطرفی اختلال امور دولت آق قوینلو از جانبی نا امنی ورواج ظلم و جور بی حد و حساب از طرف دیگر فرسودگی وخستگی مردم ایران‌زمین ازاوضاع درصورتیکه همواره‌تاریخ پرافتخار گذشته وقدرت ملت ودولت خود را به یاد آورده به‌آن مباهات مینمودند و اکنون اوضاع کشور خود را موجب ننگ وشرمساری میدیدند و گذشته از آنها ، فراوانی عدد مریدان وهواخواهان خاندان صفوی ونیز وجود ایلات و عشایر بزرگ که مردمی سلحشور وجنگجو پرورش میدادند ودر ردیف صمیمی‌ترین مریدان صفویه بودند مجموعاً از عوامل اصلی کامیابی وموفقیت شاه اسمعیل صفوی شمرده میشود.

فصل هفتم :: فرمانروایان همسایه و همزمان

از آنجائیکه ما دراثنای تاریخ صفویه با نامهائی ازسلاطین وطوایف و عشایر بزرگ برخورد میکنیم که در کتابهای تاریخی فارسی شرح احوال آنها نیامده و خوانندگان ایرانی غالباً از احوال و اوضاع وچگونگی‌موقع ومحل صاحبان آن اسامی‌شاید بی‌خبر باشند بنابراین لازم دیدیم درمقدمه‌ی کتاب خود بانهایت اجمال بمعرفی آنان بپردازیم .

قرامان یکی‌ازنامهائی که‌مکرر درتاریخ‌صفویه یادشده اسم‌قره‌مان (قرمانان)است‌احوال‌قرمان‌ها بطوراختصارچنین بوده‌است.

جد قرامان‌ها شخصی بوده بنام نوره صوفی که گفته‌اند ارمنی‌زاده بوده سپس بدین اسلام گرویده است ودر شهر آماسیه اقامت میورزید هنگامیکه بابا الیاس خراسانی بر اثر هجوم مغول مانند بسیاری از علما وعباد و زهاد و اشراف ایرانی به‌اناطولی هجرت میکند و در آنجا بساط ارشاد میگستراند این نوره صوفی در خدمتش سرسپرده ازخلفای او میشود .

پیروان بابا الیاس را در روم بنام جمعیت بابائیان مینامیدندوچون تعدادآنان روزافزون میشد پادشاه سلجوقی روم با توطئه‌ی ناروائی آنانرا روز جمعه درمسجد جامع قتل عام میکند و نوره صوفی از آماسیه پنهانی خارج شده بشهر قونیه‌میرود وآنجا اقامت میکند .

درقونیه بسیاری ازمردم بخصوص درباریان واعیان‌درحلقه ارادت نوره صوفی درمیآیند وحتی سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی نیز بدو میگرود و پسر نوره صوفی را موسوم به قرامان بخود نزدیك ساخته خواهر خویش را بهمسری او در میآورد و ولایت لارنده را باو میدهد .

قره مان علاوه برولایت لارنده چند ولایت دیگر را نیز ازدست روم مسیحی بیرون کشیده بحوزهٔ حکومت خود منضم میکند ومجموع آن ولایات‌را بنام‌مملکت قرمان مینامند .

بعداز قرمان پسرش علاءالدین به‌سلطنت میرسد وباسلطان ایلدرم بایزید که حریف امیرتیموربود واسیر وی‌شد پیکار میکند و بدست بایزید کشته شده دو پسر علاء الدین بنام علی وبنام محمد در شهر بروسه زندانی میشوند .

ایندو جوان دوازده سال محبوس میمانند تا امیرتیمور بعداز شکست بایزید و گرفتاری وی بپایتخت روم آمـده محمد را از زندان آزاد و در ولایات موروثی خودش حکومت میدهد اما علی از پیش افتادن برادر خود محمد رنجیده بمصر میگریزد وسلطان مصر سپاهی همراه او کرده به قرمان میفرستد .

علی،محمد را شکست داده جای وی را میگیرد و محمد چندی بعد بدست یکی‌از سرداران مصر گرفتار میشود که اورا به‌قاهره اعزام میکند و بفرمان سلطان مصر زندانی میشود .

بعد از فوت سلطان مصر که موسوم بود به ملك‌المؤید (شیخ) سلطنت مصر نصیب سلطان تتر شد و تتر محمد را آزاد وبا نیروئی به کشور قرمان فرستاد وبار دیگر او به سلطنت رسید و پس از وفاتش فرزند وی موسوم به ابراهیم پور محمد پادشاه شد .

این ابراهیم‌درعدل وانصاف وفضایل اخلاقی‌وسیرت نیکو برتمامی پادشاهان قرمان برتری داشت و سلطان مرادخان عثمانی خواهر خود را به ابراهیم مذکور تزویج کرد مدتی در نهایت وداد و اتحاد گذرانیدند سپس روابط ایشان تیره شد و جنگی ما بین‌آنها بوقوع پیوست که بصلح انجامید مدت سلطنت ابراهیم چهل‌سال و به سال ۸۵۹ وفات یافت .

بعداز ابراهیم فرزندش اسحق بپادشاهی رسید ولی سلطان محمدخان عثمانی

که پیوسته مترصد الغای نفاق در خاندان قرمانی بود که آنان را زبون گردانیده کشورشان را تسخیر کند .

برادر اسحق را بنام احمد امداد کرد و امیراحمد باکمك لشکریان عثمانی اسحق را مغلوب ساخت ، اسحق ناگزیر به ایران گریخته به سلطان حسن اوزون آق قوینلو پناه‌آورد .

اما چیزی نگذشت که سلطان محمد عثمانی امیر احمد را از فرمانروائی بر کشور قرمان محروم‌وفرزندخود سلطان مصطفی رابفرمانروائی آن کشور گماشت وبدین طریق سلطنت خاندان قرمان منقرض گردید و اکثر افراد آن خانواده با بستگان‌واتباع‌خودبه‌ایران گریخته دراین‌سرزمین اقامت گزیدند که ازبازماندگان آنان فرهادخان قرمانی سپهسالار معروف شاه عباس کبیر بود . این نکته شایان تذکر است که قرمانها صوفی مشرب وشیعه بودند .

فصل هشتم - احوال پادشاهان شیروان

از هنگامیکه شاهنشاه خسرو اول انوشیروان گروهی بالغ بر پنجاه و سه هزار خانوار ازطوایف ترك خزر را بداخل کشور راه داد ودردامنه های جبال قفقاز آنانرا برای فلاحت وحشم داری یورت ومرتع بخشید بطوریکه خودش درکارنامه‌اش نوشته ومؤلف این کتاب قسمتی از آنرا بنام (یادداشت های سیاسی انوشیروان) از تجارب الامم ترجمه وطبع کرده است مقرر فرمود گروهی از اشراف و بزرگان ایرانی از پایتخت برای تعلیم وتربیت آنان و بلحاظ رعایت اوضاع مرزی وسیاست سرحدی به ناحیهٔ شروان رفته اقامت ورزند .

از اصیل زادگان ومؤبدان واشراف مزبورخانواده هائی پدیدآمد که همواره هیئت حاکمه‌ی آن‌حدودرا تشکیل میدادند ودرنهایت لیاقت وکاردانی کشورشروان را در برابر مهاجمات دائمی اعراب و اکراد و مغولان تا برسد به ترکان تیموری و غیرآنها حفاظت و نگاهداری نموده درعین استقلال و آبرومندی زیستند واین‌حالت ازصدر اسلام تا زمان هجوم امیرتیمور دوام داشت .

در عصر اخیر پادشاه سابق شیروان وفات یافت وچون وارثی نداشت بزرگان کشور انجمن کرده برای انتخاب شخصی که لیاقت اداره‌ی مملکت را داشته باشد بمشاوره پرداختند و پس‌از گفتگوهائی آرای مردم عموماً متوجه شیخ ابراهیم‌شد.

شیخ ابراهیم‌نیز ازاحفاد ایرانیان دوره ساسانی‌بود وخودرا از نژاد انوشیروان می‌شمردوچون ازآغاز کارپدرانش که مأمور اقامت در شیروان شده بودند بفلاحت و کشاورزی می‌پرداختندوزندگی‌را باآرامش میگذرانیدند تعداد نفرات آن خاندان بسیار شده بود بطوریکه دارای یك عشیره بزرگ گردیده درنزدیکی‌شیروان‌املاك ومراتع زیادی را تحت تسلط داشتند .

شیخ ابراهیم مردی باایمان و فاضل و کدخدا منش و مدبر بود بطوریکه مابین هموطنان خویش محبوبیتی‌عظیم حاصل کرده بود وهنگامیکه مردم شیروان

شیخ ابراهیم را برای سلطنت‌خود بر گزیدند گروه بزرگی اثاثیه‌ی سلطنت وچتر وتاج و شعار ها مخصوص فرمانروائی را با خود بـرداشته با اسب ها ویدك ها و غاشیه ها وتجملات دیگررو به قریه‌ئی که مسکن‌وی بود روانه شدند و چون به‌آنجا رسیدندقدری ازظهر گذشته‌بود وشیخ ابراهیم که شخصاً در کارهای زراعتی با رعایای خود شرکت مینمود از رنج وتعب خسته شده پس‌از صرف ناهار خود را بزیر سایهٔ درختی کشیده روی زمین خوابیده بود . بزرگان واهالی شیروان که نامزد سلطنت آینده را خفته یافتند بمسافتی دور از وی در نهایت سکوت بی‌صدا وهمهمه بانتظار بیداری وی صف کشیدند و فقط چهارنفر از اعیان درجه اول پیش آمده سایه‌بان سلطنتی را بالای سروی افراشته نگاهداشتند وبالاخره پس‌ازاینکه بیدارشد همگان به راه و روش پادشاهی او را سلام دادند و با وی بیعت کردند و شیخ ابراهیم را با تشریفات بزرگی بشهر آورده بر تخت نشانیدند .

این پادشاه چنان عدل و رأفتی بکار برد که بسیاری از مردم ولایات همسایه بارغبت بدو گرویده به کشورشیروان پیوستند وخودرا درردیف اتباع وی درآوردند ونام نیکوی وی درسراسرجهان متمدن منتشر گشته پادشاهان بزرگ و فرمانروایان مستبد و مقتدر از دوردست ها نسبت بدو عرض اخلاص و وداد مینمودند بالاخره سال ۷۹۷ امیرتیمور که عازم‌دشت قبچاق شد میخواست ازراه دربند قفقاز روبشمال روانه شود و چون دربند جزء بلاد شیروان محسوب میشد شیخ ابراهیم بزرگان و ریش سفیدان مملکت را گرد آورده از آنان مشورت جست شروانیها که مردمی رشید و فداکار بودند و به استقلال مملکت خویش علاقه‌ی شدیدی داشتند عموماً گفتند باید از ورود دشمن بخاك خود مانع شویم اما شیخ ابراهیم در پایان سخن اظهار داشت من هرچه فکر میکنم قلبم رضایت نمیدهد که این مردم نجیب دلاور وملت لایق متمدن را عرضه‌ی شمشیر ترکان خونخوار سازم و این کشور آبادان را زیر سم ستور سپاهیان وحشی تیمور ویران و ناچیز کنم اینك من خویشتن بجانب

آن جهانجوی بیباك میروم وجان‌خودرا فدیه نموده بحضورش‌عرضه میدارم هر گاه بخواست خداوند ازجانب او امان‌یافتم بسلامت برمیگردم وا گر کشته شدم رعایای خود را از قتل و غارت نجات داده‌ام زیرا وقتی امیری و سرداری در کشور نباشد شاید تیمور بمردم بی پناه آزار نرساند .

سپس فرمان داد از انواع نفایس واجناس قیمتی نه صنف نه‌صنف ونه توپ و نه صندوق ونه دانه‌فراهم‌آوردند وازآنجمله نه کنیز گرجی نه کنیزچر کس نه کنیز روسی وفرنگی نه غلام فرنگی وهم‌چنین ازهرچیزی نه دانه مهیا ساختند زیرا رسم وآئین ترکان جغتائی چنین بود وبعدد نه شکون داشتند و هم چنین نه کیسه سکه طلا و نه کیسه سکه نقره که بنام امیرتیمور ضرب شده‌بود آماده کردند و فرمانداد که جمیع‌لشکریان متفرق شوند و هردسته بخانمان خود بروند بطوریکه کشور شیروان مانند یك دولت بی‌لشکر وبی‌مدافع معرفی‌شود آنگاه شیخ ابراهیم شخصاً با تنی‌چند از ملازمان مخصوص‌خود هدایارا برداشته به‌اردو گاه امیرتیمور شتافت و پس‌ازآنکه امیر را از ورود پادشاه شیروان بدون حشم و خدم و بی اسلحه خبر دادند تعجب نموده اورا بحضور طلبید .

پادشاه شیروان پس‌ازآنکه واردخر گاه شد اجازه‌خواست‌قبلا هدایای خودرا تقدیم کند وچنین گفت که چون نگهبانان کافی برای حفاظت این اموال ندارم و از تصدیع ومزاحمت همقطاران خود (یعنی لشکریان‌تیمور) شرمنده میشوم بهتر است رخصت فرمایند که این هدایای ناچیز فوراً تقدیم شود .

خزانه دار تیمور دروسط بار گاه ایستاده صنف صنف نفایس نه گانه را تحویل گرفته عرضه مینمود تاآخرین‌صنف که هشت‌تن ازغلامان بودند خزانه‌دار باتعجب پرسید چگونه است که در همه چیز شگون عدد نه رعایت شده جز در عدد غلامان ؟ شیخ ابراهیم‌قدمی نزدیکتر نهاده به‌صف غلامان پیوسته گفت اینهاهم نه‌نفرند مگر مراشما بحساب نمیاوریدیامگرذات والای امیر مرا درردیف‌غلامان دیگر نمیپذیرد

چون امیر تیمور این سخن لطیف را که حاکی از منتهای فروتنی و اخلاص بود شنید قلبش تکان خورده آواز داد چه میگوئی؟ خیر، توفرزند منی و در سراسر این بلاد جانشین ودوست معتمد من هستی سپس ویرا پیش خوانده درآغوش کشید و با اعطای خلعت های فاخر از تاج و کمر اورا به شیروان معاودت داد.

شیخ ابراهیم سال ۸۲۱ بعداز سلطنتی طولانی وفات یافت و فرزندش خلیل جانشین وی شد. درآن زمان پادشاه آذربایجان قرایوسف ترکمان باششهزارسوار به شماخی پایتخت شیروان هجوم برد و سلطان خلیل چنان او را بسختی مغلوب گردانید که از ششهزار سوار ششصد تن با قرایوسف بجانب تبریز گریختند. این سلطان نیز باعدالت و رأفت مدتی‌مدید فرمانروابود وبعداز او شیروان شاه فرزندش برتخت نشست ودرعهد وی بود که سلطان حیدر صفوی به‌شیروان رفت و در آنجا بشهادت رسید. شیروان شاه که نامش فرخ یسار بود ازسال ۸۶۸ تاسال۹۰۵ که در جنگ با شاه اسمعیل کشته شد مدت ۳۷ سال سلطنت کرد.

بعداز کشته شدن فرخ یسار مردم شیروان پسرش بهرام را در برخی ازحدود کوهستانی آن کشور بپادشاهی برداشتندواو پس‌از یکسال‌ونیم در گذشت و برادرش بنام غازی بیك به سلطنت رسید او نیز یکسال فرمانروا بود سپس شیخ شاه سومین پسر فرخ یسار به سلطنت رسید ومدت بیست سال باکامرانی وعزت گذرانید ودختر خود را بهمسری شهریار صفوی شاه اسمعیل داد وسال ۹۳۰ وفات یافت.

پس‌از شیخ شاه فرزندش سلطان خلیل دوم پادشاه شد ومدت ۱۵ سال و چند ماه حکمرانی کرد وبدامادی شاهنشاه ایران شاه اسمعیل سرافراز بود و روز جمعه نهم جمادی‌الاول سال ۹۴۲ وفات یافت و ازآن تاریخ ببعد بنابرفرمان شاه طهماسب بزرگ کشور شیروان‌رسماً درردیف‌دیگراستانهای‌ایران‌درآمده ازداشتن‌فرمانروایان موروثی ممنوع گردید و برای‌آنجا مانند سایرایالات استاندارانی ازمرکز فرستاده میشدند واین وضع تا عهد قاجاریه که قفقاز ازپیکر ایران مقطوع وبتصرف روسیه درآمد ادامه داشت.

فصل نهم - پادشاهان غادریه از عشیرهٔ ذوالقدر

از نامهائی که در تاریخ صفویه بتکرار یاد شده یکی هم نام (ذوالقدر) است. ذوالقدر یکی از طوایف ترکمان یا کرد مخلوط به ترکمان بوده که در نواحی ولایت بستان و ولایت مرعش سکنا داشته بتدریج افراد آن طایفه زاد و ولد کرده بسیار شده اند و برچندین ولایت دیگر در دیار بکر استیلا یافته اند از آنجمله بود ولایات (عینتاب ـ عزاز ـ بهسنی ـ لارنده ـ قیرشهر ـ قیساریه ـ حصن روم وبلاد سیس وقارص وغیره)ـ اولین کسیکه از آن طایفه عنوان امیری وفرماندهی بهمرسانید موسوم بود به (قراجا) یا (گرجه) فرزند (ذی‌الغادر) واین لفظ درتاریخهای عثمانی از باب توهین و تحقیر با غین نوشته شده و حال آنکه در اصل با قاف است و لفظ ذوالقدر به لهجه ترکی ذوالقادر تلفظ میشود مثل‌ببر که بابر تلفظ شده اما بهرحال قاف نباید غین شود زیرا باغین‌معنای‌مکروخیانت میگیرد ولی‌مورخین کشورعثمانی منباب اهانت خواسته‌اند چنان بنویسند بعدازقراجه خلیل برادرش به امارت رسید ودرجنگی که مبارك‌شاه‌حاکم بوستان برعلیه‌او نمود مبارکشاه کشته شد ولشگرش مغلوب گشت.

درسال ۷۳۳ خلیل با برادران و لشکریانی که از طایفه ذوالقدر گرد آورده بود بحدود حلب حمله برد و پادشاه مصر ملك صالح سپاهی بسر کوبی او فرستاد. ترکمانان از مقابل سپاه مصر عقب کشیده به جبال مرتفع پناه بردند اما هنگام فرصت از کوهسار فرود آمده سپاه مصر را غافلگیر ساخته شکست دادند.

خلیل فرزند قراجه سال ۷۸۸ بنا بتحریك سلطان مصر بدست برخی‌ازافراد طایفه خودش مقتول شد وپادشاه مصر موقع‌را مقتضی‌دانسته سپاهی برای‌سر کوبی طایفه ذوالقدر فرستاد اما در نقطه‌ئی مابین‌شهر مرعش و بوستان برادر دیگر خلیل

بنام صولی فرزند قراجه باسپاه مصر پیکار کرده آنان را بسختی مغلوب گردانید بطوریکه گروهی از بزرگان و سرداران مصر در آنواقعه کشته شدند ولی دراین مورد هم دولت مصر با تحریك و دسیسه افـرادی را وادار کرد تا صولی را مثل برادرش بقتل رسانیدند و اینواقعه سال ۸۰۰ رویداد سپس ما بین نوادگان قـراجه براثر دسیسه های دولت مصر نفاق وجنگ داخلی افتاد تاعاقبت سال ۸۲۲ سلطان مصر ناصرالدین نواده خلیل را بهحکمرانی بوستان و ولایات مجاور نصب کرد و این ناصرالدین ذوالقدر بامحمد پسر قرمان پادشاه آدنه جنگیده محمد را اسیر و فرزندش مصطفی را درمیدان بقتل رسانید واین مطلب در تاریخچه قرمان اشاره شد ومحمد قرمان را نزد سلطان مصر فرستاد که درآنجا زندانی شد .

ناصرالدین سال ۸۴۶ وفات یافت وملك ارسلان فرزند سلیمان پسر عمویش با رضایت سلطان مصر بپادشاهی رسید اما سال ۸۷۰ ملك ارسلان را سلطان مصر به قاهره احضار کرد وویرا بهقتل رسانید زیرا ملك ارسلان متهم شده بود به اینکه با سلطان حسن اوزون آق قویونلو پادشاه ایران پنهانی سازش کرده ولایت خربوت را به پادشاه ایران تسلیم نموده است .

بعداز ملكارسلان برادرش بداق پسر سلیمان باتصویب سلطانمصر بفرمانروائی رسید اما برادر دیگر بداق موسوم بشاه سوار بیك به سلطان روم توسل جست و با کمك عثمانیها ولایت بوستان را تصرف نمود .

سلطان مصر سپاهی برای سرکوبیشاه سوار فرستاد اماسپاهش بسختیمغلوب ومنهزم گشت .

در سال ۸۹۵ شاه سوار با پسر رمضان قرمانی فرمانروای ولایت آدنه جنگ کرد و پسر رمضان شکست یافت وشاه سوار درتعقیب او بود ولی در آن اثنا سپاه دیگری از مصر رسید که شاه بداق ذوالقدر نیز همراه آن سپاه بود وچون اینسپاه بشهر بوستان رسید شاه سوار از جنگ روی بگردانید اما سردار آن سپاه نزد وی

فرستاده اورا امان داد و زیر نظر بمصرآورد پادشاه مصر شاه سوار را بصورتی قبیح بر دار زد .

این شاه سوار مردی ادیب و عاقل وشجاع بود ودرشهر بوستان بنام خویشتن سکه زد و درخطبه نامش را بعنوان پادشاه آوردند .

بعدازکشته شدن او فرزندش علی‌بیك شاه سوار باسلطان عثمانی به صمیمیت وارادت گذرانیده برضد شاه اسمعیل صفوی و ایرانیان کارهائی کرد اما در ازای تمامی خدماتش سلطان عثمانی ویرا با تمامی فرزندان و خاندان شاه سوار بصورت دوستانه احضار وهمگی را بقتل رسانید .

بالجمله شاه بداق مدتهافرمانروا بود تا آنکه برادردیگرش علاءالدوله فرزند سلیمان برضد او قیام نمود و شاه بداق را نابود ساخته مالك ممالك موروثی شد .

علاءالدوله ذوالقدر مردی سیاستمدار و موقع شناس بود و روز افزون قدرت وقوتش‌دامنه پیدا کرده بربلادمجاور استیلامییافت‌چنانچه شهرهای سیسا، طرسوس، آمد و ولایاتی دیگر از دیار بکررا بتصرف درآورد . سال ۹۱۳ شاه اسمعیل صفوی که دیار بکررا ملك موروثی ایرانیان میشمرد (زیرا درعهد آق قوینلو آن ولایت ضمیمه آذربایجان بود) از تبریز بقصد استرداد دیار بکر بیرون آمد و بـا قوای علاءالدوله جنگ سخت نمود که درآن جنگ برخی از فرزندان علاء الدولـه مقتول وبرخی اسیر شدند و شهرآمد و بعضی دیگر از شهرهای دیار بکر بتصرف ایرانیان درآمد سپس سال ۹۲۲ سلطان سلیم عثمانی از ضعف و زبونی علاء الدوله که براثر شکست وی از ایرانیان رویداده بود استفاده کرده نیروئی بزرگ زیر فرمان سنان پاشا بجنگ وی فرستاد در حالیکه خود سلطان نیز با اردوی بزرگ خویش پشتیبان نیروی مزبور بود.

علاءالدوله که عمرش از نود سال تجاوز کرده بود . و براثر کشته شدن و اسیر شدن فرزندانش افسرده و اندوهگین بود در جنگ با عثمانیها بقتل رسید

و سلطان سلیم علی بیك پسر شاه سوار را بجای وی حکومت دیار بکر داد امـا بسال ۹۲۸ دولت عثمانی علی بیك را بسازش نهـانی با شاه اسمعیل صفوی متهم گردانید و هنگامیکه علی بیك بعنوان ملاقات نزد فرهاد پاشا وزیر اعظم و سر عسگر عثمانی آمده بود در حدود ولایت توقات درعین اظهار محبت و وداد نا گهان توی‌خر گاه عمال فرهاد پاشاعلی‌بیك و پسر دلیرش صار وارسلان را دستگیر وهمان روز آنان‌را با گروهی از اولاد و احفاد خاندان ذولقدر جلادان عثمانی حسب‌الامر خفه کردندبنوعیکه احدی از آنان را بخیال خود باقی نگذاشتند اما طایفه ذوالقدر بلافاصله بعد ازآن‌واقعه ازحدود متصرفی عثمانی گوچیده بخاك ایران پناه‌آوردند و در ردیف سایر طوایف قزلباش بخدمت دولت ایران پرداختند .

دولت ایران برای طایفه ذوالقدر یورت پهناوری در ایالت فارس معین نمود که همانجاسکنا گرفتند وپسران وبزرگان این‌طایفه غالباًبحکمرانی و استانداری ولایات مختلف گماشته میشدند .

بخش دوم

فصل اول - اوضاع سیاسی در آنزمان

اینك لازم است بلحاظ آنکه خوانندگان این تاریخ با احوال سیاسی و اجتماعی وباعلل واسبابی که موجب پدیدآمدن سلسلهٔ صفویه و کامیابی وتوفیق پادشاهان آن خاندان در ایجاد ایران نوین گردیده به اجمال آشنا شوند.

بعداز سقوط سلطنت مغول در ایران امیرتیمور کورکان خروج کرد و شاهنشاهی پهناوری بوجود آورد که از حدود ختا و مغولستان تا خاکهای عثمانی در آسیای صغیر امتداد داشت اما اولاد تیمور نتوانستند آن کشور عظیم را بحال اتحاد و هم آهنگی نگاه دارند. جنگها و مناقشات داخلی دائمی میانه فرزندان تیمور اسباب ضعف ایشان و طغیان سرکشان و جهانجویان شد.

هنگامیکه میراث سلطنت تیموری به آخرین فروغ دودمان او که عبارت ازسلطان‌حسین میرزا بایقرابودرسید قلمرو فرمانروائی آل تیمور از مرزهای‌غربی خراسان آغاز و تا ترکستان و فرغانه و بدخشان و از جانبی تا سند شامل میشد، البته عمده‌ترین شخصیت دودمان تیموری درعصر خودش همانا شخص سلطان‌حسین میرزا بود که با داشتن وزیری دانشمند و با تدبیر مانند امیر علیشیر نوائی شهر هرات را پایتخت سلطنت خویش قرار داده بود و نه فقط شهر مزبور مرکزسیاست آندوره بود بلکه یکی از مراکز عمدهٔ علم و دانش و صنعت و هنرشناخته میشد.

سلطان حسین میرزا فرزندان متعدد داشت و امیرزادگان مزبور به عادت شاهزادگان ترك نژاد هیچکدام خودرا ازدیگری فروتر نمیشمرد و برخردمندان صاحب نظر مسلم بود که هرگاه سلطان حسین میرزا دیده برهم نهد ورخت‌ازاین

جهان بر کشد هیچیك از فرزندان پادشاه متوفی زیر بار دیگری نخواهد رفت و آتش طغیان و انقلاب سرتاسر خراسان را مشتعل ساخته سلطنت ایشان را بباد فنا خواهد داد این چنین بود وضع ایران درجانب مشرق و اما در جانب مغرب طایفه آن قویونلو درآذربایجان وفارس وقسمتی از قفقاز تسلط داشتند . در ایالت‌شیروان و شکی و قسمتی از آلبانی قدیم « که بلهجه اخیر ایرانی لفظ آلبان از آن تلفظ میشد » تا برسد بحدود دربند خاندان ، شیروانشاهی سلطنت میکردند پادشاهان گرجستان نیز برای خود استقلالی داشتند .

مرزهای باختری کشور آق‌قویونلو تا حدود دیار بکر را شامل میگشت و نیز ولایات موصل وبغداد جزء متصرفات آق قویونلو محسوب میشد . درقسمتی از مغرب قلمرو آق قویونلو که به رود فرات شمالی منتهی میگشت کشور مزبور با شاهنشاهی بزرگ مصر همسایه بود زیرا درآن عصر قسمت عمده سوریه‌وفلسطین و دیار بکر تا سواحل فرات شمالی و نیز ولایات آباد شبه جزیره عربستان مانند حجاز و یمن از توابع مصر شمرده میشد. خاکهای آق قویونلو در آسیای صغیر تا حدود ولایت انگوریه (آنکارای فعلی) که پایتخت ترکیه است امتداد داشت بنابراین وضع جغرافیائی ایران در آن عصر از لحاظ سیاسی چنین بود که ایران خاوری زیر سلطه دودمان تیموری واقع بود و در مرزهای شمال شرقی با کشورهای ازبکستان و مغولستان مجاورت داشت و در مرزهای جنوب شرقی با هندوستان همسایه بود اما ایران باختری که زیر فرمان خاندان آق قویونلو اداره میشد در شمال غرب با دولت عثمانی و در مغرب با دولت مصر مجاورت داشت .

درآن عصر شهر قاهره مرکز دو دربار بود یکی در بار سلطان مصر که فرمانروای سیاسی شمرده میشد دیگری دربارخلیفه‌ی عباسی که فقط ریاست روحانی‌مسلمانان سنی باوی بود .

خوانندگان ما باید بدانند که بعد از تسخیر بغداد بدست هلاکوخان مغول

و کشته شدن خلیفه عباسی المستعصم بالله، عموی خلیفه از بغداد بمصر گریخت ودعوی خلافت کرد و چون آن اوان کشور مصر نیز مانند سایر بلاد اسلام در معرض هجوم لشکریان مغول واقع بود سلطان مصر وجود آن شاهزاده عباسی رامغتنم شمرده ویرا بمسند خلافت نشانید شاید بدینوسیله برای روحانیت اسلام مرکزیتی بوجود آورد و از پشتیبانی رئیس روحانی یعنی شخص خلیفه برای تشویق و تهییج مسلمانان و ترغیب آنان بمدافعه ومقاومت دربرابر هجوم مغول استفاده نمایند.

این نقشه‌را درباره‌مصر عملی ساخت ودرحقیقت منافع معنوی فراوان هم تحصیل کردبطوریکه میتوان گفت وجود خلیفه عباسی درمصروفرمانهای وی برای قیام واقدام مسلمانان بجنگ مغولان یکی ازدلایل اصلی محفوظ ماندن مصر از تعرض مغول و کامیاب شدن و مظفریت مصریان در برابر کفار مغول شمرده میشود .

از طرفی باید بدانیم که دولت عثمانی بعد از ضربت سختی که از امیر تیمور کورکان خورد وبعد ازاینکه سلطان عثمانی بایزید (ایلدرم) دردست امیر تیمور اسیر شد ظاهراً کشور گرفتار انحطاط وتشتت وحتی تجزیه وپریشیدگی واقع گردید اما بعداز مرگ امیر تیمور محمد دوم پادشاه عثمانی بخودجنبید وهمت بلند رابه تسخیر شهر قسطنطنیه گماشت وحال آنکه ازآغاز اسلام تاآن زمان با وجود حملات سخت و لشکر کشی‌های مکرر هیچیك از فرمانروایان و سرداران مسلمان بتصرف آنجا قدرت نیافته بودند و از اینرو قسطنطنیه را دژی تسخیر ناپذیر مینامیدند اما سلطان محمد دوم باکوشش ومجاهدتی که نظیر آن کمتر دیده شده است بجانب قسطنطنیه تاخت و بخت بلندش یاری نموده شهری راکه بیش از هزار سال بود که پایتخت بزرگترین امپراطوری عالم شمرده میشد مسخر گردانید .

فتح قسطنطنیه یکی ازوقایع مهم تاریخ جهان بشمارمیآید و موفقیت عثمانی در فتح آنجا بقدری برعالم اسلام مؤثر افتاد که حتی دردور دستترین کشورهای عالم اگر گروهی از مسلمانان یافت میشدند براثر بشارت فتح پایتخت روم جشنها گرفته

شادیها نمودند ونه فقط درشهرتبریز وسایرولایات ایران آذین‌بسته چراغان نمودند بلکه حتی در پایتخت چین و شهر پکن نیز مسلمانان چندین شب و روز عید گرفته ضیافتها کرده ازموفقیت سلطان عثمانی اظهار مباهات وسرافرازی نمودند .

کامیابی سلطان عثمانی درفتح قسطنطنیه موجب گشت که‌عرصه‌ی آزوطمع آل عثمان تادورادور توسعه یابد بدین معنی که دربارعثمانی‌ازآن فتح مهم وازمحبوبیتی که مابین مسلمانان برای سلاطین عثمانی‌حاصل شده بود درصدد برآمد استفاده کند وبرای آل عثمان مسند خلافت اسلام را بدست آورد .

پس باید درنظرداشت دولت عثمانی از دوران سلطان محمد دوم ببعد با دولت مصر رقابتی پیدا کرده بود ازطرف دیگر باید این نکته را درنظر بگیریم که در آن عصر سلطنت ودولت مصر بدست طائفه چرکس افتاده بود واین‌چرکسان که عموماً بعنوان غلامی وزرخریدی دردستگاه سلطنت مصر واردشده بودند بتدریج زادوولد کرده بیش‌ازشصت‌هزارخانوارچرکس‌بوجودآورده بودند که‌درموقع‌لزوم تاصدهزار نفر سوارجنگ آور بمیدان کارزار میآوردند .

اماطایفه چرکس‌نیزمانند طوایف تورانی‌نژاددیگر گرفتاربخل‌وحسد و نفاق بودندوهریك‌ازایشان که دردستگاه‌دولت‌صاحب جاه واقتداری‌میشد درصدد برمیآمد که پادشاه را ازتخت‌فرو کشیده خویشتن بجایش نشیند واین رویه بقدری در مصر تکرارشد که باوجود متانت اداره کشور وبابودن تشکیلات اساسی‌اداری که ازعصر خلافت فاطمیه واز دوران سلطنت صلاح الدین ایوبی ودودمان او پایدارمانده‌بود وبا مجرابودن‌آن‌مقررات وقواعد واصول ثابت ملك داری و حسن اداره ، چون تغییر و تبدیل پادشاه و نفاق‌آشوب انگیز بزرگان چرکس نسبت بیکدیگر رواج داشت آن شکوه وحرمت وعظمتی‌را که دولت مصربا آن‌قدرت جهانداری ووسعت‌متصرفات میبایست درنظرسایر پادشاهان‌ودولتهای‌همسایه داشته باشد متأسفانه نداشت وشهرت این نکته که‌بر کشورمصر، ممالیك یعنی غلامان وزرخریدان ، فرمانروائی میکنند

طبعاً ازمفاخر دولت مزبور میکاست وهمین نکته‌ها ازعواملی بود که باعث میشد سلاطین آل عثمان به‌تسخیر مصر وبه‌ساقط کردن دودربارسیاسی‌وروحانی آن مملکت امیدوار شوند بالاخره سلطان محمد وفات یافت وسلطان بایزید فرزندش بجای وی نشست واین پادشاه باهوشیاری وبیداری کامل پیوسته مواظب احوال واوضاع ممالك همسایه بود .

سلطان بایزید برای رسیدن بهدف بلند خود چنان مقتضی دید که پیش از آنکه درصدد هم چشمی‌ورقابت آشکارا بامصر برآید میباید درجانب مشرق نفوذخود راتوسعه بخشد وبهرصورت که میسر گردد سرزمین ایران راکه مرکزعلوم اسلامی وسرچشمه ادب وهنرشمرده میشد زیرسلطه خود درآورد زیرادرآن عصرفرمانروائی بر کشورایران موجب‌تفوق وبرتری برسلاطین دیگراسلام میگشت چراکه ایران راموطن علم ومنبع‌علماء میشمردند وبنابراینکه ازعصرسلطنت سلجوقیان پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر همواره خودراتابع سلجوقیان ایران میدانستند و بعدازآن نیز درعصر مغول شهریاران آسیای صغیرباج گذار دولت ایلخانی وحکومت تبریز بودند وپس‌ازآن دوران نیزفتوحات امیرتیمور واسیرشدن سلطان عثمانی رویداد و تمامی این سوابق ، کشور ایران را بمنزلهٔ مرکز اصلی و سرزمین فرمانروائی و جایگاه راهبران و پیشوایان عالم اسلام شناسانیده بود بطوریکه دست یافتن بر سلطنت ایران بانوعی از تفوق برتری و افضلیت و رجحان ومهتری برسایرسلاطین اسلام همراه بود .

راجع به‌طرز تفکر سلاطین مصر وعثمانی‌نسبت به ایران این‌جمله را از یك نامه که بزبان عربی فیمابین سلاطین عثمانی و مصر مبادله شده است نقل میکنیم : (... سرزمین مزبور منشاء بهترین علمای امت اسلام بوده ومظالمی که اهالی‌آن از هجوم‌چنگیز وتیموروطوایف‌تورانی دیگر دیده‌اند مارا ازهرجهت، برعایت احوال ایشان مجبور میسازد .(۱)

(۱) ص ٤٣٤ منشات آل عثمان .

سلطان بایزید باچشم‌بصیرت میدید که خاندان آق قویونلو براثر نفاق وجدال‌دایمی افراد شهزادگان روبزوال میرود وهمچنین سلطان عثمانی مانند سایرخردمندان آن عهد یقین داشت که بعدازوفات سلطان‌حسین میرزاپادشاه بانفوذ و کهن‌سال‌خراسان البته مابین امیرزادگان تیموری کشمکش‌های فسادانگیز بظهورخواهد رسید بنا براین درنظرسیاستمداران ومدیران دولت عثمانی ازهرجهت موقع مقتضی شده بود که درسرزمین ایران زمینه‌محکمی برای پیشرفت نفوذآل عثمان فراهم‌آورند این بود که تبلیغات دامنه‌داری‌آغاز گشت و درعین حال تشبثات و اقداماتی که موجبات حصول این مقصود شود بعمل میآمد.

ازآنجمله سلطان بایزید عثمانی بااعزام سفیران وایجاد روابط بسیارصمیمانه یعقوب پادشاه آق قویونلو را راضی گردانید تا یکی از کودکان دودمان خود را بعنوان فرزندی روانه قسطنطنیه کند وقرعه این فال بنام احمد میرزا درآمد .

سلطان بـایزید احمد میرزا را مانند فرزندی عزیز در ردیف دیگر پسران خویش پرورش داده در دبستان سلطنتی تربیت نمود و یکی‌از زیباترین دوشیزگان خودرا بزوجیت و همسری احمد میرزا درآورد و بدینطریق چشم امید خویش را به‌آینده دوخت تا بمجرد وفات سلطان یعقوب وحدوث نفاق ها و مجادلات داخلی بزرگان دربارآق‌قویونلو را بجانب احمدمیرزا متوجه سازد وسلطنت ایران مغربی را با کمکهای مادی و معنوی و عملیات سیاسی و نظامی عثمانی برای داماد عزیز خویش تحصیل کند همان دامادی که خواه ازحیث تربیت واخلاق وخواه از جهت مذهب وراه وروش کاملا عثمانی شده‌خواهدبود .

سلطان بایزید این نقشه خودرا عملی کرد وتمام پیش بینیهایش‌درست درآمد زیرا پس از مرگ یعقوب مابین شاهزادگان آق قویونلو نفاق و جدال آغاز شد و بایزید که منتظر چنان فرصتی بود بیدرنگ بافرستادن رشوه های فراوان و دادن

وعده ونویدهای اشتها انگیز بسیاری از بزرگان آق‌قویونلو را بهوا خواهی احمد میرزا تشویق نمود.

چنانکه براثر همین‌تشویق‌ها وترغیب‌ها برخی ازبزرگان دربار آق‌قویونلو که از هرجهت درکارهامؤثروصاحب‌جاه‌ونفوذ بودند باقدام‌رسمی پرداخته‌عریضه‌ئی را که بعضی ازجملات آن ذیلا نقل میشود بحضور سلطان بایزید فرستادند:

«حضرت خداوندکارخلدالله ملکه معروض ایستادگان‌پایه‌سریر اعلیحضرت ظل‌الهی خلافت پناهی خلیفه رحمانی سلیمان مکانی‌میگردانند احوال این مملکت بغایت مکدر است ورعیت مضطرب الاحوال است .... و این از جمله بی حاکمی است متوقع از الطاف بلانهایه آنکه بررعایای این مملکت رحمت فرموده حضرت شهزاده عالی‌جناب احمد میرزا را متوجه اینجانب گردانید که تاآن شهزاده نمیآید این مملکت قــرار نمیگیرد امرای دیار بکر و غیرهم از صغار و کبار همه شهزاده مشارالیه را بجان‌خواهانند ....) نویسنده درپایان این‌نامه بخداوند بزرگ سوگند خورده مینویسد(برای‌خزانهٔ‌عامرهٔ‌شهزاده‌ی‌مشارالیه مبلغ‌هشتاد هزارتومان وسیصد کمر شمشیر طلاو از اجناس زرینه جهت آن حضرت محافظت نموده است ... (۱)

همراه این نامه عریضه دیگری بشاهزاده احمد میرزا مینویسند که ویرا بسلطنت دعوت میکنند خلاصه آنکه شهزاده احمد میرزا همراه نیروئی از سپاه عثمانی بدیار بکر وارد شد وامرائی که هواخواه وی شده بودند در رکابش عــازم تبریز شدند و به‌آسانی تخت وتاج ایران را ازچنگال رقیبان دیگر بدر آورده بنام احمدشاه مشغول فرمانروائی شد.(۲)

(۱) ص **۳۳۲** منشآت آل عثمان

(۲) از شگفتی های تاریخ است که چنین نقشه‌ئی دوبار در طول یکهزار وششصد سال از جانب روم برای ایران طرح شده وهردو بار به ناکامی کشیده است. بار اول در سلطنت اشکانیان یکی از شهزادگانی پارتی را به‌آداب و رسوم رومی پرورش دادند

بقیه حاشیه درصفحه بعد

هنگام اعزام شاهزاده به ایران درنامه‌ئی که بصورت عمومی صادرشده مخاطب آن (جناب امارت مآب دولت قباب ایالت نصاب رکن الدوله والحکومه و العز و الاقبال نورعلی ادام‌الله‌اقباله وسایر امرای نامدار بایندریه وحکام ووزرای ذوی‌الاقتدار ایرانیه واکابر واهالی آن دیار و مشایخ و سادات عالی‌مقدار و علمای انام و قضات اسلام و رعایا و برایا و اغنیاء و فقرا والوسات و احشام و کافه انام ....) میباشند . سلطان بایزید مینویسد :

(. . . بنا برعرضه داشت و عهد نامه مرغوب ایشان که به آستانه‌ی دولت آشیانه ما فرستاده بودند و تضرع نامهٔ دیگر بخدمت فرزند اعز اکرم دولت یار سلطنت آثار سلطان احمد بایندری حفظه الله ایصال کرده شاهین طبع اورا که همیشه به صید همای تخت و تاج پرواز میکند به طعمهٔ سلطنت فریبانیده و عرصه دولت‌را چون گوی بچوگان تیغ‌قهرمانش احاله کرده.... رسید اینك شرف نهضت به آن صوب صوابنما متوجه نمودند باید که از روی اتفاق چنانچه در مبدأ حال دراین مهم خطیر شروع کرده‌اند باز بهمان دستور سراز گریبان یك جهتی برآورده پای بررکاب همت نهاده روی به میدان ارادت گذاشته با تیغ بران وسنان جان ستان عزم خصم کرده نوعی نمایند که تیر مقصود او بهدف مأمول در رسد ...)

وجملاتی ازاین قبیل در تشویق مردم به کمك شاهزاده نگاشته سپس تصریح مینماید که احمد میرزا برسوم وآداب آل‌عثمان بار آمده برتمامی سلاطین ایرانی رجحان دارد ومفهوم مزبور را دراین‌جمله گنجانیده است :

(... خصال ذاتیش‌را اکتساب رسوم وقواعد ملوکانهٔ سامی منضم‌شده درآنکه

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و به ایران فرستادند که برتخت شاهنشاهی نشست اما چیزی نگذشت که رسم و راه اجنبی مآبانه‌ی پادشاه موجب نفرت ملت وسقوط وی گردید ـ نویسندگان رومی نام ویرا (ونون) مینویسند که تحریف (وهنام ـ یا ـ بهنام) خواهد بود شخص‌دوم نیزهمین احمدشاه بود که به مقدرات بهنام گرفتار آمد .

از اکثر سلاطین عدالت آئین آن دیار اعدل واعقل است، شبهه نیست ...) سپس در آخر فرمان مزبور اینگونه وعد ووعید میدهد:

(... هر که را سعی و اقدام وجد واهتمام در حصول این مدعا بدرجه وضوح رسد بغیر آنکه فرزند مشارالیه نسبت بپاداش او رعایت و عنایت خواهد کرد قسم به‌یگانگی خدا عز وجل ازجانب ما نیز، به‌انواع عواطف پادشاهانه وعطایای شاهانه سرافراز وممتاز خواهد گشت ...) (۱)

بعدازآنکه احمد میرزا به سلطنت رسیدطی‌نامه‌ی سراسر تشکر و سپاسداری صریحاً به پدرزن خود مینویسد که کشور ایران‌نیز ضمیمه خلافت وسلطنت عثمانی شده است. اینك یك جمله از نامهٔ مزبور را که حاکی از مفهوم بالا میباشد نقل مینمائیم:

«... از روی‌حقیقت‌وتحقیق وبه مقتضای تأئید وتوفیق اکنون‌عرصه خلافت آن حضرت باالحاق‌ایالت‌این‌ولایت وسعت ملك اسکندری پذیرفت وتمامی ممالك عجم و کشور ایران از لمعان اشراق خاطر خورشید مأثر آن حضرت به تسخیر عساکر معدلت ودین پروری تألیف یافت ...)

بدین طریق می‌بینیم که سلطان بایزید قسمت مغربی ایران‌را بعداز پادشاهی دامادش احمد میرزا بخاك خود ملحق شده میدانسته است.

درجانب شرقی ایران سلطان بایزید از راه جلب نفوس وارد مبارزه شد و از آنجا که درآن‌دوران قضات وعلماء ومفتیان‌وهم‌چنین مشایخ‌صوفیه برتوده های‌مردم مسلط بودند وافکار وعقایدوآرای‌عموم اقوام‌وطوایف ایران با اراده وبانظرپیشوایان مذهبی ومعنوی اداره میشد سلطان بایزید بجانب آن طبقه توجه نمود.

قبلا سفرائی پیاپی نزد سلطان حسین میرزا بایقرا فرستاده روابط دوستانه ومناسبات حسنه را پدیدآورد سپس برخی از کاردانان و هوشمندان خاك عثمانی را

(۱) منشآت آل‌عثمان ص۳۳۳

بعنوان تحصیل علم بهرات فرستاد تا بوسیلهٔ تبلیغات آنان زمینه‌ی محبوبیت و نفوذ معنوی سلطان ودربار عثمانی فراهم شود .

از آنجمله شخصی بود بنام کمال‌الدین عبدالواسع که پس‌از مدتی اقامت جستن در هرات هنگام باز گشت وی بجانب استانبول سلطان حسین میرزا بایقرا خطاب به‌سلطان بایزید عثمانی‌طی نامه مبسوطی دربارهٔ عبدالواسع چنین مینویسد:

(. . . مدت متمادی در مجلس عالی جناب معالی نصاب معارف شعار حقایق آثار ارشاد سپاه هدایت دستگاه شیخ الاسلام اعظم ... استاد الفضلاء مولینا و شیخنا سیف‌المله ... احمد تفتازانی ادام الله تعالی بر کاته ازروی اهتمام وجد تام به‌تحصیل فضایل ومطالعه کتب ورسایل از فروع و اصول ومعقول ومنقول مشغول بوده گوی مسابقت از اقران وامثال ربوده ...)

بالجمله سلطان بایزید این قبیل مطالب و مسائل دیگر عرفانی و معنوی را بهانه قرار داده با چندتن از مشاهیر هرات که رکن رکین آن عصر بودند روابط دوستانه بوجود آورد وبافرستادن هدایای‌نفیس‌وسکه‌های سرخ فام طلا ازصاحبدلان مزبور دلربائی میکرد .

ازآنجمله خطاب به‌مولانا عبدالرحمن جامی نامه‌هائی معتقدانه با بیانی که از اهل ارادت و سرسپردگان شایسته باشد نوشته ومقداری نیز از سکه های بسیار بزرگ طلا که ضرب کشور های فرنگستان بوده است میفرستد و تفصیل ارمغان مذکور طی اشعاری که مولانا جامی در پاسخ سلطان بایزید فرستاده است معلوم میگردد :

(...عطاهائی که شاه معدلت کیش فرستد سوی درویشان دل ریش
دلیل رأفت و احسان شاهند بر اقبال و قبول او گواهند
خصوصاً این گواهانی که پیداست فروغ صدق ایشان بی کم وکاست
درخشان رویشان چون برق لامع ز قرآن وصفشان صفراء فاقع

سرور انگیز دلهـای پـریشان تسر الناظرین درشان ایشان
فرنگی اصل لیکن شاه دیندار رهانید ستشان از دست کفـار
گرفته پیشه همراه کریمان سیاحت در دیـار اهـل ایمان
زکثرت گرچه بیرون از شمارند چو بخشش های شه حدی ندارند
چو گیری از شمار آغاز و انجام رسد حـال شمار آن بـاتمام
همی تا آفتاب عالم افـروز زر افشاند زجیب صبح هرروز
کف شه همچو خورشید زرافشان بفرق خاکیان بادا زرافشان ...)

از این اشعار پیداست که سکه های طلای مزبور پانصد عدد بوده زیرا از لفظ شمار وقتی (ش) و (ر) که سیصد ودویست است گرفته شود پانصد بدست میآید.

درنامهٔ دیگر سلطان بایزید صریحاً مینویسد که او در زمرهٔ یاوران دراویش وارد شده و بهمولانا جامی سرسپرده است اینك یك جمله از نامهٔ مزبور :

(... الحمدلله که این مقال مصدوقهٔ حال فرخ فال فرخنده مآل ماست که کسوت والای خلافت وخلعت سلطنت به طراز اکرام واعزاز این فرقه ناجیه‌مطرز گردانیده ایم ...)

در پایان این نامه مینویسد : (... مبلغ یکهزار فلوری که نقد تمامی عیار وسکه اعتبار از نام نامی ما یافته برسم انعام فرستاده شد ...)

در پاسخ این نامه مولانا جامی جمعی از دراویش و معتقدین خود را همراه درویش محمد بدخشی بدیار روم میفرستد ودرحق آنها توصیه میکند و بدینطریق آمد ورفت فرستادگان طرفین بصورت ثابتی دایر میگردد .

سلطان با یزید ازهمین قبیل بهانه ها پیدا کرده خطاب به مولانا جلال الدین دوانی ازعلمای بزرگ خراسان وهرات نامه نوشته درپایان آن چنین مینویسد : (... بحسن اعتقاد درباره آن فضایل مآب اعلی الله شأنه سمت تضاعف پذیرفت وازرشحات فیض واحسان پادشاهانه مبلغ پانصد فلوری که عزوبها ازسکه نام نامی مایافته دروجه انعام

آن جنابعالی ارسال رفت ...) ومولاناجلال الدین دوانی راجع به سکه های طلا در پاسخی که به سلطان بایزید فرستاده مینویسد: (... هریك ازآنها فروغ نورباصره‌را سبب تزاید وتضاعف گشته باعث مباهات کلی وموجب مسرات جبلی شدودر مراسم دعاگوئی ولوازم جان سپاری بادل وجان کوشیده . . .) سلطان با یزید بزرگترین شخصیت علمی وروحانی‌هرات رانیز بافرستادن هل‌و گل کوشیده است که دل بدست آورد و طی نامهٔ مبسوطی که به جناب شیخ الا سلام مولانا احمد تفتازانی نوشته از مقامات علمی و عملی‌آن جناب توصیف و تمجید بسیار کرده در پایان این جمله را مینگارد : (... بعد از تحسین وآفرین خلعت بقچه خلعت فاخره از صوف مربع و سقرلاط بندقی - به‌جهت مخصوصان بامفصل ارسال رفت...) مقصود ازسقرلاط بندقی پارچه پربهائیست که درونیز ایتالیامیبافتند ومقصود ازلفظ مفصل صورت‌هدایامیباشد.

ضمناً از نامه بالا چنین استفاده میشود که مولانا احمد تفتازانی از احدی هدایای نقدی ونقره وطلا قبول نمیفرموده است .

با دریافت مقدمات مذکور بالا تاحدی میتوان به نقشه وسیع و تدبیرمؤثری که سلطان بایزید برای استیلای خود برایران نموده بوده پی‌بردااما حادثات‌روزگار با تدابیر دربار عثمانی راست در نیامد و بشرحی که در متن تاریخ خواهیم خواند مؤثرترین وسیله‌ی سلطان برای‌حصول این‌مقصود که عبارت بود ازاحمدشاه فرزند خوانده ودامادش هنوز سالی ازسلطنتش‌نگذشته بود درمیدان جنگ بقتل‌رسید.

ازطرف دیگر نتیجه بخشیدن وزمینه سازیهائی که در ایران شرقی‌بعمل‌آمده بود البته مشروط بر آن بود که ایران غربی‌در دست کسان سلطان عثمانی باشد تاپس ازمرگ سلطان حسین میرزاو کشمکش‌فرزندانش‌زمامداران‌ایران غربی‌بابهانه‌های مقتضی وارد خراسان شوند وبر آنجا استیلایابند درصورتیکه قضا وقدربرای‌بلعیدن خراسان رقیبی سخت تر و نزدیك بـکار برای عثمانی ایجاد کرد بدین تفصیل کـه شخصی از امیرزادگان اوزبك بنام محمد ملقب به‌شاهی بك خان که در زبان عامه

(شیبك خان وشیبانی خان) هم گفته شده است . درتر کستان خروج کرد و طوایف اوزبك را همدست خود ساخت امیرزادگان تیموری را که هریك در ولایتی از ماوراءالنهر فرمانروائی داشتند مغلوب ومقهور گردانیده تمامی تر کستان را تا رود جیحون بتصرف خویشتن درآورد و همینکه سلطان حسین میرزا دیده برهم نهاد محمد خان یاشیبك‌خان بیدرنك از جیحون گذشته شاهزادگان تیموری را مقهور و متواری ساخته اکثرآنان‌را بدست‌آورده بقتل رسانید وتاحدود سمنان‌ومرز عراق را متصرف شد .

با اینوصف سلطان عثمانی هنوزهم تا چند سالی از نقشه تسخیر ایران چشم نمی‌پوشید وامیدوار بودآذربایجان و دیاربکر زیرسلطه شاهزادگان ناتوان بایندریه دست بدست بگردد ودولت ضعیف مزبور بتدریج زیر نفوذ عثمانی درآید .

چنانچه هنگام ظهورشاه‌اسماعیل‌سلطان بایزید باآنکه دامادش احمدشاه کشته شده بود ازهوا خواهی سلسلهٔ آق قویونلو که ملقب به بایندری میباشند کوتاهی نمیورزید وپیوسته با فرستادن نمایندگان‌کاردان وتشویق وتحریص یکایك‌آنان سعی میکرد از موفقیت شاه اسمعیل جلو گیری شود و زمام مهام کشور باز هم در دست شاهزادگان ضعیف بایندری باقی بماند .

ازجمله‌ی‌پادشاهان‌بایندری که به‌نامهٔ سلطان‌بایزید وبه‌پیغامهای وی‌پاسخ مثبت داده و نامه‌ئی از او بدست ما رسیده یکی الوند شاه است که خطاب بسلطان بایزید چنین مینویسد : (... منشورحیات بخش‌جاودانی وتوقیع سعادت‌رسان دوجهانی ... مقرون به دررمواهب خسروانه ومشحون به لئالی نصایح پادشاهانه عزظهور یافت ... اشارت عالی که درباب اتفاق اساتین بایندریه شرف ظهور پذیرفته بود بگوش جان و سمع قبول تلقی نمود اگرحضرت سلطنت شعاری عم‌قاسم بك و حضرت مملکت مداری اخوت شعاری میرمراد ... حسب‌اشارت جهان مطاع بدفع و رفع جماعت ... اوباش قزلباش خذلهم‌الله اتفاق نمایندفهوالمراد والا توکل به‌عون عنایت الهی وبه

یمن همت اعلیحضرت عالم پناهی نموده توجه بر قلع وقمع آن قوم نابکار وآن گروه بی‌شکوه بد کردار خواهد شد وچون از آغاز دست تشبث و اعتصام باذیال شفقت و عاطفت آن‌حضرت زده ، متوقع است که ظاهراً وباطناً ازهمت علیه دریغ نفرمایند تا بتوفیق ربانی وعنایت آن‌حضرت ابوی مکانی روی زمین ازبذر ضلالت آن جماعت پاك گردد ...) سلطان با یزید در نامه دیگری که پاسخ نامه فوق میباشد خطاب به پادشاه الوند میرزا چنین مینویسد : (. . . وطایفه باغیه قزلباش خذلهم الله اگرچه شعله‌های آتشین از کلاه سرخ نکبت اندود به گیتی درانداخته و چون مجوسیان آتش پاره‌هارا فرافرق سربرداشته ازپیچش فوطه‌های کبود جهان را پردود ساخته و چون میل آتشین ازآن سرزمین نمایان شده .

دمی گر کشد لشکر آن‌نامور . به‌تیغی زند گردن‌تاج‌ور . یقین‌است که مناره بلند در پیش کوه الوند پست نماید ... مامول است که علی الدوام باغیرت تام کوشیده با جمیع فرق‌ناجیه اتفاق‌فرموده عزم‌جزم‌برقلع وقمع آن‌طایفه‌باغیه ودفع‌ورفع گروه مکروه ضاله گماشته پیش‌از آنکه‌شرارفتنه‌بالا گیرد به‌انطفای آن در کوشند... ونام و نشان آن ملاعین را از صفحه جهان بزدایند و همت بی‌همتای همایون ما را مبذول ومصروف شمرده خلاف آن تصور ننمایند ...) (۱)

چنان‌بود اوضاعی که ازلحاظ سیاسی‌هنگام ظهور کوکبهٔ فرزندلایق وقهرمان ایران شاه اسمعیل صفوی دراین سرزمین جریان داشت .

باتقدیم تفاصیل‌فوق‌لازم‌است‌کلمه‌ئی‌هم راجع بموقعیت ایران ازلحاظ مناسبات مشرق با اروپا بعرض خوانندگان عزیز برسد .

در اوان ظهور شاه اسماعیل چند سالی نمیگذشت که ملت پرتقال در حدود هندوستان برای خودتکیه گاهی بوجود آورده‌بود ودراین‌اوقات گروهی ازجهانجویان پرتقالی با ناوهای جنگی از تکیه گاههای خود لنگر کشیده بجانب بحر عمان

(۱) منشآت ص ۳۵۳

وخلیج فارس پیش آمده جزایروشهرهای بندری ایران را یکایك به آتش و خون در آورده باقتل عام وغارت و گرفتن اسیران و بردن اموال مردم و کوفتن فرمانروایان وحکام بندرگاه‌ها وجزایر چنان برق چشمی ازخواص وعوام گرفتند که غالب بلاد و نقاط بازرگانی در سواحل عمان و خلیج فارس نسبت به پرتقالیهای مهاجم عرض فروتنی نموده باج وخراج سالیانه بر گردن گرفتند و یقین است که هر گاه در داخله ایران دولتی نیرومند بوجودنمی آمد قبل از آنکه عثمانیها بتوانند در این سرزمین استیلا یافته خلافت خودرا برقرارسازند نفوذ اروپا پیش آمده قسمت عمده‌ی ایران‌را زیر تسلط خودمیگرفت اینك پس ازعرض مقدمات واردمتن تاریخ میشویم.

بخش سوم

فصل اول - مقدمات ظهور صفویه

از آنجا که این‌تاریخ بعنوان دنباله‌ی‌تاریخ حبیب‌السیر نوشته میشود ودرواقع ذیل آن محسوب میگردد بنابر آنکه در پایان تاریخ مزبور مرحوم خواندمیر که خویشتن معاصر شاه اسمعیل بوده‌است درباره‌ی مشایخ صفویه بقدر کافی سخن سرائی نموده تاریخ زندگانی هر کدام را جداگانه نگاشته‌است ما خودرا از تکرار مطالب مزبورمعاف میشناسیم وتنها چند نکته را که درتاریخ حبیب‌السیر بنظرنرسیده برای تکمیل معلومات خوانندگان خود دراینجا مینگاریم.

اولین فردی که ازخاندان صفویه بمقامی بلند رسید ونام ارجمندش جهانگیر شد مرحوم شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود.

شیخ بزرگوار بعد ازطی‌مقامات تصوف بقدری در نظر پیر واستاد خود شیخ زاهد گیلانی محبوب ومعزز گردید که شیخ‌زاهد دختر خودرا بزوجیت وی درآورد وبا آنکه فرزندان صالح داشت وفرزندانش نیز در مقامات عرفان و تصوف صاحب دستگاه و مورد احترام خلایق شده بودند شیخ صفی‌الدین را بر آنان رجحان نهاده بجانشینی‌خویش معرفی‌نمود.

شیخ صفی درنظر پادشاهان نو مسلمان مغول فوق‌العاده محترم بود بطوریکه صفوة‌الصفا راجع بدیدار سلطان ابوسعید مغول از شیخ تفصیلاتی آورده: (وما چند حکایت که مثبت این معنی بود دربخش‌نخستین ازدیباچه نقل کردیم واشاره نمودیم که پادشاهان مغول بعدازمسلمان شدن برای بقای استقلال‌مملکت لازم میشمردند که معنویات جامعه استوار گردد وملت ایران دارای روحیه وافکار هم‌آهنگ وقوی

باشد و برای حصول این مقصود بجانب شیخ زاهد گیلانی وجانشینش شیخ صفی الدین اردبیلی متوجه شدند وپادشاه وامیران وطوایف مغول اکثر بطریقت شیخ صفی الدین گرویدند .

همچنین توضیح دادیم که شیخ صفی الدین طریقت را باشریعت توأم گردانید و پیروانش را بحفظ ظاهر احکام شرع تأکید مینمود بدین مقصود که مبادی دیانت واخلاق که بعد ازاستیلای کفار مغول یکباره متزلزل شده بود از نو استحکام یابد وملت ایران در پرتو ایمان وعقیده و با اجرای مقررات شرع و بعمل آوردن احکام قانون اسلام کارش سرانجام گیرد واوضاع کشور و احوال مردم قرین عدالت و انتظام شود .

از اینرو می بینیم که طریقت شیخ صفی الدین مورد خصومت و عداوت فقهای ظاهر بین نگشت وبرخلاف سایر خانقاهها که پس ازوفات پیشوای نخستین رو به انحطاط وزوال میرفت ، خانقاه صفویه بعد از وفات پیشوای نخستین بازهم روز افزون رونق میگرفت وفراوانی تعداد مریدان بجائی رسید که روزانه چندین هزار زوار ازاکناف عالم بدانجا رو نهاده طلب هدایت و برکت مینمودند بطوریکه هنگام صرف شام و ناهار میبایست خوانسالار خانقاه باکوفتن طبل و کوس مهمانان را اخبار کند که سرسفره حاضر شوند و برخی ازفرمانروایان بعد از شیخ صفی الدین از جانشینانش خواهش کردند رخصت دهند که برسر درخانقاه همه روزه نوبت کوفته شود وسالیانی کوفتن نقاره ونوبت درخانقاه جاری بود و حال آنکه امر نوبت و نقاره کوفتن از مختصات پادشاهان شمرده میشد واحدی جز پادشاه نمیتوانست که در خانهٔ خود نوبت بکوبد .

خانقاه صفویه در عهد شیخ صفی الدین و بعد از آن در دوران فرزندش شیخ صدرالدین موسی مطمح نظر و مورد توجه عموم بزرگان عالم قرار گرفت چنانکه سلاطین بزرگ دنیا مانند جانی بیك خان پادشاه دشت قبچاق هنگامیکه به تبریز

تاخته ملك اشرف را برانداخت نسبت بحضرت شیخ صدرالدین موسی عرض ارادت نموده این نکته را تصریح کرد که بنابر بی‌ادبی ملك اشرف نسبت به آستان حضرت شیخ قهرالهی ما را برانگیخته مأمور کیفر وی گردانید.

از اواخر عهد شیخ صفی‌الدین مبلغان بسیار از خلفای صفویه در کشورهای جهان پراکنده شدند و در سرزمینهای روم وهند و شامات و فلسطین و مصر مریدان فراوان و معتقدین بسیار طبق اصول وراه وروش ودستور مشایخ صفویه پدید آوردند. ازجمله عرفای بزرگ که پیرو طریقه صفویه بودند یکی شاه قاسم انوار است و نیز سید محمد نوربخش و سید محمد مدنی که بعدها طریقـهٔ رفاعیه را برقرار ساخت وهنوز در کردستان وسوریه طریقه مزبور رایج ودایر است.

راجع به رونق خانقاه صفویه وآمد و رفت دائمی کاروانها و قافله‌های مریدان و زائران و صوفیان این دو سه بیت از غزل معروف خواجه حافظ شیرازی را نقل مینمائیم:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاك آن وادی ومشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هردم ازما صد سلام
پر صدای کاروان بیـنی و آوای جرس

جانشین صفی شیخ صدرالدین موسی بعد از وفات پدر سفری بزیارت حج مشرف شد وطی آن مسافرت که ازراه بغداد وفلسطین شام ولبنان عبور فرمود از خانقاهها و خلفای طریقت خویش دیدن نمود و در توسعه و بسط تبلیغات وارشاد خلایق تعلیمات وافی بخلیفه های آن ممالك داد و با موکبی عظیم از آن سفر دراز به اردبیل بر گشت.

شیخ خواجه علی بعداز وفات شیخ صدرالدین موسی نوبت پیشوائی بفرزندش شیخ خواجه علی رسید.

امیر تیمور و خانقاه

بعداز سلطنت مغول و نابودی فرمانروایان آن طایفه امیر تیمور کورکان نسبت به مشایخ کبار صوفیه غالباً عرض ارادت مینمود اما بیش از همه نسبت به خانقاه صفویه اخلاص میورزیـد چنانچه هنگامیکه عازم جنگ روم بود بخدمت شیخ خواجه علی فرزند شیخ صدرالدین موسی و نواده شیخ صفی‌الدین رسیده تقاضای همت نمود وشیخ خواجه علی بدست خود شمشیری بکمر امیر تیمور بست .

وقتی تیمور بعداز فیروزی و اسیر گرفتن سلطان بایزید خداوند کار روم به ایران بر گشت شخصاً به اردبیل رفت و درایام ماه رمضان روزی چند مهمان خانقاه صفویه شد در نخستین روز که امیر بر سفره خانقاه نشسته منتظربود که بدست شیخ که میزبان‌است غذائی دریافت کرده روزه را بگشاید متوجه شد که وقت افطار سر رسیده اما گوئی شیخ انتظاری دارد که ازخوردن و خورانیدن خودداری مینماید .

امیر تیمور با آن هوشمندی و سرعت انتقالی که داشت پی برد که شیخ را حاجتی هست ازاینرو پرسید (هر گاه حضرت شیخ را مطلبی باشد بیدریغ فرماید که بجای آورده خواهد بود) شیخ فرمود : (حضرت امیر کشور گیر چند طایفه بزرگ را که سالها مقیم روم وشام بوده اند مأمور مهاجرت تر کستان فرموده است از آنجا که مارا آرزو چنانست که‌خلایق درسرهرسفره دعا گوی امیر باشندآزادی آن بینوایان را توقع داریم .) امیر بیدرنگ پاسخداد :

(ما آن طوایف اسیرانی‌را که از روم‌آورده‌ایم بنان وخوان خانقاه بخشیدیم.)

داستان این قضیه‌چنان‌بود که‌ازچندقرن‌قبل چند ایل‌بزرگ‌ازتر کستان‌هجرت کرده شاید ازهجوم‌مغول گریخته‌درشام‌ودرروم اقامت‌جسته‌بودندوامیر تیمور درسفرشام ودر سفر روم متوجه احوال آنان شده از سرخشم گفت که اینان با آنکه ترك نژادند خاکهای تر کستان‌را رها کرده‌اند تا ویران شود و به این سرزمین‌ها کوچیده‌اند تا نیروی عمرانی ولشکر سلحشور برای دشمنان ما شده باشند سپس فرمانداد طوایف

مزبور بدنبال اردوی امیر راهی شده عازم ترکستان شوند .

همینکه امیر به اردبیل آمد بزرگان طوایف مزبور موقع را مغتنم شمرده دست بدامان شیخ خواجه علی زده آزادی خویش را ازاو درخواستند .

اینك امیر با پاسخی که به شیخ داد چنین اشعار داشت که طوایف مزبور را زیر سلطه‌ی خانقاه صفویه میگذارد تا هرجا باشند مالیات وزکوة شرعی سالیانه را بخانقاه تقدیم نمایند .

از فردای آن روز تمامی سران و تابینان وحتی زنان و کودکان آن طوایف و اسیران روم بخدمت شیخ رسیده طبق راه و رسمی که در خانقاه جاری بود وارد حلقه‌ی درویشان گشته صوفی صافی ضمیرشدند ودرآستان خانقاه صفویه سر سپرده حلقه اطاعت و ارادت در گوش کشیدند. بعدازتشرف آن مردم به جرگه‌ی صوفیان صفویه وقبول‌عقاید باطنی درویشان واسرارآن خانقاه که عبارت بود از مذهب شیعه و تبرا از دشمنان آل رسول براثر فرمان شیخ هریك از طوایف مزبور بولایتی از ولایات روم ودیار بکر وقفقاز رفته برای خود یورتی ومقامی بدست آوردند و همه ساله گروه گروه از دورترین راه‌ها بقصد زیارت خانقاه صفویه عازم اردبیل شده زکوة خود را تقدیم و حاجات و نیازمندیهای خویش را عرضه نموده طبق دستور بخانمان خویش برمیگشتند .

ما قبلا اشاره نمودیم که بعداز شیخ‌صفی‌الدین شیخ‌صدرالدین موسی‌فرزندش وپس‌از وی شیخ خواجه‌علی مسند نشین شد و درعهد همین شیخ خواجه علی بود که آمد ورفت ارادتمندان وورود وخروج کاروانهای عظیم وقوافل زوار، خانقاه‌صفویه را مورد تعظیم واحترام جمیع خلایق گردانید .

نام یکعده ازطوایفی که در ردیف اسیران با امیر تیمور به‌آذربایجان آمدند و بتوسط شیخ‌خواجه‌علی آزادی یافته سرسپرده خانقاه شدند بدینقرار است ، تکه‌لو، شاملو ، استاجلو ، قاجار ، افشار ، روملو زنگنه علاوه براین‌هفت طایفه در سلطنت

شاه‌اسماعیل به‌تفصیلی که درمتن‌تاریخ‌خواهیم‌خواندطایفهٔذوالقدرپس‌ازسقوط سلطنت علاءالدوله از دیار بکر به ایران هجرت کرده درزمرهٔ ارادتمندان صفویه درآمدند و در آغاز سلطنت صفویه وقتی گفته میشد (قزلباش) مقصود از آن همین طوایف بودند امابعدها لفظ قزلباش عمومیت یافته برجمیع ایرانیان اطلاق میشد.

شیخ خواجه علی در اواخر ایام حیات‌خود به‌سنت جد وپدر عمل کرده عازم حج گردید و بعدازطواف‌خانه خدا ازمکه به بیت‌المقدس رفته درآنجا رحل اقامت افکند وخلفای بسیاری که ازجانب خانقاه صفویه در فلسطین وسوریه صاحب بساط ودر مسند ارشاد بودند عموماً به بیت‌المقدس آمده حضور شیخ را مغتنم شمرده در توسعه‌ی دامنهٔ تبلیغات و فعالیت داعیان این خانقاه کوشش مینمودند.

در آن موقع شیخ ابراهیم فرزند شیخ خواجه علی که در اردبیل قایم‌مقام پدر بود از طول مفارقت به تنگ آمده در صدد افتاد بهمان طریقی که شیخ صدرالدین موسی بار اول درملازمت شیخ‌صفی‌الدین بزیارت حج نایل‌شد وپس‌از سیاحت شامات وفلسطین ودیار بکر وقسمتی از اناطولی پدر وپسر با موکب‌جاه وجلال به اردبیل بازگشت نمودند وی نیز بدنبال پدر سفر فلسطین کند و پس‌از سیاحت شهر بیت‌ـ المقدس که درآن هنگام مرکز اقامت اکثرعرفای بزرگ ومشایخ عالم اسلام بود همراه پدر بوطن بازگردد بنابراین در موسم حج شیخ ابراهیم نیز همراه گروهی ازخلفا و داعیان و مریدان خود بزیارت حج رفته سپس بجانب بیت‌المقدس شتافته دیدار پدر گرامی را دریافت اما درهمان ایام مزاج شیخ‌خواجه علی که درطول عمر بریاضت‌های شاق تن درداده‌بود واکثر روزهای دراز تابستان را باروزه میگذرانید واز نیمه شب تا بامدادان بیدار مانده این ساعات عزیز را بمناجات پروردگار صرف میکرد دچارضعف ونقاهت گردید وچون درآئینه صافی‌دل پیشامد وفات را مشاهده فرمود گروه داعیان و خلفا و پیشوان صوفیه را طلبیده وصایائی که داشت برای هدایت ایشان‌ونیز تعلیمات ودستوراتیکه ضروری میدانست به‌همگان ابلاغ فرموده

خرقه‌ی قطبی وپیشوائی‌را به‌شیخ ابراهیم فرزندش تسلیم وجان‌بجهان‌آفرین سپرد.

شیخ ابراهیم

بعداز وفات شیخ خواجه علی ، شیخ ابراهیم که در دوران خودش از طرف صوفیان به لقب شیخ شاه ملقب شده بود با گروه مریدان وهمراهان از بیت‌المقدس به اردبیل آمد . در دوران شیخ ابراهیم خانقاه اردبیل بار دیگر رونقی‌بسزا گرفت‌وخلفا وداعیان صفویه به‌اطراف واکناف جهان اعزام شدند و دراندك زمانی درگاه شیخ قبله‌گاه اعیان و بزرگان عالم اسلام شد ونفوذ شیخ بجائی رسید که نامه ها و پیغامهای وی از طرف پادشاهان جهان با حرمت وعزت پذیرفته شده مجرا میگشت .

دراین عهد بود که صحن ها وشبستانهای‌خانقاه صفویه وسعتی‌عظیم پیدا کرد وهرشام وناهار چندین هزار زائر که از هرجانب و از هر کشور به اردبیل شتافته بودند برسر سفره خانقاه نشسته هرمدتیکه در اردبیل اقامت داشتند مهمان خانقاه بودند .

شیخ جنید

بعداز وفات‌شیخ‌ابراهیم(سال ۸۵۱) فرزند برومندش سلطان جنید برمسند ارشار نشست ، سلطان جنید محاسن وفضایل عرفانی و معنوی را با نیرومندی و سلامت جسمانی همراه داشت و چون هجوم ارادتمندان و صوفیان صافی ضمیر بدرگاه شیخ روزافزون بود و حشمت و شکوه دستگاه‌آن‌خانقاه ازدربار سلطنت بیشترمینمود پادشاه‌زمان‌میرزاجهانشاه قراقویونلو دچاربدگمانی گشته برسلطنت خویش بیمناك شد چنانچه مکرر مردمی از رجال و اعیان دولت بخدمت شیخ فرستاده با کنایه یا بصراحت خاطرنشان میساخت که بهتر آنست که حضرت شیخ از کشور جهان‌شاهی رخت بر کشند و مدتی‌را هم بسیاحت آفاق و انفس بپردازند وآخرین بار چنین پیغام داد که سید نعمت‌الله ولی درهرات اقامت جست واولیای دولت شاهرخی‌حضور سید را با مصالح دولت منافی دانسته از زبان پادشاه میرزا شاهرخ پیامی فرستاده تقاضای سفر ویرا کردند وآن

سید گرامی مقتضیات وقت را رعایت فرموده به اقامت در قریه‌ی دورافتاده ماهان از خاك کرمان رضایت داد.

شیخ ابراهیم در پاسخ پیغام جهان شاه خطاب به فرستاده چنین فرمود: (میرزا شاهرخ درعین ادب کلیدهای خزاین خویش‌رابخدمت سید فرستاده گفته‌بود باوجود آن حضرت سلطنت مارا رونقی نمانده است.)

سید نعمت‌الله رعایت نزاکت‌آن پیغام را فرموده چنین گفت که: (من هرجا رخ نهم درسراسر گیتی جز قلمرو سلطان والاشان شما نمی بینم ناگزیر بهر جا که اشارت فرماید اقامت ورزم. اما پادشاه شما را آن فتوت و کرامت نیست که مانند فرزند امیر تیمور جهانگیر درسخن گفتن نزاکت نماید و آن قدرت و عظمت نیز ندارد که جهانیرا قلمرو او شمارند وبحمدالله آن چنان ناتوان نیستیم که در زوایای دور افتادهٔ این کشور به اقامت رضایت دهیم اینك به شهریار خود بگوئید که ما از خاك او بیرون شدیم وفر وشکوه سلطنت او نیز مارا بدرقه نماید.)

شیخ بعداز گزاردن این پیام با گروهی ازخلفا وداعیان که درخدمتش حاضر بودند بجانب دیار بکر سفر فرمود ودر اثنای راه گروه گروه هواخواهان دودمان صفویه وصوفیان ومعتقدین آن خانقاه بموکب شیخ میپیوستند درآنهنگام شیخ به عزم جهاد عازم طرابوزان شد اما امپراتور طرابوزان که پیوسته در معرض هجوم عثمانی قرار داشت با ادای مبلغی نقد شیخ را از خاك خود به خوشی روانه نمود و شیخ بنا بر دعوت امیرحسن اوزون که هنوز برولایت کوچکی بنام (حصن کیفا) فرمانروائی میکرد همراه مریدان خود بشهرستان مزبور رفت.

و باشکوه وحشمت عظیمی بشهر حصن کیفا ورود فرمود.

درآن ایام امیرحسن بیك آق قویونلو که برقسمتی از دیار بکر فرمانروائی داشت از فرمانبری جهانشاه امتناع نموده بود و مابین طرفین کار بخصومت وجدال کشیده بود همینکه مژده ورود موکب سلطان جنید به امیرحسن رسید آن پیش-

آمد را از علایم فتح و ظفر و از دلایل بخت بلند شمرده مهمان ارجمند را شخصاً استقبال نموده با اعزاز و احترام فراوان شیخ را بکاخ فرمانروائی خویش فرود آورد و برای جمیع داعیان و خلفا وهمراهان شیخ منزلهای مناسب با لوازم رفاه وآسایش فراهم ساخت وهمه روزه امیر مزبور بخدمت شیخ رسیده لوازم مصاحبت و انس وصمیمیت را بوجود می‌آورد تا بالاخره کار آن دوستی وخصوصیت به‌یگانگی انجامید بطوریکه امیرحسن همشیره گرامی خویش خدیجه بیگم را بعقد ازدواج شیخ‌جنید درآورد وشیخ پس‌ازچندی که بطریق مهمان با امیرحسن گذرانید مبانی اتحاد و یك جهتی را فیما بین استحکام بخشیده جمیع مریدان و معتقدین خانقاه صفویه را که درحدود دیار بکر سکنی داشتند به‌همراهی‌ومعاونت امیرحسن‌مأمور گردانیده فرمانداد که با دوستان وی دوست باشند و با دشمنان وی خصومت ورزند سپس بعد از تقدیم مشورت با دستوری و اجازت امیرحسن دیار بکر را ترك گفته بجانب اردبیل معاودت فرمود اما باز گشت شیخ دراین مرتبه بیش‌ازپیش برجهانشاه گران آمده موجب توهم و هراس وی شد زیرا وصلت سلطان جنید با امیرحسن که‌خصم آشکار وحریف کارزار جهانشاه بود مجال هر گونه سوء ظن و بد گمانی را بمیان میآورد ازاینرو جهانشاه درصدد بر آمد که بهروسیله که میسر شود رشته‌حیات سلطان جنید را بگسلاند واگر این کار بطریق پنهانی صورت نگیرد بافرستادن سپاه و پیکار خانقاه صفویه را از بن براندازد اما بزرگان و اعیان دولت جهان‌شاهی میدانستند که جنگ پادشاه باخانقاه ننگی بزرگ خواهد بود و محبوبیتی که شیخ صوفی را در دلهای مردم است هر گاه کار به پیکار کشد دنباله های وخیمی برای دولت بوجود خواهد آورد بنابراین اهل تدبیر و خیرخواهان قوم بمیان افتاده خاطرنشان شیخ نمودند که بعنوان جهاد و کسب مثوبات اخروی از اردبیل بحدود چرکس عزیمت فرماید وبدین‌طریق گروه صوفیه‌را نیز بکاری که مناسب و مطلوب ایشان است مشغول گرداند .

شیخ ناگزیر از اردبیل با گروه بزرگی از اهل ارادت بعنوان جهاد بجانب جبال قفقاز روانه گشت از طرفی جهانشاه به سلطان خلیل شیروان شاه نامه نوشته چنین دستور داد که سلطان جنید بامریدان‌خودناگزیر ازممالك شیروان باید بسوی چرکس عبور نماید این‌موقع بهترین‌فرصتی است که شمامیتوانید ویرا باهمراهانش در بیشه ها وجنگلهای خاك شیروان احاطه نموده همگی را نابود و خیال اولیای دولت‌مارا ازآن‌جانب‌آسوده سازیدبنابراین دستورهنگامیکه سلطان جنید بخاکهای شیروان رسید سلطان خلیل‌شیروانشاه چندهزار نفر ازسپاهیان زبده خودرا فرستاده اردوی صوفیه را درمیان گرفتند و بعد از جنگی سخت که صوفیان صفویه در راه حفاظت وحراست مرشدکامل‌خود جانبازیهانموده تیر وشمشیر دشمنانیرا که چندین برابر آنها بودند بجان وتن میپذیرفتند شیخ جنید شخصاً بمیدان جنگ شتافت و درآن حال گروهی از دلاوران چرکس که از دین اسلام بیگانه بودند و در سپاه شیروان بطریق مزدوری خدمت مینمودند مأمور پیکار شیخ شدند و از چهار جانب سلطان جنید را بمیان گرفته با شمشیر وتیر وسنان اورا ازپای درآوردند واین‌واقعه درحدود سال ۸۶۰ هجری بوقوع پیوست.

در اینجا باید یادآوری نمائیم همینکه امیرحسن باصفویه وصلت پیدا کرد و نسبت بخانقاه ارادت ورزید اکثر مریدان خانقاه به گرد او جمع شده برای جان فشانی و خدمت گزاری وی‌آماده گشتند چنانچه امیرحسن نیز از آن نیروی عمده استفاده نمود وباجهان شاه درافتاده ازبخت بلند پادشاه مزبوررا بقتل‌آورده وارد تبریزشد وبرتمامی ممالك جهان‌شاهی استیلایافت.

عجب‌تر آنکه بعد از استقرار امیرحسن درتخت سلطنت ایران غربی پادشاه سلطان ابوسعید کورکان که دارای قدرت موروثی وجاه واحترام عظیمی بود به قصد تسخیر ممالك جهان شاهی وبیرون کشیدن‌آن ممالك ازچنگال امیرحسن باسپاهی که عددآنرا مابین‌شصت تاصد هزار برآورد کرده‌اند به‌آذربایجان تاخت و لیکن با

ترکتازی وجانبازی سپاهیان معدودی که امیرحسن ازصوفیه ومریدان صفویه گرد آورده بود اردوی عظیم ابوسعید محصور وبالاخره مغلوب وپادشاه مزبور بقتل رسید.

پیشرفتهای عظیمی که برای امیرحسن حاصل گردید بیش از پیش ارادت و عقیدت خلایق را نسبت بخاندان صفویه افزون ساخت و پادشاهان وبزرگان جهان ازنزدیك ودور دست ارادت بجانب مشایخ آن خاندان دراز و روی نیاز بجانب ایشان معطوف گردانیدند.

شیخ حیدر فرزند گرامی سلطان جنید موسوم به سلطان حیدر که از خدیجه بیگم همیشره امیرحسن زائیده شده بود هنگام وفات پدر کودکی بود و بعداز آنکه امیرحسن به سلطنت آذربایجان دست یافت نسبت بخواهرزاده خود سلطان‌حیدر ونسبت بمقیمان آستان صفویه حمایت ورعایت را بحد کمال رسانیده از هر گونه دلجوئی و نوازش دریغ نمی‌نمود و بعداز آنکه سلطان حیدر بحد بلوغ رسید حسن پادشاه دختر خودحلیمه بیکی آغاملقب‌ومشهور به (علم شاه بیگم) را بهمسری وی داد وبدین طریق ارتباط واتصال قبلی دوخاندان را بیش‌از پیش تقویت فرمود.

در ایامی که سلطان حیدر مقیم اردبیل و خانقاه صفویه رونق عظیمی داشت شبی خواب دید که به او دستور دادند برای‌مریدان خانقاه خویش علامتی مخصوص بسازد از اینرو فردای آن شب طبق دستوری که در خواب یافته بود فرمان داد از قماش براقی بنام سقرلاط که به اطلس‌قرمز شباهت داشت کلاهی دوازده ترك بسازند وخویشتن آن کلاه را برسر نهاده جمیع اتباع ومریدان و معتقدین خانقاه صفویه را نیز امر کرد کلاه دوازده‌ترك برسر نهاده سرپوشهای ترکمانی و رومی وآذری را بدور افکنند.

پیدایش گروه بزرگی ازمردم که کلاه سرخ برسرداشتند با علامت ۱۲ ترك که شعار شیعه‌ی دوازده امامی‌شمرده میشد رونقی تازه به‌کار صوفیان صفویه بخشید

و هنگامیکه گروه گروه از آن طایفه با کلاه براق سرخ خود ما بین مردم پیدا میشدند در نظرها بنوعی ازحشمت ومکنت و اتحاد وهماهنگی آنان تفسیر میشد بالاخره تا زمانیکه حسن پادشاه زنده بود با سلطان حیدر در نهایت وداد و محبت میگذرانید و شیخ حیدر را که هم خواهر زاده وهم داماد وی بود مانند جان عزیز میداشت اما بعداز وفات حسن پادشاه در دوران فرمانروائی سلطان خلیل پسرش و بعداز خلیل در سلطنت یعقوب پسر دیگرش مواد اختلاف و بدبینی فیمابین شیخ و پادشاه بدست ارباب غرض و مرض پدید آمد بنوعی که سلطان یعقوب را نسبت به شیخ بد گمان ساخته گفتند که سلطان حیدر ازجانب پدرسلطنت معنوی را به‌ارث برده در دلها و برنفوس هزاران مردم فرمانروای مطلق میباشد و از جانب مادر شاهزاده ونواده حسن پادشاده وداماد وی‌محسوب میشود ویقین‌است که باتشکیلات یکنواخت و هماهنگ که او برای مریدان خود بوجود آورده است در هر لحظه که مقتضی ومصلحت بداند به‌آسانی خواهد توانست تخت و تاج را تصاحب کند و جانشین پادشاهان بایندری گردد (لفظ بایندری عنوان دیگریست که خاندان آق قویونلو را بدان عنوان مینامیدند) بعداز آنکه اختلاف وبدبینی مابین یعقوب پادشاه وسلطان‌حیدرشدت گرفت شیخ‌نیت جهاد کرده فرماندادتامریدان سلحشورش ازاطراف واکناف گردآیند وپس‌از اجتماع لشکربقصد جهاد باقوم چرکس‌بجانب داغستان عزیمت فرمود واین‌بارنیز ازهمان راهی رفت که پدربزرگوارش رفته‌بود.

همینکه خبر عزیمت شیخ به سلطان یعقوب رسید موقع را مغتنم شمرده به شیروان شاه پیغام داد که سلطان حیدر ظاهراً بقصد جهاد باچرکس و باطناً بقصد گرفتن کین پدرخود از شما بدان حدود میرسد هرگاه آن پادشاه در نگاهداری تخت و تاج و کشور خویش ثبات قدم دارند نیت خود را بما اعلام نمایند تا ما نیز نیروی کافی از تبریز به شیروان فرستاده طرفین در برانداختن ریشه‌ی قوم قزلباش از سعی و کوشش دریغ نورزیم.

البته شیروان شاه رسیدن پیغام سلطان یعقوب را سعادتی عظیم شمرده از وی تقاضای مدد کرد وخویشتن نیز سپاهیان شیروان‌را گرد آورده گذارها ومعابرمعروف شیروان رامسدود ساخت وبالاخره هنگامیکه سلطان حیدر باهفت هزارنفر ازصوفیان صافی‌ضمیر بحدودشهردربند رسید درصدد تسخیر قلعه آنجا (باب‌الابواب) برآمده نزدیك بود آن دژمشهورواستوار را تسخیر کند درحالیکه لشکریان شیروان مغلوب ومتواری شده بودند ناگاه قوای امدادی سلطان یعقوب زیر فرماندهی سلیمان اوغلی که از سرداران نامور بایندریه بود بمیدان جنگ رسیدند وسلیمان باچهارهزارسوار زبده و تازه‌نفس‌خویش ازپشت‌سربه صوفیه‌حمله‌برده جنگی‌سخت‌پدید آمد درآن‌حال سلطان حیدر که درپای حصارقلعه دربند مشغول گیرودار بود ناگزیر آن کارپیشرفته را ترك گفته بجانب خصم نورسیده‌اسب تاخت وشخصاً بجانب سردارد‌شمن حمله‌برد اما تیر-اندازان خصم ناگهان باران تیر بجانب شیخ رها کردند و یکی از آن تیرها بحلقوم سلطان حیدر رسیده کار ویرا ساخت.

معروف است که سلطان حیدردر آغازحملهٔ خود بجانب خصم باسلیمان‌فرمانده نیروی تبریز برابر آمده ویرابضرب نیزه‌از اسب بروی زمین انداخت و در آن حال چون دامنه‌فولادین ترك یعنی کلاه خود ازصورت سلیمان برافتاد سلطان حیدر ویرا شناخته ازخونش در گذشت .

خلاصه آنکه پس‌ازشهادت‌سلطان حیدرسلحشوران صوفیه‌دست ازکار زار شسته نعش سلطان حیدر را شبانه درجایگاهی‌پنهان دفن کردند تابدست دشمن نیفتدوپس از گذشتن مدت ۲۱ سال درسلطنت فرزندش شاه‌اسماعیل آن نعش‌محترم را ازنقطه‌ئی که پنهان کرده بودند در آورده به‌حرم اردبیل منتقل ساختند که نزد اجدادش مدفون گردید .

شهادت سلطان حیدر سال ۸۹۳ رویداد .

راجع به جنگ سلطان حیدر باشیروان شاه و کمکی که ازتبریز به شیروان

شاه رسیده سلطان یعقوب طی نامهٔ مفاخرت آمیزی که به سلطان بایزید عثمانی نوشته چنان دعوی مینماید که گویا اودرصدد ارسال مدد نبودهاماشیروان شاه ازوی استدعای کمك کرده و او فرستاده است طی این نامه چون سلطان یعقوب بمقام بلند ولایت وارشاد و وجاهت خاندان صفویه اشارات و اعترافاتی مینماید ما قسمتی از آنرا از صفحه ۳۱۰ جلد اول کتاب (منشات السلاطین) که تألیف فریدون بك رئیس‌دیوان رسائل دولت عثمانی است بعدازحذف مقدمات‌نقل میکنیم: (....مصدوقه‌ی سیاق‌این مقال آنکه سرحلقه ارباب ضلال شیخ حیدر اگرچه نسبت نسبش بخاندان اولیاء و دودمان اصفیاء منتهی بود اما بمقتضای (آیه قران مجید) مخالف سائر اخلاف و مغایر طرق اسلاف آن خانواده بود مصراع : بدنام کننده نکونامی چند ، بوسیله عرض عزم غزو گرجستان وتوجه بمقابله ومقاتلهٔ ایشان روانه آن‌جانب شد وجمعی رابخدعه‌وتلبیس‌رفیق‌خود ساخته‌بعدازآن‌بنابرعداوت‌قدیم که‌باعالیجناب سلطنت‌مآب شیروان شاهی داشته مواد اغراض نفسانی وملابس وساوس شیطانی او محرك ریاح فتنه وفساد گشته با فرقه ضال خود ایلغار کرده برسر شیروان شاه غافل چون بلیه نازل شده وعالیجناب سلطنت مآبی را در قلعه‌ئی ازقلاع شیروان محصور کرده و دست ظلم وعدوان به‌نهب اموال مسلمانان دراز کرده .... وعالیجناب سلطنت شعار استعانت از عساکر نصرت مآثر ما نمود ... جمعی از امرا باسلیمان بیك به‌اعانت وامداد مشارالیه تعیین فرمودیم چون شیخ حیدرخبر از نهضت رایات گردون‌صولت یافت به این معنی متنبه شد که ذره را باوجود حضرت خورشید چه مجال ظهور لذا روی از جانب دولت تافته بطرف دربند باب الابواب متوجه شد و در بند آن قلعه گشت چون شهر از حفاظ خالی بود تصرف کردند و قلعه را محصور گردانیده عساکر نصرت نیز .... متعاقب آن مدبران بی‌اقبال به نزدیکی دربند رسیدند آن جمع بی‌شکوه برسبیل ضرورت از موج خیز قهر نهنگان خونخوار رخت بدامن کوه نزدیك دربند کشیدند و پشت اعتماد برحصانت آن کوه آهن کمر که بغایت

محکم است داده .... وآن قوم یاغی خود دوازده هزار کس مسلح بودند و محاربه عظیم‌ومقابله وخیم تقدیم‌نمودند بمضون وقت ضرورت‌چو نماند گریز جرئت ایشان در جنگ از ظهری تا بعصر تنگ واقع شد .... شیخ حیدر در حین جدال وقتال مقتول .... وچون آن فرقه ضال ومجمع‌ضلال اعدای شرع نبوی وخصمان طریقهٔ مرتضوی ویاغیان ملک‌وملت بودند‌مژده خذلان ایشان به‌اولیای‌آن دولت رسانید ...)

در پاسخ نامهٔ بالا که چند جمله از آن نقل نمودیم سلطان بایزید عثمانی در عین مسرت وشادمانی بزبان تمجید وتحسین عمل یعقوب پادشاه را ستوده این جمله را در پاسخ خود ازروی‌نشاط تفریح کرده است:

(.... واز استیلا وغلبه فرقه ناجیه بایندریه ایدیهم الله بر گروه ضاله‌حیدریه لعنهم الله ودمرهم جهانیان را فرح درفزود واز اشعهٔ شمع این فتح وفیروزی انجمن روم وشام را نور وصفا افزود . نظم :

لاله صفت صوفی اگر سر کشد — با کله سرخ ز فرمانبری
غرقهٔ خون باد کلاه و سرش — با دل چون قیر ز یزدان بری...)

ازسلطان حیدر چهار پسر باقیماند که ازبطن علمشاه بیگم دخترحسن پادشاه بوجود آمدند و ارشد اولاد سلطان حیدر بنام سلطان علی که صوفیه ویرا سلطان علی پادشاه مینامیدند جانشین پدر شد و درخانقاه اردبیل راه و رسم ذکر و فکر و مراقبه ودعوت را از نو آغاز نهاد و جمیع ارادتمندان خاندان صفویه با وی بیعت نمودند و آمد ورفت کاروانهاوقوافل‌زواروم‌ریدان خانقاه روزافزون‌برحشمت وشکوه وقدرت وشوکت سلطان علی پادشاه می‌افزود .

یعقوب پادشاه که پیوسته ازرونق‌خانقاه صفویه بیمناک میبود شرم‌خویشاوندی ومهر برادری را نسبت به علم شاه بیگم از بن بریده لشکری زیر فرمان یکی از امرای مقتدر به اردبیل فرستاد تا تمامی اولاد و خانواده سلطان حیدر را بازداشت کرده زیرنظر خود بسرزمین فارس برده در قلعه اصطخر به حاکم آنجا موسوم به

منصوربیك پرناك تر کمان بسپارند وغدعن نمود که احدی ازارادتمندان وهواخواهان آن خاندان وهیچیك ازصوفیان صفویه حق عبور و مرور در اطراف قلعهٔ اصطخر نداشته باشند .

دراین سفر باستثنای بانو علم شاه بیگم ودودختر بنام پری‌خانم وحوری‌خانم که ازسلطان حیدر مانده بودند چهار پسر همراه بودند بنام سلطان علیشاه اسمعیل میرزا ، ابراهیم میرزا و سلیمان میرزا ـ واقعه زندانی شدن شیخ زادگان صفویه در قلعه اصطخر سال (۸۹٤) قمری رویداد .

منصور بیك پرناك علاوه بر آنکه مانند قاطبه افراد طایفه بایندری یعنی آق قویونلو نسبت بحضرت مولا امیرالمومنین و اهل بیت رسول اکرم اعتقادی بدرجات عالی‌داشت باطناً نیز بطریقه‌ی صوفیه‌ی صفویه گرائیده بود از اینرو مقدم شیخ زادگان زندانی را گرامی داشته روز وشب از هربابت وسایل رضاجوئی و آسایش‌خاطر آن‌خاندان بی‌پناه مانده‌را فراهم‌ساخته بهیچ‌روی‌خودرا ازخدمتگزاری وجان نثاری معاف نمیداشت .

مدت بازداشت شیخ زادگان درقلعه اصطخر تاچهار سال طول کشید و درسال چهارم یعقوب پادشاه باآنکه هنوزعمرش بحد کمال نرسیده بود درحدودقراباغ قفقاز فصل‌زمستان بیمارشده بدرود حیات گفت .

بعدازمرگ وی ترکمانان دوفرقه شدند برخی هواخواه مسیح میرزا برادر یعقوب وگروهی طرفدار بایسنقر میرزا فرزندش گردیده بین طرفین جنگی سخت رویداد مسیح میرزا درمیدان کارزار کشته شد و بایسنقر به سلطنت رسید .

بایسنقردرآغازپادشاهی‌خود فرمانداد تارستم‌میرزافرزندمقصودمیرزا که نواده حسن‌پادشاه میشد نیزدستگیر ودرقلعه‌النجق زیرنظر سیدعلی کوتوال زندانی شود.

هنوز مدتی ازپادشاهی بایسنقرمیرزا نگذشته بود که یکی‌ازامرای ترکمان باسید علی کوتوال سازش کرده رستم میرزا رابیرون‌آورده بپادشاهی برداشتندوتمامی

هواخواهان مسیح میرزای مقتول باردیگر برسروی اجتماع نمودند و رستم میرزا باسپاه خود بجانب تبریز عزیمت کرده درحدود ارس ارد و زد ومیرزا بایسنقر که از پایتخت به استقبال خصم آمده بود در مرند مشاهده کرد که لشکریانش فوج فوج بیوفائی‌ورزیده به‌رستم میرزا ملحق میشوند ازاینرو نسبت به اوضاع خوداندیشناك گشته اردو واساس سلطنت رابجا گذاشته بامعدودی از خدمتگزاران بسوی شیروان گریخت زیرا بایسنقرخواهرزاده شیروان شاه بود .

ازطرفی‌رستم‌میرزا به تبریز آمده بر تخت سلطنت نشست ولیکن شیروان شاه بانیروهائیکه دردسترس داشت به کمك خواهرزادهٔ خود بایسنقرهمت گماشته‌لشکر به جانب تبریز کشید .

درآن حال رستم میرزا بامشورت خردمندان و اهل تدبیر در صدد برآمد از نفوذ وقدرت معنوی ومادی شیخ‌زادگان صفوی استفاده کندوآنان‌راپشتیبان سلطنت خویش‌قراردهد وسیاستمداران دولت رستمی‌چنان اندیشیدند که سلطان علی پادشاه را باآنکه وجودش برای دولت بایندری موجب مخاطرات‌آینده تواند بود اکنون بهتراست استمالت کنند و بمقابله بایسنقرفرستند زیرا اگرغالب شود واگرمغلوب گردد درهردو صورت بنفع دولت وسلطنت رستمی‌خواهد بود بنابراین بافرستادن تنی چند ازبزرگان دربارخود وتقدیم هرگونه وسایل اعزاز واکرام شیخ‌زادگان صفویه را ازاصطخر به تبریز آوردند رستم میرزا خویشتن‌سلطان علی‌پادشاه رااستقبال کرده درآغوش محبت کشیده بعنوان خویشاوندی وریشه ورگ قرابت را میانجی ساخت واستدعانمود سلطان علی‌پادشاه مریدان ومعتقدان‌خاندان خودرا که مدتیست از زیارت وی محروم مانده‌اند باردیگر احضار فرماید وخانقاه را رونق بخشد .

سلطان علی‌پادشاه نیز داعیان فرستاده مریدان وهواخواهان خودرا از ولایت روم و شام ونقاط دیگر احضار فرمود ودراثنای این احوال خبرلشکر کشی شیروان شاه بهمراهی بایسنقرمیرزا متواتر گردید ورستم میرزاسلطان علی‌پادشاه رافرمانده‌عالی

سپاه خود قرارداده یکی از امرای بزرگ را موسوم به ابیه سلطان که رکن بزرگ سلطنت وی بود به پیشکاری سلطان علی پادشاه گماشت وایشان باسپاهی مرکب از صوفیه‌ی صفویه وترکمانان بایندریه باستقبال خصم شتافتند دولشکرخصم مدتی در نزدیکی رود کر هریك درجانبی اردوگاه ساخته روبروی‌هم نشستند وپس از چندی بی آنکه به پیکاراقدام کنند بایسنقرمیرزا بجانب شیروان وسلطان علی پادشاه باابیه سلطان بجانب تبریزبر گشتند اما دراثنای آن احوال یکی ازسرداران وامیرزادگان دودمان بایندری موسوم به کوسه حاجی که حکمران اصفهان بود بنابرعادت امرای آن عهد از موافقت رستم میرزا روی برتافته خطبه وسکه را در ولایت اصفهان بنام بایسنقر میرزا بر آورد و وقوع این حادثه بار دیگر باعث دلگرمی بایسنقر شده لشکری فراوان از شیروان برداشته عازم تبریزشد ورستم میرزا این بارنیزسلطان‌علی پادشاه را با ابیه سلطان و سپاهی مرکب از صوفیان جان نثار و ترکمانان سلحشور بمقابله حریف فرستاد وطرفین درحدود ولایت اهرقدم بمیدان‌کارزارنهاده‌جنگی‌سخت کردند که در نتیجه لشکریان بایسنقر مغلوب ومتواری و خودش در میدان پیکار بقتل رسید .

بعدازحصول این فتح آشکار رستم میرزا سلطان علی را بابرادران و خانواده در نهایت اعزاز واکرام روانه اردبیل گردانید و از نو خانقاه اردبیل رونقی بسزا گرفته گروه گروه ازمریدان خاندان صفویه از ولایات دورونزدیك بزیارت شتافته همه روزه درشهراردبیل ازدحام عام هواخواهان دودمان صفویه درکاربود واین نکته که از رونق خانقاه صفویه دولت بایندری دچار خطر خواهد شد از نو در زبان اهل رشك وحسد ودرباریان غرض ورز جریان گرفت و گزارشهای متوالی به رستم میرزا میرسید که در تمام آنها از خطر قیام صوفیه و ظهور سلطنت صفویه پادشاه را بیم میدادند .

ازاینرو رستم‌میرزا مانند گذشتگان خود درکار اولاد سلطان حیدر اندیشناك

گردید و بامشورت اهل حل وعقد مصلحت چنان دید که سلطان علیشاه وبرادرانش را به تبریز آورده زیر نظر خود بگیرد.

شیخ زادگان صفوی از اردبیل به تبریز آمدند وسلطان علی پادشاه درخارج شهرتبریز اردو زد اما پس‌ازروزی چند برمحرمان ومعتمدین شیخزاده معلوم گشت که با وجود محبت و وداد واخلاص وارادتی که رستم میرزا ظاهراً نسبت به سلطان علی پادشاه جلوه گر میسازد پنهانی اردوی ویرا دورادور زیر نظارت چندتن ازامرا ولشکریان آنها قرار داده است. شیخ زاده پس‌از ثبوت این حقیقت روزی بدیدن رستم میرزا رفته بی‌پرده راجع بکار خود سخن گفت واز شخص شاه تقاضا نمود که هرگونه وهر شکل که مقتضی میداند راجع به وی دستور دهد تابهمانگونه عمل کرده شود رستم میرزا که تاآن روز ظاهرداری‌نموده در پرده سخن میگفت آشکارا اعلام نمود که میل دارم آمدورفت صوفیه را به اردوی خود تا یك‌چند ممنوع‌سازی مگر چنان شود که راه غرض ورزی، و سخن‌چینی نسبت بشما بر اهل حسد بسته گردد.

سلطان علی پادشاه قبول نمود که آن چنان کند ولیکن روزی چند نگذشته بود که برخی از دولتخواهان ودوستان وی که در ردیف محرمان بارگاه رستم‌میرزا بودند گزارش دادند که پادشاه درصدد دستگیری ونابودی جمیع اولاد سلطان‌حیدر است. وصول این خبرخاطر سلطان علی‌میرزا وبزرگان‌صوفیه را که دراطراف وی بودند مشوش گردانید وبعداز انجمن کردن ومشورت جستن مصلحت‌خودرا درفرار دیده شبانه همراه هفتصد نفراز مریدان خاندان که دراردو حاضر بودند کوچ کرده بجانب اردبیل شتافتند ورستم میرزا که ازهرجهت بیدارکار خود بود نیروئی‌مرکب از چهارهزار زبده سوار که اکثر آنها گرجی و ارمنی وچرکس بودند زیر فرمان ایبه سلطان به‌تعقیب شیخ زاده فرستاد و این نیرو در حدود قلعه شماسی از حوالی اردبیل به‌اردوی‌صوفیه‌رسیدند وفیما بین‌طرفین‌جنگ در گرفت‌در آن‌حال‌برخی‌ازاهل

تدبیر به سلطان علی میرزا پیشنهاد نمودند که راه فرار اختیار کند و هواخواهانش مدتی خصم را با جنگ و گریز مشغول دارند تا شیخ زادگان بمحل امنی برسند اماسلطان علی میرزا پاسخداد که من ازعالم معنی پیش‌ازاینها دریافته بودم که بدنبال دو شهید پیشین سومین شهید خواهم بود و مادامکه بدنبال جدم شیخ جنید و پدرم سلطان حیدر خونم ریخته نشود فر جهانگیری و انوار جهانداری این برادر بظهور نخواهد پیوست و در این حال اشاره به برادر گرامی‌خوردسالش اسمعیل میرزا نمود و بیدرنگ سه تن از بزرگان خلفای خانقاه را که در اردو بودند بحضور طلبید و آنان عبارت بودند از حسین بیك لله شاملو وخادم بیك طالش و عبدل بیك ذولقدر که اورا دده بیك مینامیدند و به ایشان چنین فرمود که عنقریب نوای آسمان سای دولت این برادر ارتفاع عظیم خواهد یافت وپرتو سلطنت وعدالتش برفرق عالمیان خواهد تافت من شما را بخدمت او میگمارم که جانشین من و وارث برحق شیخ صفی‌الدین است سپس سلطان علی میرزا تاج ارشاد را از فرق خود برداشته بر سر اسمعیل میرزا نهاد ورموزی را که شیوخ سلف بمشایخ خلف میسپردند ، در همان مجلس به برادر خود سپرد و آن کودك هوشمند را در مقام و مسند پیران ارجمند جایداده با تسلیم اسراری که مخصوص‌عارفان والاشأن است گوش هوش ویرا پرآوا ساخت و بار مسئولیتی سنگین بردوشش نهاد .

خلاصه آنکه سلطان علی میرزا بعد از اتمام وصیت قدم بمیدان پیکار نهاد و همچنانکه پیش‌بینی مینمود شربت شهادت چشید .

بعداز شهادت وی مریدان و هواخواهان که در رکابش بودند هریك بجانبی پراکنده شدند اما حسین بیك لله و خادم بیك که بعدها در خانقاه صفویه منصب خلیفة‌الخلفائی گرفت ودده بیك نعش شیخ زاده را به اردبیل برده درجوار اجدادش بخاك سپردند واینواقعه درسال ۹۰۰ قمری یعنی ۷ سال بعد از وفات سلطان حیدر رویداد .

فصل دوم - دوران مهاجرت

پس ازواقعه‌ی شیخ‌زاده هواخواهان صفویه اسمعیل میرزا ودوبرادرش را پنهانی بشهر اردبیل بردند وهرچند شب درخانه یکی از دوستان پنهانی میگذرانیدند وحال آنکه مأمورین دولت بایندری پیوسته به‌جستجوی آنان بودند و کار بجائی رسیده بود که براثر وصول فرمانهای متوالی وشدید رستم‌میرزا فرستادگان تبریز خانه‌های مردم اردبیل را یکان یکان مورد بازرسی وتفتیش قرار میدادند ازاینرو پس از مدت چهل روز که در اردبیل ماندند ریش‌سفیدان و معتمدین خانقاه صفویه نزد علم شاه بیگم گرامی مادر شیخ زادگان که دختر حسن پادشاه بود گرد آمده ازوی استدعا نمودند رخصت دهد که شیخ زادگان را از اردبیل بولایت گیلان انتقال دهند زیرا اهالی گیلان و مازندران عموماً شیعی مذهب و غالباً از معتقدین و مریدان خانقاه صفویه بودند .

علم شاه‌بیگم هرچند مفارقت فرزندان را نا گوارمیدید بنابرصلاحدید اعیان صوفیه رضا بقضا درداد وسه تن بزرگان مذکور بالا همراه دویست نفر ازمعتمدین که اکثر آنها در تشکیلات خانقاه منصب خلیفگی داشتند و برای خود صاحب سجاده وخانقاه ومقام ارشادبودنداز گیلان‌شبانه راهی گشتند ونخست‌بشهر رشت وارد شدند وامیراسحق والی آنجا انواع خدمت ومیهمان نوازی‌را بتقدیم رسانید.

درتواریخ عثمانی چنین مینویسند که درایام اقامت اسمعیل میرزا درشهر رشت رستم پادشاه‌هیئتی بسفارت مأمور رشت نموده ازامیر اسحق تقاضا نمود که فرزندان سلطان حیدررا تسلیم هیئت مزبور کند اما امیراسحق‌بکلی منکر اقامت آنان درخاك خود شد وچون سفرای مزبور به تبریز بر گشتندبار دیگررستم پادشاه تنی چنداز مفتیان و قاضی تبریز را همراه سفیران مزبور برشت روانه ساخته فرمانداد که امیر

اسحق اولاد سلطان حیدر را بسفرای مزبور تسلیم کند ودرصورتیکه بودن آنان را در گیلان منکر است درحضور مفتیان وعلمای مزبور سوگند یاد نماید وهرگاه از ادای قسم امتناع ورزد منتظرهجوم سپاه آق‌قویونلو وواژگون شدن‌تاج وتخت‌خود باشد درآن حال امیراسحق و اهل حل‌وعقد و بزرگان دربارش تدبیری نموده شیخ زادگان‌را درزنبیلی‌بزرگ‌جای داده توی‌جنگل که ازدیده‌ها پنهان بودآن زنبیل را بدرختی آویختند سپس امیر اسحق در حضور مفتیان و فرستادگان رستم پادشاه با تشریفات مذهبی قسم یاد نمود که فرزندان سلطان حیدر درهیچ کجا روی‌خاک های او سکنا ندارند اما صاحب تاریخ اخبارالدول که معاصرشاه عباس کبیر بوده و در شهر دمشق کتاب خودرا تألیف نموده و در همین موضوع جملاتی نگاشته مثل‌آنکه میخواهد چنین گفته باشد که مشایخ صفویه از زمان شیخ صفی الدین تا زمان شاه اسمعیل بارفض‌وتبرای از دشمنان آل رسول سروکاری نداشتند وفقط رافضیان گیلان بودند که عمل‌رفض‌را بشاه اسمعیل‌آموختند وسب وشتم خلفاومخالفین حضرت‌علی را فرایاد وی دادند .

این‌نگارش‌صاحب‌اخبارالدول‌مانندهمان جملاتی‌است که یعقوب پادشاه‌درحق صفویه طی‌نامه خود بسلطان با یزید نوشته است مقصود اینست که چون بسیاری از بزرگان و عارفان و مشاهیر بلاد روم و شام نسبت بمشایخ صفویه ارادت و اخلاص میورزیده‌اند صاحب اخبار الدول یایعقوب پادشاه میخواهند چنین وانمود سازند که راه وروش مشایخ صفویه باعقیده اهل سنت وجماعت سابقاً متوافق و متناسب بوده‌و فقط بقول یعقوب پادشاه از زمان سلطان حیدر و بقول صاحب اخبارالدول از زمان شاه اسمعیل آن راه ورسم دیرین تغییر پذیرفته وبروش رفض وتشیع درآمده است‌و حال‌آنکه خطا بودن این دعوی ازآفتاب روشن تراست و مادرجای خود دلایل‌کافی راجع باین موضوع خواهیم‌آورد .

خلاصه‌آنکه شاه اسمعیل پس ازمدتی از رشت بحدود لشته نشا رفته از آنجا

به‌لاهیجان وارد و کار کیامیرزاعلی فرمانروای آنجا که ازدودمان سیادت وازاولاد امام حسن مجتبی‌ع بود مقدم اسمعیل میرزارا باعز از وا کرام فراوان پذیرفت.

اقامت اسماعیل میرزا درلاهیجان بطول‌انجامید وسیدابراهیم برادرخوردترش چون شایق زیارت مادرشده بود ازلباس و کلاه قزلباشی بدرآمده سرپوش ترکمانی برسرنهاده بصورت مبدل به اردبیل‌رفت .

درمدتیکه شهر لاهیجان اقامتگاه شیخ زادگان بود اعیان صفویه و خلفا و مریدانی که همراه بودند درنهایت استقامت و بردباری گذرانیده تمامی هم خود را بحسن تربیت وتعلیم وپرورش اسمعیل میرزا مصروف میداشتند و چنان مقرر ساخته بودند که قوافل زوار و هوا خواهان صفویه بحالت ازدحام و اجتماع نیایند و هیچگاه بیش از هجده نفر از زوار و مریدان تازه‌وارد در لاهیجان نباشند وچون یکدسته بزیارت شیخ زاده نایل شدند و باز گشتند بعد ازآنکه بحدود کرگان‌رود رسیدند دسته ۱۸ نفری دیگر روانه لاهیجان شود و این نظم و نسق بلحاظ آن بود که مبادا ورود جماعات بسیار صوفیه موجب زحمت اولیاء لاهیجان گردد یا برای اهل‌حسد وغرض بهانه‌ئی پدیدآید که روابط پراز وداد وصمیمیت کارکیا میرزاعلی را باشیخ‌زاده اخلال کنند .

باید دانست که تولد اسمعیل میرزا بسال۸۹۲قمری روز سه‌شنبه بیست وپنجم شهررجب رویداده بود واهل نجوم طالع ویرا برج عقرب وخداوند طالع اورا مریخ تشخیص دادند .

بزرگان صوفیه وعرفای صاحبدل درهمان ایام،ولادت ویرا بفال‌نیک گرفتند چنانچه جمله‌ی (طلوع نیر شاه‌اسمعیل) را مطابق سال ولادت وی که۸۹۲باشد یافتند وچون ازاوان کودکی آثارفهم وفراست وبینش وهوشمندی درحرکات وسکنات وی پدیدبود. عارفان‌خانقاه صفویه‌درکار وی‌حسابها کردند مثلاجملهٔ «بدودولت قزلباش» را در عدد موافق تاریخ ولادت وی دیدند و چون در حساب ابجدکلمه دولت با کلمه

قزلباش یکعدد دارد که (٤٤٠) میشود بااین قبیل حسابهای جفری طبق علم اعداد عموم مریدان و معتقدین خانقاه در وجود اسمعیل میرزا آیندهٔ سعادتمندی و عزت وقدرت طایفه خودرا پیش‌بینی مینمودند و بدین علت بود که او را از اوان کودکی بسمت شاهی موسوم ساخته حضرت شیخ زاده شاه اسمعیل یا شیخ شاه مینامیدند و با عقیده‌ی درست و اخلاص و ارادت شامل شیخ اسمعیل را مرشد کامل و پادشاه میخواندند.

صاحب تاریخ جهان‌آرا مینویسد که دراوایل ایامی که فرزندان سلطان حیدر بلاهیجان رفتند مکرر از جانب رستم پادشاه کسان بطلب ایشان به گیلان فرستاده شدند وکار کیا میرزاعلی با عذرهای دلپذیر وخردمندانه فرستادگان را دست خالی باز میگردانید.

مقصود نویسنده این‌تاریخ آنست که موضوع نهادن شیخ زادگان را درزنبیل و آویختن آنرا بدرخت بعضی بکار کیا میرزا علی پادشاه لاهیجان نسبت میدهند نه امیراسحق فرمانروای رشت - اماحسن‌بیك‌مؤلف احسن‌التواریخ این‌نیکوخدمتی را به‌امیرمظفر والی طوالش‌نسبت میدهد بهرحال صاحب تاریخ عالم‌آرا نیز دراین موضوع عقیده صریحی نداشته و روایات مختلف را یکی بردیگری ترجیح ننموده است ولیکن مسلم آنست که خاندان‌کار کیاها که سادات جلیل‌النسب بوده‌اند ومدت اقامت شیخ زاده درخاك لاهیجان بیش ازنقاط دیگرطولانی شده برای منسوب شدن به‌چنان خدمتی البته مناسبتر شمرده میشوند و نیز ممکن است که طلبکاری پادشاه ترکمان و سرداران وی در دفعات مکرر واقعشده از فرمانروایان مختلف گیلان بوقوع رسیده‌باشد ونزدهمگی آنان درمواقع‌مختلف سفرائی‌آمده تسلیم‌شیخ‌زادگان را درخواست کرده باشند.

درلاهیجان مولانا شمس‌الدین لاهیجی‌قرائت قرآن مجید ومقدمات عربی را به‌شیخ زاده میآموخت و نجم گیلانی که بعدها بلقب امیرنجم و بمنصب وزارت شاه

اسمعیل سرفراز گردید مقدمات ریاضیات و علم نجوم وحکمت درس میداد . اقامت شاه اسمعیل درخطهٔ گیلان شش‌سال ونیم طول کشید و طی دوسال اخیر اکثراوقات را در شکار که نوعی از ورزش جهانگیری و جهانجوئی شمرده میشود میگذرانید بالاخره سال ۹۰۶ قمری که میانه مراد میرزا فرزند یعقوب پادشاه با الوند میرزا فرزند یعقوب میرزا پسرحسن پادشاه کشمکش و پیکار بود و بالاخره ممالك ایران غربی و عراق مابین آندو عموزاده قسمت شد اسمعیل میرزا که دیگر حوصلهٔ انزوا وشکیبائی نداشت درصدد قیام وجهانگیری بر آمد وچون کار کیا میرزاعلی وبرادرش کار کیا میرزاحسن غالب ایام را باشیخ زاده میگذرانیدند ودرهمه‌حال ازافکار واوضاع یکدیگر باخبر و بمشورت هم اقدام مینمودند. شیخ‌زاده ناچارفکرخودرا بکار کیا اظهار و رخصت سفر طلبید اما کار کیا میرزا علی و برادران و درباریانش که همگی از سرحسن عقیدت واخلاص بخاندان وی بستگی داشتند . خروج شیخزاده رادر آن موقع مصلحت‌ندیده نظر بکمی سن‌وفراوانی دشمنان تقاضای صبروشکیب بیشتری مینمودند واین اصرارشیخ‌زاده وابرام‌کار کیا مدتی‌باز موجب توقف وی درلاهیجان شد تا سرانجام روزی شیخ زاده بکار کیا گفت آیا شما مرا مسندنشین خانقاه شیخ صفی‌الدین میشناسید یا خیر کار کیا جواب مثبت داد آنگاه اسمعیل میرزا اظهار نمود که من به‌الهام غیبی ازعالم معنی خودرا مکلف‌بخروج میدانم و دراین موضوع عزم من‌جزم شده‌است کار کیا وهمراهانش که چنان دیدند سرتسلیم فرود آورده تا آنجا که میسر بود لوازم خدمتگزاری وتجهیزات مسافرت را فراهم ساخته ساعتی سعد برای خروج شیخ‌زاده ازلاهیجان بادقت اهل نجوم معین نمودند وفرمانروای لاهیجان با تمامی افراد خاندان خود و بزرگان دولتش چندین فرسنگ شیخ‌زاده رامشایعت کرده بادعای خیروسفارش خدمتگزاری وجان‌نثاری بهمرهان شاه اسمعیل را وداع نمودند .

فصل سوم - آغاز نهضت وجهانگیری

برخی ازمورخین عرفان پیشه که از تشکیلات درونی صوفیه باخبر نبوده‌اند چنین نوشته‌اند که روز خروج شاه اسمعیل ازخطهٔ لاهیجان درتمامی سرزمینهای صوفی نشین ونقاطی که قزلباشیه سکنی داشتند گوئی سروش غیبی اعلام نمود که شیخزاده صفوی خروج کرد و در اثبات این مدعا سخن عموم مورخین را بشهادت میاورند که هنوز شاه اسمعیل بطارم نرسیده بیش ازیکهزار وپانصد کس از صوفیان روم و شام و نقاط دیگر در اردوی وی گرد آمده بودند .

ما بدون آنکه بخواهیم موضوع سروش غیبی را مورد تردید قرار دهیم وبا تسلیم این نکته که بسیاری ازعملیات و اقدامات شاه اسماعیل فوق‌العاده و بالاتر از سطح امور معتاد زمانه بوده است این مطلب را یاد آوری مینمائیم که تشکیلات خانقاه صفویه طوری منظم بوده‌است که داعیان وپیامبران شیخ همه روزه در راه‌بوده قریه بقریه شهربشهر تعلیمات مرشدکامل رابمریدان ابلاغ وعرایض مریدان را به پیشگاه مرشدکامل میرسانیدند وبنابراین مانعی ندارد گفته شود چندی قبل ازخروج شاه اسمعیل ازلاهیجان ممکن است فرستادگان خانقاه فرمان مرشد خود را راجع به احضار این مریدان بتمامی سرزمینهای صوفی نشین ابلاغ کرده باشند زیراصوفیه ودراویش را درهیچ نقطه ودرهیچ مرزی اولیای دولتهای مختلف اسلام مورد بازپرسی وبازرسی قرار نمیدادند وای بسا مأمورین خانقاه باکشکولی و تخته پوستی سرتاسر کشورهای بزرگ را قلندروار میپیمودند بی‌آنکه زاد وتوشه باخود برده یا محتاج بخرگاه ومرکب ودستگاه باشند .

بالجمله شاه اسمعیل ازلاهیجان بطارم وازطارم به خلخال وازخلخال به‌اردبیل رفت اماحکمران اردبیل موسوم به سلطان علی چاکرلوورود شاه اسمعیل رادراردبیل

مصلحت ندیده باتهدید سخت تقاضای انتقال ویرا بشهر دیگر کرد و چون در آن وقت لشکر کافی همراه شاه نبود مقاومت را در برابر حاکم اردبیل بیمورد شناخته بار دیگر بسمت طالش مراجعت فرمود و فصل زمستان را در حدود آستارا گذرانید وایلخانی طوایف طالش وبزرگان آن‌قوم متکفل خدمت و مهمانداری وی گشتند. چون فصل بهار پیش آمدبار دیگر شیخزاده‌بجانب اردبیل‌عازم ووارد‌شهر‌شده‌بدوا‌بزیارت مرقد محترم شیخ صفی‌الدین و مزارات پدرانش مشرف و پس از استدعای حصول مطالب ومقاصد وبعدازآنکه آثار استجابت دعا را درباطن ادراك نمود از حرم شیخ صفی بدیدار والده گرامی خود شتافت .

اما بهرحال اقامت در اردبیل برای اردوی شیخ زاده چندان آسان نبود زیرا علی‌بیك چاکرلو باقدرت بر آن ولایت استیلاداشت ومیرزا محمد طالش‌نیزناگزیر از وی پشتیبانی مینمود و مقاومت لشکر اندك صوفیه باسپاهیان آندو سردارکاری دشوار بود بنابراین شاه اسمعیل انجمنی مرکب ازاعیان صوفیه مانند عبدی بیك و حسین بیك لله و خادم بیك و دده بیك وغیره آراسته مشورت فرمود که چون اقامت دراین‌ولایت دورازحزم‌واحتیاط است باید بیاندیشیم‌آیا بکدام جانب حرکت توان نمود که مقصود مابحصول پیوندد حاضران انجمن‌هر کدام رأیی‌زده وراهی‌وانمودند اما سرانجام همگان استدعا کردند که حضرت شاه ازانوار فیوضات معنوی گشایشی خواهد و طریق ثواب باز نماید ، شاه اسمعیل بعد از تأمل و تفکر اظهار داشت که مناسبترین اقدام برای موکب ما اکنون آنست که بجانب گرجستان تاخته پرچم جهاد برافرازیم ولیکن باید دیدآیا نفرات و تجهیرات ما برای چنین اقدام مهمی کفایت مینماید یانه حاضران بعرض رسانیدند که هرگاه قصد پادشاه چنین باشد سزاوارآنست که نخست تصمیم حضرت شیخ شاه بتمامی صوفیان و ارادتمندانی که دراطراف واکناف عراق وآذربایجان اقامت دارند اعلام شودتابا استعداد و تجهیزات کافی خود را بسیج کرده در میعادی که مقرر خواهد گشت ، به اردوی همایون

پیوندند سپس تصمیم ملوکانه درباب جهاد بموقع اجرا گذارده شود این رأی پسندیده افتاد واحضارنامه بتمامی ولایات صوفی نشین فرستاده شد سپس شاه اسمعیل بنابر آنکه اقامت در اردبیل دشوار بود با همراهان خود به انتظار رسیدن نیرو های صوفیه از آن ولایت بعزم قراداغ و «کوگچه دنگیز» روانه گردید در آن حدود از جانب سلطان حسین بارانی که برولایت مزبور استیلا داشت نمایندگانی رسیده نامه آوردند طی آن نامه سلطان حسین شیخ زاده را دعوت نموده بود که هرگاه رایات همایون برفرق مخلصان پرتواندازد این بنده غاشیه خدمتگزاری بردوش وحلقهٔ جانسپاری در گوش کشیده لوازم جان نثاری را بظهور خواهم رسانید.

سلطان حسین مزبور از نوادگان جهانشاه قراقویونلو بود وسلطنت آذربایجان را حق موروثی خود میپنداشت ودرآن هنگام که نفاق واختلاف مابین امیرزادگان باینذری از هرجهت اسباب ضعف دودمان مزبور را فراهم آورده بود سلطان حسین بارانی موقع را مغتنم شمرده میخواست جهانجویان و سرکشان اطراف را بجانب خود جلب کرده هر کدام را ممکن شود باخود متفق سازد وهر کدام که از اتفاق با وی سرباز زنند از میان بردارد و آرام آرام وسایل اقتدار و کامیابی و سلطنت و جهانداری را تحصیل نماید.

همراهان شیخ زاده وآنانیکه اهل حل وعقد بودند وازاوضاع واحوال مردمی مانند سلطان حسین بارانی بقدر کفایت وقوف داشتند شیخ زاده را ازقبول دعوت مزبور مانع آمده مصلحت چنان دیدند که اردوی صوفیه درهمان منزلی که اکنون رسیده اند روزی چند توقف نماید اما همینکه این خبر به سلطان حسین رسید با گروهی از همراهان یکدل ویك جهة خویشتن به اردوی شیخزاده شتافته بعدازشرفیابی وتقدیم دعای دولت و نیازمندی عرضه نمود که اگر مسکن این دولتخواه را حضرت شیخ بفر قدوم خویش مشرف و مزین سازند هیچ شبهه نیست که بار دیگر اختر اقبال قوم قراقویونلو از افق سعادت طالع خواهد شد وآب رفته‌ی ما بجوی خواهد آمد.

در آن هنگام شیخزاده بنابر مصلحت وقت استدعای سلطان حسین را پذیرفته با همراهان خویش در اتفاق سلطان حسین بارانی عازم لشگر گاه او شد ولیکن رای صواب نمای شیخزاده چنان مناسب دید که اردوی صوفیه درنزدیکی لشگر گاه میزبان جدا گانه استقرار یابد و به سلطان حسین چنین فرمود که چون همه روزه هواخواهان دودمان ما گروه گروه و دسته دسته براثر احضار فرا میرسند لازم است که بلحاظ تشریفات وآداب ورسوم اهل تصوف درحوزهٔ مخصوص خودوارد شوند.

دراینجا باید یاد آور شویم که لفظ قراقویونلو یعنی دارای گوسفندان سیاه و آق قویونلو یعنی دارای گوسفندان سپید اما برخی از اهل تاریخ ایندو لفظ را قراقویلوق وآق قویلوق ضبط کرده‌اند یعنی دارای توبره سیاه ودارای توبره سپید بهرحال قوم قراقویونلو یا قراقویلوق قبل ازظهور امیر تیمور برایران غربی تادیار بکر استیلا یافته بودند و قرایوسف ترکمان مشهورترین شهریار آنطایفه بود که در مقابل امیر تیمور مقاومتی ورزید وبهیچ صورت تسلیم فرمان وی نشد.

این‌قوم اکثر بمذهب سنت وجماعت‌بودند و گروهی ازآنهانیز نسبت بحضرت مولا علی‌بن ابیطالب ع راه غلوپیموده (علی اللهی)شمرده میشدند اما قوم‌آق‌قویونلو عموماً مذهب شیعه اثنی عشری داشتند اما تشیع آق قویونلو مانند تشیع قوم ذوالقدر وتشیع قوم قرامان بود.

قوم ذوالقدر دردیار بکر فرمانروا بودند وقوم قرامان در قسمتی از اناطولی مثل قونیه وغیره سلطنت داشتند واین هردوقوم بدست عثمانیها نابود شدند اما خواه قرامان و ذوالقدر و خواه آق‌قویونلو در تشیع خود بهیچ روی تعصب نمیورزیدند چنانچه درتبریز باآنکه شخص‌پادشاه ودودمان سلطنت واکثرلشکریان آق‌قویونلو خود را شیعه میدانستند امور قضاوت و حل و فصل دعاوی به اقتضای زمان و مکان بدست مفتیان و قاضیان حنفی سپرده میشد.

فقط پس‌ازخویشاوندی حسن پادشاه‌آق‌قویونلو باسلطان‌جنید صفوی گروهی

ازاقوام آق قویونلو که بخانقاه صفویه سرسپردند و در سلك صوفیه درآمدند بنابر لوازم اعتقاد وارادت خود درتشیع ثابت قدم ودرتبرای ازدشمنان آل‌رسول ثبات‌قدم نشان میدادند .

بالجمله‌چنانکه میدانیم وقبلا درهمین‌تاریخ اشاره‌شد جهان شاه قراقویونلوی بدست حسن پادشاه نابود گشت واکثر نیروهای حسن پادشاه عبارت از هواخواهان دودمان صفویه بودند و از اینرو میتوان این حقیقت را آشکارا دریافت که دودمان جهانشاهی بدودمان صفویه ممکن نبود نظرارادت ومحبتی داشته باشد و همین نکته بود که شیخزاده وصوفیان هوشمند اورا وادارمیکرد که نسبت به‌تظاهرات ودادآمیز بارانی بادیدهٔ تردید بنگرند .

خلاصه آنکه چند روزی اردوی صوفیه در مجاورت لشگرگاه حسین بارانی اقامت داشتند و امیر مزبور لوازم میزبانی و مهمان نوازی را بظهور میرسانید اما آرام آرام بزبان‌واقفان اوضاع واحوال خبرمیرسید که سلطان حسین بارانی بایاران خود مشغول کشیدن نقشه وطرح نیرنگیست که ازآن بوی خیانت و مکر میآید . روشن شدن این احوال صوفیه را بیدارتر ساخت بطوریکه تصمیم گرفتند هرچه زودتر از میزبان خود جدا شوند و چون همراهان شیخ زاده به تهیه وسایل کوچ وعزیمت پرداختند سلطان حسین بدست وپا افتاده تنی‌چند از اعیان صوفیه را نزد خود دعوت نموده چنین گفت که عزیمت شیخ زاده ازاین حدود بهیچ روی مصلحت نیست وسزاوار چنانست که اتحادواتفاق ما برجاماند تا باهمدستی‌آن پادشاه معنوی با این بنده در برانداختن ریشه سرکشان واستقرار اوضاع و احوال کشور کوششی بسزا شود واینجانب‌حاضرم بهرگونه که حضرت شیخزاده را پسند افتد عهد وپیمان بمیان‌آورم وسوگند وفاق یاد کنم .

صوفیان صافی‌ضمیر که برحقایق افکاروبه مراد ومقصود سلطان حسین‌بارانی وقوف‌کامل‌یافته بودند بدو پاسخدادند که اقامت حضرت شیخ چه‌بعنوان میهمانی و

چه عناوین دیگر بیش ازاین دراین حدود میسر نخواهد بود و چون این پاسخ قطعی سلطان حسین‌را از هر گونه سازش باشیخ زاده مأیوس گردانید ، چنین اظهار نمود اکنونکه این جدائی امریست ناگزیر تقاضا دارم حضرت شیخ بر من منت نهاده بعنوان وداع خرگاه مارابفرقدوم خود مشرف سازد واستدعا کرد که فردای آن‌روز درمیهمانی‌وی که بعنوان خدا حافظی برپامیشود شیخ زاده وخلفا وداعیان وبزرگان اردو میزبان رامفتخر فرمایند .

روز بعد که قرارمیهمانی بود شیخ زاده در اردوی خودتمارض فرمود و حسین بیك لله نزد وی باقیماند و عبدی بیك وخادم بیك با تنی چند از بزرگان دیگر به میهمانی سلطان حسین رفته از جانب حضرت شیخ عذر خواهی نموده بیماری‌ویرا عنوان نمودند سلطان حسین خبربیماری شیخزاده را باور کرده با اعیان صوفیه که حضور یافته بودند مجلس‌عشرت آراست و تمام‌آن روز را باعیش و نشاط گذرانیدند اما همینکه عبدی بیك و خادم بیك باهمرهان از مجلس سلطان حسین رخصت یافته به اردو بر گشتند با اجازه شیخزاده بفراهم ساختن وسایل عزیمت کوشیدند و مقرر شد که سرتاسر اردو مشعل‌های فراوان بیفروزند و در کنار چادرهای بزرگ خرمن آتش روشن کنند درعین حال تمامی اشتران واستران اردو را زیربار کشیدند هنوز شب از نیمه نگذشته بود که شیخ زاده باهزار وپانصد نفرهمراهان خویش براسبان باد پیما نشسته بجانب خطهٔ نخجوان و(چخورسعد) روانه شدند درحالیکه باروبنهٔ اردو پیشاپیش آنان درحرکت بود .

اما سلطان حسین بارانی واتباع او چون مشعل‌ها و روشنائی بسیار در اردوی شیخزاده‌میدیدندیقین کردند که‌واقعاً شیخ‌بیمارودرآن شب‌امکان حرکت برای‌صوفیه محال‌خواهد بود لیکن چون‌آفتاب ازمشرق طالع گشت وسلطان‌حسین‌ولشکریان وی اثری‌از خیمه وخرگاه صوفیه ندیدند دانستند که صیدازدامی که تصور میرفت گسترده شده نجات یافته است وهرچند که در صدد تعقیب صوفیه نیز برآمدند اما

صرفهٔ کار خودرا درایجاد گیرودار و کشمکش ندیده باناکامی وحسرت درساختند.

دراینجاباید توضیح دهیم که عنوان چخورسعد بهقسمتی ازولایت اران اطلاق میشد و لفظ اران (با همزه مفتوح و تشدید را) بر وزن (اندام) عبارت از همان سرزمینی است که در عهد قدیم آلبان نامیده میشد و بعقیده نگارنده لفظ اران تحریف همان لغت آلبان است هرچند تا کنون بهاین نکته از طرف هیچکدام از اهل تاریخ ولغت اشاره نشده ولیکن بنابرآنکه را ولام درفارسی قابل تبدیل میباشند نویسنده شبهه ندارم که اران تحریف شدهی آلبان است .

بالجمله اردوی صوفیه در عین سلامت و رفاه بچخورسعد رسیده در آن حدود خیمه وخرگاه برافراشته روزی چند به انتظار وصول نیروهائی که پیاپی میرسیدند منتظر نشستند .

در آن ایام که دستجات ارادتمندان وهواخواهان صفویه ازهرجانب بهموکب شیخ زاده میپیوستند اتفاقی روی نمود که درحقیقت میتوان آنرا آغاز ظهور جنگ و پیکار و فتح و نصرت قزلباش بحساب آورد واقعه مزبور چنین بود که یکی از سردستگان صوفیان روم بنام قراجه الیاس باگروهی از پیروان خود بعزم شرفیابی بحضور حضرت شیخ میآمد وچون بمنزل (شوره گل) واقع درآن جانب ایروان رسید الیاس مزبور با همراهان شامگاه در نزدیکی قلعه (منتشا بهادر) بار گشاده اقامت جستند .

این منتشا بهادرقلعهی ملکی خودرا استحکام داده بود وبظاهر خودرا سرپرست جاده و مأمور تأمین قوافل معرفی میکرد همینکه دیده بانان قلعه از وصول قافله صوفیه اورا خبر دادند منتشا بهادر با شتاب بهمراهی تنی چند از بستگانش بعنوان استقبال خودرا بهاقامتگاه صوفیه رسانیده دعوی اخوت و صوفیگری کرده گفت محال است که من اجازت دهم که گروهی درویش ازپاکدلان خوش کیش بهمسایگی این قلعه فرود آیند و حال آنکه مرا به افتخار میزبانی خود سرافراز نسازند .

مجمل سخن آنکه منتشا بهادر مزبور با وسوسه و نیرنگ الیاس با اخلاص و همراهان وی را فریب داده به درون قلعه کوچانید و آنان را هرچند تن دریك منزل فرود آورد سپس میزبان غدار همراهان خود را غرق سلاح گردانیده بتاراج صوفیان که اکثر در بستر راحت غنوده بودند گماشت ودرآن شب تمامی قزلباشان بیگناه را لخت وعور عاری از توشه وزاد گردانیده ازقلعه خود اخراج کرد والیاس نیز با هررنج وتعبی که بود خودرا از آن ورطه بیرون کشیده همراهان را سرجمع ساخته به اردو گاه شیخ زاده شتافت و گزارش آن خیانت وتجاوز را با شرح و بسط بعرض شیخ زاده رسانید .

شیخ زاده از شنیدن خبر تجاوز وتعدی منتشا بهادر بشدت خشمگین گشت و اقدام شدیدی را در تعقیب این موضوع برای پیشرفت مقاصد بزرگتر خود لازم و واجب شمرد زیرا اکنون آغاز کار جهانجوئی وجهانگیری وی بود وطبعاً مریدان و هواخواهان این سلسله پیاپی از هرجانب به اردوی مرشد کامل خود میآمدند هر گاه بنا میشد که زور گویان وزورمندان‌خواه ازمأمورین دولت‌خواه ازقدرتمندان عشایر وایلات بردستجات ضعیف صوفیه بیشی میجستند وآنان‌را کوفته دچارغارت ویغماوضرب وقتل‌میساختند نه‌فقط مقام وموقع شیخ زاده درانظار متزلزل میگشت بلکه داوطلبان خدمت وهواخواهان وی نیز مأیوس گشته از توجه خود به اردوی قزلباش منزجر میشدند ، بنابراین شیخ زاده شخصاً سوار توسن راهوارشده باتمامی سواران زبده ودلاورانیکه آمادهٔ کارزار بودند بجانب قلعهٔ منتشا بهادر هجوم بردند.

همینکه خبراین هجوم به‌بهادررسید دانست که خودرا باسیلی‌ویران کارمواجه ساخته است ازاینرولرزان‌وترسان قلعه را بکسان خود سپرده‌آنانرا بمقاومت‌وقلعه داری‌وصیت نمود وخویشتن بقصد استمداد عازم شوره گل گردید شاید ازحاکم‌آنجا بتواند مددی تحصیل کند .

اما درآن‌ایام بنابرجنگهای داخلی‌ومناقشاتی که مابین‌شاهزادگان بایندری

جریان داشت کسیرا پروای دیگری نبود وهر کس درهر جا اقامت داشت فقط بحفظ حال خود میکوشید بالجمله دلیران صوفیه خودرا پای بندفتح قلعه نگردانیده تمام آبادیها وخانمان سکنه آن حدودرا که ازایل وتبار منتشابها در بودند بباد یغما دادندو با گروهی از آن مردم که سپر مقاومت برسر کشیده بمبارزه و پیکار پرداختند در نهایت شدت و قساوت رفتار نموده بسیاری را بتیغ بی دریغ ازپادرانداختند و گروهی که آواره بیابانها شدند هنگام معاودت دستجات صوفیه ازمیدان جنگ باردیگردچار آنان شده جمعی مقتول وجمعی اسیر گشتند که باپرداخت مبالغی فدیه بعدها آزادی خود را خریدند . پس از تنبیه وتعقیب سر کشان حدود قلعه منتشا شیخزاده بنابر آغازفصل تابستان بجانب ییلاقات ارزنجان عزیمت فرموده درمرغزاری باصفا اردو زد و مدت دوماه درآن حدود اقامت ورزید تا عدد همرهان و یاران و معتقدان به پنجهزار نفر رسید ازجمله کسانیکه بااهل وعشیره ی خود درآن هنگام به اردوی شیخ زاده پیوستند یکی عبدی بیك بود ازطایفه شاملو که همراه پانصد تن ازدلیران آن طایفه درییلاق مزبور به اردو پیوست دیگری خان محمد استاجلو فرمانروای آینده دیاربکر بود که درردیف شجاعترین سرداران وداناترین آنان شمرده میشد وکارهای بزرگ او درديار بکر و جنگهای مکرر وی با پادشاه ذوالقدر و با سلطان عثمانی بموقع خود قلمی خواهد گشت .

سردار نامدار دیگری که در این ایام بموکب شیخ زاده پیوست بیرام بیك قرامانی بود این بیرام بیك ازشاهزادگان قوم قرامان واز کسانی بود که پس ازاستیلای عثمانی برشهرقونیه وسقوط دولت قرامانی ، درحدود آناطولی بادوسه هزار خانوار ازایل وطایفه خود گردش میکرد و بهیچ روی باوجود مواعید فراوانی که از طرف عثمانی به اوداده میشد حاضربه تسلیم وخدمتگزاری دولت مزبور نمیگشت وبنابر سوابق اخلاص وارادتی که بدودمان صفویه وبخانقاه شیخ صفی الدین داشت بمجرد یکه پیام احضار ازجانب مرشدکامل به اورسید ازسرقدم ساخته درمرغزار ییلاقی ارزنجان

بحضور شیخ زاده مشرف ومورد نوازش والطاف شد .

در ایامی که اردوی صوفیه در ییلاق بود گروهی از اهالی آن حدود بحضور شیخ رسیده شکایت نمودند که خرسی نابکار که ازحیث بزرگی همچون شتر و در چابکی چون میمون و در زورمندی مانند ببر است در کوهستان نزدیك این نقطه مسکن گزیده راه رابرمردم بریده بسیاری ازروستائیان وشبانان را ازهم دریده خلاصه آنکه امنیت را ازمردم آن خطه سلب کرده است .

شیخ زاده که در آن هنگام بیش از ۱۴ یا ۱۵ سال نداشت مایل شد که بنفس نفیس خود آن دد اهریمن صفت را شکار کند چون بحدود غاری که مسکن آن حیوان بود رسید تنی چند از میرشکاران را مأمور گردانید که بانواختن بوق و کرنا و طبل خرس مزبوررا از پناهگاه خود بیرون کشند و این مقدمه به نتیجه رسید همینکه خرس مهیب و عظیم از دهانه غار بیرون شتافت شیخ زاده تیری برچله کمان نهاده سینه خرس را هدف قرارداد تیرمزبور که ازشست تقدیر رها شد تاپیکان دردل خرس فرو رفت بطوریکه از بالای سنگی که تازه پا نهاده بود سرنگون و بقعر دره افتاد و غلغله تحسین وآفرین ازهرجانب برخاست واین قدرت دست وبازو ومهارت وشهامت شیخ زاده روحیه ودل وجان مریدانش را بیش از پیش نیرو بخشید ومطمئن گردانید .

فصل چهارم - فتح شیروان

دراواخر ایام ییلاق روزی شیخ زاده جمیع سران و بزرگان اردو را طلبیده انجمنی بیاراست و این موضوع مورد مشورت قرار گرفت که اکنون مناسبترین اقدام کدام است اردوی قزلباش بکدام جانب نهضت نماید و در کدام راه قدم بردارد که امید کامیابی در آن باشد.

جمعی ازحاضران انجمن چنان رأی زدند که بجانب کناره های ارس وحدود نخجوان عزیمت شود.

گروهی گفتند آن زمستان را در گرمسیری نزدیك حدود آذربایجان یا در کشور آران که ولایت عمدهٔ آن قراباغ است و گرمسیر میباشد بگذرانند ودربهار آینده آن چه مصلحت روز باشد بعمل آورند.

تنی چند جهاد با طوایف چرکس و هجوم به درون جبال قفقاز را مصلحت دیدند وچون نسبت بهیچیك ازاین امور اتفاق رأی پدیدنیامد حسین بیك لله وخادم بیك خلیفةالخلفا ازخرگاهی که درپیشگاه چادرمخصوص شیخ زاده ومرکزانجمن بود برخاسته بحضور وی رفتند و افکار و عقاید هردسته را به تفصیل عرضه نمودند شیخ زاده فرمود چون هیچیك ازاین رأیهارا صواب نمی‌بینند بهترچنانست که امشب را برسجاده عبودیت نشسته ازروحانیت دوازده امامعلیهم‌السلام استمداد نموده طلب خیر وراهنمائی کنند وآنچه‌ازآن استخاره بدست آید فردا بموقع عمل گذارده شود. روز دیگر بامدادان شیخ زاده شخصاً درخرگاه بزرگ حضور یافته اعیان صوفیه و بزرگان قزلباش را طبیده فرمود:

بنابرالهام وامداد ارواح پاك معصومین بر ما روشن گشت که پیش‌از هراقدام دیگری بجانب شیروان علم همت برافرازیم وبحکم قصاص وانتقام کارشیروان شاه را حسب دلخواه بسازیم.

حاضران عموماً با اتفاق رأی نسبت به این اشارت مرشد کامل عرض اطاعت نموده از صمیم قلب کمر مجاهدت و پیکار بستند و از مرغزار ییلاقی پرچم های قزلباشیه باهتزاز در آمده بجانب خطه شیروان نهضت نمودند در بین راه وقتی بمنزلگاه یاسمن اردو رسید شیخ زاده فرمانداد که خادم بیك خلفا با فوجی از دلاوران صوفیه بسوی گرجستان بتازند زیرا مدتی پیش از این از جانب حضرت شیخ پیامها و نامه‌هائی خطاب به بزرگان گرجی فرستاده شده بود که یا خود از در اتحاد و یك جهتی به اردو گاه شیخ زاده بیایند و یا نمایندگانی اعزام دارند تا در برخی از امور لازم فیمابین گفتگو شود اما فرمانروایان گرجی پاسخ مناسبی به این پیامها و نامه‌های دوستانه ندادند. دراین موقع خادم بیك مأمور شد با ترکتازی و ایوار وشبگیر خود ، گرجیان در خواب خفته را بیدار و آنان را به فوائد دوستی و خدمتگزاری صوفیه هوشیار گرداند .

خادم بیك خود را بخاکهای گرجستان رسانیده دوسه ناحیه بزرگ را بباد غارت ویغما داده جمعی از جنگ آوران آن حدود را مقتول و گروهی از سیم بران ونازك تنان گرجی را به اسارت گرفته با نصرت و کامیابی به اردوی صوفیه بازگشت نمود و اموال و غنایمی که او آورده بود طبق فرمان شیخ زاده بطور تساوی بتمام مردم اردو قسمت شد .

وازطرف دیگر درهمان اوان قراجه الیاس که ازاین ببعد الیاس بیك خوانده خواهد شد بافوجی از سپاهیان مأمور تسخیر قلعه منتشا بهادر گردید همینکه این خبر به اهالی رسید فریاد الامان کشیده تیغ و کفن بگردن انداخته بخدمت الیاس بیك شتافته دست بدامن او زده شفاعت ویرا برای بخشایش خود مستدعی شدند الیاس بیك پس از تسخیر وتصرف قلعه با مردم آنجا مهربانی نموده کلانتران و ریش سفیدان ایشان را بحضور شیخ فرستاد و حضرت شیخ آنانرا مورد عنایت و مرحمت خویش قرارداده همگی را خلعتهای فاخر بخشیده بمسکن خود باز گردانید. روز دیگر که اردوی شیخ زاده بحسن آباد رسید منتشا بهادر نیز ناگهانی از کنار دیواری

بیرون جسته‌خودرا بقدم اسب شیخ‌زاده افکنده طلب‌بخشایش و آمرزش نمود وشیخ زاده را طرز بیان ورفتاروسوابقی که منتشابهادرنسبت به‌ارادت خاندان خود بدودمان صفویه عرضه نمود پسندیده آمد. ازاینرو جرایم او را بخشیده تاج دوازده ترك زرنگار و خلعت خاص و کمر مرصع واسبان راهوار بدو عطافرموده بار دیگرویرا به حکومت قلعهٔ خودش نصب کرد.

هنگامیکه لشکرصوفیه برود کرنزدیك رسید شیخ‌زاده فرمانداد تا بیرام‌بیك قرامانی با فوجی ازمردم تکه‌لو و ذوالقدر پیشتر بکنارآب روند و در آنجا گذارها ومعبرها را زیر نظر بگیرند مبادا نیروهای شیروان قبلا بتصرف گذارها پردازند واز عبور لشگرشیخ‌زاده ممانعت نمایند ومقرر شد هر گاه طغیان آب ازعبور لشگر مانع باشد در جای مناسبی جسر بسازند تا سپاهیان به آسانی بتوانند گذشت اما بیرام بیك وهمراهان که بکنار کر رسیدند بعلت قوت آب هیچیك ازدو معبرمشهور آن نقطه را قابل‌عبور ندانستند.

ازاینرو درصدد بر آمدند نقطه‌ئی راکه آب رودارس و رود کر بهم میپیوندد زیرنظر گرفته بساختن قایق‌هاوترتیب سله وکلك نی‌جسری بسازند هنوزفرستادگان وسپاهیان مزبور دراندیشه مقدمات آن‌کار بودند که شیخ زاده شخصاً بکنارآب رسید وچون حیرت وسر گردانی بیرام‌بیك و همراهان ویرا دید سراسب را بر گردانیده مسافتی رو بشمال در کنار رودخانه بالا رفته سپس سمند خوش خرام را بیدرنگ به‌آب انداخته بانهایت آسانی ازآن شط عظیم عبور نمود درحالیکه آب تا زیرشکم اسب نمیرسید ومعلوم بود که دراین نقطه بطورطبیعی گذاری بوجود آمده است که متوجه‌آن نمی باشند.

(بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت)

همینکه صوفیان صافی ضمیر ودلاوران قزلباش پیشوای خودرا در آن‌جانب آب دیدند گروه گروه بانظم وترتیب متعاقب یکدیگر ازهمان گداربه‌آب زده درعین

صحت و عافیت عبور کردند و چون همگی سپاهیان و باروبنه از رود کر گذشتند فریاد شادمانی به اوج فلک کشیده گفتند اینواقعه فالی بود که فتح و ظفر ما را برخصم ظاهرمیسازد و بهمان آسانی که ازاین آب ژرف گذشتیم بر کشوردشمن استیلا خواهیم یافت.

بعد ازعبور ازآب کر دو رود بزرگ دیگر در پیش بود که به آسانی پیموده شد درآن اثنا خبررسید که شیروان شاه درصدد برآمده است خودرا بدژهای محکم واستواری که در قلل مرتفع جبال ساخته و پرداخته دارد کشیده در آنجا بهنشیند و با حریف قوی‌پنجه پیکار کند بنابراین معلوم شد که پادشاه مزبور پایتخت خود شهرشماخی را تخلیه کرده است.

شیخ زاده یکی‌از خدمتگزاران محرم درگاه خود موسوم به جشن میرزا را مأمور فرمود که به‌شماخی رود و به اهالی آن شهر مژده امن وامان رساند و به‌آنان اطمینان دهد که شیخ زاده را بامردم بی‌سلاح وصلح طلب‌کاری نیست هر کس درهر جا که هست به کسب وکار خود مشغول باشد که از نیروهای صوفیه بر آنان ضرر و زیانی نخواهد رسید.

پس‌از اعزام جشن‌میرزا روز بعد اردوی قزلباش بجانب شماخی روان شد اما بعداز ورود بشهر مزبور معلوم گشت که اهالی از خرد و کلان و درویش و توانگر عموماً شهررا تخلیه کرده بکوهساران دشوار گذر پناه برده‌اند.

در شهر شماخی دو روز اردو توقف کرد و در ضمن جاسوسان خبرآوردند که شیروان شاه ازفکر پیشین خود منصرف شده‌است و بجای‌آنکه در دژهای مستحکم وقلاع استوار تحصن جوید سپاه خویش را دربیشه‌ئی که مابین قلعه گلستان وقلعه بیگرد واقع است کشیده گرداگرد اردویش را با شاخه‌های درختان و چوب و خار چپر بسته حصاری کشیده است.

شیخ زاده از حصول این خبرشادمان شد و سرداران کاردان قزلباش این عمل

خصم را ازنشانه‌های بخت برگشتگی و سقوط وی شمردند بنابراین شیخ زاده پا در رکاب اقبال درآورده بااردوی کیوان شکوه خود بجانب خصم شتافت اما شیروان‌شاه باآنکه لشکرگاه خودرا محصورومستحکم ساخته‌بود درآن بیشه میتوانست بخوبی خویشتن را محافظت نماید و دشمن را بدرون جنگل کشیده متفرق و پراکنده گرداند واز نیروی وی بکاهد در اینجا نیز بار دیگر سررشته را گم کرد و با عجله لشگرگاه بیشه را ترك گفته بجانب قلعهٔ گلستان تاخت شاید در آنجا بهتر بتواند دربرابر دشمن استقامت ورزد ونیز به کمك پادشاه‌آق قویونلو که میبایست ازتبریز برسد نزدیکتر باشد .

اما هنگامیکه شیروان شاه و سپاهیانش از استحکامات خود چشم پوشیده از بیشه بصحرا درآمدند وهنوزمسافتی زیاد تاقلعه گلستان باقی‌بود ناگهان به گروهی از نیروی قزلباش برخوردند زیرا شیخ‌زاده وقتیکه میخواست بجانب لشگرگاه دشمن بتازد نیروهای خود را بدو دسته تقسیم کرد یکدسته را بسمت شمال و دسته دیگررا بجانب جنوب متوجه ساخت وغرض شیخ‌زاده ازاین اقدام‌آن بود که چون سپاهیان دشمن سه‌برابر لشگریان قزلباش شمرده میشوند و مرکب از بیست هزار سوار وهفتهزار پیاده میباشند از دوجانب مورد هجوم واقع شوند تاهنگامیکه تمام توجه آنان بطرف شمال معطوف میشود دسته دوم قزلباش از جانب جنوب بر آنـان بتازد وصفوف وانتظامات وتعبیه‌هائیرا که دشمن طرح کرده باشد برهم زند بالجمله شیروان شاه وقتی خودرا روبروی نیروی گستاخ خصم دید بجانب تپه‌ئی که درآن نزدیکی بود شتافته در دامنهٔ آن تپه همت به ترتیب جناح راست و چپ و قلب گماشت .

لشکریان قزلباش غریو کوس و نفیر کرنا را بلند گردانیده الله الله گویان بجانب خصم تاختند اما پیادگان شیروان که دلاورانی جرار و تیر اندازانی ماهر بودند پیشاپیش صفوف قرار گرفته باران تیر بجانب قزلباش میباریدند وسوفارتیز

تیرهای ایشان درجان صوفیان پیش تاخته شرر انداخته بسیاری از دلیران قزلباش مجروح و قومی که اسبهای آنان تیرخورده بود پیاده مانده رو ببالا با اسلحه و زره و کلاهخود سنگین خود راه پیمائی‌میکردند واین‌حالت پس‌از ساعتی موجب گشت که صوفیانرا از تند تاختن و بجانب خصم شتافتن مانع گردد بطوریکه بسیاری از آنان سپرهای خود را پیش‌رو برزمین نهاده حالت دفاعی برخویش گرفتند و چنین وضعی باصطلاح نظامی آن زمان حالت شبه نامیده میشد.

همینکه سواران شیروان حریف خود را در حال شبه دیدند چیره شدند و ناگهانی اسب برانگیخته هجوم آوردند هجوم سواران مزبور انتظام پیادگان تیر اندازشان را برهم زد بطوریکه آنان میان دست و پای ستوران درآمده دیگر مجال تیرباران نیافتند و بدین‌صورت یك نیروی خصم نیروی دیگرخودرا ازکار انداخت درحالیکه سواره شیروانی باسواران قزلباش بهم ریختند و گمان میرفت جناح چپ شیخ زاده شکست خورده باشد.

ناگهان قسمت‌دیگری ازقوای قزلباش که ازجانب شمال بیشه‌پیچیده بمیدان پیکار میرسید ازدور نمایان گشت و لشکریان هرچند کوشیدند که ثبات‌قدم خودرا حفظ کنند بنا برآنکه از جانب عقب مورد حمله واقعشده بودند نتوانستند موازنه را نگاه بدارند.

هجوم گروه دوم سخت بود وشیخ زاده شخصاً پیشا پیش نیروی مزبور شمشیر کشیده بدشمن حمله میبرد وتنی چند از دلاوران نامی شیروان را بدست خود از پشت زین بروی زمین سرنگون ساخت و چون شیروان شاه آنحالت را مشاهده نمود او نیز بحکم هم‌چشمی شخصاً وارد کارزار شد وبعد ازآنکه انتظام نیروهایش بهم‌خورد درمیدان جنگ استقامت ورزید بنابراین شخص شیروان شاه و گروهی از وزیران و سرداران و امرای نامور وی و اکثر دیوانیان‌آن دولت که دررکاب پادشاه بودند بخاك هلاك افتادند و لشگریان شیروان از هر جانب رو بفرار نهادند عصر

آنروز درهمان میدان جنگ قبه وبارگاه شیخ‌زاده برافراخته شد وامرا ودلاوران وجمیع افراد لشگریان که درمیدان‌جنگ ازخود هنری ظاهرساخته بودند بحضور وی مشرف گشته مورد تفقد ونوازش قرار گرفتند وآنروز وفردای آنروز بسیاری از بزرگان ولایات اطراف که خبرفتح وظفر شیخ‌زاده را دریافت میکردند به‌اردوی منصور وی شتافته تقدیم تهنیت وتبریك مینمودند.

بعد از سه‌روز که میدان جنگ اقامتگاه صوفیه بود روز چهارم شیخ بجانب شماخی نهضت فرمود.

درپایتخت شیروان بعرض شیخ‌زاده رسید که فرزند شیروان‌شاه موسوم به‌شیخ ابراهیم وملقب به‌شیخ شاه که در روز جنگ از برابر لشکر مظفر قزلباش گریخته است اکنون به «شهرنو» واقع درساحل دریای خزر پناه برده گروهی ازپیاده وسوار گرد وی مجتمع شده‌اند وخیال مقاومت دارد.

شیخ‌زاده خادم‌بیك خلفا را مأمور تعقیب شیخ ابراهیم فرمود وشیخ ابراهیم که آن خبر شنید شهرنورا ترك گفته به‌کشتی نشسته پناه بولایت گیلان برد.

بعد از عزیمت شیخ ابراهیم اهالی شهرنو باستقبال خادم بیك خلفا شتافتند وعرض اطاعت‌نمودند وخادم بیك وارد شهرشد روزدیگرموکب شیخ زاده نیز بشهرنو رسید وچون مردم آندیار عرض اطاعت نموده از راه صلح و صفا بخدمتگزاری پرداخته بودند تمامی کلانتران ایشانرا با اعطای تاج قزلباشی و خلعتهای فاخر سرافراز فرمود وحکومت شهرنو برخادم‌بیك قرار گرفت و شیخ زاده ازآنجا روانهٔ محمودآباد شد.

در محمودآباد خبررسید که اهالی قلعهٔ بادکوبه که درحقیقت جای خزائن واموال شیخ‌شاه است فرستادگان شیخ‌زاده را نپذیرفته درهای قلعه رابسته بمقاومت وقلعه داری پرداخته‌اند.

شیخ‌زاده‌فرماندادخان محمداستاجلو با الیاس‌بیك وفوجی‌ازسپاهیان‌به‌تسخیر

باد کوبه نهضت نماید بعد از آنکه لشکریان قزلباش، به‌قلعهٔ باد کوبه رسیدند دژی دیدند که برجهای آن آسمان خراش است وحصار آن بابرجهای فلك همسایگی دارد بنیان نمای دیوارها از سنگ خارا نهاده شده سه طرفش را دریای خزر احاطه نموده دریك جانبش که خاك است خندقی عریض وعمیق کنده شده که بهیچ روی، راه عبور نمیدهد وساکنان قلعهٔ مزبور باجلدی وپهلوانی وغرور وکاردانی و باداشتن ذخایر واسباب قلعه‌داری گستاخانه مقاومت میورزیدند.

خلاصه آنکه تسخیر قلعه باد کوبه عجالتاً ازدایره‌ی عمل بیرون شناخته شد وهرچند نیروهای قزلباش آنجارا محاصره کرده کروفری مینمودند اما ایام محاصره طولانی‌شد تا پس‌ازوصول موکب شیخ زاده فتح وپیروزی بحصول پیوست.

فصل‌زمستان موکب شیخ درمحمودآباد قشلاق نمود وچون موسم‌بهار نزدیك رسید اردوی قزلباش ازجانب محمودآباد بجانب باد کوبه روان گشت ونخستین‌روز که شیخ‌زاده بپای قلعه رسید شخصاً درحال سواری تمام اطراف وجوانب آنرا بادقت بررسی فرمود آنگاه گروهی را به‌نقب زدن وجمعی‌را به تیرانداختن ومدافعین قلعه را بخود مشغول ساختن‌مأمور کرد ودرآن اثنا چون نظرش به خندق عمیق‌باد کوبه که درجانب خشکی‌است افتاد ازاسب پیاده شده بدست خود سنگی‌برداشته بدرون خندق افکند و فرمانداد که نیروهای قزلباش هر کس هرقدر توانائی دارد سنگ کشیده درهمان نقطه بریزد.

صوفیان صافی‌ضمیر ودلاوران دشمن گیر باشوق وشعف فراوان فرمان‌مرشد کامل را اطاعت نموده مشغول سنگ کشی شدند و چیزی نگذشت که خندق انباشته گشت وبربالای آن تپه‌ئی‌بوجودآمد که چون برفرازآن میایستادند خود رابرحصار واهل‌حصار مسلط میافتند.

همینکه مردم باد کوبه‌آن حالت را مشاهده نمودند دیگر دستشان ازکار باز ماند وزبان بتضرع گشوده خواهان امان وزینهار شدند شیخ زاده که جزتسلیم‌ایشان

چیزی نمیخواست شخصاً فریاد بر آورده فرمود«مردم‌دلیر باد کوبه درامان ماهستند» همان لحظه درهای قلعه باد کوبه گشوده شد و کلانتران و ریش سفیدان شمشیر و کفن بگردن گرفته بحضور شیخ زاده شتافتند و تمامی آنان مورد عنایت و التفات واقع شده به اعطای تاج و خلعت مفتخر گردیدند سپس خادم بیك خلفا مأمور شد به قلعه رفته ، تمامی خزاین وذخایر شیروان شاه را از هر جنس که باشد خواه زر و گوهر خواه اجناس نفیس دیگر به اردوی همایون نقل نماید .

خادم‌بیك این خدمت را بادقت انجام داد وهنگامیکه اموال وزروسیم ونفایس دولت شیروان شاهی درمیدانی که پیشگاه خرگاه شیخ زاده بود رویهم انباشته شد شیخ فرمان داد تمامی آن اموال بطور تساوی و برادر وار مابین لشکریان قزلباش تقسیم شود برخی نوشته‌اند که درهمی ودیناری از آن اموال را شیخ زاده برای خود تصرف نفرمود وحتی‌خمس غنایم را که سهم شرعی اوبود بخیرات ومبراتی که مقرر ساخته بود تخصیص داد .

تصرف قلعه بادکوبه کار تسخیر کشور شیروان شاه را بپایان رسانید و سقوط دولت مزبور را تحقق بخشید با اینوصف هنوز یك قلعهٔ دیگر مقاومت میورزید و آن قلعهٔ گلستان بود شیخ زاده بعد از تسخیر بادکوبه بدان جانب نهضت فرمود و صدای کوس و کرنای سپاه قزلباش زلزله درارکان آن قلعهٔ استوار افکند اماپس‌از چند روزی که آن قلعه در محاصره بود روزی که شیخ زاده در نزدیکی حصار آنجا نشسته‌نقشهٔ تسخیر آنرا میکشید ناگاه شخصی‌را دید که ازپشت‌دیوارباره سربرآورده دست بر گلو نهاد و آثار نیازمندی و تضرع ظاهرساخت و بزبان‌حال رفع مزاحمت صوفیه را از اهالی گلستان استدعا مینمود درهمان اثنا شخصی از اهل دل و ریاضت که درپا کدامنی او شبهه نمیرفت خوابی دید که در آن خواب یکی‌از عرفای متوفای گلستان باو گفت که بعرض شیخ زاده برسان .

هنگامیکه از ارزنجان به قصد تسخیرشیروان میرفتی باخود نیت کردی که

هر گاه منصور و مظفر شوی اهالی گلستان را مورد انعام و احسان خود قرار دهی اینك بهتر است که عهد خودرا ازیاد نبری .

شیخ زاده این خواب را ازجمله رؤیای صادقانه دانسته تصدیق نمود که در آن موقع چون برخی از مردم گلستان خدمتی تقدیم داشتند من نزد خود چنین عهدی کردم و تاکنون آن عهد را به احدی نگفته بودم بنابراین بهتر است که تسخیر قلعه گلستان به انجام کارهای بزرگتری منوط گردد .

روز بعد برخی از ریش سفیدان قلعه پیغام فرستادند که هر گاه شیخ زاده بما عنایت فرماید البته بعد از آنکه تبریز که مرکز آذربایجان است مسخروی گردد این قلعه نیز با شوق و صفا تسلیم وی خواهد بود با این مقدمات شیخ زاده حصار گلستانرا ترك گفته یك منزل بجانب قره‌داغ حرکت فرمود درآنجا قاصدی ازشیخ محمد خلیفه که از خلفای خانقاه صفویه بود رسید و گزارش داد که پادشاه الوند میرزاباسپاهی عظیم ازتبریز به‌نخجوان آمده یکی ازسرداران عمده‌ی خودبنام محمد قراجه را بجانب گنجه فرستاده تا ازآنجا وارد شیروان شود و نیز سردار دیگر بنام حسن بیك شکراوغلی را از راه گرما رود بسوی شیروان اعزام نموده است .

بعد ازوصول این اخبار شیخ زاده فرمانداد تا سران سپاه گردآمده راجع بکار الوند میرزا مشورت نمایند .

خلفاوریش سفیدان صوفیه وسر کردگان سپاه‌عموماًدراین‌عقیده متفق‌شدند که هر گاه الوند میرزا در این فصل قصد لشکر کشی نمیکرد و داوطلب پیکار نمیشد البته مصلحت اینجانب درآن بود که سال جاری را نیز به‌تنظیم امورشیروان وتسخیر بعضی حدود ومرزهای آنجا وتکمیل تجهیزات سپاه میگذرانیدیم و سال دیگر که از هرجهت آمادگی فراهم میشد اردو بجانب آذربایجان نهضت مینمود اماا کنون الوند میرزا تا نخجوان پیش آمده آنجا را لشگرگاه ساخته و سردارانش را بخاك شیروان فرستاده است و نیز بنا بر اخباریکه از صوفیان تازه رسیده از روم دریافت

شده سلطان عثمانی مقداری خمپاره و زمبورك و لوازم دیگر آتشخانه برای الوند میرزافرستاده ویقین است که قصددارد بازهم قوای بیشتری بکمك بفرستد بنابراین هرچه زودتر باید چاره‌کاروی اندیشیده شود وهنوز که دشمنان صوفیه درتفرقه زیسته نیروهای خودرا متحد نساخته‌اند بهتراست که کارآنان ساخته شود .

بنابراین تصمیم انجمن به‌جنگ بعرض شیخ زاده رسید و فرمان اجرای آن صادر گردید .

فصل پنجم - نبرد برای تخت و تاج

مادرفصل دیگر اشاره نمودیم که سلطان عثمانی نسبت ببقای سلطنت خاندان آق قویونلو علاقه وافری داشت چنانکه بعد از کشته شدن دامادش احمد شاه امیرزاده الوندرا تقویت نمود وبطوریکه طی نامهٔ سلطان که قسمتی از آن درفصل گذشته نقل شد میبینیم با اصرار وابرام الوند میرزا راترغیب مینمود که هرطوراست بابرادران وبنی اعمام صلح کند و اتفاق نماید و امیرزادگان بایندری متفقاً برضد جهانجو و جهانگشای نوظهور یعنی شیخزاده اسماعیل میرزا به کشش و کوشش بپردازند سلطان بقصد پیش بردن نقشه ومقصود خودیکی ازمشایخ صوفیه ی نقش بندی رابعنوان اینکه ازسفر حجاز برمیگردد وعازم خراسان است روانه تبریز نمود وپیش ازوقت معرفی نامه به تکیه ها وخانقاه ها فرستاده شیخ نقش بندی را موسوم به بابا خیرالله معرفی نموده صوفیه و دراویش ایران را به تعظیم وتکریم وی دعوت کرده بود .

هنگامیکه بابا خیرالله به تبریزرسید اتفاقاً الوند میرزا بجانب سلطانیه رفته بود تا ازهجوم مراد میرزا جلو گیری نماید .

بابا خیرالله که چنان دید شهر تبریزرا ترک گفته بجانب سلطانیه شتافت ودر حدود زنجان به اردوی الوند میرزا رسیده آنچه میدانست ازپندواندرز بگوش وی برخواند وروزدیگر به اردوگاه مراد میرزا رفته او را نیز متمایل بصلح گردانیده به امداد واعانت سلطان عثمانی امیدوار ساخت ودرهمان دوروزه مابین عم وبرادرزاده پیمان صلح بسته شد داير براینکه تمامی دیار بکر واران وآذربایجان تا رود قزل اوزن متعلق به الوند میرزا باشد و از رود مزبور بجانب شرق تمامی عراق عجم و فارس و کرمان به سلطان مراد تعلق داشته باشد .

ازطرفی سلطان عثمانی وعده داده بود که قاسم بیك بایندری را که درحدود دیار

بکرفرمانروائی یافته بود به‌اتفاق‌واطاعت الوند میرزا وادار سازد بنابرمراتب مزبور الوند میرزا به تبریز آمده درصدد افتاد شخصاً باشیخ زاده دست و پنجه‌ئی نرم کند و بخت و اقبال خود را بیازماید شاید بی‌منت غیرعروس مقصودرا درآغوش گیرد چرا که الوند میرزا بعلت نفاق ذاتی و دوگانگی که مابین امیرزادگان بایندری وجود داشت چنین میاندیشید که هرگاه مراد میرزا یا قاسم‌بیك را بکمك خود بخواند در صورتیکه فتح و ظفر نصیب گردد تازه معلوم نیست که بتواند از شر و طمع آندو خویشاوند خود درامان بماند. الوند میرزاتمامی افراد طایفه‌آق‌قویونلو را که در خاکهای آذربایجان واران یعنی‌قسمتی‌ازقفقاز شرقی‌سکنا داشتند به لشکرگاه‌خود خواند ونیروی مجهزی‌فراهم ساخته وآتشخانه‌ئی‌را که ازعثمانی دریافته بودهمراه برداشته بطوریکه اشاره‌نمودیم به‌نخجوان شتافت ودرنخجوان دو دسته ازلشکریانش را ازدوجانب روانه‌ی شیروان نمود.

اردوی صوفیه‌ازحدود قراباغ‌رو به‌نخجوان حرکت کرد بنابرفرمان‌شیخ‌زاده یکی ازدلاوران قاجاربنام پیری‌بیك همراه فوجی از جوانان دلیر بدفع حسن بیك شکراوغلی مأمورشد.

پیری بیك بحدود گرما رود تاخت برد و چون حسن بیك شکر اوغلی خبر توجه اورا شنید پیش ازآنکه دچار کشمکش‌جنگ وستیز شود میدان راتهی‌ساخته روبفرار نهاد ودر نخجوان به الوندمیرزا پیوست‌اما گروهی از بازماندگان لشکر او دچار سپاهیان قاجارشده قتیل یااسیر گشتند ومقداری ازبنه و بارخانه ایشان نیز بدست همرهان پیری‌بیك غنیمت افتاد ازطرف دیگر برخی‌از سرداران بایندری مثل قرچغای بیك ولطیف بیك که در حدود قره باغ کرو فری داشتند همینکه از نزدیك شدن سپاه‌صوفیه آگاهی یافتند فرارا برقرارترجیح نهاده به‌الوند میرزا پیوستند.

درآخر ولایت‌قراباغ سپاه شیخ‌زاده برخود وضع جنگی گرفت وجناح‌راست وچپ وقلب باتعبیه و گسترش منظم تعیین‌یافت درآنجا باردیگر پیری بیك قاجار

بعنوان پیشاهنگ اردو با گروهی ازدلاوران مأمور شد که جلوبرود ، ازطرف الوند میرزا نیز عثمان بیك که ازسر کردگان ترك عثمانی بود وبااحمد پادشاه آمده بود پیشاهنگ جنگ شد .

نیروی زیرفرمان پیری بیك باایمان‌وجان‌نثاری وشوق‌وذوقی که صوفیان‌برای فداکاری درراه مرشدکامل خود داشتند همینکه به جلوداران خصم رسیدند بیدرنگ حمله برده در نخستین هجوم طبق دستور و تعلیمات صوفیانه‌ئی که داشتند خود را بفرمانده دشمن رسانیده ویرا مهلت جنبش و کوشش نداده به‌قید اسارت در آوردند وچون افرادآن لشکرفرمانده عثمان‌بیك‌را گرفتار کمنداسارت‌دیدند دل‌از کف داده روبفرار نهادند ودلاوران صوفیه بتعقیب آنان پرداخته گروهی‌را مقتول یامجروح و جمعی را اسیر گرفته بحضور مرشدکامل بردند ودرآنجا بعدازبازپرسی عثمان بیك وقتی معلوم شد که این‌شخص خارجی بنا برمطامع دولت عثمانی درجنگهای داخلی ایران مداخله نموده است بقتلش‌فرمان رفت ونیز تمامی‌اسیرانیکه ازجنس‌او بودند بسرنوشت سر کردهٔ خود گرفتار گشتند .

همینکه این اخبار به‌الوند میرزارسید سطوت وقدرت‌حریف نیرومند خویش را بیش‌ازآنچه می‌پنداشت دانسته پای ثبات واستقامتش لرزیدن گرفت و لشگرگاه خودرا ازنخجوان برگرفته یك‌منزل واپس کشید .

اما شیخ‌زاده پس‌از ورود به‌نخجوان چون عقب نشینی خصم را برای تقویت روحیات سپاه خود بسیارمفید شناخت و از آنجا که مشاهده نمود که صوفیان صافی ضمیر و دلاوران قزلباش آن عقب نشینی را نوعی از فرار دانسته آرزومنـد تعقیب حریف دلباخته‌ی خود میباشند تأخیر وتعلل را جایز نشمرده بیدرنگ از نخجوان بجانب خصم تاخت تا روحیات لشگریان قزلباش را بیش‌از پیش تقویت کرده باشد و شامگاه همانروز در موضع آبادی شرور از محال نخجوان هر دو حریف نزدیك یکدیگررسیدند وآنشب‌را ازجانبین‌لوازم بیداری وهوشیاری بکاربرده شدوپاسداران

هردوسپاه تا صبحگاه مواظب حرکات خصم بودند .

روز دیگر امیرزاده الوند تصمیم به‌جنگ گرفته صفوف لشگریان خودرا با نظم وترتیب بیاراست وفرمانداد تمامی شتران موجود در اردو را که در کشیدن بنه بکار میرفتند درعقب صفوف ردیف کردند وآنها را بازنجیر بهم بستند و اینکار بدان مصلحت بود که امیر زاده الوند گمان میبرد مابین سرداران و لشگریان گروهی هستند که ازمعتقدین وهواداران دودمان صفویه میباشند وممکن‌است هنگام جنگ ازمیدان پیکار وستیز روی برتافته عازم گریز شوند و درآنصورت تمامی سپاه را دل ازجا رفته بدنبال گریختگان بگریزند بنابراین صف اشتران با زنجیر بسته شد تا احدی را ازسواران راه فرار نباشد.

الوند میرزا دستجات خمپاره‌انداز و زنبورکچی را دردامنهٔ تپه‌ئی جداگانه بکار گماشت و کمانداران را پیشاپیش صفوف دیگرقرارداد همینکه تیرباران‌ازطرفین آغاز شد فوجی از نیروی قزلباش باحرکت دورانی‌از پشت سرآتشخانه تاخت برده دستجات زنبورکچی و شمخالچی خمپاره انداز را احاطه کرده برخی را کشته و گروهی را اسیر گرفتند و چون الوند میرزا متوجه حال آنان شد فرمانده جناح راست را اشاره نمود که بکمك آتشخانه اقدام نماید فرمانده مزبور با قوای خود بجانب‌تپه‌ئی که‌آتشخانه‌آنجابود حرکت کرد واین‌حرکت درنظر سپاهیان قزلباش که درجناح چپ‌نیروی شیخ‌بودند نوعی ازفرار جلوه کرد بنابراین‌دلاوران قزلباش گستاخ شده با شعار الله همگروه بجانب دشمن هجوم بردند این حالت که در صفوف الوند پدید آمد جناح چپ وقلب او را نیز بوحشت افکند و در همان حال شیخ‌زاده که بدرستی متوجه وضع میدان بود موقع را مقتضی دیده شمشیرذوالفقار آسا را کشیده شخصاً بجانب دشمن‌تاخت وتمامی‌نیروهای قلب وجناح راست قزلباش بدنبال وی روبدشمن هجوم بردند .

پیشاپیش قلب الوند میرزا وتنی چند از سرداران نامی‌او به‌استقبال شیخ‌زاده

شتافته مردانه جنگیدند و جمعی بضرب شمشیر وی از اسب بروی زمین افتادند از آنجمله یکی الوند بیك از امرای الوند میرزا دیگری لطیف بیك دیگری سیدی غازی‌نام‌ودیگری موسی‌بیك ونیز قرچغای‌بیك‌بودند که‌تمامی کشته‌شدند ولشگریان الوندمیرزاانتظام صفوف خودرا ازدست‌داده ازسرنام‌وننگ درگذشته روبفرار نهادند والوند میرزا خودش باتنی چند ازندیمان وهمراهان ازجانبی بدررفت .

اما بسیاری ازفراریان ترکمان چون به‌صف اشتران میرسیدند راه عبورندیده بجانب راست یاچپ میتاختند و بضرب شمشیر و نیزه و گرز و زوبین قزلباش از پا درمیآمدند .

از سرداران و وزیران طایفه آق قویونلو گروه بزرگی در آن جنگ کشته شدند و بسیاری نیز به‌اسارت افتاده یا سر باختند و یا هستی خودرا فدیه داده عریان وناتوان جان بدر بردند .

بقراریکه صاحب تاریخ جهان‌آراء مینویسد درجنگ مزبور بیست هزارنفر از سپاهیان میرزا الوند نابود گشتند ولیکن صاحب لب‌التواریخ تلفات او را هشت هزارتن نوشته است .

شیخ زاده در آنروز در همان میدان فرمود که خرگاه برافراشتند و امرا و سرکردگان و افراد لشگریان را هرکس که مصدر شهامت وجان فشانی وشجاعت وخصم گیری شده بود یکان یکان بمورد احسان واکرام درآورده هریك راجداگانه فراخور حال به‌اعطای شمشیر وخلعت یا زر وسیم نقد خوشدل و شادمان گردانید و سپاه قزلباش آنشب را در چادرها و خیمه‌های مخمل و اطلس برخوابگاه های زری و پرقو و وسایل خوشگذرانی واسباب شادمانی که از اردوگاه خصم به غنیمت یافته بودند گذرانیدند .

فصل ششم - فتح تبریز و تاجگذاری

روز دیگر بامدادان سپاه شیخ زاده که تااینوقت مابین هفت‌وده یا دوازده‌هزار سوار برآورد شده است بجانب تبریز نهضت نمود.

این واقعه در اوایل سال ۹۰۷ قمری اتفاق افتاد روزی چند بعدازاین فتح چتر همایون شیخزاده به تبریزرسید واکثر اهالی‌شهر باستقبال اردوی صوفیه‌شتافته لوازم دعا وثنا وخدمتگزاری‌را بجای‌آوردند. بعد ازورود بشهر تبریز درساعتی سعد که با مطالعه وتعیین چندتن ازمنجمین گیلانی وآذربایجانی معین شده بود شیخزاده برتخت فرمانروائی آذربایجان نشسته تاج سلطنت ایران را برفرق نهاده بنام شاه اسمعیل صفوی نامیده شد.

سه روزپیش‌ازتاج گذاری شاه هنگامیکه‌تشریفات وانتظامات‌آن اقدام‌بزرگ بعمل میآمد پادشاه صفوی مقرر فرمود که خطبهٔ سلطنت را بنام نامی‌حضرات رسول اکرم وامیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب و۱۲ امام(ع) بخوانند سپس‌نام شاه اسمعیل‌برده شود ونیز فرمان رفت که درپایان خطبه از دشمنان اهل بیت رسول تبرا شود.

این اقدام در تبریز اهمیتی فراوان داشت زیرا درآن عهد شهر تبریز نیمی شیعه ونیمی‌ازاهل‌سنت بودند هرچند تعداد شیعیان کم نبود اماامورروحانی وقضائی تماماً درکف علمای اهل سنت بودواصولا فقه وقانون اسلام طبق اجتهاد اهل سنت مجرا میگشت و عموم قضات و مفتیان و خطیبان و امامان جماعت از مابین سنیان حنفی یاشافعی انتخاب شده بودند زیرا ازعهد سلطنت سلطان یعقوب که با قزلباشیه درافتاد ببعد پادشاهان بایندری مصلحت‌خودرا درتقویت اهل‌سنت دانسته‌صدرالصدور که رئیس‌امور روحانی بود وقضات ومفتیان راازآن طبقه انتخاب میکردند بنابراین دراین‌هنگام که میبایست‌خطبه بطریق اهل‌تشیع خوانده شودخطیب سابق ازخواندن

چنان خطبه‌ئی امتناع نمود و خادم بیك خلفا بدست خود گردن او را زد اینواقعه موجب بیم وهراس سایر روحانیون و خطبا شد برخی از آنها خود را پنهان ساختند یامتواری شدند وبرخی ازروی عقل‌ودانش چنین گفتند که در روایات مااحترام اهل بیت رسول وتعظیم آنان مقرراست امانسبت بدیگران ودوستی‌وجان نثاری درراه‌آنان نه در قرآن فرمانی رسیده و نه از حضرت رسول امری روایت شده جهتی ندارد که مانند ما مردم رنج برده که عمری درراه فضل و دانش صرف کرده‌ایم اکنون جان خود را برای خاطرخواهی از چند تن اعراب جاهل بی‌سواد بی‌جهة از کف بدهیم بنابراین از صمیم قلب اطاعت فرمان نموده در خطبه نام نامی دوازده امام را آوردند ودرمساجد ومعابد نیز عبارت (اشهد ان علیاً ولی‌الله) را داخل کردند ومدتی بیش‌از دوسه ماه سربازان قزلباش و صوفیان جان نثار مواقع نماز ومنبر وروزهای آدینه در مساجد حضور میبافتند و مواظب سخنان مفتیان وملایان بودند واگر یکی ازآنان سخنی برخلاف دستور میگفت یا چیزی از تعلیمات مقرر شیعه فرو میگذاشت بیدرنگ به شمشیرتیز زیرچشم مردم ریزریزمیشد.

ازجمله‌ی اصلاحات تازه در این ایام یکی موضوع کلاه بود که جمیع افراد ملت در سرتاسر کشورهائی که بتصرف شاه‌اسمعیل درآمد کلاه دوازده ترك قزلباشی برسرنهادند ودرحقیقت استعمال کلاه مزبورشعار ملیت ایرانیان گردید درصورتیکه تاآنزمان مردم ایران کلاههای گوناگون برسر مینهادند.

مثلا در خراسان برسم دیرین مردم کلاه بلند برسر داشتند و در آذربایجان کلاهی شبیه کلاه دهاتیها که پرپشم کرده میدوختند و لبه آن سجافی از پوست داشت، بکارمیبردند.

هنگامیکه بعد از تسخیر شیروان شاه اسمعیل صفوی در محمود آباد که همان حدوداست قشلاق کرده بود امیرشمس‌الدین زکریا که سالها وزارت پادشاهان بایندریه را متعهد بوده درکارهای مملکت ازهرجهت واقف وورزیدگی داشت دراین

اوان براثر خانه جنگیها و اختلال امور از کارها بر کنار مانده بود بحضور شاهانه رسیده مورد عنایت و مرحمت قرار گرفت و چون وجود وی از هرجهت در چنان موقعی برای دولت نوتأسیس صفویه پربها و سودمند شمرده میشد حضرت شاه سید گرامی را بلقب کلید آذربایجان ملقب گردانید و وزارت دیوان اعلی‌را بدوتفویض فرمود و حسین‌بیك لله شاملو عنوان امیرالامرائی یافت و ابدال‌بیك دده نیزشریك او گردید.

اما بعد از تسخیر تبریز و انجام تشریفات تاج گذاری وکالت نفس شاهانه به‌حسین‌بیك لله اعطا شد و اختیار امور کشوری و صاحبدیوانی کلا به امیرزکریا تفویض گردید وچون هنوز فرصت‌کافی برای نهادن بنای اداره وتشکیلات جدیدی که منظور نظر شاهانه بود مهیا نبود شاه اسمعیل چنان مقرر داشت که تشکیلات دولت و امور دیوانی عموماً بطریق عهد بایندریه برقرار باشد.

بنابراین مسند صدارت ایران نیز به قاضی شمس‌الدین گیلانی واگذار شد منصب صدارت در حقیقت شامل ریاست امور روحانی و قضائی بود بطوریکه جمیع قضات وامامان جماعت ومتولیان موقوفات عامه از جانب صدر معین میشدند و زیر ریاست وی انجام وظیفه میکردند.

شاه‌فصل زمستان را درتبریز گذرانید وچون موسم بهار رسید معلوم گشت که میرزا الوند درحدود ارزنجان کروفری دارد و به‌تجهیزسپاه میپردازد ونیزجاسوسان خبردادند که علاءالدوله رئیس ایل بزرگ ذوالقدر که بر قسمت مهمی از ولایات دیا بکر سلطنت داشت نسبت به امیرزاده الوند اظهار و فاق نموده در صدد امداد و واعانت وی میباشد بنابراین شهریار جهانگیر از تبریز بقصد سر کوبی و اتمام کار الوندمیرزاوتهدید علاءالدوله روانهٔ ارزنجان شد اماهمینکه خبرتوجه قهرمان‌ایران به‌الوند رسید ازراه دیگری بجانب‌آذربایجان متوجه شد وشاه اسمعیل مدتی‌درحدود ارزنجان مشغول شکار بود.

دراین سفر بنابر مقتضیات لشکر کشی عبور سپاه قزلباش از ولایات سرحدی عثمانی اتفاق افتاد وشهریارصفوی بحکام و مرزداران دولت عثمانی اعلام و دادآمیز نموده غدغن اکید فرموده بود که لشکریان قزلباش ازهر بابت رعایت اتباع عثمانی وساکنین آن بلاد رابخاطر داشته بهیچروی مزاحم حال احدی نشوند ودراینخصوص بسلطان عثمانی نامه نگاشته اطمینان دوستانه داد وسلطان عثمانی نیز درپاسخ آن نامه ازرفتار سپاهیان قزلباش هنگام عبور شان ازخاك وی اظهارخشنودی نموده است که چند جمله ازنامه‌های آن دوپادشاه دراین‌موضوع نقل میشود .

قسمتی ازمکتوب دوستانهٔ شاه اسمعیل صفوی بسلطان بایزیدعثمانی : (... در این اوقات فرخنده ساعات عبورمابه‌ولایات دارالاسلام روم واقع‌شد غدغن کرده‌بودیم که مطلقاً غازیان عظام‌وعساکر نصرت فرجام پیرامون احوال رعایای آن‌بلادنگردند وبه احدی تعرض نرسانند وجمعی‌را که بواسطه‌ی‌عبورسپاه ظفر پناه منهزم‌شده‌بودند استمالت داده فرمودیم به‌محل ومقام خودآیند که اصلاً باایشان از هیچ وجه کاری نیست ...)

قسمتی ازپاسخ سلطان بایزیدخان به‌نامهٔ شاه اسمعیل : (... وازوصول موکب متبرکش به ولایت قیصریه خبیر وآگاه شد وامرای آن مرزوبوم را درتقدیم‌مراسم یکجهتی تأکید نموده اعلام رفت که در باب اتحاد وصفای ذات البین دقیقهٔئی فرو نگذارند وهمواره درخلوص وداد ورضای طرفین کوشند ..)

ازطرفی امیرزاده الوند با ایوار وشبگیر بسوی تبریز تاخت و بعداز ورود به پایتخت چون دستش از نقدینه تهی‌ولشکریانش‌محتاج مواجب وجیره بودند گروهی از توانگران و بازرگانان تبریز را بعنوان هوا خواهی صفویه متهم ساخته بزیر شکنجه کشیدوبسیاری‌ازوزراء وصدوروااعیان آذربایجان‌نیز دچارهمین‌سر نوشت‌شدند وفریاد استغاثه مردم‌توسط پیکهای پیاپی بسمع قهرمان ایران رسید همینکه خبر خرابکاریهای الوند را پادشاه صفوی شنیدآتش خشمش افروخته گشت و بیدرنگ

بطرف آذربایجان شتافت وچون موکب شاهانه بولایت ماکونزدیک شد شاهنشاه تصمیم گرفت بافوجی از دلاوران زبده وجان فشان از اردوجدا شده عنان ریز بحدود تبریز شتابد مگرالوند را غافلگیر ساخته در یابد اما هنوز شهریار ایران بحدود اوجان آذربایجان نرسیده بود که خصم هراسناك ازتوجه حریف‌قهرمان خویش خبردارشده لشکر وباروبنه را برجا گذاشته رو به‌همدان گریخت بطوریکه قسمت عمدهٔ بارخانه وی بدست نیروهای قزلباش افتاد .

شاه‌اسمعیل بعدازورود به‌تبریزهمت به‌ترمیم‌وتعمیر ویرانیهای الوند گماشته بسیاری از زیان دیدگان آنشهر را با امداد و اعانت مالی استمالت فرمود و چون به یقین پیوست که امیرزاده الوند از راه همدان به بغداد رفته است تمامی سال۹۰۸ را شاهنشاه در تبریز به اصلاح امور مملکت و تدبیر عمران و آبادانی و آسایش مردم گذرانید .

توضیح ـ نامه هائی که اشاره شد از صفحه (۳۴۵) منشآت است .

فصل هفتم - تصرف ایران باختری

در زمستان سال مزبور به شاهنشاه ایران خبر رسید که پادشاه مراد میرزا از تمامی بلاد عراق عجم وفارس و کرمان دلاوران و جوانان کاردیده وجنگجورا گرد آورده قریب‌هفتاد هزارسوارجوشن پوش خنجر گذارفراهم و بصوب همدان عزیمت کرده است تا مگر آب رفته را بجوی‌آورد و کشور آذربایجان را که ملك موروثی خود میشمرد ازتسلط جهانجوی جوان وحریف قهرمان خود برهاند.

شهرت لشکر کشی مراد میرزا درتبریز هیجانی بوجودآورد وبسیاری ازاهل سنت وجماعت ومردمی که نسبت به وضعیات‌جدید وسلطنت نوین‌ناراضی وازآینده‌ی خود نگران بودند باترویج شایعات اغراق آمیز و تبلیغات اندیشه‌آور میکوشیدند که روحیات قوم قزلباش را متزلزل سازند.

بطوریکه شهرت دادند که صدها عراده توپ از جانب سلطان بایزید عثمانی باهزاران توپچی ینگیچری به‌امداد مرادآمده‌اند اما پادشاه دل‌آگاه بدون‌آنکه از تبلیغات دشمنان بیاندیشد و بی آنکه پای ثباتش بلرزه درآید با دلاوران قزلباش از شهرتبریز بسوی همدان نهضت فرمود و درتمامی مسافتی که مابین تبریز و همدان است در هیچ منزل بیش از یك شب توقف ننمود تا روز شنبه ۲۴ ذیحجه ۹۰۸ بدو فرسنگی‌لشکرگاه خصم رسید و بامدادان روز دیگر که یکشنبه‌بود قهرمان ایران ازآن منزل کوچیده بقصد رزم روانه گشت.

اماچون درآنروزهوا بشدت گرم‌بود ودر کوچیدن اردوتعویقی‌روی نموده‌بود وازطرفی بنابرالهام قلبی برشاهنشاه‌چنان معلوم‌شده‌بود که بهتراست یکروز جنگ را تأخیرنماید. دربیابانی گرم وبی‌آب نزدیك‌ظهرفرمان‌توقف‌داد وامر کردچادرهارا برافرازند وهمانجا اردوگاه سازند در آن موقع تنی چند از سرکردگان وامیران

بد دل و دورو مابین لشکریان چنان شایع ساختند که چون پادشاه جوان است و تجربت کافی ندارد ما را درچنین بیابان خشگی فرود آورده است و حال آنکه تمامی ستور ومردم خشك لب وفریاد تشنگی دارند.

شیوع این سخنان به اطلاع برخی از ریش سفیدان صوفیه و بزرگان قزلباش نیز رسید اما احدی را جرئت آن نبود که در آن موضوع چیزی بعرض شاه برساند پس از آنکه اردوگاه برقرار گردید گروهی از لشکریان در پی آب دویدند وچون غیر از حوضی که آب باران در آن جمع شده بود آب دیگری نیافتند اندیشناك شده به اردوگاه آمده خیلتاشان وهمقدمان خودرا از قحطی آب مطلع ساختند.

در آن اثنا البته تحریکاتی نیز ازجانب برخی از هواخواهان بایندریه که در اردو بودند بعمل آمد بطوریکه چندین فوج از جوانان نورسیده و مردمی که هنوز با تربیت صوفیانه آشنائی نیافته به آداب درویشی از اطاعت و تسلیم و رعایت جانب مرشد کامل پرورش نیافته بودند براه افتاده درنزدیکی خرگاه شاهانه فریاد العطش کشیدند و درآنموقع ابدال بیك دده بخود جرئت داده وارد خرگاه پادشاه شده عرض کرد دراین صحرای خشك هرچند طبق فرمان وجود مبارك اقامت نمودیم اما آب نیست و اسبها وچارپایان بارکش وتمامی سپاهیان ما باید ازحوضی که کفاف پانصد تن را نمیدهد سیراب شوند.

شاه اسمعیل فرمود خداوند قادراست که دراین بیابان خشگ نیز گروه صوفیه را از چشمه سار الطاف خویش سیراب گرداند سپس بحالت مراقبه درآمده لحظهٔی سر بزانو نهاد.

ابدال بیك ازخرگاه بیرون رفته بمردمی که فریاد تشنگی میکشیدند فرمود دمی آرام باشید که چارهٔ کار شما میشود.

درآن بین که برخی از لشکریان بسخن ابدال بیك معتقد شده آرام گرفتند و برخی جنجال کرده میگفتند راه ورسم لشکرکشی چنین نیست و سخنانی دور از

آداب صوفیانه برزبان میراندند ناگهان جمال تابان شهریارجهانگیر ازپس‌شادروان خرگاه نمودار گردید و پادشاه با تبرزینی که در دست داشت اشاره نمود هر کدام از شما در جلو چادر خود مقدار یك گز زمین را حفر کنید واز دریای رحمت الهی سیراب شوید.

صوفیان صافی ضمیر و افراد آزموده وکاردیده از فرمان شاهانه شادمان گشته با یقین‌کامل بجانب چادرهای خود شتافته بکندن زمین پرداختند وغالباً چاه خودرا هنوز یك گز فرو نبرده به‌آبی صاف وگوارا و سرد و فراوان رسیدند که از زمین میجوشید ووقوع این‌امرچنان باعث شادمانی وموجب مسرت ونشاط قزلباش گردید که از هرجانب الله الله گویان بسوی خرگاه همایونی شتافته روی خود را بخاك عبودیت نهاده عرض معـذرت و طلب بخشایش مینمودند و از رویداد این اعجـاز و کرامت مرشد کامل عروس فتح و نصرت را پیش‌از جنگ در آغوش خود معاینه میدیدند .

اردوی قزلباش روز یکشنبه را با خرمی و امیدواری در آن دشت گذرانیده تمامی شب را طلایه‌داران و پاسبانان بااحتیاط تمام طی کردند زیرا اخباری دایربر قصد خصم بشبیخون رسیده بود .

بامدادان روز سه‌شنبه بیست و چهارم ماه ذیحجه سال (۹۰۸ قمری) قهرمان ایران جناح راست وچپ وقلب سپاه را با نظم و ترتیبی که دلخواه وی بود بیاراست وبجانب دشمن نهضت فرمود .

اما امیرزاده مراد که شاه اسمعیل ویرا بنام (نامراد) مینامید از روز قبل که خبرنزدیکی حریف رادریافته بود دردامنهٔ کوهی لشگرگاه ساخته پیشاپیش‌صفوف خویش‌را باعراده و تخته وچپر که بوسیلهٔ زنجیر استحکام یافته‌بود سنگری استوار نهاده بود بنوعی که هر گاه خصم چیره شود و لشکریانش‌عقب نشینی‌نمایند بتوانند در پشت عراده قرار گرفته به‌پیکار وستیز ادامه دهند .

دراین جنگ تعداد سپاه مرادمیرزارامورخین تاهفتادهزارنوشته‌اند و گفته‌اند اکثرآنان سوار بوده‌اند ولشکریان قزلباش رابرخی ازمورخان مانند اسکندربیك مؤلف عالم‌آرا دوازده هزار وبرخی دیگر تا سی هزار کم و بیش برآورد کرده‌اند اما وجه ارتباط وتصحیح این دو روایت آنست که شاید دوازده هزارنفر فقط تعداد نیروهای سواره بوده ومابقی که قریب هیجده هزار یا کمتر میشود نیروهای پیاده بوده‌اند.

تعداد توپها و ضربزن های مراد را سیصد عراده نوشته‌اند و مسلم است که آتش‌خانه‌ی سنگین مراد همانهائی‌است که از ناحیه‌ی کشور عثمانی بدستش رسیده بود یکی از صاحبدلان طی یادداشت برخی از سوانح روحی در جنگ خود بنا بر مناسبت بجنگ شاه اسمعیل با میرزا مراد اشاره نموده مینویسد تأخیر یکروزه که پادشاه‌اقدام‌فرموده‌یعنی روزدوشنبه‌را درانتقال ازآن‌دشت‌بی‌آب گذارنیدوروز سه‌شنبه وارد پیکار شد بنابرآن بوده است که شاه اسمعیل به طالع عقرب تولد یافته کوکب طالعش ستارهٔ مریخ بود و روز سه شنبه بمریخ منسوب است از اینرو برای اقدام بچنان جنگ مهمی که بنیاد سلطنت ویرا قوام و ثبات می‌بخشید ازکوکب طالع خود استمداد جست.

بهرحال دراین جنگ سواران عراقی و فارسی که با جنگ توپخانه آشنائی نداشتند پیش ازآنکه توپچیان با شلیك‌های پیاپی خود بتوانند به نیروهای قزلباش آسیب رسانند از پشت سنگر بمیدان ریخته درخطی که تیررس توپهای خودشان بود به‌تکاپو پرداختند وهدف آتش گردیدند وشاه که اشتباه خصم را مشاهده فرمودفرمان داد سواران قزلباش دراستقبال حریف آرامتر برانند درآن احوال گردوغبارسرتاسر میدان جنگ راتیره وتارساخته بود و نوشته‌اند توپخانه‌ی مراد با شیلیك های پیاپی نیروهای خودشانرا زیرآتش گرفت بنوعیکه آنان سراسیمه بجانب سنگرها تاختند تا ازآتش برهند وآن حرکت را نیروهای پشت سنگرحمل‌برفرار کردند و انتظام

صفوف شان برهم خورده تزلزلی پدیدآمد که تاقلب رسید ومیرزا مراد اززیردرفش سلطنتی باچند تن ازسرداران بقصد بر گردانیدن انتظام ودادن اطمینان به‌نیروهای پریشان بجانبی که هیاهو بود توجه نمود و فوجی از قزلباشیه که حرکت ویرا از دورتشخیص داده دانستند مراد میرزا درآن میان اسب فدائی وار بسوی وی هجوم بردند وچون مراد میرزا دید که نزدیك است بدست دشمن‌افتد سراسیمه ازبدبختی روبکنارمیدان تاخت ورؤسای‌قبایل وامراآن‌حرکت ویرا گریزازجنگ‌پنداشته هر گروه جداگانه ازجای خود جنبیده رو بفرارنهادند و چون سرداران و لشکریان خاصه چنان دیدند آنان نیز بکام یا ناکام روی از جنگ برتافتند وحال آنکه درآن اثنا نیرو های قزلباش خود را به‌عراده ها رسانیده با تبرزین زنجیر ها را دریده توپچیان و نگهبانان عراده‌ها را ازدم تیغ تیزآب داده خصم‌را که بادلی لرزان وپائی نا استوار بجنگ شیرمردان آمده بود از پیش برداشتند .

تلفات سپاه مراد را صاحب لب‌التواریخ ده هزارنفر مینویسد اما حبیب‌السیر و عالم آرا تعداد تلفات انسانی را یاد نکرده‌اند قدر مسلم اینست که از سرداران و بزرگان طایفه آق‌قویونلو درآن جنگ بسیاری برخاك هلاك افتادند .

درموضوع غنایم تمامی‌مورخان اتفاق دارند که ازحیث اسبها وشترها واسلحه واموال مقدار غنیمت بی‌حساب بوده است بطوریکه افراد قزلباش درآن پیکار ازهر جهت توانگرشدند زیرا علاوه براثاثه ونفایس سلطنتی واسبها واسلحه‌ئی که بدستگاه دولت تعلق داشته‌است. بسیاری از استانداران وسرداران ولایات عراق عجم وعراق عرب و فارس و کرمان وخوزستان‌همراه رؤسای‌قبایل وامرای محلی شکوه وحشمت وزرق‌وبرق و تجملی‌را که برای‌شان میسر بوده‌است دراردوی مزبور بعرصه‌ی رقابت وهمچشمی درآورده بودند و تمامی‌آن اموال نصیب دلاوران قزلباش گردید وازآن تاریخ ببعد انواع خرگاهها و خیمه های اطلس و زربفت با شادروانهای مخمل و سقرلات در اردوگاه قزلباشیه فراوان دیده میشد .

شامگاهان روز سه‌شنبه که فوج‌های قزلباش ازتعقیب دشمن باز گشتند پادشاه فیروزبخت بر تخت قدرت‌نشسته طبق گزارش نامه‌های بازرسان که دلیریها وجانفشانی های هر فرد را بجای خود ثبت کرده عرضه میداشتند بهر کدام از افراد در خور خدمت و شهامتی که ابراز داشته بود خلعت وانعام وامتیاز اعطا فرمود وروز بعداز میدان جنگ نهضت‌نموده در دامنه‌ی الوند اردو زد وموسم گرما در آن ییلاق بهشت آئین داد عیش ونوش داده با دوستان وهمصحبتان بسیرو تفریح و شکار میپرداخت درحالیکه وزیران و اولیای اموررا به‌نظم‌ونسق‌کار ولایات ایران گماشته بود ودرعین شادکامی کارهای کشور نوتأسیس خودرا بادقت مواظب بود.

بعد از دوهفته که شاه جوان در دامنه‌ی الوند بتفرج میگذرانید خبر رسید که میرزا مراد پس‌از فرار ازمیدان جنگ یکسر بشیراز رفته آنجا بنابرصلاحدید هواخواهان خویش رحل اقامت انداخته درصدد میباشد از قبایل و عشایر سلحشور فارس سپاهی گردآورد ونیز ازعشایرعراق عرب کمك خواسته‌نمایند گانش باردیگر بدربارهای عثمانی و مصر برای استمداد رفته‌اند و همچنین از علاءالدوله ذوالقدر فرمانروای دیار بکرتمنای مدد نموده‌است.

شاه اسمعیل یقین کرد که هر گاه‌آن صید تیرخورده وزبون شده راچندی باز بحال خود گذارد ازنو قوتی خواهد گرفت وقدرتی خواهد یافت که چاره‌اش دشوار خواهد گشت.

بنابراین در بحبوحهٔ گرما از ییلاق همدان نهضت فرموده با ایوار و شبگیر بجانب جنوب شتافت و هنگامیکه بشهر قم وارد شد خبر طغیان امیرحسین چلاوی حاکم رستمداررا بخدمتش رسانیدند.

مقصود از رستمدار سرزمینی است که از حدود دماوند تا کوهستان شمالی ومغربی خوار امتداد مییابد وازآنجا تا قلل‌البرز که بسمت مازندران سرازیرمیشود کشیده شده بنزدیکی جلگه‌های مازندران منتهی میگردد.

رستمدار در عهد قدیم مانند رویان برای خود استقلالی داشته است و رویان عبارت از قلعه‌هائیست که اکنون آنها را لار مینامیم مثل لارشمشك ، لاردماوند و لار شهرستانك تا نور و کجور وظن قوی آنست که روی تدریجاً به لار تحریف شده باشد.
بالجمله کشوررستمدارپایتختش فیروز کوه بودوامیر حسین چلاوی فردی بوداز خاندانی کهن و معروف که براثر تبلیغات و وعده‌ها و نویدهای اولیای دولت آق قویونلو وهم‌چنین با تشویق وتهییج دولت عثمانی درصدد بر آمد نه‌فقط استقلال خود را حفظ کند بلکه شاید بتواند بر کشور ایران فرمانروا گردد.

مأمورین عثمانی از راه کریمه واشترخان با کشتی دریای خزررا پیموده از راه مازندران خودرا بفیروز کوه میرسانیدند.

اینك قسمتی ازنامهٔ سلطان عثمانی به‌فرمانروای مازندران :

(.... وبعد برضمیر منیرخورشید نظیر که فی‌الحقیقة آئینه غیب و شهود است مخفی نباشد که حك نقطهٔ وجود بی‌سود پسر اردبیل پر تضلیل از دایره هستی وصفحه عالم درخاطر جهانبانی ما مصمم بوده‌است. ...)

مقصود از پسر اردبیل هماناشاه اسمعیل است. سلطان عثمانی پس ازمقداری لاف و گزاف چنین مینویسد :

(.... پس برهمت بی‌همتای آن جناب نیز ملایم و مناسب بل لازم و واجب آنست که مقدم همایون مارا مترقب و مستظهر باشند و برمستدعای کمال اخلاص وتمام اختصاص آن جناب که به‌این خاندان خلافت مآب از سوالف اعوام و سوابق ایام تقرر و تحقق دارد در اقدام بمصالح و مهام دولت همایون ما جد و اقدام و سعی و اهتمام نموده دقیقه‌ئی را مهمل نگذارند و هرآینه جهت توسیع کفاف و معاش عساکر ظفرمآثر از شعیر وعلف وآرد وعسل وروغن و گوسفند وبالجمله ازاجناس مأکولات بحد مستوفی ذخیره تدارك کرده حاضر ومهیا سازند. ...)

درپایان نامه که تعلیمات جنگی بحاکم مزبور میدهد مینویسد :

(... واز اعلام واخبار خبرهای آن مقهور مزبور علی‌سبیل تعاقب و توالی به‌عتبهٔ علیه بوساطت وسایل و رسل خالی نباشند که انشاءالله العزیز رایات جهانگشا از آن جانب طالع ولامع شود ...) (۱)

نقل نامه مزبور ازاین باب بعمل آمد که مدرکی‌ازوجود روابط پنهانی مابین دربارعثمانی با یاغیان وعاصیان وامرای سرکش ایران بعرض خوانندگان این‌تاریخ رسیده باشد وازاین قبیل نامه‌ها در آینده نیز بقدر لزوم ارائه خواهد شد تا سیاست شوم همسایه و رنج و زحمتی که برای دولت مرکزی ایران پیوسته بدست اجنبی فراهم میآمده است بهتر روشن گردد .

همینکه خبرطغیان کیا حسین چلاوی بپادشاه رسید الیاس بیك ایقوت اوغلی را که از سرداران دلیر اما پاك نهاد وساده دل بود بـا فوجی از اتباع خود او مأمور گردانید که در حدود ورامین اقامت جسته حشری ازافراد داوطلب وسلحشوران آن نواحی بخود ملحق سازد ودر دفع شر کیا حسین اقدام مقتضی بعمل آورد .

درهمین ایام که قهرمان ایران دردامنهٔ الوند سپس درقم چندی اقامت‌ورزید از اطراف واکناف ایران فرستادگان حکام وفرمانروایان بـا هدایـا و پیشکش و نامه‌هائی حاکی از اطاعت وفرمانبرداری‌پیاپی بحضورش میرسیدند ودرتمامی‌ولایات کرمان‌ویزد واصفهان‌و کرمانشاه‌و کردستان کسی‌نماندازفرمانفرمایان واستانداران که عرض اطاعت نکرده باشد . اردوی قزلباش ازقم بجانب اصفهان نهضت نمود و از اصفهان تا شیراز شهریـار صفوی بطریق ایلغار ، بیدرنك طی طریق فرمود امـا بعد از ورود بشیراز معلوم گشت که مراد نامراد ازآنجا بجانب شوشتر گریخته است ودر شوشتر نیز جرئت اقامت ننموده رخت بسوی بغداد کشیده است.

همینکه بزرگان وامرای فارس از ورود قهرمان ایـران بمرکز آن استان آگاهی یافتند با نهایت صمیمیت واخلاص روی بجانب بارگاه ملت پناهش نهادند و

(۱) منشآت السلاطین صفحه (٤۳۵) از مجلد اول .

قلعه داران ودژ داران و امرائی که در مرزها یا در قلاع استوار به وظایف مرز داری یا قلعه داری میپرداختند با پیشکش‌ها وهدایای شایسته هر کدام کلید قلعه و حصار خویش را برطبق اخلاص نهاده تقدیم حضور شاهنشاه نمودند.

شاه اسمعیل مدتی در شیراز اقامت ورزید و برای رفاه رعیت در برانداختن اساس جور وظلم کوشید ومقررات خلل یافته واوضاع ناگوار گذشته‌را بفرمان اکید خود ممنوع گردانیده تشکیلاتی‌نوین ومقرراتی مقرون به‌انصاف وعدالت‌بنیادنهاد. وپس ازنظم ونسق کارهای خطهٔ فارس از آنجا بجانب کاشان عزیمت نمود واثنای راه نشاط شکار فرمود که بهترین تفنن وتفریح وی بود والحق کارشکار یکی از بهترین تفریحات پادشاهان‌سابق‌بود زیرا بدان وسیله پادشاه نیروهای خودرا همواره بورزش و کشش و کوشش عادت میداد واز طرفی باسیر دردشت‌ها و کوهها وعبور از دهات و آبادیها ویرانه ها و بایره ها به اوضاع و احوال مردم و چگونگی فلاحت و زراعت واستعداد هرناحیه‌برای‌آبادانی وبه کیفیات معاش‌عمومی ازهرجهت اطلاع میبافت.

هنگامیکه اهالی کاشان که اکثریت‌آن ولایت ازدوران دیرین شیعیان‌خالص بودند و اگر معدودی شیعه نبودند مذهب شافعی داشتند که به شیعه نزدیکست، از توجه شهریارعلوی‌نژاد صوفی نهاد بولایت خود آگاه گشتند درآرایش شهر وبستن آذین وتزئین جمیع کوچه‌ها وبازارها منتهای سعی ومجاهدت را بعمل آورده‌همت بلند و سخاوت ذاتی خود را بعرصه ظهور رسانیدند. دراین باب خواندمیر چنین مینویسد: «فضایل پناه‌قاضی‌محمد وعمدةالعلما مولانا جلال‌الدین مسعود ودیگران به لوازم استقبال اقدام وتمامی بازارها و دکاکین بدیبای هفت رنگ و اجناس روم ومصر و فرنگ‌آرایش‌یافت ودر زیب وزینت مایه‌ی رشك نگارخانه چین شد و کمال اخلاص ودولتخواهی کاشانیان برطبق عرض جلوه گر گردید.

بطوریکه خاطر پادشاه ازآن آئین وآرایش قرین منتهای نشاط و انبساط شد وبه سرانجام‌جشنی بزرگ اشارت فرمود.

و کلای عظام و امرای جمشید احتشام چنانچه باید و شاید در فراهم ساختن اسباب جشن اهتمام نمودند ومرغزاری روح افزا جهت آن کار اختیار کردند و قبهٔ خرگاه و سراپرده وبارگاه به‌اوج مهروماه مرتفع گردانیدند ودرحضور پادشاه عالم پناه بزم‌عیش وکامرانی انعقاد یافته جام بادهٔ ریحانی از کف ساقیان زهره جبین دست بدست میگردید وازفروغ رخسارساقیان ساحت بزم چون گلزاری دلفریب مینمود رامشگران با نواهای بهجت افزای خویش نقش‌غم از خاطر ها میستردند و آوای چنگ وقانون ورباب دماغ افسردگان را نشاطی‌تازه میبخشید.

فروغ باده مجلس را بیار است
زمستان بانگ نوشا نوش برخاست

در روزیکه بزرگترین مجلس بزم بود پادشاه جوانبخت وزیبا طلعت برتخت بخت برآمده امرا و سرکردگان و فرمانروایان وحکام بلادواشراف وریش‌سفیدان وبزرگان کشور هر کدام درجای مناسب خود بنا براشاره و راهنمائی خدام بارگاه قرار گرفتند و خواص و نزدیکان و وزیران و مشاورین پادشاه در اطراف تخت صف بسته چشم و گوش بفرمان نهادند ودربانان و یساولان برآستان بارگاه جهان پناه کمرخدمت بر میان بسته با نظم و ترتیبی که پیش از آن تاریخ سابقه نداشت صف کشیدند وصفوف دیگر لشکریان با انتظام کامل پشت هم قرار گرفته مابین صفوف خود راهی تا پیشگاه بارگاه گشاده داشتند.»

شکوه وآراستگی دستگاه سلطنت و نظم و جلال دربار وآئین جدید پادشاهی برای ایرانیان که مدتی دراز بود با فرمانروائی ایلیاتی و بیابان‌گردان ترکمان ومغول سروکار داشتند وتشریفات ودأب ودیدن سلطنت ورسوم وآداب شاهنشاهی‌را بکلی فراموش کرده بودند کاملا تازگی‌داشت.

پس ازانعقاد بزم و اعلام تشکیل مجلس پرده‌ایکه در برابرتخت بود بر کنار رفت وطلعت شهریار جهانگیر وجهاندار برتخت سلطنت نمودارشد آنگاه بنابراشاره

شهریاری خوان سالاران وارد مجلس شده بکشیدن سفره‌ها و آوردن و چیدن انواع طعام وخوراکیهای گوناگون که عطر آن بدماغ‌ها لذتی میبخشید ورنگش دیدگان را خیره میساخت پرداختند و بقول صاحب حبیب‌السیر :

مهیا گشت خوانهای مرصع
به نعمت های گوناگون المع
ز ظرف سیم و زر گردید هر خوان
سپهری پر ز ماه و مهر تابان
بهر ظرفی طعام از رنگ دیگر
ز لیمو ترشی و حلوا و شکر
ز اطباق برنج آمد در آن سور
کواکب سان هزاران قبهٔ نور
ز بریان و کباب بره و غاز
ز مردم گشت پنهان، صورت آز
ندانم چون کنم وصف مزعفر
طبق ها بود پر از ریزهٔ زر
جبین قلیه رنگی بود پر نور
ز روغن چون سواد دیده حور

و چون عموم مردم از خوردن طعام فارغ شدند خدمتگزاران بارگاه سفره و دستار خوان بر چیدند فرماندهان ومأمورین خزانه هزاران بقچه شامل انواع لباس ها ازپوستین‌های‌سنجاب وخز با سجاف‌های پوست دلك و جامه‌های مخمل و اطلس و چکمه‌های سقرلاط با سجاف‌های زربفت و زر دوزی بوسط بارگاه آوردند و هر یك از اهل مجلس بخلعتی لایق سرافراز شدند بطوریکه در آن روز ملازمـان آستان همایونی وجمیع‌اشراف واعیان وارباب و کلانتران‌کاشان بپوشیدن‌جامه‌های پربهای

پادشاهی مفتخر وسرافراز گردیدند .

در آن ایام که قهرمان ایران درشهر کاشان ظاهراً به تفریح وتفرج وعملا بمطالعه وبررسی امور مملکت میپرداخت نسبت به کمالات وفضایل و فصاحت و هوشیاری و لطف سخن قاضی محمد توجه نموده ویرا به محفل انس خود نزدیك ساخت چنانچه مدتی بعد هنکامیکه شاه اسمعیل ازری بجانب رستمدار نهضت مینمود قاضی محمد را بمنصب والای صدارت ارتقاء داده شریك مولانا شمس الدین گیلانی گردانید .

این قاضی محمد مردی لایق وکاردان بود بطوریکه درمدتی کوتاه اوضـاع قضاوت واوقاف مملکت وکارهای مدارس وکلیه مهام مربوط به فرهنگ وفرهنگیان کشوررا نظم ونسقی تمام بخشید وعاقبت ازمنصب صدارت برتر رفته به نیابت پادشاه ارتقاء جسته شریك محفل بزم وهمدست میدان رزم گردید اما دریغ که در اخلاق عقب مانده بود چنانچه مشروح آن میآید .

بالجمله پس از پایان ایام جشن درکاشان موکب پادشاهی از آنجا بجانب قم نهضت نمود وزمستان را در آن شهرشریف قشلاق کرد .

فصل هشتم - سرکوب رستمداریان

بطوریکه در فصل گذشته اشاره نمودیم هنگامیکه شاه اسمعیل از قم عازم اصفهان وشیراز بود الیاس بیك ایقوت اوغلی را بافوجی ازلشگریان بحدود رستمدار و کوهستان مازندران فرستاد تا کیاحسین چلاوی را تأدیب نماید .

رستمدار شامل بلندترین قسمتهای جبال البرزاست وقلعه‌ها ودژهای استواری ازقدیم در آن حدود ساخته شده بود و کیاحسین نیز که باتحریکات وتشویق وتهییج دشمنان شاه اسمعیل برضد وی قیام نموده بود دژهای استوار دیگری درنقاط مختلف و مستحکم وبر سر گدارها ودر قلل جبال بنیاد نهاده قلعه های قدیم وجدید را با نقشه‌های هندسی نهایت استحکام واستواری داده بود .

کیاحسین برای مقابله با شاه اسمعیل لشگری شامل دوزاده هزارمرد جنگی با نظم و ترتیب کامل بوجود آورده بود که اکثر آنها تفنگ های فتیله‌ای داشتند وفوجهائی نیز با زنبورك وتیرو کمان مجهز بودند . این دوازده هزارنفر لشگر منظم و ماهیانه بگیر بودند ولی گروه بزرگی از دیوساران و دلاوران رستمدار مازندران به لشگر وی پیوسته بودند که اکثر آنها درتیرو کمان و دربکاربردن ژوبین و خشت استاد بودند .

علاوه براینها بسیاری از امرا واعیان و اشراف وسر کردگان طایفه بایندری بودند که بعداز شکست میرزا مراد خود را با لشگریانی که همراه داشتند به پناه کیاحسین کشیده بودند و نیز همه روزه از ولایات مختلف ایران افراد ناراضی و رجال واعیان وملایانی که بمذهب سنت و جماعت دلبستگی داشتند پنهانی هجرت کرده بحدود رستمدار پناه میاوردند .

اینك مقتضی است دراینجا یاد آوری نمائیم که هنگام فرمانروائی کیاحسین

مرزهای جنوبی خاك وی ازجانبی بشمال قصبهٔ ایوانکی محدود بود و درآنجا از ایوانکی که کاروانها گذشته مستقیماً نیم فرسنگ‌بجانب شمال راه پیموده وارد دره (جم آب رود) میشدند و این دره همان است که اکنون زیادی آب جم آب رود از آنجا گذشته به ایوانکی میرسد ومزارع این قصبه راسیراب میسازد.

چون کمتر از نیم فرسنگ دیگر در کنار آن رود رو بشمال جلو میرفتند به پاسگاههای مرز رستمدار میرسیدند که اکنون بنام قراول خانه خوانده میشود و از راهروتنگ قراولخانه به دژ مستحکمی برمیخورند که اکنون بنام (دزك) موسوم است وهنوز آثار قلعه و استحکامات آن بالای سرآبادی دزك روی تپه دیده میشود. یك فرسنگ بالاتر از دزك کارخانهٔ باروت سازی و گلوله ریزی بود که هم اکنون آثارآن نمودار است.

خلاصه‌اینکه‌ازدره‌جم‌آب رود بعد ازپرداخت عوارض گمرك کاروانها مستقیماً به سربندان که هفت فرسنگ تا دزك فاصله دارد رفته بجانب راست پیچیده بشهرو قلعه‌ی فیروز کوه که مرکزرستمدار بود وارد میشدند.

راه دیگر همان است که اکنون خط آهن ازقشلاق بفیروز کوه از آن عبور میکند غیرازاین دو راه یك راه دیگرهست که از تهران بدماوند میرسد از طریق هزار دره که اکنون جاده شوسه آبعلی و دماوند نیز ازآنجا میگذرد. از دژهای مستحکمی که کیا حسین چلاوی به استواری و مقاومت آنها اعتمادی کامل داشت قلعهٔ فیروز کوه‌و گل‌خندان وبرترازهمه قلعه(استا) بود دژ طبیعی‌استا اکنون‌وقتی باراه‌آهن اززرین‌دشت‌میگذریم درسمت چپ جاده دیده میشود. برج وباره‌وحصارااین قلعه‌مانندبارهٔ کلات‌خراسان‌ازتیغه‌های‌طبیعی کوه وسنگ‌است که درآفرینش بصورت یك حصارکامل پدیدشده‌است است وهمانطور که به‌دیوار وحصار کلات باتوپ‌و گلوله کاری نمیتوان کرد درحصار استا نیز ویرانی‌وخرابی راه نمیافته است.

امیرالیاس برحسب دستوری که گرفته بود میبایست درحدود ورامین و گرمسار اقامت جوید وهر گاه نیروهای کیا حسین بخواهند از راه جم آب رود یا ازهبله رود که همان رود گرمسار است به جلگه بتازند جلو گیری نمایندوازهرجهت مواظب حرکات دشمن باشند باید هنگام مقتضی که نیروهای کمکی بدو رسید به هجوم بپردازد اما کیاحسین همینکه موکب شاه اسمعیل را متوجه شیراز دید ودانست که الیاس بیك فعلا پشتیبان مهمی ندارد همراه گروهی از لشگریـان خویش از راه جم آب رود بجانب ایوانکی شتافت والیاس بیك رعایت حزم و احتیاط کرده از آن حدود واپس کشیده به قلعهٔ ایرج در ورامین رسانیده آنجا متحصن گشت و کیاحسین قلعه را محاصره کرده مدتی درستیز وآویز کوشید و چون دانست که تسخیر آنقلعه به‌آسانی میسر نمیشود ازراه مکروفریب وارد شده فرستادگانی چرب زبان ونیرنگ باز نزد الیاس بیك فرستاده اظهارداشت که هرعاقلی میداند که امثال‌ما مردی نیستیم که بتوانیم در برابر نیروی شاهنشاه صفوی عرض وجود نمائیم اما اینکه اکنون تاحدی به حفظ حال خود میکوشیم به امیدآنست که شاید بتوان از حضور شاهانه تأمین کافی گرفت وبتوان هواخواهی واخلاص‌خودرا درمحضرملوکانه ثابت گردانید اکنون چه بهتر از آنست که شما با آنکه در حضور ملوکانه تقرب کافی دارید و از سرداران مورد اعتماد پادشاه میباشید میانجیگری نموده انتظام و ترمیم احوال این بنده را تعهد کنید.

بدین‌طریق با مکروفسون آن مرد ساده‌دل را تدریجاً مطمئن ساخت والیاس بیك باتعهد و پیمانی که از کیاحسین تحصیل کرد اعتماد نموده از قلعه بیرون آمد و با رستمداریان درآمیخت اما بعد ازآنکه کیا حسین مقصود خودرا حاصل وصید را دردام دید بنا برسازشی که قبلا با جمعی از لشکریان خود کرده بود هنگامیکه همگی برسرخوان طعام نشسته بودند از خرگاه به‌بهانه‌ئی بیرون آمد و درآن حال

همدستانش شمشیر خیانت کشیده بدرون خرگاه ریخته الیاس‌بیك و همراهانش را ریز ریز کردند ولشکریان ویرا نیز بسیاری کشته جمعی‌را اسیر گرفتند.

همینکه گزارش این مکر و خیانت به شاه اسمعیل رسید آتش خشمش برافروخته گشت ودراواخرفصل زمستان روزدوازدهم رمضان سال ۹۰۹ که دامنه‌های جبال تدریجاً از برف خالی میشد اردوی قزلباش از شهرقم بجانب رستمدار جنبش نمود ونخست برسرقلعهٔ گل خندان هجوم برد قلعهٔ گل خندان برفراز کوه دارای خندقی است گود که گویا ازدره‌های طبیعی بوجودآمده وخاکریزی دارد که ارتفاع آن نیز بمنزلهٔ کوهی جلوه گر میشود.

پادشاه جهانجوی بمجردی که وارد گل خندان شد فرمانداد تا لشکریان قزلباش آن‌قلعه‌را همچون حلقه‌انگشتری احاطه‌نمودند وروزدوم دستجات نیروهای فنی مانند فوج نفت انداز و آتشخانه که باکلوله هائی از سنگ‌پرمیشد بکارپرداختند اما چون باران سخت باریدن گرفت عملیات آتشخانه چندان مؤثرنمیگشت بنابر این فدائیان قزلباش منتظر تأثیرات آتشخانه و عملیات چرخهای قلعه کوب نشده سپرشهامت برسر کشیدند ومانند کبك دری روببالا بپروازدرآمدند درحالیکه باران تیر و گلوله از قلعه فرو میبارید وخمپاره ها و زنبورك های مدافعین دژ افراد مهاجم را بخاك‌وخون‌میغلطانید. امادلیران قزلباش برجسدرفیقان‌خود پانهاده‌بی‌اعتنابجانب بالا میتاختند وعاقبت چندتن ازفدائیان مزبور برزبر باره بر آمدند وهمینکه دست آنان‌به کنگرهٔ قلعه رسیدنردبانها فروافکنده جمعی‌برای بالاآمدن‌یاران وهمدستان خویش‌میکوشیدند وجمعی‌دیگرلشکریان مدافع‌را میزدند ومیکوفتند وازفرازباره بزیر میافکندند وچون فوجی از نیروهای مهاجم بدینصورت قسمتی از باره و برج های مقدم رابتصرف درآوردند دروازه‌را برروی سپاهیان خود گشودند وتیغ قزلباش درون قلعه گل خندان جامه بسیاری‌ازمدافعین گستاخ را گلگون گردانید وبالاخره قلعهٔ مزبور گرفتار قتل عام شد و اینواقعه روز دوم ماه شوال بوقوع پیوست زیرا

قهرمان ایران لازم و ضروزی میدانست که در آغازکار بزرگ خویش برای انجام مرام عظیمی در توحید کشور و نیرومند ساختن آن دردل پرورانیده بود تا ممکن است ازخیانت چشم نپوشد و از سختگیری و شدت عمل کوتاهی نورزد و مخصوصاً مردمی‌راکه دستخوش مقاصد اجنبی شده‌اند مستحق هر گونه سزاو کیفر میشمرد.

بعد از پایان کار گل خندان سپاه قزلباش بجانب فیروز کوه در حرکت آمد ودراثنای راه چون از اهالی قصبه دماوند شعاری مخالفت آمیز بظهور پیوست و از پذیرائی گماشتگان اردوی قزلباش که برای خرید برخی از لوازم معیشت آنجا رفته بودند امتناع جسته بودند فوجی از لشکریان به تنبیه اهالی آن قصبه مأمور ومردم آنجا باقتل وغارتی خفیف تنبیه شدند.

قلعه فیروز کوه ازحیث موقع ومکان واستحکامات طبیعی و ساختمان هندسی بقدری استوار ومستحکم بود که عقل سلیم تسخیر آنرا نزدیك بمحال میشمرد و در آن ایام عمدهٔ مردان جلادت پیشه و جنگجو بدفاع آن قلعه مأمور شده بودند واز حیث اسباب‌و وسایل حصار داری و آن چیزها که برای مقاومت و نگاهداری یك دژجنگی ضروریست ونیز ازجهت ذخایر جنگی وخوراکی بقدری مستغنی بود که میتوانست مدتی بسیار دراز در محاصره بماند بی آنکه به وارد کردن لوازم معاش ومهمات جنگ ازخارج نیازمند شود.

سپاه قزلباش‌هنگام ورود خودبه اطراف فیروز کوه بنا بفرمان پادشاه‌جهانگیر ناگهانی هزاران کرنا و بوق و طبل و شیپور را بصدا درآوردند و ولوله و آشوبی عظیم براه انداخته روحیات نیروهای مدافع را یکباره متزلزل گردانیدند سپس از روزدیگر دست بکارستیزوآویز شده ازچهار جانب به انداختن گلوله های سنگین سنگی و شیشه‌های نفت شعله‌ور و تیرباران مدام پرداختند و از روز پانزدهم شوال تا آخر آن ماه جنگ وپیکار درمیان بود پس از مدت پانزده روز حاکم قلعه موسوم

به علی کیا مقاومت خود را بیهوده شمرده تیغ بگردن افکنده به آستان بوسی شهریار جهاندار شتافت و کلید های قلعه را تسلیم حضور کرده بجان امان یافت از ساکنین قلعه مردمی که سپاهی بودند بویژه افراد آق قویونلو عموماً بقتل رسیدند و اما رعایا و کسبه واهل محل ار هر گونه مزاحمتی آزاد ونجات یافتند .

بعدازتسخیر فیروز کوه قهرمان ایران از کنارهبله‌رود بپای قلعه استا شتافت که آخرین ملجاء وپناهگاه کیا حسین چلاوی بود اما کیا حسین بعد از آنکه خبر سقوط فیروز کوه را دریافت درصدد برآمد از نیروی مجهز دوازده هزار نفری خود استفاده کند و دست کم برای یکبارثمرات هزینه های هنگفت و رنج و تعبی را که در ایجادآن لشکر تحمل کرده است به چشم خود ببیند و همچنین بخت خویش را در برابر کوکب رخشنده شاه اسمعیل بیآزماید بنابراین طرح شبیخون ریخت و با تمامی لشکر خود از راه دره گرمابه سر و قلعه گر گینه طوری حرکت کرد که بتواند پشت جناح راست قزلباش درآید اما شهریار صفوی که از هر بابت هوشیار و بیدار کارخود بود و حرکات خصمرا مواظبت مینمود مخصوصاً جناح راست را که تصور میرفت احیاناً مورد هجوم ناگهانی خصم قرار گیرد تقویت کامل فرموده سردارانی کاردان درآن قسمت گماشته بود بنابراین همینکه کیا حسین بالشکریان خود به نیروی قزلباش نزدیك رسید حریف را آماده کار زار دید چنانچه بیدرنگ سپاهیان قزلباش به لشکروی حمله بردند وبعد ازنرم کردن دست و پنجه و پیکاری یکساعته کیا حسین شبیخون خود را بیهوده دانسته از میدان کار زار واپس کشیده باشتاب هرچه تمامتر خود را به قلعه استا رسانید .

روز بعد اردوی قزلباش‌میان قلعه رسیدند و شاه اسمعیل برفراز تپه‌ئی‌برآمده موقعیت و وضعیت حصار استا را بدقت مطالعه کرده دانست که تسخیر آنجا تنها باجنگ و ستیز چندان‌آسان نمیباشد و استحکام طبیعی برج و باره طوری نیست که باوسایل قلعه کوبی بتوان در دیوارها رخنه انداخت .

از طرفی مشاهده کرد که آب هبله رود در پای حصار پیچیده مانند خندقی قسمت عمده قلعه را احاطه کرده است وبعداز پژوهش وتحقیق معلوم گشت که‌آب خوراکی اهل قلعه ازهمین رودخانه است بنابراین تصمیم گرفت که قلعه را از آب نوشیدنی محروم سازد وحسین بیك لله با گروه بزرگی از سپاهیان قزلباش مأمور انجام آن کار شدند وآنان درمدتی کوتاه یك‌بستره نوینی برای‌رودخانه حفر کردند بطوریکه ازفاصله یك‌میل بالاتر ازقلعه‌آب رود به‌بستره‌جدید میافتاد اما بازهم مقدار کمی از نشتاب رودخانه در بستر قدیم جاری میشد شاه اسمعیل برای جلوگیری ازهمان مقدار آب کم گروهی دیگر را گماشت که با ریختن سنك وخاك وچوب وخاشاك آب را بند آوردند ومحصوران درروزدیگر دچارتشنگی‌شده فریاد العطش بلند کردند وکیاحسین که چنان دید از مقاومت خود مأیوس گشته رفیق صمیمی ومحرك ومشوق خود مراد بیك جهان شاملو را که بازهم حرفهای دور از کار میزد جبراً با خود برداشته دروازه قلعه استارا گشوده بجانب اردوی قزلباش سرازیر شدند .

هنگامیکه کیاحسین همراه مراد بیك به‌اردو رسیدند یکی‌از نویسندگان که برای پذیرائی آنان پیش رفته بود پرسید مگرچه دیدید که تسلیم‌شدید گفت وقتی دیدیم که‌آب هبله‌رود باآن‌طغیان وقدرت بر کنندهٔ خود درموسم بهار اینك بفرمان شاهانه روی از جانب ما بر گردانید دانستیم که بخت ارجمند نیز از ما روی برگردانیده‌است‌بالجمله‌مدت‌محاصره‌قلعه استاسی‌وسه‌روزطول کشید وباستثنای جمعی از اهل قلم وحاصبان فضل وادب مابقی ساکنین آن قلعه که عموماً سپاهی پیشه و لشکری بودند به آتش قهر قزلباشیه سوخته نابود گشتند و مراد بیك جهانشاهلو را که سرمایه فتنه و ضمیر مایه فساد بود سپاهیان ریزریز کردند و کیاحسین در قفس آهنین محبوس گشت اما در حدود ورامین موکلان خود را غافل ساخته برخویشتن زخمی زد که براثر آن پس‌از دوسه روز وفات یافت .

از عجایب اتفاقات آنست که کیاحسین درهمان نقطه‌ئی جان سپرد که الیاس بیك را درهمانجا باخیانت وغدر از پا درآورده بود اماکالبد بیجان کیاحسین بازهم از قفس آزاد نشد تا پس‌از چندی در میدان نقش جهان اصفهان زیر دیدگان سفیر عثمانی به شرحی که درآینده خواهیم خواند جسدش در آتش سوخته گردید .

اثنای آنکه شاه اسمعیل درحدود قلعه استا اقامت داشت کارکیا میرزاحسن از گیلان با تحف وهدایای‌فراوان به‌آستان سلطنت شتافته ازطرف‌پادشاه بنابرسوابق وداد و محبتی که از کار کیا میرزا علی و برادر وخاندانش هنگام مهاجرت وی و اقامتش درلاهیجان بظهور پیوسته بود نهایت مهربانی ومحبت‌درباره کار کیای‌مزبور بعمل آمد .

در اینجا باید یادآوری نمائیم که لفظ کیا بمعنای پادشاه و بزرگ در واقع همان لفظ قدیم (کی) میباشد که دودمان کیقباد را بدان نام یعنی کیان مینامند . ولفظ کیا تا عصر اخیر درمازندران و گیلان بجای پادشاه وامیر بکار میرفته است .

همچنین در آن ایام امیرزاده محمدحسین میرزای گورکانی وآل استراباد بنا بر رنجشی که از پدرخود سلطان‌حسین میرزا بایقرا داشت و بنابرآنکه بفرمان سلطان حسین میرزا امیرزاده مظفرحسین بالشکری عازم استراباد شده بود تامحمدحسین را از آنجا براند محمدحسین مضطر شده نزدیکی اردوی قزلباش را غنیمت شمرده خودرا به اردوی شاه اسمعیل رسانیده اظهار اطاعت وبندگی و وابستگی نمود .

شاه اسمعیل با آمدن میهمان محترم مدتی بعیش و نوش وشکار گذرانید و هنگامیکه اردوی قزلباش ازجنگ فیروزکوه برگشته بشهر ری رسیده بود پادشاه محمدحسین میرزا وکار کیا میرزاحسن را بحضور طلبیده آنان را با اعطای تاج زر وکمر وشمشیر مرصع و اسب وزین طلاکاری سرافراز و مفتخر گردانیده رخصت انصراف بخشید چنانچه محمدحسین میرزا همراه فوجی از لشگریان قزلباش به

استراباد شتافته برادر خود مظفر حسین میرزا را از آنجا فراری ساخته خویشتن برمسند حکمرانی نشست ومظفرحسین یکسر بهرات نزد پدرخویش بر گشت .

اما کار کیامیرزا حسن نیزبه گیلان رفت وچون بحدود دیلمان رسید بابرادر خویش کار کیا میرزا علی بمخالفت پرداخت چنانچه کیا فریدون و کیل‌وپیشکار میرزا علی‌را در دیلمان بقتل رسانید چون این خبر به کار کیا میرزا علی رسید از بد رفتاری و ناسازگاری روزگار نفرت کرده دستگاه سلطنت و مهام حکومت را بمیرزا حسن واگذارده خویشتن گوشه نشین گردیده بعبادت پرداخت .

فصل نهم - وقایع متفرقه

از وقایع شایان توجهی که در سال ۹۱۱ رویداد کیفر دادن بمخالفان و دشمنان خاندان صفویه بود ومقصود از این دشمنان همانا کسانی بودند که در جنگ بر ضد سلطان حیدر صفوی دخالت و شراکت داشتند . در این سال بر اثر مجالس یادبودی که صوفیه درشب شهادت سلطان حیدر درخانقاه اردبیل و دیگر خانقاه‌های صوفیان صفوی تشکیل دادند بعدازآنکه حلقه‌های ذکرجلی پایان یافت دست‌ها بدعا برداشته شد وجمیع صاحبدلانی که داخل حلقه‌های اهل ذکر بودند از خدای خود کیفر و انتقام خون شیخ بزرگوار خویش را طلبیدند و این واقعه شاه اسماعیل را وادار کرد که درتعقیب وپرسش آن قضیه قدمی بردارد وبرزخم معنوی دلهای صوفیان مرهمی بگذارد . بنا براین ابدال بیك دده که درآنوقت قورچی باشی بود مأمور بازرسی و بازجوئی ورسیدگی بکارسرکردگان ولشکریانی گردید که بجنگ سلطان حیدر مأمور شده بودند ودر کشتن وآزار وتحقیر وتوهین صوفیه افراط کرده بودند. از آنجاکه قورچیان طبقه ممتاز سپاهیان صفویه شمرده میشدند وهر فرد قورچی علاوه برحسب ونسب بلند درتهور وبیباکی وشجاعت وفداکاری بیمانند ودر صفای باطن وایمان نسبت بمرشدکامل نظیر نداشتند در اینموقع در پرسیدن و کنجکاوی و پیدا کردن عوامل عمده و مسئولین حقیقی آن جنگ وهم چنین در بدست آوردن عموم افرادیکه بعدازآنواقعه هنوززنده بودند منتهای کشش و کوشش‌را بکاربردند چنانچه مردم بسیاری ازآن طبقه بدست افتاده بکیفررسیدند وپیشامد مزبور بیش‌از پیش بربیم وهراس مخالفان ودشمنان مذهب شیعه بیافزود و کسانیکه هنوز درراه ورسم دیگری میزیستند با شتاب و سراسیمگی درحلقه قزلباشان در آمده و کلاه پرافتخار ایرانی را برسرنهاده بطرفداری اهل‌بیت رسول‌اکرم (ص) تظاهرنمودند .

واقعه مهم دیگر دراین‌سال پیش آمد فترتی بود که در سلطنت لاهیجان پدید آمد آنواقعه بدینقرار بود که گیلانیان بنابرعادت خود همانطور که اسکندر بیك مؤلف عالم‌آرا نیزمینویسد چون طبعاً نمیتوانستند آرامش اختیار کنند بدسیسه و مکر وفریب پرداخته گروهی بطرفداری کار کیا میرزا حسن و گروهی به‌طرفداری کار کیا میرزا علی پرداختند و درتیره ساختن روابط خاندان سلطنتی گیلان و برهم زدن مناسبات خویشاوندی افراد آن خاندان هرچه توانستند بکار بردند چنانچه جمعی از گیلانیان کار کیا نزد میرزاعلی رفته اورا که درصومعه مشغول عبادت بود باوسوسه ودمدمه خویش بهمدستی خود دعوت نمودند و بالاخره با کسب رضایت یا بدون رضایت وی شب پنجشنبه چهارم رمضان سنه ۹۱۱ در اقامتگاه رانکوی برسر کار کیا سلطان حسن ریختند وویرا درجامه خواب بکشتند. مدت‌فرمانروائی کار کیا سلطان حسن یکسال ونیم بود همین‌شب خبر قتل کار کیا به لاهیجان رسید وامرا و سر کردگان سلطان حسن بالشگر لاهیجان اتفاق نموده روزبعد به‌رانکوی تاختند وکار کیامیرزا علی‌را که هنوزدرصومعه خویش بود بقتل رسانیدند کار کیا میرزاعلی قریب ۲۸ سال بالاستقلال پادشاه گیلان بود ودرزمان پدرش‌نیز مدت بیست ودوسال عملا فرمانروای لاهیجان شمرده میشد ولیعهدپدربود ولادت اوروزجمعه ۱۹ رمضان سنه ۸۴۷ دررانکوی رویداده بود .

کار کیا میرزا علی پادشاهی بود عابد وزاهد و با نیکوکاری و غیرت وحمیت چنانچه مدتی مدید فرزندان سلطان‌حیدرصفوی را بانهایت عزت وحرمت در کشور خویش میزبانی نمود ومقام وی درتشیع و تعصب وی در این مذهب بحدی بود که بعضی‌ازمورخان کشورعثمانی‌از آنجمله صاحب کتاب اخبارالاول و آثارالاول موسوم به‌ابوالعباس احمدبن یوسف بن احمد دمشقی مشهور به فرامانی گمان برده‌اند که مبادی مذهب شیعه خصوصاً مسئله رفض و تبرای از مخالفین حضرت امیرالمؤمنین

علی بن ابیطالب چیزی بوده‌است که درلاهیجان به‌شاه اسمعیل تعلیم‌شده‌است. بالجمله بطوریکه مینویسد :

(اورا تهییج کردند و مذهب شیعه آموختند و رفض را باو یاد دادند و به او اطمینان دادند که حتماً فیروز و مظفر خواهی شد وباو گفتند گرچه ما اکنون کم عدد وضعیف هستیم اما پدرتورا دربلاد روم دوستان و هواخواهان فراوانی هستند و جا ومکان آنانرا بدونشان دادند ..)

چون خبر وقایع لاهیجان درییلاق طارم بسمع شاه اسمعیل رسیدپسر کارکیا سلطان حسن موسوم به‌سلطان احمد را که در اردوی همایونی بود احضار فرموده مورد عنایت ونوازش پادشاهانه قرارداده سلطنت گیلان را بدونامزد فرمود وفوجی‌از سپاه قزلباش را همراه وی به گیلان فرستاد. همینکه کارکیا سلطان احمد بحدود رانکوی رسید بنا بر روایت صاحب لب‌التواریخ امرای پدرش که‌کارکیا میرزا علی عمش را کشته بودند شاید با نوعی از غرور و سر افرازی باستقبال وی شتافتند و همینکه بموکب سلطان احمد نزدیك‌رسیدند ازاسب فرودآمدند تا پای‌بوسی‌نمایند کارکیا سلطان احمد که ازپیش طرح کار خودرا ریخته بود در همان نقطه فرمانداد اسلحه دارانی که آماده خدمت بودند برسر امرای مزبور ریخته همگی را از تیغ بیدریغ گذرانیدند. این‌کارکیا سلطان احمد مدت بیست سال در پادشاهی گیلان گذرانید وسال ۹۴۰ وفات یافت وقسمتی ازاحوال وی درآینده طی‌تاریخ یادآوری خواهد شد.

درزمستان این سال واقعه مهم دیگری که رویداد وفات سلطان حسین میرزا بایقرا آخرین پادشاه مقتدر کورکانیه در خراسان بود که روز شانزدهم ذیحجه سال ۹۱۱ اتفاق افتاد. بعد ازوفات سلطان حسین میرزا فرزندانش بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا بجای‌اونشستند اما بزودی دچارهجوم قوم اوزبك شدند وسرزمین

خراسان پایمال حادثات زمانه گردید چنانچه شرح آن خواهد آمد . در همین سال هنگامیکه موکب شاه اسمعیل درقشلاق طارم بود چلیپابیك خلخالی بنابر خطایائی که ازاوسرزده بود حسب الامر بقتل رسید.

بعداز انجام کارهای مزبور اردو از همدان بجانب قزل اوزن روانه شد درآن حدود بعرض پادشاه صفوی رسانیدند که شخصی بنام صارم کرد جمعی از اوباش و راهزنان حدود کردستان را گرد آورده برای خویش در نزدیکی حدود گروس سپاهگاهی ساخته از جمیع کشاورزان و مالکین آن اطراف باج وخراج میگیرد و کاروانها وقوافل را بباد غارت میدهد.

شاه‌اسمعیل شخصاً بعزم غافلگیر کردن صارم کرد با ایسوار وشبگیر بدانجانب تاخت برد اما کرد مزبور پیش‌ازرسیدن موکب‌شاهانه بار وبنه‌خودرا گذاشته راه‌فرار پیش گرفت وتمامی اموال وی نصیب لشکریان قزلباش شد گروهی نیزاز اتباع او که راه فرار میپیمودند بدست تعاقب کنندگان قزلباش نابود شدند وسپس موکب شاهانه بنابر آنکه ازامیر حسام‌الدین حاکم گیلان گزارشهائی‌رسیده بود ومدارکی پیدا شده بود کـه نامبرده با سلطان عثمانی مکاتبه دارد بدان جانب نهضت نمود و پیشاهنگان سپاه قزلباش به‌قلمروحاکم رشت وارد شده و بی‌پروا بدرون جنگلها و بیشه های دشوار گذر شتافته آغاز نهیب و تاراج نمودند و باران بلا بر سر اتباع حسام‌الدین باریدند اما امیرمزبور همینکه از نهضت موکب پادشاهی اطلاع یافت توجه بلا و مصیبت را بخود دریافته دست بدامان توبه و انابه زد وبا اظهار عجز و بیچارگی تحفه‌ها و هدایای لایق برسم جریمه و پوزش طلبی به اردو فرستاده امیر نجم‌الدین مسعودراشفیع جرایم خود قرارداد وملتزم گردید که منبعد پای ازدایره میهن‌دوستی و متابعت پادشاه متبوع خود فراتر ننهد ، پادشاه پوزش پذیر از گناه امیر حسام‌الدین چشم پوشید و فرمان مجدد حکومت گیلان را با اعطای تاج

و کمر برای وی ارسال فرمود وچون فصل زمستان در پیش بود در خطه طارم اردو قشلاق کرد .

اینك ذیلا قسمتی ازیکی ازنامه‌های سلطان عثمانی که خطاب بحاکم گیلان فرستاده است نقل میشود:

(... در گلشن ایالت خاری وبچمن عدالت خاکساری نماند مگر ظل زائل هستی اسمعیل لازم التشکیل که به مشیت حضرت رب جلیل موقوف اندك سعی جمیل است .... بر ذمت غیرت دینه وعهده حمیت یقینه شماهم لازم وجازم است که با اخوان دینی و خلان یقینی که در اطراف آن اماکن سکنا میکنند متفق‌الاحوال والآراء گشته به فتح این مقالیه حاضر ومهیا ومنتظر... باشید والحالة هذه‌ازاخبار واطوار و کردار آن‌سردار فتنه اشرار آنچه بمسامع عالیةالمقدار سمت اظهار یافته است بوساطت معتمدین خود اخبار نمایند ...)

(صفحه ٤۳٦ مکاتبات آل عثمان)

درفصل بهارسال۹۱۲ اردو ازقشلاق‌طارم‌به‌ییلاق‌سلطانیه توجه‌نمودوچندی‌درآن خطه مصفا به‌اسب تاختن وتیر انداختن وآداب ورسوم ایام عیداقدام شد سپس‌بجانب خوی عزیمت‌نمودند وچون گزارشی رسیده بود که صارم کرد نوبت دیگر جمعی از اوباش واشرار کرد را بدور خود گردآورده درحدود ارومیه ـ فتنه و فساد پرداخته است شاه اسمعیل بیرام خان قراماتلو و خادم بیك خلیفه را بسر کوبی صارم کرد مأمور نمود .

سرداران مزبور بر سر اکراد یاغی تاختند اما صارم با اتباع خود از حدود ارومیه بخطه کردستان گریخت وسپاه به موضعی استواربرد که در قله کوهی واقع بود ولیکن لشکریان مأمورتعاقب وی گریبانش را رها نکرده از عقب او رسیدند و درآنجا صارم بالشکریان خود بمقاومت پرداخته پیکاری سخت فیمابین دست داد که

از طرفین گروهی بر خاک هلاک افتادند از آنجمله دو تن از سرداران نامی قزلباش یکی عبدی بیک شاملو و دیگری صاروعلی مهردار تکه‌لو کشته شدند اما عاقبت فتح وظفر با نیروی قزلباش بود وهرچند صارم به نفس خویش ازمیدان پیکار جان بدربرد لیکن پسرش بابرادران وبعضی ازسرداران لشکراو اسیر گردیدند وبسیاری ازمردم وی بقتل رسیدند وتمامی ایل وعشیرت صارم غارت شدند وبیرام بیک وخادم بیک خلیفه مظفر ومنصور به اردو بر گشتند واثنای گزارش آن پیکار از گستاخیها و رفتار زشت اکراد نکاتی را بعرض پادشاه رسانیدند که آتش خشمش مشتعل گشت وفرمان قتل دستگیر شدگان صادر گردید.

فصل دهم - جنگ با علاءالدوله ذوالقدر

دربهارسال ۹۱۲قهرمان ایران درصددبر آمدکاربازماندگان فتنه جوی سلسله آق‌قوینلورا پایانی بخشد زیرا از مدتی پیش خبررسیده بود که میرزامراد پس از فرارش ازبغداد بحدود دیاربکرشتافته پناه به علاءالله ذوالقدربرده است ودختروی را بهمسری خود اختیار نموده پدرزن و داماد بجمع آوری لشکر وتجهیزسپاه مشغول شدند ونیروهائی که دراردوی خود گردآورده‌اند بنابرعادت ترکمانی دست بیداداز آستین ستمکاری درآورده به یغما وغارت مردم صلح‌جوی ولایات پرداخته دودازنهاد اهالی دیار بکربرآورده‌اند بطوریکه هیچکس برعرض وناموس و مال وجان خود مطمئن نمیباشد .

وصول این اخباروشکایت نامه‌ها و فریاد مردم‌آن حدود خصوصاً شیعیان که درآن زمان درديار بکربسیاربودند ومانند دیگران درمعرض یغما وتجاوزترکمانان قرارمیگرفتند عزم شاهانه را بفتح‌آن دیـارجزم گردانید ویساولان دربار بولایات قلمروشهریاری شتافته به‌احضارلشکریان پرداختندبطوریکه دراندك‌مدت‌لشکرهای ولایات فارس و کرمان وعراق وآذربایجان و اران و کردستان ولرستان در اردوی قزلباش گرد آمده همگی با تجهیزات کامل گوش بفرمان شهریار جوان خودفرا- داشتند . پس از اجتماع سپاه قهرمان ایران برسمند بادپیما نشسته بجانب ارزنجان عطف عنان فرمود . همینکه خبر ورود اردوی قزلباش به علاءالدوله رسید پـادشاه مزبورشهرها وقلعه‌های مستحکمی‌را که درديار بکرتسخیر کرده بود بسرداران‌دلیر خود سپرده بجانب ولایت بوستان عزیمت نمود تا از دسترسی قهرمان ایران دورتر رفته باشد . اماشاه‌اسمعیل چون خبرفرارعلاءالدوله راشنید ازارزنجان بقصدتعقیب وی نهضت کرده برای کوتاه کردن راه ازقسمتی‌ازخاك عثمانی‌عبورفرموددرحالیکه

بهرشهروقصبه که توجه میفرمود پیشتر از وصول اردومأمورین کاردان فرستاده اهالی آن نقاط را از لطف و احسان خویش اطمینان بخشیده آسوده خـاطرمیگردانید و جارچیان درتمامی ولایات ودهاتی که قلمروعثمانی بود بگوش مردم میرسانیدند که اردوی قزلباش ازخاك آنها بصورت دوستانه عبورمینماید وهر گاه احدی ازلشکریان اردوی مزبوربر کسی ازاتباع روم تعدی وتجاوزی کند بهسخترین کیفرمقررخواهد رسید و بالاخره لشکریان پادشاه ایران با نهایت محبت ووداد ازخاك عثمانی عبور کرده در کناررودیکه نزدیك بستان میگذردلشکر گاه ساختند. ولیکن علاءالدوله دربستان نیز مجال توقف ندیده بستگان ومتعلقان خود را بدوقسمت کرده قسمتی را بخاك عثمانی گسیل کرد وقسمت دیگررابخاك شام فرستاد که قلمروسلطان مصر بود سپس بنفس خود با تنی چند ازدلاوران ذوالقدر بکوه درنـا پناه برد که از بلندترین جبال آن حدود است . درصورتیکه جمعی از سرداران بزرگ ذوالقدر با اکثرمردان جنگجوی آن طایفه اجتماع کرده در صدد برآمدند با قهرمان ایران مقابله کرده پنجه درپنجه وی درافکنند وبخت وطالع خویش‌را بیازمایند بنابراین سومین روزیکه اردوی قزلباش در کناررود بستان اقـامت جسته بود از دامن دشت گردی برخاست و لشکری بزرك با نظم و ترتیب درست از طوایف ذوالقدر بمیدان جنك درآمده دربرابرسپاه قزلباش صف آرائی نمودند . شاه اسمعیل نیزجناح راست وجناح چپ وقلب سپاه خود را با مردان پیکار دیده وکارآزموده استحکام بخشید و بجوانان قزلباش رخصت میدان داری داد . درآن روز سپاه هردو جانب تـا شامگاه بهریختن خون یکدیگرمیپرداختند وباآنکه بسیاری از پیشاهنگان ذوالقدربخاك هلاك افتادند درایستادگی وثبات آن‌طایفه خللی‌پیدا نشد وشامگاهان لشکریان هر دوجانب ازستیزو آویزدست کشیده به اردوی خودبر گشتند درحالیکه بسیاری‌مردم مجرب قزلباش چنان می‌پنداشتند که لشکرذوالقدرشبانه پابگریزخواهد نهاد اما

بامداد روز دیگر با نهایت تعجب حریف خود را دیدند که صف آرائی کرده دلیرانه میدان داری میکنند.

روز دوم با طلوع آفتاب قهرمان ایران شخصاً بر باره تیزرفتار سوار و به تنظیم صفوف قزلباش پرداخت و از پیش از ظهر تا هنگام غروب هر دو سپاه مشغول پیکار بودند وچون شب دررسید طرفین به آرامگاه خود شتافته مراسم بیداری و هوشیاری را طلایه داران هر دو اردو تا بامدادان مراعات کرده پاسداری نمودند.

روز سوم بار دیگر جنگجویان هر دو طرف با شمشیر و خنجر و تیر و نیزه و زوبین بجان هم افتادند و هنوز چیزی از ظهر نگذشته بود که سپاه ذوالقدر روی از میدان بر تافته پا بگریز نهاد و لشکریان قزلباش به تعقیب دشمن پرداخته از کشتن و گرفتن و بستن کوتاهی نورزیدند.

در آن روز اردوگاه خصم با تمامی اموال و تجهیزات و دارائی آنان نصیب لشکریان قزلباش شد از آنجا لشکریان فاتح بمنازل و اماکن دشمنان تاخته از بردن وشکستن وسوختن کوتاهی نورزیدند بنوعی که رعب ووحشت بر دلهای مردم آن حدود مستولی گردید واهالی بلاد وولایات دیگر سر تسلیم وفرمانبرداری نسبت به قهرمان ایران فرود آوردند.

بعد ازحصول این فیروزی شاه اسمعیل ازولایت بستان بمرزهای شام وارد شده ازقسمتی از قلمرو دولت مصر عبور فرمود وهر کس از فرمانداران و سرداران آن مرز وبوم بدرگاه پادشاهی روی آورد لطف و نوازش دیده با دلشادی بخانمان خود بر گشت.

هنگامیکه اردوی قزلباش از ناحیه شام بخاك دیار بکر یعنی به قلمرو علاءالدوله رسید شهر خرپوت که حصاری استوار داشت ومرکز اجتماع طایفه ذوالقدر بود محاصره شد در حالیکه مدافعین خرپوت با نهایت اعتمادی که به استحکام حصار خود داشتند از لوازم دفاع و انداختن تیر و تفنگ و سنگ و گلوله نفتی

کوتاهی نمیورزیدند اما روزدوم محاصره براثر گلوله زمبورك وخمپاره که‌از لشکر قزلباش به باروی حصار رسیده بود رخنه هائی پدیدآمده بود که مورد توجه پادشاه ایرانیان شد و فرمان داد ازآن جانب دلاوران قزلباش هجوم برند و قدغن فرمود که بهیچیك از اهالی حصارخرپوت تعرض نرسانیده زحمت ندهندوتنها لشکریان مسلح ذوالقدر را تا توانند اسیر پنجهٔ قدرت خود گردانند . سپاهیان قزلباش در یکدم از حصار خرپوت گذشته بدرون قلعه راه یافتند و اتباع علاءالدوله ذوالقدر امان طلبیده تسلیم شدند وندای آسایش وامنیت بسمع اهالی آنجا رسیده مردم گروه گروه ازحصاربیرون شتافته عرض فرمانبرداری وتقدیم سلام بپادشاه صفوی‌نمودند. موضوع فتح حصار خرپوت وامان یافتن مردم آنجا چون بسایر قلاع وولایات دیار بکر رسید جمیع فرمانداران وعموم مردم‌آن سرزمین از عناد وپا فشاری در گذشته کلیه بلاد وقلعه‌های خودرا با ارمغان‌های شایسته بدرگاه شاهانه‌آورده عرض‌اخلاص وبندگی نمودند و شهریار صفوی تمامی آن مردم را با احسان و الطاف گوناگون خود آسوده و امیدوار ساخت آنگاه زمام فرمانفرمائی دیار بکر را به محمد بیك استاجلو که از سرداران بزرگ و لایق ایران شمرده میشد سپرده موکب شاهانه از آنجابجانب اخلاط توجه فرمود ودراثنای راه شرف‌الدین بیك کرد که‌ازبزرگترین حکام کردستان و مرکزش در شهر بتلیس بود با پیشکش ها و هدایای فراوان به آستان پادشاهی شتافته مورد الطاف شاهانه قرار گرفته جلیس و انیس بزم نشاط گردید .

در ولایت اخلاط که دارای باغهـای با صفا با انواع میوه‌های لذیذ میباشد تماشای سیب‌های سرخ خوشرنگ بر شاخسار درختان ودیدن برگهای رنگارنگ وجویبارها وهوای دلنشین آنجا پادشاه جوان ایران را برسرنشاط‌آورده روزی چند در آن خطه صلای عیش و کامرانی داده خود و سپاهیانش دست بجانب جام برده با نوشیدن باده های ارغوانی گرد و غبار میدان جنگ را از خاطر خویش زدودند و

از آنجا اردوی قزلباش بجانب خوی روانه شده فصل زمستان آنجا قشلاق شد .

حسن بیك مورخ در احسن‌التواریخ راجع به این‌سفر شاه اسمعیل که مقدمه فتح دیاربکر بود چنین مینویسد که چون‌پادشاه صفوی بولایت بستان رسید علاءالدوله در خود تاب مقاومت نیافته بکوه درنا گریخت و شاه اسمعیل حسین بیك لله را با لشکری ازقزلباش مأمورفرمود که از رودخانه بزرگی که آنجا میگذرد معبری پیدا کند ودر آن‌جانب آب فرودآید حسین‌بیك فرمان راانجام واز آب گذشته در آنجانب اردو زد وروزبعد درحالیکه اکثرسپاهیان برای پیدا کردن جووکاه وخواربار بدهات وآبادیهای اطراف متفرق شده بودند سپاهی مجهززیرفرمان قاسم فرزند علاءالدوله که درشهامت ودلاوری نامورشده بود وبدین‌مناسبت اورا به‌لقب‌سار وقیلان‌مینامیدند ناگهان برسراردوی قزلباش هجوم‌آورده وحسین‌بیك خواه وناخواه باا ندك لشکری که دراردو بود براسب نشسته بمقابله دشمن شتافت در اثنای کروفر اسب لله کشته شد و حسین بیك در معرض شمشیر دشمنان قرارگرفت اما خلیل آقا نام یکی از ملازمین فداکارش اسب خودرا بسردار داد تا اوسوارشده ازمیدان‌بیرون رفت وخلیل آقا درراه ولینعمت خود کشته شد.

بالاخره چون علاءالدوله ازپناهگاه مستحکم خود بیرون نیامد شاه اسمعیل تمامی قلمرو ویرا زیرسم ستور سپاه قزلباش معرض تاخت و تاز قرارداده معاودت نمود .) این بود روایت صاحب احسن‌التواریخ که با روایت حبیب‌السیر اختلافی دارد و صاحب تاریخ عالـم آرا نیز هردو روایت را نقل و بااختلاف آنها اشارت نموده است .

صاحب عالم‌آرا مینویسد : (میتوان ایندو روایت را بدینگونه توافق داد که طی آن چند روز که بستان اردوگاه قزلباش شده بود وحسین‌بیك لله طبق فرمان از آب گذشته درآن جانب قرارگرفته بود علاءالدوله فرزند خود قاسم سار وقیلان

را بالشکری برسرلله فرستاده بود ومیانه ایشان دوروزجنگ شد تاروزسوم که شاه اسمعیل شخصاً بعزم سر کوبی خصم بمیدان شتافته و علاء الدوله از صولت سپاه منصور بکوه درنا گریخته وشاه‌اسمعیل نیز پس‌از کروفری که میدان را ازحریف خالی دیده بجانب آذربایجان معاودت کرده باشد .)

بالجمله هنگامیکه شاه اسمعیل از دیار بکر بجانب آذربایجان باز میگشت والی سابق دیار بکر موسوم به امیر بیك موصلو که سالیانی قبل ازجانب پادشاهان آق‌قوینلو به استانداری آن خطه مأمور شده بود وبعداز پریشانی خاندان آق‌قوینلو به حملات پیاپی علاء الدوله ذوالقدر دچار گردیده بسیاری از متصرفات خویش را نا گزیر از کف داده بود با تمامی اقوام و اتباع و طایفه خود به اردوی قزلباش وارد شده هدایا ونفایس بسیار بحضورشاهانه عرضه نمود ودر ردیف امرای بزرگ دیگر قرار گرفت ومنصب بلند سرداری بدو تفویض شد .

بعد از باز گشت اردوی قزلباش محمد بیك استاجلو که در همین سال به لقب خانی مفتخر شده بود با سه چهار هزار نفر همراهان خود به شهر حمید شتافت اما حاکم شهر حمید بنام قاشمیش بیك فرزنـد گلابی بیك موصلو دروازه هارا بسته قزلباش را بدرون شهر راه نداد و محمدخان نا گزیر در صحرا اردوزده بعلت نبودن ارزاق و علوفه روزی چند دچار رنج و تعب بودند و با اینوصف طوایف کرد آنحدود آرام ننشسته از هر جانب باردوی قزلباش دست درازی مینمودند .

محمدخان‌ناچار برای‌سر کوبی کردهای مخالف‌برسر آنان‌تاخته‌جنگی‌سخت مابین ایشان رویداد بطوریکه عالم آرا مینویسد تا هفتهزار کس ازا کراد بقتل آمدند وفتح و ظفر نصیب محمدخان گردیده ذخیره بسیار از هر قبیل به چنگ دلاوران قزلباش افتاد ودراردوی ایشان وسعت معیشت بهم رسید .

پس‌ازاین فتح محمدخان بجانب شهرحمید متوجه شد وقاشمیش بیك حاکم آنجا یکی ازمعتمدین خود را نزد علاءالدوله ذوالقدرفرستاد از او مدد خواست و

متعهد شد که شهر را باوسپارد ؛ علاءالدوله با آنکه قبلا ازلشکریان قزلباش شکست خورده بود بهوس شهرحمید وتصرف آنجا با وجود سرما و برف و بـاران زمستانی لشکری مرکب ازده هزارمرد جنگجو زیرفرماندهی فرزندش قاسم بیك مشهوربه ساروقیلان واردوان بیك پسردیگرش برسرخان محمد فرستاد . محمدخان استاجلو با وجود کمی لشکرتکیه به ایمان واعتقادی که نسبت به بخت بلند پادشاه خویش داشت نموده بادلاوران طایفه استاجلودربرابرصفوف خصم صف آرائی کرده پیکاری دشوار وخونریزانه درمیانه بوقوع پیوست وچون ساروقیلان که درشجاعت ناموروممتازبود واردوان بیك برادرش در بحبوحه ستیزوآویز اسیرو دستگیر قزلباش شدند نیروی ذوالقدربا وجود کثرت عددوسوابق شجاعت وثبات قدم دلشکسته گردیده راه عزیمت پیمودند و دلاوران قزلباش در تعقیب خصم و زدن و کشتن کوتاهی ننمودند و دو شاهزادگان ذوالقدربفرمان محمدخان کشته شدند .

بعدازحصول آن کامیابی بزرگ اردوی قزلباش در کمال شکوه وجلال باردیگر برسرشهرحمید تاختند و قاشمیش بیك دروازه‌ها را بسته بمقام قلعه داری و مدافعه برآمد اما اهالی شهرحمید از وی رو گردان شده جنگجویان قزلباش را بشهرخود راه دادند وقاشمیش بیك موصلو بدست افتاده کشته شد ومحمدخان استاجلودرحکومت دیار بکر استقلال یـافته آوازه شوکت و هیبتش درآن نواحی پیچید و مژده این فتوحات باسرهای مقتولین درقشلاق خوی به اردوی قزلباش رسیده موجب شادمانی همگانی گردید و چون فرستادگان محمدخان بعد از مرخصی ازخوی بدیار بکر برگشته درخدمت محمدخان از شدت عنایت و مرحمت شاهانه در حق وی گزارش کافی دادند تمامی لشکریان قزلباش نوای شادمانی برآورده به عیش وطرب پرداختند از آن جانب همینکه خبر کشته شدن دو فرزند عزیز به علاءالدوله رسید مـانند پلنگ تیرخورده ازجای بجنبد وباردیگر جمیع جنگجویان ودلاوران ذوالقدرازهر جانب بخدمتش شتافتند وسپاهی مرکب ازپانزده هزارسوارجرار زیرفرمان دو پسر

دیگر علاءالدوله بقصد کینه توزی و کینه خواهی بر سر قزلباش تاختند ایندو پسر یکی موسوم به کورشاهرخ ودیگری موسوم به احمدبیك بود .

چون خبر هجوم انتقام جویانه طایفه ذوالقدر به محمد خان رسید خود را آماده جنك ساخت ولشکر ذوالقدر که بظاهر بشهر حمید وارد شد محمدخان نیز از حصار بیرون شتافته همراه سه هزار سوار قزلباش که درشهر بودند بمقابله دشمن پرداختند جنگی بی سابقه و کم نظیر مابین آندو سپاه کینه خواه رویداد و جویهای خون در صحرا روان گشت عاقبت محمد بیك با گروهی از دلاورانش بـا حمله‌های پیاپی خویش قلب سپاه خصم را ازهم شکافته به ایستگاه کورشاهرخ و احمد بیك راه یافته آندوشهزاده دلاوررا با بسیاری از اتباع و همراهان بخاك هلاك افکندند چون قلب سپاه ودو فرمانده رشیدآن بر هم خورد لشکریان ذوالقدر منهدم شدند و نیروهای قزلباش ازهرجانب آنها را تعقیب کرده همگان را پریشیده وآواره گردانیدند .

باردیگر محمدخان سرهای مقتولین آن معرکه رابراشتران راهوار بار کرده بعلامت فتح وظفر بجانب اردوی قزلباش روانه ساخت وپیك های تندرو نیز ازپیش فرستاده گزارش میدان جنگ و عملیات مظفرانه خود را بحضور مرشد کامـل اعزام نمود.

درباره برخی از لطیفه هائیکه طی این جنگ رویداده صاحب عالم آرا چنین مینویسد :

اول آنکه وقتی محمدخان باسه هزار قزلباش که همراه داشت ازشهر حمید بیرون آمده صفوف خودرا درمقابل آن خصم پرعدد بیاراست سگ‌های تازی وطوله از سپاه ذوالقدر بمیدان آمده با سگ های مردم استاجلو و قزلباشان در آویختند و چون محمدخان آن حال بدید پیشامدجنگ را دردل فال زده گفت سك‌های هر کدام از دوخصم فیروزشدند صاحبان آنها فیروزخواهند شد اتفاقاً سك‌های استاجلوفائق آمدند و سك های ذوالقدر را گریزانیدند این پیشامد را سردار قزلباش بفال نیك

گرفته سر کردگان ونیروهای قزلباش را از آن حالت بحصول فتح وظفر نویدداده امیدوار ساخت .

لطیفه شگفت آور دیگر آنکه درمیان قوم استاجلو مردی بود که شاید هردو چشم وی مریض وضعیف بود ونام اونیز شاهرخ بود رفقا وهمگنان ورا کورشاهرخ مینامیدند واورا ملامت میکردند که چرا باچشم کم‌بین خود بمعر که ستیز وآویز آمده است اما کور شاهرخ ازسرزنش رفقا باکی ننموده با دلی پرامید میگفت از خدای بزرگ خواسته‌ام که به اقبال شاه دین پناه آن شاهرخ کور را بدست این شاهرخ کور اندازد و ازقضای الهی همچنان شد زیرا کوره شاهرخ سردار و شهزاده ذوالقدر بدست کوره شاهرخ قزلباش اسیر گردید .

اجمالا آنکه جنگهای پیاپی علاءالدوله وشکستهای متوالی اوو کشته شدن فرزندان و خویشاوندانش ویرا که درپایان عمر در کمال پیری بود بیچاره و زبون گردانید بطوریکه غالباً نمد سیاه بعلامت سوگواری میپوشید و چون دولت ویرا آب ورنگی نماند پادشاه روم که ازشکستهای پیاپی وی اطلاع یافته ضعف وزبونی ویرادانست باکینه دیرینه‌ئی که از او دردل داشت فرصت را غنیمت شمرده لشکر برسراو کشیده ودر گیرودار معرکه جنگ علاءالدوله بقتل‌رسید ودولت آن سلسله سپری گشت و طایفهٔ ذوالقدر جمع قلیلی بملازمت خداندگار روم یعنی سلطان عثمانی درآمدند و بیشتر آنها بجانب ایران شتافته بحضور شاه اسمعیل مشرف شده کلاه قزلباش پوشیده هواخواه وخدمتگزار ایران گردیدند.

طایفه ذوالقدر بقراریکه نوشته‌اند هشتاد هزار خانوار بوده واین علاءالدوله که آخرین پادشاه ذوالقدر بود سیاستمدار و کاردان و لیاقتمند بود چنانچه ما بین دوهمسایه قوی ونیرومند یعنی دولت عثمانی ودولت مصر علاءالدوله بانهایت‌چالاکی وهوشیاری خودرا نگاه میداشت وبگفته اسکندربیك در تاریخ عالم‌آرا هرزمان که سفرای روم بدربارش میآمدند اوتنی چند ازاتباع خودرا لباس اهل مصرمیپوشانید

وبسفرای عثمانی چنان میگفت که پادشاه مصر نزد من فرستاده استمداد مینماید تا بر ضد شما با اوهمدست شوم امامن دوستی خواند گارعثمانی راهر گز از کف نداده با دشمنان وی یار نخواهم شد برعکس هرزمان که نمایند گان مصر بدربارش میآمدند جمعی را بلباس عثمانیها درآورده میگفت اینها سفرای روم هستند که ازمن خواهش میکنند برعلیه دولت مصر باعثمانی متفق شوم

راجع به این سیاست خود علاءالدوله پیوسته نزد دوستانش میگفت که من دومرغ زرینه دارم که یکی تخم طلا میکند دیگری تخم نقره ازآنجا که مجمل احوال خاندان ذوالقدر را در مقدمه آورده‌ایم در اینجا بموضوع مزبور خاتمه میدهیم. اما میرزا مراد آق قوینلو که دامادی او موجب بدبختی علاءالدوله شد بعد از فنای پادشاه ذوالقدر نزد سلطان سلیم رفت و هنگامیکه سلیم عازم جنگ با ایران بود میرزا مراد صلاح خودرا درموافقت با آن سپاه ندیده ازرومیان جدا شد وجمعی از هواخواهان وی درديار بکربرسر او گرد شدند میرزا مراد باآن نیرو بقصدتصرف شهر اورفا شتافت .

در آن وقت شهراورفا درتصرف قزلباش بود وآجه سلطان قاجاراز جانب شاه اسمعیل فرماندار آنجا بود .

آجه سلطان باهشتصد نفر قزلباش که همراه داشت ازحصار اورفا بیرون آمده با لشکرمیرزا مراد که بالغ برهشتهزار بودند به‌پیکارپرداخت درآن معرکه‌میرزا مراد کشته شد و لشکریانش پراکنده و متفرق شدند وباقتل میرزا مراد خاندان آق قوینلو منقرض گردید.

فصل یازدهم - پارهٔ از وقایع مهم سال ۹۱۳

از وقایع مهم این سال یکی زمامداری امیر نجم‌الدین مسعود گیلانیست. امیر نجم‌الدین دراوایل حال درشهر رشت میزیست ودر سلك اشراف و اعیان آنجا بود هنگامیکه شاه اسمعیل و همراهانش به‌لاهیجان پناهنده شدند امیر نجم‌الدین بنا برارادتی که بدودمان پیغمبر ص داشت و بنا برآنکه از سرسپردگان دودمان صفویه بود پیوسته براه اخلاص و هوا خواهی قدم مینهاد از آنجمله در همان ایام انگشتری پربها بنام نامی پادشاه صفوی ساخت وچون امیرنجم بانجوم وعلوم خفیه آشنائی داشت آن انگشتر را بنقوشی منقش ساخته بحضور مرشد کامل فرستاد وپیغامی حاکی از آمال وآرزوهای خویش در طلوع کوکب اسمعیلی عرضه‌نمود و طی مدت چند سال که شاه اسمعیل در آن خطه با اختفا وانزوا میزیست همواره امیرنجم بتقدیم خدمت وتبین ارادت خود کوشا بود.

بعد ازآنکه خروج شاه اسمعیل وتوجه وی بجانب شیروان منتشر گشت امیر نجم دررشت به‌تبلیغاتی دست زد که اولیای حکومت رشت را خوش نیامد خصوصاً کوسه عباس نام که سپهسالار رشت بود از فرمانروای آن شهر موسوم به امیراسحق اجازه قتل امیرنجم را درخواست نمود.

چون این خبر به امیرنجم رسید بنابر آنکه کوسه عباس را ازسنیان متعصب میشناخت ومیدانست که ازریختن خون‌شیعیان باکی ندارد شبانه ازشهررشت‌بیرون آمده بجانب شیروان شتافت و از زمانی که وارد اردوی قزلباش شد بیش از پیش مورد عنایت وتوجه شهریارصفوی قرارمیگرفت.

امیرنجم‌الدین مسعود مردی بود به فراست وکاردانی موصوف ودر کیاست و فضایل نفسانی ودر شیرین سخنی و مجلس آرائی و صفات حسنه دیگر ممتاز بود و

بیش ازهمه آنکه دست سخاوتش پیوسته گسترده بود وباجود واحسان خویش دلهای طوایف انسان را میربود.

مدتی که امیرنجم دراردوی قزلباش بود بمعایب اوضاع واحوال کاملا واقف شده از دخالت هائی که سرداران و امرای ترك در امور ملکی و مالی مینمودند و موجب مفاسد بسیارمیشد مطالعاتی وافر بعمل آورد وبالاخره ازآنجائیکه شاه‌اسمعیل نیزدائم برای اصلاح احوال دولت ومردم وترسیم وتجدید تشکیلات مملکت اندیشناك بود امیرنجم متعهد انجام مقاصد و نیات شاهانه شده با تحصیل اختیاراتی وسیع عنوان بلند وکالت نفس پادشاه را تحصیل کرد بطوریکه مستقلا درتمشیت مهمات ملکی و مالی واستقرار نظم وترتیب درتمام امور بکار پرداخت وبا قدرتی بی‌نظیر توانست دست مداخله متنفذین وسرداران وامرای بی‌پروا را از امور کشوری کوتاه سازد.

چنانچه حبیب السیر در همین موضوع مینویسد: وآن امیر صافی ضمیر در تدارك اختلال که در اوائل ایام جهانگیری در بعضی ار ولایات وقوع یـافته بود بقدر امکان سعی نمود و در ترفیه حال اصحاب فضل و کمال کوشیده به انـامل معدلت ابواب مکرمت بر گشود.

ز ابر لطف او اطراف عالم چو گلزار ارم گردید خرم

و نیز درهمین زمینه صاحب لب التواریخ که اوهم نیز در همان زمان میزیسته و غـالبا در اردو بوده مینویسد: (در این ولا منصب امیرالامرائی و رتق و فتق و مهمات ممالك محروسه به شیخ نجم مقرر شد و مهر او را در دیوان اعلی بر بالای مهر جمع امرا زدند واودست امرا و ترکان را بر بست و مدارکار برحساب نهاد.)

درهمین دوره کتاب دستورنامچه شاه اسمعیل تألیف یافت که مبانی تشکیلات مملکت و وظایف و تکالیف ادارات و متصدیان ادارات در آن دستود نامچه بتفصیل مقرر گردید بنابر اصطلاح دستورنامچه مزبور برای امورمالی و کشوری ولشکری (سرکاراتی) مقرر شد وسرکار عبارت از فارسی (اداره) میباشد بنا برتصریح مصنف

کتاب تذکرة الملوك دستورنامچه حضرت گیتی‌ستانی که « لقب شاه اسمعیل بوده است) تا دوره شاه سلطان‌حسین محفوظ مانده‌بوده وهر گاه راجع به‌وظایف وتکالیف سرکارات کشور مشکلی یا سهوی پدید میامده است مقامات مربوطه دستورنامچه مزبور را بیرون کشیده طبق مقررات آن عمل کرده و ابهام و اشتباه را برحسب مقررات دستورنامچه روشن میساختند (رجوع شود به صفحه ۴۲ تذکرة الملوك چاپ دبیر سیاقی).

ازروال نگارش مورخان‌آن عهد چنین برمیآید که بعد ازرسیدن شاه اسمعیل بسلطنت رجال وسردارانی که درعداد صوفیان صافی‌ضمیرشمرده شده و برای کامیابی وحصول مقاصد پادشاه کوشش نموده خدمت کرده بودند همانطوریکه عادت آن صنف ازمردم است خود را شریك سفره جهانداری شمرده طبق هوی و هوس و موافق منافع‌خود وخانواده واتباع خود هرچه میخواستند میکردندوبرای نظامات و قواعدی که وزرای پادشاه در چند ساله اول سلطنت او بلحاظ اصلاح و تکمیل تشکیلات کشوررفاه‌مردم‌مقررمیداشتند وقعی‌واحترامی قائل نمیشدند وطبیعی‌است که پیشوا و پیشرو این سرداران یکی حسین بیك لله بود دیگری ابدال بیك دده که هردوتن با سابقه لله گی ودده گی خود را مربی وپرورانده شاه اسمعیل شمرده زیربارا‌حدی ازوزیران وو کیلان شهریاری نمیرفتند.

بعد ازآنکه امیرنجم بمنصب امیرالامرائی بـا اختیارات کامل منصوب شد و بعد از آنکه دستورنامچه حضرت گیتی ستانی بعنوان قـانون اساسی بموقع اجرا درآمد شاه اسمعیل که میخواست البته هرج ومرج از کشور رخت بربندد و نظم و ترتیب و عدالت و انصاف بصورت جدیدی فرمـانروا شود برای بستن دستهـای زیردستان وبیم دادن سرداران وامرای هرج ومرج طلب پیش ازهمگی به دده بیك ولله بیك پرداخت چنانچه ابدال بیك دده را که فرمانروائی قزوین و ولایت ری با وی بود معزول ساخته از مداخله در امور کشوری ممنوع گردانید و مدتی بعد از

آن حسین بیك لله را که منصب امیرالامرائی و منصب امیردیوانی توأماً داشت از مناصب عالی مزبور معزول و حتی ولایاتی را که زیر حکومت وی بود بـا تمامی نوکران وفرمانبرانش از او گرفته به محمد بیك سفره‌چی استاجلوارزانی داشت و این محمد بیك همانست که بعدها به لقب (حامان سلطان) ملقب گردید .

این اقدام پادشاه درباره دونفر ازمحرم‌ترین دوستان ونزدیکان خود زهرچشمی سخت از تمامی خودسران ترك و تاجیك گرفت بطوریکه هر کس با هر قدرتی که داشت دربرابرمقررات دولت وقوانین مملکت سرتسلیم واطاعت فرودآورد . حسین بیك ودده بیك با وجود معزولی و منکوبی مانند گذشته خدمـات پادشاه خود را بدون تغییر حـالتی ادامه میدادند زیرا مبنای تعلیماتی که در تصوف مقرر است چنانست که صوفی دربرابراراده مرشدکامل ازخود رائی و اراده‌ئی ندارد . اما بهر صورت عزل آندو امیر بزرگ چندان دوام نیافت و بعد از آنکه مقررات و قوانین مملکت کاملا بموقع اجرا گذارده شد و هر کس در هر جا که بود به تکلیف خود عمل کرد بار دیگر حسین بیك لله و ابدال بیك دده بکارهای بزرگ گمارده شدند و منشاء خدمات مهم گردیدند .

فصل دوازدهم - فتح بغداد

درپائیز سال ۹۱٤ که هنوز شاه اسمعیل در همدان بود موضوع تصرف عراق عرب و تسخیر بغداد پیشامد نمود . بعداز فرار میرزا مراد از شیراز ببغداد ورفتن او از بغداد بدیار بکر یکی از امرای نامدارش بنام باریك بیك پرناك درعراق‌عرب باقیمانده شهر بغداد را استحکام داده با لیاقت و هوشمندی و با استعداد لشکری و نیروهائی که میرزا مراد بزودی باقی گذاشته بود آن ایالت بزرگ را از حدود دیار بکر گرفته تا شط‌العرب بزیر استیلای خود درآورده بود .

دراینموقع شاه اسمعیل که افکار بلند وی هنوز نیمه تمام مانده بود و کشور ایران را بمرزهای طبیعی قدیمی نرسانیده‌بود لازم دید پیش‌از آنکه بجانب خراسان توجه نماید کار عراق عرب را یکسره گرداند و آخرین ولایتی را که در تصرف ترکمانان آق‌قوینلو باقی مانده است از چنگ ایشان بدرآورد .

بنابراین یکی از درباریان هوشمند و زبان‌آور را بنام خلیل بیك یساول که از جمله خدام مخصوص بود و بدقایق سیاست و رموز کشوری و لشکری آگاهی داشت بعنوان سفارت به بغداد فرستاد تا باریك بیك را به‌اطاعت وفرمانبری شهریار صفوی ترغیب‌نماید وعاقبت خطرناکی‌را که درصورت‌خودسری وعصیان او خواهد بود به وی طالی کند .

خلیل بیك با تاج و خلعت فاخر عازم بغداد شد وچون باریك بیك از توجه سفیر مزبور اطلاع یافت گروهی از محترمین ونزدیکان خودرا به استقبال او روانه نمود و آنان تا مسافت سه‌روزه راه ازبغداد بطرف‌خانقین پیش‌آمدند وموکب سفیر را با اعزاز و احترام پذیرفته به بغداد آورده در باغ میرزا پیر بداغ که از باغات

باصفای بغداد و از آثار شاهزادگان تیموری بود سکنا دادند .

باریك بیك در مقابل سخنان خردمندانهٔ خلیل بیك عرض اطاعت و انقیاد کرده تاج قزلباش وخلعت شاهی را برسر گذاشته اکثر مردم خود را نیز تاج قزلباش پوشانید سپس پیشکش‌های پربها وپادشاهانه فراهم آورده همراه خلیل بیك و یکی ازامرای خود بنام بواسحق شیره‌چی باآن هدایا روانه ساخته با عرض عجز و نیازمندی فرمان حکومت بغداد را استدعا نمود .

خلیل یساول و بواسحق شیره‌چی در همدان به اردو رسیده پس از شرفیابی بحضورشاهانه مراتب اطاعت وفرمانبری باریك بیك را بعرض امرای دربار رسانیده ارمغان‌ها و پیشکش‌ها را نیز بنظر شاهانه در آوردند . اما شاه اسمعیل مردی نبود که با این روش یارباشد و کار مملکت را با مجامله و مداهنه روبراه کند بنابراین در عین آنکه به پیشکش‌های باریك بیك اصلا ننگریست نسبت به بواسحق سفیر او هر گونه لطف و احسانی مبذول داشته درباره خداوندگارش چنین فرمود : (که باریك را بگوی اگر در صفحه ضمیر خود نقش دولتخواهی ما را آراستهٔی میباید به آستان شتابی و منتظر فرمان ما باشی و درغیر این صورت ناگزیر کیفر خود را خواهی دید .)

بعد ازآنکه بواسحق به بغداد رسیده هرچه را دیده و شنیده بود گزارش داد باریك بیك در صدد مقاومت برآمد و همینکه از نهضت اردوی قزلباش بجانب بغداد اطلاع یافت مخالفت خود را آشکار ساخته تاج قزلباش را از سر افکنده به ولایات اطراف بغداد غله بسیاری حواله نمود و آنقدر خواروبار بشهر بغداد کشید که اگرتا سه سال درتحصین مانده بودی آن اندوخته‌ها اوراً ولشکریانش را کفایت نمودی دراثنای آن ایام که باریك بیك درکاراستحکام حصاربغداد وتجهیزات‌ضروری قلعه داری میکوشید یکی‌ازسادات عالی نسب وبزرگوارعراق عرب بنام سیدمحمد کمونه که پدر بر پدر از نقبا و سر پرستهای آشیانه نجف بودند نسبت به عملیات

باریك بیك خورده گرفته ویرا ملامت فرمود و بنابر آنکه پیروان مذهب شیعه در عراق اکثریت داشتند و همگی آنان طبعاً ازین دل هوا خواه سلطنت شاه اسمعیل بودند باریك بیك بوحشت افتاد که مبادا سید محمد کمونه مردم را برضد وی برانگیرد وانقلاب وآشوبی پدید آورد ازاینرو فرمانداد سیدمحمد کمونه را دستگیر ودر بن چاهی عمیق و تاریك زندانی ساختند .

از آنجانب شاه‌اسمعیل لشکری را پیشاهنگ اردوی بزرگ گردانیده فرماندهی آنرا به حسین بیك لله واگذارد وحسین بیك لله که از هرجهت مردی آزموده و سرداری کاردان و با کفایت بود لشکر پیشاهنك را برداشته بجانب کرمانشاه و خانقین روانه شد اما در نهایت آهستگی حرکت میکرد و مقصودش از این تأنی و کندی آن بود که تبلیغات مبلغین و اقدامات صوفیان و هواخواهان صفویه که پیاپی وارد شهرهای عراق عرب میشدند و از هر جانب در زیر پرده بر ضد آل ترکان طرحها ریخته زمینه‌ها میساختند روزافزون گردد و به‌نتیجه برسد واضطراب وپریشانیهای باریك بیك بیش ازپیش شود .

در واقع همچنین نیز شد زیرا وقتی حسین بیك‌لله بالشکر خود بدومنزلی بغداد رسید باریك‌بیك احساس کرد که اکثر اعیان وامرای آن ولایت باطناً بجانب شاهنشاه ایران رغبت دارند وحتی دوستان محرمش به او فهمانیدند که ممکن است از طرف نیروهای نگهبان‌خودش توقیف وتسلیم شود ازاینرو درشبی‌تیره وتار مانند کسیکه از همه چیز میترسد واز همه کس بیمناك است ازشهر بغداد درقایقی‌نشسته از دجله گذشت وهمان شب با تنی‌چند از غلامان مخصوص و همراهان محرم خود سراسیمه‌وار بجانب حلب گریخت وچون چندی پیش‌ازاین حرکت به‌میرزامراد وعلاء الدوله نامه‌های فوری نوشته تقاضا کرده بود هرچه ممکن است ازلشکریانی که دردسترس هستندباخود میرزا بجانب‌بغداد بتازند تاباعث پشت گرمی مدافعین شهروموجب هواخواهی‌ودلگرمی‌اهالی عراق‌عرب‌شود، دراین‌موقع که میگریخت

در نزدیکی حلب به میرزا مراد رسیده هردو مأیوس و نامراد به قلمرو علاءالدوله رفته بطایفه ذوالقدر پیوستند .

ازاین جانب همینکه اهالی و اعیان بغداد از فرار والی خود مطلع شدند سید محمد کمونه را بامدادان ازچاه بدرآوردند وچون بی‌حد ضعیف و ناتوان شده بود ویرا بردوش گرفته از بن چاه بالا کشیدند و زمام امور آن دیار را به دست او دادند . سید محمد کمونه همان روز به مسجد جامع رفته خطبه بنام دوازده امام و بنام شاه اسمعیل خواند سپس فرمان داد دروازه های شهر بغداد را گشودند و برفراز برجها درفش ایران را برافراشتند که برنگ سبز بود و مردم بغداد جشن بزرگ گرفته همگی آثار بشاشت وشادمانی بظهور رسانیدند . اما سیدمحمد کمونه پس‌از ادای نماز جمعه وخواندن خطبه با اکثر مردم بغداد ازشهر بیرون آمده و بدیدار لله بیك شتافت در حالیکه اردوی لله‌بیك نیز همان روز بظاهر بغداد رسیده بود . لله‌بیك مقدم سید بزرگوار را با تعظیم و احترام پذیرفته خبر فتح بغداد را با عریضه سید محمد کمونه برای شاه اسمعیل فرستاد و پادشاه از اینکه فتح آن کشور پر بها که بدلایل گوناگون مورد احترام وتعظیم ومحبوب ومطلوب شیعیان است بدون ستیز و آویز و خونریزی میسر آمده است لوازم شکر و حمد الهی را بجای‌آورد وخادم بیك خلفارا که دراین‌موقع به‌خلیفةالخلفا ملقب‌شد بفرمانروائی ایالت عراق منصوب فرمود .

خلیفة الخلفا خادم بیك از امرای عدالت پیشه و از صوفیان صافی ضمیر و زاهد وپاکدامن بود والحق برای فرمانروائی آن خطه مقدس از هرجهت تناسب داشت . درآن موقع بمجردی که فرمان استانداری عراق را بدست آورد با کسب اجازه بدانجانب روانه‌شد تاپیش‌از رسیدن موکب شاهانه به‌تنظیم امور و رفع ودفع اختلافی که طبعاً درآشوب اخیر روبداده بود اقدام کند . اما شاه اسمعیل بااردوی بزرگ قزلباش با تفنن وتفریح ونهایت آهستگی حرکت میکرد واثنای راه به‌نشاط

شکار میپرداخت . هنگامیکه به چند منزل بغـداد رسید سید محمد کمونه همراه خادم بیك و گروهی از اشراف واعیان عراق به استقبال شتافتند و مردم شهر بغداد ازمرد وزن وصغیرو کبیر و ازآنجمله جمع بازاریان و پیشه‌وران با شادی و سروری بی اندازه از شهر بیرون ریخته با ساز و آواز و تمبك و دهل هر گروه بطریق خود جشن سرور بر پا نموده گاوهای بسیار بعنوان تصدق همراه بردند و چون طلعت درخشان پادشاه جوان وجهانگیرازدور نمودار گشت و چشم مردم به شعارهای سبز که علامت مخصوص علویه وفرزندان رسول‌اکرم است افتاد با انواع کلمات تسبیح و توحید ویرا ستوده هزاران گاورا قربانی نمودند .

درآن موقع طرز رفتارو کردار اهالی بغداد بقدری با اخلاص وحسن اعتقاد همراه بود که پـادشاه را متأثر گردانید چنانچه با دست عطوفت و شفقت درهـای عدالت و رفاه و آسایش و رحمت را بر روی‌آن مردم بگشود و مبالغ هنگفتی سیم و زر مـا بین نیازمندان و فقرای بغداد بعنوان نثار تقسیم شد و موکب شاهانه روز بیست پنجم جمادی الاخر سال ۹۱٤ در چهارباغ میرزا پیربوداغ فرود آمد و سید محمد کمونه را مشمول انواع الطاف ومحبت ساخته بلندترین درجات جاه وجلال را بدو ارزانی داشت چنانچه طبل و علم بدو اعطا شد و مقرر گردید همواره در سر درخانهٔ وی نوبت بکوبند وحال‌آنکه درآن زمان نوبت کوفتن مخصوص پادشاهان و فرمانروایان مستقل بود که نقاره زنها روزی سه نوبت یا ٥ نوبت بر سر در سرای پادشاهی نوبت میکوفتند .

در شب اول ورود پادشاه به بغداد بزم عیش و طرب برپا گشت ساقیان سیمین ساق بخدمت پرداختند اما روز دیگر بامدادان قهرمان ایران بعزم طواف عتبات عالیات روی بدشت کربلا آورد و پس از ورود به کربلا روی نیاز برآن خاك پاك نهاده بزبان مناجات عرض حاجات کرده مخصوصاً ازروحانیت حضرت سیدالشهداء(ع) استمداد نمود و پیشرفت مقاصد عالی خود را که بنفع جامعهٔ شیعه بود از آن مقامات

طاهر معنوی درخواست کرد و برای مجاوران آن روضه‌های مطهر انواع انفاقات و نذورات وصله‌های گونا گون مقرر ساخت بطوریکه همگان خوشدل و مسرور گردیده از حیث معاش قرین آسایش گشتند و اجناس نفیس و پربها برای قبرپوش از خزانه اختصاصی فرماندار آوردند از آنجمله مدفن حضرت سیدالشهدا را با زربفتی که تاروپودآن طلای خالص بود پوشانید و هر گونه زیب وزینت وآرایش را که مقتضی دید در آنجا بکار آورد چنانچه دوازده عدد قندیل طلا که همچون شعلهٔ آفتاب میدرخشید از زر خالص برقبه حرم مطهروقف نمود وصحن حرمها ورواق‌ها را با قالی ابریشمین فرش کرد .

در اکثر این موارد شاه اسمعیل شخصاً خـدمت میکرد و در روفت و روب و فرش کردن و تزئینات دیگر مانند یکی از خادمان و دربانان بخدمت میپرداخت در آخر کار یکشب در حرم مطهر تا صبح اعتکاف نموده بنماز و دعا و عبادت پرداخت و پس از انجام امور مزبور از کربلا بجانب حله شتافته مردم آن شهر را که از عهد های کهن به تشیع مشهور و معروفند مورد لطف واحسان خویش قرار داده ازآنجا بجانب نجف اشرف روانه گشت واز مسافتی دورچون چشمش به سواد شهرنجف افتاد پیاده شده روبه آن کعبهٔ اهل دل شتافت وپس ازتشرف به‌آستان‌قدس وتقدیم مراتب چاکری و نیازمندی وخدمتگزاریهائی که سزاوارآن آستان ولایت نشان‌است نسبت بتمامی‌خدام وکار کنان حرم‌مطهر وجمیع ساکنان شهرنجف‌نهایت سخاوت وبذل وبخشش را بکار برد شبی نیز درحرم محترم معتکف گشته روی نیاز برخاك نهاده عرض حاجت نموده از روحانیت حضرت امیرالمؤمنین (ع) که مظهر ظهورات شگفت‌انگیز و معجزات قدرت آمیز است یار و مددکاری طلبید سپس از نجف‌اشرف به‌حله باز گشت وچون برخی ازاهالی‌آن شهرشکایت نمودند که‌طوایفی از اعراب بیابان گرد وتوحش‌آئین مزاحم برزگران و کاروانها میشوند روزی نیز بمساکن‌آن گروه شقاوت پیشه تاخت وچون بسر وقت‌آن جماعت رسید جمعی را

کشته دسته‌ئی‌را به کیفرهای گوناگون تنبیه نموده اموال ودارائی آنان راکه از راه غارت ویغما بدست‌آورده بودند به لشکریان بخشید واز آنجا بجانب بغداد رفت واز بغداد بزیارت سامره وکاظمین شتافت ودر حق اهالی آندو شهر نیز که مجاوران مزارات امامان بزرگوار میباشند ازهرگونه انعام واحسان دریغ نفرمود .

آنگاه خادم بیك خلیفةالخلفا را مأمورساخت که در کشیدن نهری ازفرات بجانب نجف اقدام کند و در عمران و آبادانی شهرهای مقدس طبق دستور کوشش ورزد وسید محمد کمونه را به تولیت نجف اشرف وحکومت بعضی از ولایات عراق منصوب فـرمود پس از انتظام امور آن خطه بقصد خوزستان سرزمین عراق را ترك گفت .

هنگامیکه شاه اسمعیـل از بغداد بعزم خوزستان روانه میشد خلیفةالخلفا استاندار عراق‌را به‌اعطای‌امتیازاتی سرافراز گردانید که‌آن امتیازات درطول دوران صفویه مرسوم و معمول ماند . بدینمعنی که چون پادشاهان میخواستند بیکی از خدمتگزاران کشور امتیاز وتشخصی عطا نمایند یکی یاچند تا یا تمامی نشان‌های زیربه‌اومرحمت میشد.

اول تـاج زر دوزی و خلعت خاص دوم اسب تازی با زین زرین سوم کمر و شمشیربند با حمایل طلا چهارم صراحی وسینی وپیاله طلا که تمامی اینها اختصاص بپادشاه یا اختصاص به کسی داشت که با اجازه پادشاه میتوانست بکار برد.

فصل سیزدهم - تسخیر حویزه

در سرزمین حویزه که مابین خوزستان و عراق عرب واقع است عشایر بزرگی از اعراب میزیستند که خاندان آل مشعشع بر آنان حکومت میکرد. این اعراب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را بخدائی شناخته آفریدگارخودمیشمردند وعبادت مخصوصی داشتند که چون به‌آن عبادت میپرداختند در ایشان کیفتی پیدا میشد که تیغ ونیزه وآتش هیچکدام بر آنان اثرنمیکرد چنانچه شمشیری راراست بر زمین گذاشته یکی از آنان درآن حالت شکم را به نوك شمشیر میفشارد و لفظ علی الله را بر زبان میراند آن شمشیر خم میشد یا میشکست اما به تن آن مرد فرو نمیرفت.

پادشاهان حویزه از سادات صحیح‌النسب بودند وفرمانروای حویزه در اوان طلوع کوکب شاه‌اسمعیل سلطان محسن بود اما هنگامیکه فتح بغداد روی نمود بعرض شاه اسمعیل رسید که سلطان محسن وفات یافته وپسرش سلطان فیاض جانشین وی شده‌وا کنون قوم مشعشع از عقیدهٔ سابق پا فراتر نهاده بخدا بودن سلطان‌فیاض معتقد شده‌اند.

از طرفی نمایندگان پادشاه جهانجوی که نزدحاکم حویزه رفته بودندناکام باز گشته گزارش دادند که نامبرده بهیچ روی حاضر نیست خودرا از متابعان دولت ایران بشمارد ازآنجا که بنابرسیاست جهانداری باقی گذاشتن یك دولت مستقل در وسط خاکهای دولت دیگر بهیچ روی پسندیده نمی‌نماید شاه‌اسمعیل بقصد بیداری وهوشیاری‌حاکم حویزه روانه گشت . ازطرفی بعرض رسیده بود که سلطان عثمانی با حاکم لرستان موسوم به ملك رستم مکاتبه مینماید و ملك رستم نیز براه مودت با او میگراید.

بنابراین فرمان رفت که امیر نجم‌الدین مسعود همراه بیرام بیك قرمانی و حسین بیك لله بفرماندهی ده هزار سوار برای تنبیه ملك رستم عازم لرستان شوند وشاه اسمعیل خویشتن بجانب مرکز آل مشعشع شتافت . همینکه سلطان فیاض از نزدیکی سپاه قزلباش خبریافت با لشکری مجهز که از اعراب نیزه‌دار شمشیر زن بودند وفوجهای ماهر تیرانداز درمیان آنان بسیار بود ازشهر بیرون‌آمده در برابر لشکر قزلباش صف‌آرائی نمودند .

آن روز از بام تا شام هر دوخصم به ستیز و آویز پرداختند اما چون هنگام عصر رسید سپاه قزلباش همگروه بدشمن حمله بردند ودر آن حمله سلطان فیاض با بسیاری از امرای آل مشعشع بخاك هلاك افتادند و اموال و تجهیزات آنان نصیب لشکریان قزلباش گردید

بعد از حصول‌آن فتح مشعشع پادشاه جهاندار یکی از امرای‌کاردان قزلباش را بحکومت‌آن خطه گماشته خویشتن بجانب دزفول حرکت فرمود. حاکم دزفول بیدرنگ بحضور شاهانه شرفیاب وکلیدهای قلعه را تسلیم ومورد عنایت‌قرار گرفت از دزفول اردوی قزلباش بجانب شوشترحرکت کرد حاکم شوشتر پیش از رسیدن موکب شهریاری در قلعه استواری که معروف به قلعـه سلاسل است اقامت جسته خیال مقاومت داشت اما همینکه خطر عظیم را نزدیك خود دید بختش یاری نموده عقلش راهنمائی کرده با هدایا و پیشکش‌های لایق باردوی قزلباش شتافته عرض چاکری وفرمانبری نموده کلیدهای شوشتررا تقدیم کرد .



درایامی که حدود شوشتر لشکرگاه قزلباش‌بود امیرنجم که بااردوی لرستان همراه بودبه امرپادشاه احضار وتصویه‌کار لرستان بعهده‌بیرام بیك ولله بیك‌باقیماند. دوامیر مزبور برفشارخود نسبت به ملك رستم فرمانروای لرستان افزودند ونامبرده که ازمرکز خویش گریخته بجبال شامخ قلعه‌های مطمئن کوه پناه برده بود چون

تمامی اموال و کسانش تحت استیلای قزلباش درآمد خودرا مضطر و ناگزیر دید که بلطف و مرحمت شاه اسمعیل اعتماد نماید و از سرکشی و عصیان دست بردارد بنابراین نمایندگانی سخنور و کاردان نزد سرداران دوگانه فرستاده عهد و پیمان گرفت که درصورت تسلیم وی مزاحم حالش نشوند واورا با رعایت آسایش وعزت بخدمت پادشاه برسانند تا هرگونه فرمان رود بعمل آید . از آنجائیکه ملك رستم از روزگار کهن دارای مذهب جعفری بوده شیعه خالص‌شمرده میشد وتبارخاندانش بنا بر مشهور بحضرت ابوالفضل عباس‌بن‌علی (ع) میپیوست بیرام بیك و لله بیك ویرا با حرمت و عزت پذیرفته همراه خویش به اردوی قزلباش آوردند . همینکه ملك رستم بحضورشاهانه رسید با زبان‌لری شیرین زبانیها نموده توجه‌شهریارجوان ولطیفه‌پسند را چنان بسوی خود معطوف گردانید که حکم شد ریش ملك رستم را بانواع جواهرات گوناگون ازمروارید و یاقوت والماس بیارایند و بسبك پادشاهان قدیم ایران صورت ویرا با درخشندگی گوهرهای رنگارنگ پرتوپاش سازند.

ملك رستم باهمان ریش روشن وآرایش پادشاهان کهن مدتی دراردوی‌قزلباش بخدمات خصوصی پادشاه میپرداخت وبدینگونه خدمات سرافتخاربآسمان میسائید وبعد ازمدتی که در اردو جزء مصاحبان خاص قرار گرفته منظورنظر لطف ومحبت شاهانه بود بار دیگر طبق فرمان بحکومت لرستان منصوب و شادکام به دیار خود بر گشت .

چون مکرر درفصلهای گذشته بتحریکات دولت عثمانی در داخله ایران‌اشاره نموده‌ایم واز کوشش و کششی که دولت مزبور برای ارتباط یافتن باامرا و فرمان‌روایان موروثی‌برخی ازولایات ایران بکارمیبرده‌است سخنی بمیان‌آورده‌ایم دراینجا نامه سلطان سلیم عثمانی راکه بعد ازفتح چالدران برای ملك رستم فرستاده است نقل میکنیم :

(جناب امارت‌مآب ایالت نصاب دولت انتساب‌سعادت اکتساب ملکی‌الجلال

ملکی الخصال المؤید بتأئیدالله الملك المتعال امیرمکرم کبیر مفخم ذوالقدرالاتم والفخر الاسم شاه‌رستم‌بیك دامت‌معالیه به‌عواطف و مراحم شاهانه سمت اختصاص داشته بداند که پیشوای ملاعین و سرلشکر عبود شیاطین اسمعیل بیدین در روز چهارشنبه دوم ماه رجب‌المرجب بعد از صحوه کبری «ظهر» عساکر بفرت مآثر مارا مقابل آمد بسی کوشش‌های بیفایده نمود عاقبت نسیم‌فتح وفیروزی ازمهب سرعزیزالحق یعلو ولایعلی اعلام ظفراعلام مارا اهتزاز داد اسمعیل مخذول از شمشیر تیز لشکر ظفر رهبر روبگریزنهاد دلیران لشکر درعقبش رفتند علمهایش معکوس ومنکوس وسرداراانش مقید ومحبوس پیش الویه نصرت‌نکار خصم شکار درآوردند اسیران همه هدف تیر و طعمه شمشیر گردیدند الحمدلله که اعدای دین و دولت مقهور و اولیای حضرت مبتهج ومسرور گشتند مقصود ازدفع آن ملحد وقلع آن مفسد غیرازاعلای کلمة الله وتنظیم امورجمهور ملك وملت چیزی دیگرنیست عنایت وشفقت ما درباره رعایا که ودایع خالق برایا هستند فوق حد وعد است هرمؤمن وموحد را اهانت آن مخذول واجبست و لازم باید که شما نیز از سد طریق و قتل کسانش هرچه در وسع و مکنت دارید بظهور آرید و این خدمت پسندیده را موجب عنایات شاهی و مستوجب التفات پادشاهی دانید .)

ص ۳۹۲ منشآت آل‌عثمان

راجع‌بدودمان‌عباسی‌شایسته‌است‌دراینجا باختصار گفته شود که‌یکی‌ازخاندان‌های معروف ایران که ازدوران خلافت بنی‌عباس بفرمانروائی لرستان شهرت یافته بودند خاندان عباسی‌بود. شخص اول‌این‌خاندان موسوم‌بود به شجاع‌الدین خورشید پور ابوبکرپورمحمدبن خورشید شجاع‌الدین مزبور مردی خوشروی و خوشخوی بود و با حسن سلوك و کدخدا منشی نظر محبت طوایف لر را بخود جلب کرده بود بطوریکه تمامی قوم لر اورا بفرمانروائی و حکمرانی خود پذیرفته در پرتو عدالت و نیکخواهی وی آسوده و شاد زیستند و مکان و موقع این شجاع الدین

ازلحاظ محبوبیت ووجاهت بجائی رسیده بود که طوایف لر عموماً نسبت باووفرزندان وخاندانش بطریق مرید ومرادی سلوك میکردند و احفاد و جانشینان شجاع الدین خورشید را همچون پیر ومرشد خود میشمردند ودر اطاعت آنان کوشا بودند. این خاندان برلرستان فرمانروائی مینمود تا دوران شاه اسمعیل صفوی که شاه رستم از بازماندگان شجاع الدین خورشید بطریقی که یادشد همراه سرداران قزلباش بحضور شاهانه رسیده مورد عنایت ومرحمت واقع گردید.

خاندان شجاع الدین خورشید مانند سایر طوایف لرشیعه خالص بودند ونسب خودرا بحضرت ابوالفضل میرسانیدند چنانچه ذکرشد وبهمین جهت دودمان خودرا بنام (عباسی) مینامیدند.

راجع بحوادث دیگری که با دودمان عباسی ارتباط دارد در دوران سلطنت شاه عباس کبیر بار دیگر سخن خواهیم راند. چیزیکه در اینجـا شایان بیان است یادآوری این نکته میباشد که خاندان عباسی باوجود تشیع فطری وموروثی همیشه نسبت بدولت آل عثمان بنوعی خالی ازرابطه ومناسبات ودادآمیزنبودند هرزمان که اوضاع چنان پیش میآمد که دولت عثمانی تا نزدیکی حدود لرستان استیلا مییافت امرای دودمان عباسی باعمال دولت عثمانی براه مماشات ومدارا رفته این تذبذب و دوروئی را بخیال خود نوعی ازسیاست و تدبیر میپنداشتند.

فصل چهاردهم - نفوذ پرتقالیها در خلیج فارس

در ایـامی که سرزمین خوزستان از هر جهت مصفا و کارهای لرستان نیز انتظام یافت از سواحل خلیج فارس به شهریار صفوی گزارش رسید که گروهی از فرنگی‌های پرتقالی با کشتی‌های جنگی خود بحدود لارو جزیره هرمز وارد شده با پادشاه هرمز پیمانی بسته‌اند و آن خطه را زیر نفوذ خود درآورده‌اند.

از آنجائیکه تصفیه و تنظیم امور دریـا کنار هنوز میسر نبود زیرا قسمتی بزرگ از ایران که عبارت از تمامی استانهای مشرقی میباشد در معرض هجوم و استیلای اوزبکان و دچار مصائب و آلام فراوان بود و نیز هنوز دولت صفویه بسیار جوان بود وفرصت ومجالی برای تشکیل نیروهای بحری بدست نیامده بود بنابراین اهل حل و عقد و اولیای دولت صفوی مصلحت چنان میدیدند که از سازش واتحاد پادشاهان هرمز و سواحل لار بـا دریا نوردان فرنگی چیزی بروی خود نیاورند و فقط باج و خراج و مالیات سالیانه‌آن حدود را از امرای لار و پادشاه هرمز مطالبه نمایند و تا ممکن است مدار او مماشات کرده نفوذ مسالمت کارانه‌ئی برآن حدود که خاك مسلم ایرانست مستقر سازند.

از اینرو شاه اسمعیل از خوزستان بسر زمین فـارس شتافت و در قصبه داراب گرد اردو زد وچون معروف‌است که‌بزهای کوهی درآن‌نواحی غالباً دارای پادزهر حیوانی هستند پادشاه خود را به شکار بز کوهی سر گرم نمود و بار دیگر طرح شکار جرگه ریخته به صید دام و دد مشغول گشت.

اما در اثنای حرکت از شوشتر یکی از امرای هوشیار دربار بنام اخی‌بیك مأمور هرمز شده بود تا ازپادشاه هرمز و امیرعلاءالملك فرمانروای کل لارستان و

هرمز دیدن کرده پیغامهای مقتضی رسانیده اطاعت و فرمـانبری ایشان را نسبت بدربار شاهنشاهی درخواست نماید.

سفیر مزبور در ایامی که هنوز شاه اسمعیل به تفرج و شکار میپرداخت از مأموریت خود بر گشته با انواع اجناس نفیس وارمغان‌های پر بها و مبالغ هنگفت از مالیات و خراج آن نواحی بحضور رسید و ما داستان اجمالی آنرا در اینجا مینگاریم اما پیش از آنکه بشرح احوال سفیر مزبور و نتیجه اقداماتش بپردازیم این نکته را باید برای خوانندگان عزیز توضیح دهیم که پادزهر باصطلاح قدما دو نوعست یکی پاد زهر حیوانی دیگری پاد زهر معدنی اما پاد زهر معدنی سنگی است تقریباً سبز پررنگ که معروفست و نوع ممتاز آن درهندوستان و نوع پست آن در خراسان پیدا میشود در حالیکه پاد زهر حیوانی عبارت از سنگی است که در جگر یا گردهٔ وسپرز گاو یا بز کوهی تولید میشود و سنگ مزبور رنگی ما بین سفید وسبز بدرنگ دارد و فرقش با معدنی آنست که پاد زهر حیوانی ورقه ورقه از هم جدا میشود و چون گاو دچار بیماری تولید سنگ پاد زهر شود غالباً نعره میکشد ورو به لاغری و زبونی میگذارد تا بالاخره گاوداران او را سر میبرند و اگر معلومات وتجربه کافی داشته باشند البته سنك پاد زهر را جستجو کرده از تن گاو بیرون میاورند.

پاد زهر گاوی بقدر یك گردوی درشت و پادزهر بز کوهی بقدرفندقی بزرگ میشود. نویسنده پادزهر گاوی را آزمودم در مار گزیده وزنبور زده اثری عجیب داشت وشفای سریع بخشید.

موضوع وقایع هرمزوپیشامدهای سیاسی که در آن خطه رویداده بود اهمیت فراوانی داشت زیرا برای نخستین‌بار بود که منافع دولت شاهنشاهی ایران بامنافع دول استعماری اروپا تصادم مینمود شرح واقعه بدینقرار بود ازاواخر قرن پانزدهم میلادی قیمت ادویه وداروهای گرم که ازجزایراوقیانوس هند به اروپا حمل میشد

روز افزون ترقی میکرد بطوریکه اکثر دولتهای اروپا در صدد یافتن راهی افتادند که بدانوسیله بتوانند ادویه و محصولات هند را ببهای ارزانتر وارد اروپـا کنند و ببهای گرانتر بفروشند .

ازآنجمله یکی هم پادشاه پرتقال بود موسوم به (دومزوا) ی دوم که هیئتهای مختلفی برای پژوهش و کنجکاوی بهرجانب گیتی فرستاد ومأموریت آنان این بود که ممالکی را که ادویه درآنجا میروید کشف نمایند .

راجع به گرانی و کمیابی ادویه دراروپا این نکته شایان توجه است که پیش از قرن پانزدهم زمام تجارت شرق با اروپا دردست اهالی ولایت (ژن) بود وژن بندریست درمغرب ایتالیا دردریای روم وبعداز فروافتادن نفوذژن زمام تجارت بدست جمهوری ونیز افتاد (که آنهم یکی از بنادر ایتالیای کنونی است ودرآن زمان مستقل بود). اهالی ونیز با مشرق تجارت وسیعی داشتند اما بعد از آنکه ترکهای عثمانی شهر قسطنطنیه را تسخیر نمودند تکیه گاهها ومراکز تجارتی اهل ونیز درمشرق ازدست ایشان رفت و راه های بزرگ و متعدد تجارت هندوستان بتدریج مسدود شد وحتی برای عثمانیها نیز ازجانب خشکی راهی نماند زیرا غالباً خودشان با دولت ایران درجنگ بودند تنها ازطرف دریای احمر میتوانستند بهاوقیانوس هند رفته خودرا بهندوستان برسانند اما راه مزبور نیز ازطرف سلاطین مصرمورد بازرسی قرارمیگرفت و تا زمانیکه سلطنت مصر بدست سلطان سلیم عثمانی سقوط یافت راه دریای احمر چندان آزاد نبود .

ازاین گذشته دربار پاپ نیز بتجاری که ازراه دریای احمر بازرگانی میکردند نفرین ولعنت میفرستاد بدینمعنی که دربار پاپ نمیخواست منافع تجارت شرق با غرب بنابر میانجیگری مسلمانان عاید ایشان شود. از طرفی بتازگی پرتقالیها راه دماغه امید را شناخته بودند و میتوانستند از اقیانوس اطلس بدور افریقا چرخ زده ازراه دماغه امید وارد اوقیانوس هند شوند بنابرمراتب مزبور پادشاه پرتقال درصدد

بر آمد که سرزمینهای ادویه‌زار را بدست آورد و بالاخره ازمیان چندین هیئتی که به جانب مشرق آمدند یك هیئت موفق شد که بساحل کلکته و بساحل گوا راه یابد و در آنجا تجارتخانه وقلعه‌نظامی بسازد و بدینطریق برای دولت پرتقال‌یك‌امپراطوری وسیعی درمشرق زمین آرام‌آرام ایجاد کند.

تا اینکه درسال ۱۵۰۶ میلادی یکی ازرؤسای هیئتهای اعزامی بنام البو کرك در صدد بر آمد که خلیج‌فارس را نیززیراستیلای پرتقال درآورد زیرا در آن عهدخلیج فارس بزرگترین و عمده‌ترین مرکز تجارت مشرق با مغرب بود و جزیره هرمز مهمترین مرکز بازرگانی آندوره شمرده میشد.

معمولا ازعهد ساسانیان بنادرتجارتی را حکمرانان به‌لقب شاه بندرمینامیدند و در زمانیکه مورد بحث ما ست فرمانروای هرمز برتمام خلیج فارس عنوان شاه بندری داشت وبهمین مناسبت هم پادشاه هرمز نامیده میشد واز لحاظ سیاسی پادشاه هرمز تابع حاکم لاربود وحاکم لار تابع استاندار فارس شمرده میشد ودرآن عصر حکومت لار بطور موروثی بیکی ازدودمانهای قدیمی ایرانی تعلق داشت وهمچنین پادشاهی هرمز نیزدردودمانی موروثی بود.

البو کرك با کشتی‌های خود بعداز دور زدن عربستان به‌مسقط رسید ودرآن زمان مسقط تابع هرمزبود اهالی مسقط بعداز مختصرجنگی تسلیم البو کرك‌شدند وقبول نمودند باج و خراجی را که همه ساله بپادشاه هرمز میدهند منبعد به‌دولت پرتقال بدهند.

البو کرك پیش‌ازآنکه به‌مسقط رسد درنقطه (رأس‌الحد) که اول‌خاك ایران بود سی‌چهل کشتی صیادی راآتش زده مردمی را اسیر گرفته بود وبعد از آن بندر کوچك کوریات‌راقتل وغارت کرده بود درمسقط نیزباآنکه اهالی حاضرشده بودند مبلغی طلا غرامت بدهند چون ساعتی وصول نقدینه بتأخیر افتاده بود شهر را با مسجد جامع آن‌آتش زد و کشتی‌هائی را هم که دربندر مسقط لنگر انداخته بودند

بسوزانید واسیرانی راکه گرفته بود درآنجا گوش ودماغ بریده رها ساخت.

بعداز مسقط به بندر (سحار) رسید و خراجی را که اهالی آن بندر بپادشاه هرمز میپرداختند بنام پادشاه پرتقال مقرر گردانید از آنجا به بندر (خورفکان) رفت وچون اهالی درصدد مقاومت برآمدند آنجارا غارت کرده آتش زد و مردمی را که به اسارت گرفته بود همه را گوش ودماغ بریده رها ساخت.

تفصیلی که ما دراینجا مینویسیم بطوراجمال و اختصار از کتاب خلیج فارس تألیف ویلسون انگلیسی نقلشده است.

عاقبت البوکرك به جزیره هرمز آمد و در مقابل شهر لنگر انداخت اما پرتقالیها وقتی آبادانی وبزرگی شهرو کثرت نفوس آنرا دیدند ونیز مشاهده کردند کـه چندین کشتی جنگی با تجهیزات کامل درآنجا لنگر انداخته است بوحشت افتاده نزد البوکرك فرمانده خودآمده از او تقاضا نمودند جانب حزم واحتیاط را فرونگذارد اما البوکرك بعد از تفتیش وپژوهشی که ازاحوال داخلی هرمز بعمل آورد تاحدی خاطرش اطمینان یافت زیرا باو گفته بودند که پادشاه هرمز کودکی است دوازدهساله بنامسیفالدین ویکی ازملازمان پدرشموسوم بخواجهعطارسمتنیابت اورا دارد بالجملههنگامیکهخواجه عطارازعملیات البوکرك خبریافتچون مردی کاردانوبا تدبیر بود به تجهیزلشکرپرداخت اولاعده زیادی کشتی دربندرگاهحاضر کرد ثانیاً از خاکهای ایران یا عربستان مقـداری سپاهیان داوطلب اجیر نمود بطوریکه موقع ورود البوکرك به هرمزلشکری مرکب ازسی هزارمرد جنگیدر شهر آماده دفاع بود وازمیانآنها چهار هزارلشکریان ایرانی بودند که مهارتآنان درتیراندازی معروف بود.

ازاین گذشته چهارصد کشتی بزرگ و کوچك با دوهزار وپانصد نفر نیروی دریائی مهیای کارزار بودند نخست البوکرك بپادشاه پیشنهاد نمود که تبعیت شاه پرتقالرابپذیرد اماچونمذاکراتبجائینرسیدباوجود کمیتعدادلشکرش گستاخانه بجنگ پرداخت درعین حال البوکرك مانند اکثر اروپائیان استعمارگر جنبههای

بر آمد که سرزمینهای ادویه‌زار را بدست آورد و بالاخره ازمیان چندین هیئتی که به جانب مشرق آمدند یك هیئت موفق شد که بساحل کلکته و بساحل گوا راه یابد و در آنجا تجارتخانه وقلعه‌نظامی بسازد و بدینطریق برای دولت پرتقال یك امپراطوری وسیعی درمشرق زمین آرام آرام ایجاد کند.

تا اینکه درسال ۱۵۰۶ میلادی یکی ازرؤسای هیئتهای اعزامی بنام البوکرك در صدد بر آمد که خلیج‌فارس را نیززیر استیلای پرتقال درآورد زیرا در آن عهدخلیج فارس بزرگترین و عمده‌ترین مرکز تجارت مشرق با مغرب بود و جزیره هرمز مهمترین مرکز بازرگانی آندوره شمرده میشد.

معمولا ازعهد ساسانیان بنادرتجارتی را حکمرانان به‌لقب شاه بندرمینامیدند و در زمانیکه مورد بحث ما ست فرمانروای هرمز برتمام خلیج فارس عنوان شاه بندری داشت و بهمین مناسبت هم پادشاه هرمز نامیده میشد واز لحاظ سیاسی پادشاه هرمز تابع حاکم لاربود وحاکم لار تابع استاندار فارس شمرده میشد ودرآن عصر حکومت لار بطور موروثی بیکی ازدودمانهای قدیمی ایرانی تعلق داشت وهمچنین پادشاهی هرمز نیز دردودمانی موروثی بود.

البوکرك باکشتی‌های خود بعداز دور زدن عربستان به‌مسقط رسید ودرآن زمان مسقط تابع هرمزبود اهالی مسقط بعداز مختصرجنگی تسلیم البوکرك شدند وقبول نمودند باج و خراجی را که همه ساله بپادشاه هرمز میدهند منبعد به دولت پرتقال بدهند.

البوکرك پیش‌ازآنکه به مسقط رسد درنقطه (رأس‌الحد) که اول‌خاك ایران بود سی‌چهل کشتی صیادی راآتش زده مردمی را اسیر گرفته بود وبعد از آن بندر کوچك کوریات‌راقتل وغارت کرده بود درمسقط نیزباآنکه اهالی حاضرشده بودند مبلغی طلا غرامت بدهند چون ساعتی وصول نقدینه بتأخیر افتاده بود شهر را با مسجد جامع آن آتش زد و کشتی‌هائی را هم که دربندر مسقط لنگر انداخته بودند

بسوزانید واسیرانی را که گرفته بود درآنجا گوش ودماغ بریده رها ساخت.

بعداز مسقط به بندر (سحار) رسید و خراجی را که اهالی آن بندر بپادشاه هرمز میپرداختند بنام پادشاه پرتقال مقرر گردانید از آنجا به بندر (خورفکان) رفت وچون اهالی درصدد مقاومت برآمدند آنجارا غارت کرده آتش زد و مردمی را که به اسارت گرفته بود همه را گوش ودماغ بریده رها ساخت.

تفصیلی که ما دراینجا مینویسیم بطوراجمال و اختصار از کتاب خلیج فارس تألیف ویلسون انگلیسی نقل‌شده است.

عاقبت البوکرك به جزیره هرمز آمد و در مقابل شهر لنگر انداخت اما پرتقالیها وقتی آبادانی وبزرگی شهرو کثرت نفوس آنرا دیدند ونیز مشاهده کردند کـه چندین کشتی جنگی با تجهیزات کامل درآنجا لنگر انداخته است بوحشت افتاده نزد البوکرك فرمانده خودآمده از او تقاضا نمودند جانب حزم واحتیاط را فرونگذارد اما البوکرك بعد از تفتیش وپژوهشی که ازاحوال داخلی هرمز بعمل آورد تاحدی خاطرش اطمینان یافت زیرا باو گفته بودند که پادشاه هرمز کودکی است دوازده‌ساله بنام‌سیف‌الدین‌ویکی‌ازملازمان پدرش‌موسوم‌بخواجه‌عطارسمت‌نیابت اورا دارد بالجمله‌هنگامیکه‌خواجه عطارازعملیات البوکرك‌خبریافت‌چون مردی کاردان‌وبا تدبیربود به تجهیزلشکرپرداخت اولاعده زیادی کشتی دربندرگاه‌حاضر کرد ثانیاً از خاکهای ایران یا عربستان مقـداری سپاهیان داوطلب اجیر نمود بطوریکه موقع ورود البوکرك به هرمزلشکری مرکب ازسی هزارمرد جنگی‌در شهرآماده دفاع بود وازمیان‌آنها چهار هزارلشکریان ایرانی بودند که مهارت‌آنان درتیراندازی معروف بود.

ازاین گذشته چهارصد کشتی بزرگ و کوچك با دوهزار وپانصد نفر نیروی دریائی مهیای کارزار بودند نخست البوکرك بپادشاه پیشنهاد نمود که تبعیت شاه پرتقال‌رابپذیرد اماچون‌مذاکرات‌بجائی‌نرسیدباوجود کمی‌تعدادلشکرش گستاخانه بجنگ پرداخت درعین حال البوکرك مانند اکثر اروپائیان استعمارگر جنبه‌های

ضعیف حکومت هرمز را بخوبی شناخته از آن استفاده میکرد چنانچه با تبلیغات خودش به رجال‌هرمز چنان حالی مینمود که هر گاه او از هرمزیها شکست بخورد بار دوم و سوم تا ابد کشتی‌ها و سپاهیان پرتقال بگرفتن انتقام پیش خواهند آمد و حال‌آنکه هر گاه پادشاه هرمز شکست بخورد بر فرض آنکه از داخله خاك ایران نیروئی برای جنگ با پرتقالیها مأمورشود بهرحال حکومت هرمز ازچنگ‌پادشاه واطرافیان وی بدررفته خواهد بود.

ازطرفی خواجه عطار و عقلای دربار هرمز در حقیقت امیدی بکمك دولت ایران نداشتند زیرا در همان ایام بود که خاندان آق‌قوینلو درپریشانی و با حال خراب میزیستند وشاه اسمعیل نیزسر گرم جنگ داخلی و تسخیر ولایات مرکزی ایران‌بود. بالاخره پادشاه هرمزتبعیت پرتقال‌را پذیرفت پنجهزار زرافین‌طلا بعنوان غرامت پرداخت و متعهد شد سالی پانزده هزار زرافین به پرتقالیها خراج بدهد (هر ۱۶ زرافین تقریباً یك‌لیره طلای انگلیسی میشود) بعلاوه البوکرك طبق‌پیمانی که با پادشاه هرمز بست شرط کرد که مال‌التجاره پرتقالی از پرداخت عوارض گمرکی معاف باشد و به کالاهائیکه پرتقالیها میخرند بیش از مالیاتی که اهالی بومی میپردازند باجی تعلق نگیرد ونیز بدون اجازه مخصوص پرتقالیها هیچکدام از کشتی‌های غیربومی حق نداشته باشند درخلیج بتجارت بپردازند و باگنجانیدن این‌شرط پرتقالیهاحق استیلا ونفوذ وسیع‌خویش‌را درخلیج‌فارس پی‌ریزی نمودند.

پس‌ازعقد پیمان سال ۱۵۰۷ میلادی یعنی در حدود سال ۹۱۰ قمری هجری البوکرك شروع بساختمان قلعه مستحکمی درجزیره هرمزنمود بعلاوه تجارتخانه بزرگی نیز درشهرهرمز تأسیس کرد وبمتصدیان تجارتخانه تأکید نمود بقدریکه میتوانند اجناس را ارزان بفروشند تا مسلمانان فریفته‌آنان شوند.

هنگامیکه خبراین وقایع بشاه اسمعیل رسید پادشاه صفوی نمایندگانی‌نزد فرمانروای هرمز فرستاده مالیات معمولی سالیانه را مطالبه کرد . پادشاه هرمز به

البو کرک مراجعه نموده کسب تکلیف کرد البو کرک درپاسخ گفت: پادشاه هرمز حق ندارد بغیر از دولت پرتقال بهیچ دولت دیگری باج وخراج بدهد واگر غیر ازاین رفتار کند ما اورا برداشته دیگری را بجایش خواهیم گمارد بعلاوه البو کرک مقداری گلوله توپ وباروت و تفنگ از کشتی‌ها درآورده به قاصد پادشاه هرمز داد و گفت به خداوندگارت بگواینها را برای شاه‌اسمعیل بفرستد وبگوید چیزیکه پرتقالیها بخصم خود میدهند ازاین قبیل میباشد ومن بعدازپایان ساختمان قلعه به‌خلیج‌فارس خواهم رفت تمامی بنادر آنجارا بنام پادشاه پرتقال تسخیر کرده ازتصرف شاه‌اسمعیل بدرخواهم آورد.

این پاسخهای پر طمطراق البو کرک درآن موقع بجائی نرسید زیرا مابین ناخدایان کشتی‌های پرتقالی با افسران دریائی مناقشه پیدا شد و همگی ناگزیر عازم هندوستان شدند تا نایب‌السلطنه پرتقالی در گوا بشکایات ایشان‌رسیدگی نماید.

پس‌ازمراجعت البو کرک بهندوستان شاه اسمعیل سفیری بدربارشیعه‌بیجاپور فرستاد که ما بموقع خود تفصیل آنرا خواهیم نگاشت ضمناً بسفیرمزبور فرمان داد به‌بندر گوا رفته بانایب‌السلطنه پرتقالی روابط دوستانه برقرارسازد هنگامیکه سفیر به‌گوا رسید نایب‌السلطنه سابق ازآنجا رفته بود والبو کرک طبق فرمان شاه‌اسمعیل پادشاه پرتقال نایب‌السلطنه مشرق شده بود.

سفیرشاه اسمعیل با البو کرک قرار ومدار دوستانه بمیان آورد و بدین‌طریق نایب‌السلطنه پرتقالی ناگزیر تسلط شاه اسمعیل را بر پادشاه هرمز رسماً شناخت. اما بعدها هنگامیکه جنگ ایران و عثمانی رویداد و توجه پادشاه صفوی بنواحی مغربی ایران معطوف گشت باردیگر پرتقالیها از انقلابات داخلی که درهرمز روی داده بود استفاده کردند و البو کرک با بیست وشش کشتی ودو هزار و دویست مرد جنگی بطرف هرمزشتافت.

درآن موقع سیف‌الدین پادشاه هرمز که از چند سال پیش فرمانبری شاه

اسمعیل را پذیرفته بود گرفتار طغیان ناگهانی شده شخصی بنام رئیس حامد درهرمز سر کشی نموده سیف‌الدین شاه را دستگیر و محبوس کرده بود البو کرك موقع را مغتنم شمرد وهمینکه به هرمز رسید فرمان داد شهر را گلوله باران کنند. رئیس حامد بقدری از شلیك توپ‌ها متوحش گردید که فوراً سیف‌الدین را آزاد ساخت و پرتقالیها پس از مذاکرات طولانی او را بجانب خود کشیدند و قلعه را متصرف شدند وحتی برفراز قصر سلطنتی نیز بیرق خودرا افراشتند .

مدت کمی بعدازآن وقایع سفیرشاه اسمعیل نزد پرتقالیها آمد وچون در آن هنگام دولت ایران احتیاج مبرمی به‌توپخانه واسلحهٔ آتشین داشت وبنابرهجوم‌ها و تهدید دایمی عثمانیها ناگزیر بود با دول اروپائی بند و بست دوستانه نماید سفیر مزبور دربرابر تحصیل مقادیری توپ وتفنگ واستخدام استادان پرتقالی برای توپ ریزی وغیره ضمن یك قرارداد رسمی نفوذ پرتقالیها را برهرمز شناخت وما دنباله داستان عملیات اروپائیان را درخلیج‌فارس بعدها اثنای تاریخ شاه‌عباس کبیر بتفصیل خواهیم آورد .

بنابرمندرجات بالا خوانندگان تاریخ مامتوجه میشوند که سال ۹۱۵ هنگامی که شاه‌اسمعیل از شوشتر بفارس شتافت مصادف با موقعی بود که البو کرك بر اثر اختلافات مابین افسران دریائی وناخدایان کشتی‌ها خلیج فارس را ترك کرده‌به گوا باز گشته‌بود ودرآن‌موقع بود که دولت ایران‌فرصت‌را غنیمت شمرده استیلای‌خودرا بربنادر وجزایرخلیج فارس مستقر گردانید و مخصوصاً شهرهای عمده ساحلی را با نیروهای‌کافی استحکام داد وپادشاه هرمزرا نیز بپرداخت مالیات و فرمانبری دولت ایران وادار ساخت ولیکن بعدها بصورتی که متذکر شده‌ایم نظر بگرفتاریهای دولت ایران درجنگ با عثمانی فترتهائی بوجودآمد که باردیگر پرتقالیها بخلیج فارس تاختند وبرجزیره هرمز و بحرین وغیره استیلا یافتند که تفصیل آن درجای خود خواهد آمد.

فصل پانزدهم - بدگوئی از امیرنجم

مجمل سخن آنکه تمامی فصل زمستان سال ۹۱۴ و بهار ۹۱۵ اردوی قزلباش در خاك فارس اقامت داشت و اوقات پادشاه برتق و فتق امور مملکت صرف میشد و گاهی نیز به عشرت و نشاط میگذشت .

از وقایع مهمی که در آن اوقات رویداد یکی ترقی امیریار احمد اصفهانی بود و امیراحمد اصلا از قریه خوزان که محال اصفهانست بوده و در فن استیفا و امور مالیاتی تجربه و معلومات داشت . هنگامیکه موکب شاهانه در شهر شیراز اقامت مینمود امیریاراحمد بنابر سابقه آشنائی بوسیله امیرنجم گیلانی بحضور شهریاری معرفی شد و بنابر توصیه امیرنجم بمنصب وزارت که عبارت از اداره امور مالی بود بدو واگذار گردید و اداره امور استیفا که میبایست زیر نظر وزیر مالی بمحاسبات دارائی بپردازد بمولانا شمس اصفهانی تفویض شد .

واقعه مهم دیگر پیشامد عزل و قتل قاضی محمد است بطوریکه در فصلهای گذشته اشاره شد قاضی محمدکاشی در دیوان اعلی یعنی در دستگاه دولت منصب صدارت و امارت را بهم جمع کرده بود وچون مردی کاردان و بسیار زرنگ بود و توانسته بود توجه شاه اسمعیل را به برخی ازخصلتهای خود جلب نماید وباتظاهر به داد و دهش و دستگیری درویشان و فرومایگان محبت پادشاه را نسبت بخود معطوف گرداند تدریجاً به نهایت اختیار و اقتدار رسیده بود .

بعد از آنکه امیرنجم گیلانی بمنصب عالی امیرالامرائی با اختیارات مطلق منصوب گردید طبیعی است که منافع قاضی محمد با تقدم امیرنجم متوافق نبود و قاضی مزبوردست بکاری زد که در دولت نوتأسیس شاه اسمعیل اگر پیشرفت میکرد البته بسقوط وزوال دولت مزبورمنجرمیشد و حال آنکه شاه اسمعیل که ازتأییدات

معنوی و هوش و تدبیر نهادی و طبیعی بخش کافی و سهم عـالی داشت مردی نبود که آداب و رسوم فاسد ومفسد و مخرب دولتهای ترکمان ومغول را آسان بپذیرد و هرجا که از رسوم زشت و آئین ناپسند گذشتگان چیزی بنظرش میرسید بیدرنگ به طرد و محو آن میپرداخت.

از جمله رسوم ناپسند و تباه کننده‌ئی که ترکان تورانی درایران رواج داده بودند یکی هم رسم (تقریر) بود رسم تقریر چنین بود که دو وزیر یا دو امیر که مصدر مشاغل عمده بودند چون بهم چشمی و رقابت یکدیگر برمیخاستند یکی از آندو امیر که بدقلب‌تروشریرتر بودپیوسته بدنبال‌فرصت‌ومجالی‌میگشت‌تاببینند چه موقعی پادشاه سست عنصر و عیاش بداشتن پول نیازمند میشود درچنان هنگامی که خزانه تهی و پادشاه محتاج پول بود در بزم عیش و طرب وقتی سرهـا از باده ناب گرم میشد امیر بدسرشت بمناسبتی‌سخن ازرقیب خود بمیان‌آورده ناگهان‌میگفت اگرخداوند فلانی را بمن بسپارد نقداً فلان مبلغ و بعداً فلان مبلغ تقدیم مینمایم پادشاه بی عاطفه بی آنکه سوابق خدمت وزحمات آن امیرمورد تقریر را بنظر گیرد و بی آنکه ازمفاسد اخلاقی و اجتماعی آن روش منفور بیاندیشد بنا برطمع وعشق زر و سیم پیشنهاد نفرت انگیز آن امیر شریر را میپذیرفت و امیر و یا وزیر مورد تقریررا تسلیم مینمود تا حسب دلخواه خودآن‌بیچاره را بزیرشکنجه وآزار کشیده تمامی اموالش را بعنف وجبر بستاند وغالباً درپایان زجروآزارجانش‌را نیزبگیرد.

این رسم پست و نفرت انگیز در سلطنت سلجوقیان بیش و کم رواج داشت در دوران مغول و در سلطنت ترکمانان نیز مکرر رویداده بود اما در دولت صفویه نخستین بار آن رسم زشت توسط قاضی‌محمد پیشنهاد شد وباقاضی محمد نیز مدفون گردید بطوریکه دیگر در طول دولت‌قویم صفوی هیچکس یارای‌چنان پیشنهادی ننمود و درباریان و کارمندان بزرگ دولت از آن عادت ناپسند ممنوع شدند.

بطوریکه هرگاه بگوئیم که با طرد و محو این رسم ناپسند ازمملکت ایران

پادشاه گیتی‌ستان صفوی یکی از ارکان عدالت و امنیت را در میهن خود برقرار ساخت سخنی بگزاف نگفته‌ایم .

خلاصه آنکه محمد کاشی مشاهده میکرد که امیرنجم زیاده ازحد جلوتر رفته است وعنان اختیار خواه درامورمالی وخواه درامور لشکری و کشوری یکجا بدست او افتاده است و دسایس و نیرنگ های قاضی محمد بامقام شامخی که امیر نجم را دست داده است چندان مؤثر نمی‌افتد بنابراین قاضی کاشی دل بدریا زد و درروزی که شاه اسمعیل ببزم طرب نشسته ازباده‌ناب سر گرم بود به‌تقریبی سخن را بکارهای امیرنجم کشانیده بعرض رسانید که امیرنجم مبلغ بیست هزار تومان از اموال دولت تصرف کرده‌است اگر اورا به‌بنده سپارند به‌اندك زمانی اموال‌فراوان از وی گرفته بخزانه میرسانم و در کارهای دولت نهایت کفایت و کاردانی خود را بعرصه ظهور خواهم آورد . مقصود از لفظ تومان در اینجا تومان عراقی است که هرتومان ده‌هزار دینار عراقی یا تقریباً صد مثقال زر خالص میشود .

پادشاه جوان وبا عاطفه چون آن تقریر را از قاضی شریر شنید روی از وی بگردانید و زمینه سخن را عوض کرد اما قاضی محمد با آن چنان بیانی منتهای لئامت وشرارت ذاتی‌خویش‌را بظهورآورد وشهریار هوشیارصافی ضمیر به‌چگونگی سرشت وخمیره قاضی آنچنان که میبایست ومیشناخت پی‌برد بنابراین پس‌ازروزی چند سخنان قاضی‌محمد را با امیرنجم درمیان نهاد وفرمود که قاضی‌محمد را بدو سپردند . اما امیرنجم که مردی شریف وبا عاطفه بود میخواست قاضی محمد را با ملایمتی مؤاخذه نماید و به مبلغی مصادره کند وبدینصورت ازجرم وی در گذرد لیکن درآن اثنا مردمی که بتعدیات و تجاوزات قاضی گرفتار شده بودند و از بیم وی جرئت شکایت‌نمینمودند اینك‌جرئت کرده وازستم‌های وی‌تظلم‌نمودند وبتدریج از هرجانب اعمال قبیح وکارهای ناپسند وی آفتابی شد . و چون کار قاضی بجائی رسید که موردی برای منع تعقیب وی نماند دیوان اعلی تشکیل و پس از ثبوت

جرایم و فضایح وقبایح اعمالش طبق فرمان پادشاه به قتل رسید .

قاضی محمد هرچند عنوان صدارت داشت اما حدود اقتدار و اختیارش از منصب صدارت گذشته بتمام امور و وظایف وزرای اعظم و امرای کبار نیز مداخله میکرد همینکه قاضی مزبور در گذشت منصب صدارت به امیر شریف الدین علی که از فرزندان میر سید شریف‌الدین علی گرکانی بود تفویض گردید .

این سید بزرگوار دارای صورت نیکوسیرت پسندیده بود و در مراتب فضل و دانش حقاً وارث جد خود سید شریف جرجانی شمرده میشد وچون متصدی امر صدارت گشت در اصلاح امور قضائی وتأمین امنیت اجتماعی وپیشرفت کار مدارس وحوزه های علمی ودر صرف موقوفات بموارد مقرره آن نهایت سعی و کوشش را بعمل آورده ملت ایران را شکر گذار خود ساخت .

فصل شانزدهم - تصرف کشور شیروان

شاه اسمعیل بعداز تصفیه امور فارس و بنادر از شیراز به اصفهان نهضت نمود وچندی در آن شهر اقامت ورزیده برای تعمیر و توسعه و زیبائی آنجا طرحهای ظریف ودیده فریب ریخته به آبادانی اصفهان همت گماشت . از آنجمله فرمانداد میدان آنجا را که کوچك وتنگ بود وسعت دادند و درنهایت زیبائی اطراف آنرا به صفه های پرنقش ونگار آراستند وآن میدان را بنام نقش‌جهان نامید که بعد ها نبیره بزرگوارش شاه عباس کبیر بار دیگر تعمیرات و تغییرات وعمارات جدیدی برمیدان مزبور افزود .

شاه اسمعیل پس‌از تکمیل وآرایش میدان روزی چند درآنجا به اسب‌تاختن و کوی وچوگان مشغول شد آنگاه از اصفهان به همدان شتافت وپس‌از گذرانیدن موسم گرما از همدان به‌آذربایجان نهضت نمود وچون مدتی بود که اهالی تبریز از دیدار طلعت پادشاه محبوب وملت پرور خود محروم مانده بودند همینکه خبر نزدیکی موکب شاهی به اهالی تبریز رسید با شوق و ذوق فراوان شهر خود را آذین بستند وبا نشاط وانبساط گروه گروه همراه اهل‌رامش نوازندگان به‌پیشواز اردوی قزلباش شتافته مراسم اخلاص و دولتخواهی و شاهدوستی خود را بعرصه ظهور رسانید .

درآن‌سفر امیرنجم دچارتب گردید وبتدریج بیماری‌وی‌شدت یافت‌تاهنگامیکه اودوی قزلباش از تبریز بیرون آمده بجانب‌شبستر وسواحل دریاچه ارومیه روانه بود که در زمستان هوائی معتدل دارد چون بقریه خامنه وارد شدند امیر نجم که بمرض ذات‌الجنب مبتلا شده بود بیماریش‌شدت یافته‌جان‌سپرد وجسد اورا بموجب فرمان شاهانه به نجف اشرف نقل کردند . امیر نجم مردی فاضل و سیاستمداری

لایق وقابل بود وچون بمنصب وزارت اعلی رسید و صاحب اختیار و اقتدار شد در اصلاح احوال کشور و دفع ورفع اختلال وفساد ودر تمرکز عایدات دولت ومنع حیف ومیل بیت‌المال خدماتی بسزا تقدیم کرد ومرگ وی پادشاه جوان صفوی را از داشتن وزیری شایسته محروم ساخت واندوه وملالی که از مفارقت وی برخاطر پادشاه عارض گردید مدتها آثارش در نهان و آشکار ازچشم همدمان ومصاحبان وی پوشیده نمی‌ماند. بعداز وفات امیرنجم روزی چند در تمام دوایر دولتی به مراسم سوگواری پرداختند و پس از یکهفته منصب و مقام وی که عبارت از وکالت ونیابت شخص پادشاه بود براثر توصیه‌هائی که نجم مرحوم در حضور پادشاه بعمل آورده بود به امیر یاراحمد اصفهانی تفویض یافت و امیر مزبور را نجم ثانی لقب دادند. امیر یار احمد ملقب به‌نجم ثانی اختیاراتش‌حتی از نجم گیلانی در گذشت وتمامی امرا و وزرا و ارکان دولت بفرمانبری وی مأمور شدند و جمیع کارهای کشوری و امور مالی زیر نظارت وی قرار گرفت الحق نجم‌ثانی نیز مردی صاحب تدبیر و دارای همت بلند بود وبا عموم افراد مردم بعدالت و نصفت سلوك مینمود اما نکته شایان تذکر این‌است که وسعت دایره‌اختیارات واقتدارات‌واینکه کشوری به عظمت وپهناوری کشور شاه اسمعیل به اراده و رأی وی سپرده شده بود و تسلط او مدتی ادامه پذیرفت همانطور که طبیعت روزگار است در وجود نجم ثانی نوعی از غرور وخودرائی پدیدآمد که البته این خصلت درهر کس که پیداشود عاقبتش را به تباهی میکشاند چنانچه سرنوشت نجم ثانی مؤید این مدعاست که در فصول آینده خواهیم خواند.

دراین سال شیخ شاه فرمانروای شیروان بر اثر تحریکات اجانب خصوصاً دربار عثمانی درصدد خودسری برآمد و از پرداخت باج وخراج سالیانه که برعهده وی مقرر بود امتناع ورزید و بعداز آنکه آمد ورفت فرستادگان دربار شاهنشاهی برای هدایت او تکرار یافت وبه نتیجه نرسید شاه اسمعیل در آغاز فصل سرما با

وجود برف و بارش از ولایت خوی بجانب شیروان نهضت نمود.

همینکه خبر رسیدن اردوی قزلباش به شیخ شاه رسید بهراس افتاده از پایتخت خود شهر شماخی گریخته به قلعه مستحکم بیغرد «بهگرد» پناه برد و پادشاه صفوی پس‌از آگاهی ازفرار شیخ‌شاه نیروئی برای ضبط‌شهرشماخی فرستاده خویشتن بجانب قلعه مستحکم بادکوبه شتافت اما کوتوال بادکوبه چون توجه شاهانه را بجانب قلعه خود شنید از حصار بیرون شتافته بقدم فرمانبری و انقیاد از موکب شهریاری استقبال کرد و کلید قلعه خود را تقدیم نمود.

بعداز تسخیر آنجا شاه اسمعیل بجانب ولایت شابران متوجه شد وحاکم آن خطه نیز طریق خدمتکاری و اطاعت سپرد و همچنین استحکامات و دژهای دیگر نیز عموماً تسلیم‌شدند تنها کوتوالان قلعه دربند که به استحکام حصارخود اعتمادی داشتند مقاومت ورزیده بمدافعه پرداختند. شاه اسمعیل چون از فرمانبری قلعه- داران دربند بنام‌احمدآقا و محمدبیك مأیوس گشت بدانسو شتافته قلعه‌را محصور و نیرو های قزلباش بساختن و پیش بردن نقب‌ها و خندق‌ها مشغول شدند و باوجود سختی وصعبی سنگهای آن کوه کوشش و کشش دلاوران قزلباش به نتیجه رسید بطوریکه در مدت ۵ روز دوازده نقب از دوجانب بزیر قلعه رسید اما دو جانب دیگر که یکی بدریای خزر مشرف است ودیگری پشت دروازه معروف به دروازه آهنین یا باب‌الابواب قراردارد و امروزه از درهٔ مجاور آن راه آهن بادکوبه به مسکو میگذرد از عملیات نظامی بر کنار مانده بود.

بهرحال‌چون محمدبیك واحمدآقا مشاهده نمودند که امروز یافردا برجهای مستحکم قلعه فروخواهد ریخت وخسارتی که برای ترمیم آن دژ مستحکم مرزی ضرور خواهدبود ناگزیر برعهده ایشان خواهد افتاد ازمقاومت چشم پوشیده امان طلبیدند و شاه اسمعیل که همواره خصلت نمك‌شناسی و ثبات قدم‌را دوست میداشت از گستاخی آنان چشم پوشید و هردو کوتوال را در عداد خدمتگزاران خود وارد

کرد وحکومت دربندرا بهمنصوربیك محول فرمود وسایر بلاد شیروان‌را به لله بیك سپرد درآن نقطه گروهی از خاصان و نزدیکان بارگاه همایون مأمور شدند جسد سلطان حیدر شهیدرا که مدت ۲۲ سال ازشهادتش گذشته و به همت صوفیان اخلاص کیش در قصبه طبرسران پنهانی دفن شده بود از خاك بدرآورده با احترامات لازم به مقبره خانوادگی منتقل ساخته در جوار جد اگرمش شیخ‌صفی‌الدین دراردبیل دفن کنند صاحب حبیب‌السیر مینویسد جسد سلطان حیدر با وجود امتداد زمان بحال خود مانده ازهم فرو نریخته بود و رنگ بشره شهید مزبور در نهایت طراوت ولطافت مینمود .

بعداز تکمیل تصرف کشور شیروان اردوی قزلباش به قشلاق قراباغ آمده باقی ایام زمستان را درآنجا گذرانیدند وچون عید نوروز سررسید اردو ازقراباغ به‌تبریز آمد واهالی تبریز باردیگر آذین بندان‌جشن‌نوروزی را با جشن مقدم‌شاهانه توأم ساخته بساط عیش وطرب درهر نقطه بپا ساختند و پادشاه صفوی پس‌ازرسیدگی و اصلاح امور قفقاز و آذربایجان و دیار بکر و رفع حوایج و نیازمندیهای نواحی مزبور بعزم تسخیر خراسان از تبریز بجانب سلطانیه روانه شده بخشنامه شامل فرمان احضار لشکرها در آنجا صادر گردید .

فصل هفدهم - داستان تسخیر خراسان

بطوریکه درتاریخ سلطنت کورکانیه وسر گذشت فرزندان امیرتیمور کورکان بتفصیل ثبت و ضبط شده است آخرین پـادشاه مقتدری که از اخلاف امیرتیمور بر تخت سلطنت خراسان نشست سلطان حسین میرزا بایقرا بود که سالهای آخـر فرمانروائی او باآغاز سلطنت شاه اسمعیل تصادف کرد .

روابط ومناسبات سلطان بایقرا با شاه‌اسمعیل همواره دوستانه بود اما درآغاز کار هنگامیکه امیرزادگان و سرداران آق قوینلو بضرب شست قهرمان ایران تار و مار وپراکنده شدند برخی ازآنان بخراسان گریخته در دربار هرات باتحریکات و دسیسه‌های خود موجباتی فراهم آوردند که اولیای دولت بایقرا ضمن مکاتبات و مراسلات شاهانه که بدربار شهریار صفوی مینوشتند از رعایت جانب نزاکت وادب چشم پوشیده باعث رنجش پادشاه جهانگیر شدند و بر اثر آن رنجش شاه اسمعیل پس از فتح یزد و سرکوبی یاغیان و دستگیری محمد کرهٔ با یك نهضت ناگهانی خود را از یزد براه بیابان بشهر طبس رسانیده گروه بزرگی از لشکریان و اسلحه داران آن ولایت را از دم تیغ تیز گذرانیده در خاك خراسان زلزله و آشوب در افکند ودربار هرات را بطوریکه بایست وشایست بیدار و هوشیارکار خود گردانید چنانچه متعاقب آن واقعه از طرف سلطان حسین میرزا بایقرا نمایندگانی بحضور شاه اسمعیل رسیده فرط محبت و وداد و منتهای دوستی ووفاق پادشاه تیمورنژاد را با پادشاه صفوی عرضه نموده ازآنچه گذشته بود با لطافت و ظرافت معذرت جستند و شاه اسمعیل نیز که همواره مایل بود بنابرسوابق دیرین وبنابر ارادت واخلاصی که امیرتیمور گورکان نسبت بمشایخ صفوی همواره نشان میداد با خاندان وی به وداد و محبت سلوك نماید از آن تـاریخ ببعد نسبت به سلطان حسین میرزا بروش

پدر وفرزندی سلوك نموده او را که بنهایت پیری و کهولت رسیده بود بعنوان پدر مینامید و این روابط حسنه تا پایان کار دولت تیموریه برقرارماند :

سلطان حسین میرزا بسال ۹۱۱ وفات نمود و فرزندش بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا با اشتراك یکدیگر درشهرهرات به سلطنت پرداختند اما دیگر فرزندان پادشاه متوفی که درسایر ولایات خراسان حکومت داشتند زیربار سلطنت دوبرادر نرفته مدعی شدند که هر گاه بدیع‌الزمان میرزا که ارشد اولاد است تنها سلطنت مینمود ما همگی فرمانبردار وی بودیم اما مظفر حسین میرزا کـه شریك سلطنت وی شده‌است بهیچ روی ازما برتر و بهتر نیست و دلیلی ندارد که ما از وی اطاعت نمائیم.

وجود این اختلاف و نفاق البته موجب اختلال امور در داخله کشور گردید و نیز در خارج کشور خراسان جهانجویان و آزمنـدان را بطمع تسخیر خراسان می‌افکند چنانچه محمدخان ازبك که اورا (شاهی‌بك‌خان) ونیز (شیبك‌خان) و همچنین (شیبانی‌خان) مینامیدند و مدتها بود که چشم طمع بملك خراسان دوخته بود همینکه‌خبر وفات سلطان حسین میرزا ونفاق فرزندانش را شنید با نیروهائیکه ازپیش فراهم‌آورده بود بیدرنگ بخاك خراسان تاخت وپیش از آنکه شاهزادگان تیموری بتوانند خودرا برای جلوگیری او بیارایند با ایوار وشبیگر به لشکرگاه آنان رسیده خراسانیان‌را غافلگیرساخته مختصر لشکربدیع‌الزمان‌ومظفرحسین‌را درهم شکسته به‌شهر هرات ورود نمود وآن حصار متین واستوار را بی رنج وزحمتی بدست آورد واینواقعه درتاریخ ۹۱۳ هجری اتفاق افتاد .

شیبك‌خان ازبك بعداز فتح پایتخت خراسان دسته دسته نیروهای خودرا به چهارجانب فرستاده خطه خراسان را تاحدود دامغان وسمنان وازجانبی تامرزولایت قندهار وتاسیستان بزیراستیلای خویش درآورد وبطوریکه عادت دیرین قوم مغول بود لشکریان وی دست بتجاوز وتعدی گشوده اکثر نقاط معمور وآبادان خراسان

را بباد غارت ویغما داده ازقتل وچپاول وایذا وآزار خلق کوتاهی نورزیدند.

شیبك خان‌مانند مرغی که دانه میچیند شاهزادگان هنرمند ودانشور تیموری را یکان‌یکان بدست‌آورده نابود ساخت وبانوان حرم تیموریهٔ را بقاعده شرع‌یابدون آن بهمسری خود و افراد خانوادهٔ خود درآورد و از امیرزادگان گورکانی فقط آنانی که توانستند خودرا ازخاك خراسان بیرون‌افکنده درپرتو حمایت‌شاه‌اسمعیل قرار گیرند زنده ماندند.

همینکه شیبك خان خطهٔ خراسان را ضمیمه کشور خود گردانید چون در جانب ترکستان دیگرحریف زورمندی مقابل خود نمیدید وقلمرو مملکت وی از اقصای ترکستان و حدود مغولستان تامرزهای عراق وسعت یافته بود خویشتن را مستحق آن دید که دعوی چنگیزی نماید وهوای جهانگیری داشته باشد بنابراین درصدد افتاد درسمت مغرب پیشروی کند چنانچه سفرائی نزد شاه اسمعیل فرستاده طی نامهٔ بی‌ادبانهٔ خود دعوی نمود که عازم زیارت کعبه میباشد ولازمست که شهریار صفوی جاده ها را صاف کرده رباط ها ومهمانسراها را ازآذوقه وذخیره وعلوفه سپاه انباشته گرداند وخویشتن برای پذیرائی آماده باشد.

شیبك خان درعنوان نامهٔ خود این‌جمله زشت‌را گنجانیده بود که: (اسمعیل داروغه بداند...)

اما شاه اسمعیل درپاسخ نامه اوبا نزاکت وادبی که ازآغاز زمامداری صفویه تا امروز همواره با لهجهٔ دیپلماسی ایران ملازمه داشته است چنین مفهومی نوشت که: (نگارش اینگونه مکتوبات لایق شأن پادشاهان نیست واگرشما ارادهٔزیارت بیت‌الله رادارید مانیز درصدد زیارت حضرت‌سلطان‌السلاطین علی‌بن موسی‌الرضا(ع) میباشیم ودرهرجا که بخواهید بملاقات شما خواهیم شتافت.)

شاه اسمعیل در عین حال که از اطوار و رفتار محمد خان پادشاه ازبك آثار کینه‌توزی و حرص و آز جهانگیری را بخوبی دریافته بود از فرستادن سفرائی

سخندان وموقع‌شناس بدربار وی خودداری نفرمود از آنجمله یکبارشیخ‌محی‌الدین احمد مشهور به‌شیخزاده لاهیجانی را که ازمشایخ کبار ومورد احترام اقوام‌نزدیك ودور بود بعنوان سفارت بدربار ازبك گسیل نمود باردیگر نیزدانشمند مشهورقاضی ضیاءالدین نورالله را بهمین سمت روانه مرو گردانید و مضمون پیام مخصوصی که پادشاه صفوی بپادشاه ازبك فرستاده بود که عمال وی ازجوروستم وآزارخلق ممنوع شوند وچون گروهی ازقوم ازبك بحدود کرمان تاخته مقداری ازدهات وآبادیهای آن ایالت را غارتیده نسبت برعایا و کشاورزان بی پناه از قتل و آزار کوتاهی نورزیده بودند پادشاه صفوی از شیبك خان غرامت وجبران خسارت خواسته بود. امابطوریکه صاحب حبیب‌السیر مینویسد درهمان ایامی که شیخزاده‌لاهیجانی‌هنوز در دربار ازبك بود شیبك خان یکــی ازسادات خراسان‌موسوم به امیر کمال‌الدین حسین ابیوردی را بدربار شاه اسمعیل فرستاده باردیگرنامه وپیام تهدیدآمیزهمراه وی داده بود.

دراینجا باید یادآوری نمائیم که محمدخان ازبك دراثنائیکه با دربارصفوی بزبان تهدیدآمیز مکاتبه میکرد از تحریك ودسیسه نزد امرا وفرمانروایان ولایات همجوار درعراق نیز خودداری نداشت از آنجمله آقا رستم روزافزون فرمانروای مازندران بقدری نسبت بطمطراق ازبکانه ومواعید فریب‌کارانه شیبك‌خان مغرور و گمراه شده بود که در جواب فرستادگان دربار صفویه که باج و مالیات سالیانه را مطالبه میکردند گفته بود:

« تا دست من بدامان پادشاه محمد خان شیبانی میرسد از شاه اسمعیل باك و هراسی ندارم.»

بالاخره‌حرص وآزونخوت وغرورشیبك‌خان شاه اسمعیل‌را که پیوسته‌آرزوی تسخیر وسرجمع کردن جمیع ولایات‌ایران را درسرمیپرورانید بسرعت‌عمل وادار ساخت چنانچه درماه رجب سال۹۱۶ قمری درچمن‌سلطانیه باحضار لشکرهای‌عراق

عرب وعراق عجم وفارس و کرمان و کردستان ولرستان واران وآذربایجان فرمان داد وچون تمامی امیران وسرکردگان وفرمانفرمایان ایالات وولایات بانیروهای خود درچمن سلطانیه گرد آمدند اولیای قزلباش طبق اشاره شاهانه انجمنی پرتکلف وبا شکوه بیاراستند ودرآنروز فوج قورچیان که بتازگی ازمابین صوفیان کارکرده واشراف واعیان وبزرگ زادگان قزلباش تشکیل یافته بود درپشت تخت شاهانه از دوجانب صف بسته یساولان وغلامان خاصه درمنتهای زینت وآرایش باگرزهای طلا جابجا ونقطه بنقطه تا پیشگاه خرگاه شاهانه قرار گرفته بودند و در واقع قیافه و هیئت قورچیان ویساولان وغلامان خاصه که هریك صولت رستمی وشکوه افراسیابی برخودمیگرفتند ازهرجهت برهیبت وجلالت بارگاه شهریارصفوی یك برصدمی افزود.

بدینطریق بزرگان و سران ایران زمین ببارگاه شهریاری باریافته هر کدام برحسب اشارهٔ ایشیك آغاسی که امروزه رئیس تشریفات دربار نامیده میشود درمحل ومکان خود قرار گرفتند سپس شاه اسمعیل آغازسخن نموده رویداد روابط ومناسبات دربار صفویه را با دربارازبك همچنانیکه واقعشده بود بتفصیل بیان نموده در زمینهٔ یورش خراسان وتسخیر آن خطهٔ پربها که همواره بعنوان نیمهٔ راست پیکر ایران شمرده میشد قرعهٔ مشورت درمیان انداخت حاضران انجمن یکدل ویکزبان موضوع یورش خراسان راتصویب وتأکید نمودند که البته بیش ازاین جای درنگ نیست زیرا سپاس خداوند را که تمام وسایل جهانگیری و جهانداری برای پادشاه فیروز بخت مابه همت مولای مؤمنان علی(ع) آماده ومهیاست وچون سخن بدینجا رسیدهر کدام ازارکان دولت وامرا واعیان مملکت بقدرمکنت واستطاعت خود پیشکش وارمغانی تقدیم نموده زر وسیم وجواهرنثار قدوم شاهانه کرده سلامت وسعادت وکامیابی مرشد کامل خودرا بزبان نیازمندی ازدرگاه خداوندی درخواست نمودند سپس بنابراشارت شاهانه قیافه مجلس تبدیل یافت وازحاضران بارگاه آنانیکه درمقام رسمی میبایست سرپا بایستند هر کدام را فراخور حال بر کرسئی نشانیدند آنگاه صلای عیش ونوش در

دادند و باده رنگین از هر نوع وبهر لون در جامهای زرین بگردش درآمد و ساقیان سیمین ساق مانند اختران رخشان فلك دیدگان اهل انجمن را روشنائی بخشیده آوای خنیاگـران و آواز طرب‌انگیز رامشگران در پرده عراق و مخالف دلهای سلحشوران ورزم‌آوران را بهوای میدان جنگ و بهوس کسب نام وننگ‌میافکند. بالجمله بعد از صرف طعام ونوشیدن شراب و برچیده شدن دستارخوان و پیموده شدن نوبت سفرهٔ خوردنیها نوبت عطا و بخشش رسید شاه اسمعیل به پیشکاران و خزانه داران دستور فرمود تا از نفایس اموال وزر و سیم و گوهر آنچه در پستوها و صندوق های سلطنتی موجودبود بصحن بار گاه کشیدند وهمچنین هرچه‌ازاسبهای بیمانند نیك نژاد و اشتران و جمازان تندرو در اصطبل و شترخان های شاهانه بدسترس بود درپیشگاه حزگاه حاضر آوردند سپس دست عطای شهریاری‌بکار افتاد و دل دریا آثار آن پادشاه عارف صوفی نهاد ببذل وبخشش توجه نمود اسبها با زین و برگ زرین مرصع و شمشیرهای جواهر نگار و کمرهای گوهرنشان و تاجهای‌زر دوزی وبالاپوشهای مخمل و قباهای اطلس و دیبای رنگارنگ وسکه‌های درخشنده طلا آنچه بتحویل تحویلداران خزاین بود از طرف پادشاه جهانبخش بحاضران انجمن اعطا شد و سر افتخار و مباهات سران قزلباش از آنهمه لطف وعنایت مرشد کامل به اوج فلك برافراخته گشت وخلاصه آنکه جمیع بزرگان ایران زمین در پایان آن مجلس سرمست ساغر عنایات پادشاهی بودند و با دل و جان خودراشیفته و جان‌نثار شهریارمحبوب قزلباش یافته هر کدام بمنزل و خوابگاه خودشتافتند. روز دیگر طبق تصمیم گذشته برنامهٔ نهضت اردو مهیا شده بود و از بامداد پگاه غریو کوس برخاسته شیپورهای کوچ بصدا درآمد ولشکریان قزلباش فوج بفوج و دسته بدسته بدنبال پرچمهای مختص خود زیر فرمان فرماندهان دلاور خویش راهی گشتند.

اکنون که ما در این نقطه از تاریخ خود رسیدیم لازمست از بـرخی نکات

بسیار مهم که مورخین دیگر فارسی زبان کمتر به آنها توجه نموده اند تفصیلی بدهیم. خوانندگان توجه دارند که یکی از مهمترین وسایل تبلیغات و همچنین یکی از مؤثرترین وسایل استخبار واستعلام و کسب خبر و اطلاع برحقایق احوال همانا وجود خانقاه صوفیه بوده است.

خانقاه صوفیه در خراسان از عهد سلطنت میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیك گورکانی بدست شاه قاسم انوار برقرار گردید. شاه قاسم انوار مدارج سیر و سلوك صوفیانه را زیر تعالیم شیخ صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی‌الدین طی کرده بود همچنانیکه خودش نیز مکرر دراشعار آبدارخویش به حقیقت مزبور اشاره نموده است. شاه قاسم‌اثنای سیر آفاق‌وانفس بهرات‌رسید و چون درآن زمان میرزاشاهرخ پسر امیر تیمور با امرای آق‌قوینلو و قره‌قوینلو مساعد نبود و ازطرفی صفویه را هوا خواه آنان میپنداشت طبعاً از پیشرفت نفوذ شاه قاسم انوار در هرات خوشنود نبود و بهمین علت هم عذر ویرا خواست و شاه قاسم از هرات بسمرقند رفته میرزا الغ بیك گورکان مقدم ویرا با عزت و اکرام پذیرفته وسایل اقامتش‌را ازهرجهت درپایتخت خود آماده ساخت و ازآن تاریخ خانقاه و طریقت عرفانی شاه قاسم که در واقع همان طریقت صفویه بود در آن سمت واین سمت آمو دریا رواج‌یافت.

هنگامیکه شاه اسمعیل ظهور نمود بوسیله اهل سیر وسلوك و درویشان آن خانقاه‌ها از تمامی رموز و احوال واوضاع خراسان وجریانات گوناگون آن‌سامان اطلاع کامل حاصل میکرد از جمله در اواخر سال ۹۱۵ بشهریار صفوی گزارش رسید که لشکری بزرگ زیر فرمان فرزندان محمد خان و بسرداری تنی چند از خویشاوندانش از مرو مأمور ترکستان شرقی شده است تا متصرفات تازه ویرا در حدود کاشغر ومرزهای چین و تبت توسعه داده تکمیل کنند.

شاه اسمعیل که پیوسته مترصد ومنتظر فرصتی مناسب بود مگر که خراسان عزیزرا از چنگال توحش تورانیان بیرون کشیده به پیکر ایران اتصال بخشد از

آن پیشامد بیدرنگ استفاده نمود وبنابراین نکات بود که سرداران و بزرگان ایران زمین یکدل ویکزبان یورش خراسان را تصویب نمودند .

در این سفر اردوی قزلباش دارای چاوشان متعدد بود که با پرچمهای سبز درجامه‌های رسمی و فاخر پیشاپیش صفوف لشکریان روانه شده به آوازی دلپذیر و روح انگیز شعرهائی در مدح شاه نجف و درستایش آل رسول میخواندند و مردم ولایات و دهات را که درعرض راه برای تماشای اردو گرد میآمدند با آن نغمات و سرودهای خود بهیجان آورده موجب شورانیدن احساسات میشدند ومخصوصاً هنگامی که تماشاچیان گروهی فراوان بودند چاوشان از موقع استفاده کرده شعرهائی حاکی ازوظایف دینی مسلمانان دراحترام آل رسول وهواخواهی ازایشان میخواندند و مردم را بگریه میانداختند .

بالجمله اردوی قزلباش از سلطانیه به ری و از ری براه سمنان تا حدود دامغان رسید در آن موقع شخصی بنام احمد سلطان که داماد محمدخان شیبانی بود در دامغان سمت داروغگی یعنی حکومت داشت .

همینکه احمد سلطان از نزدیکی سپاه قزلباش آگاه گشت ملك ومال را بر جا نهاده روبفرار آورد وهمچنین خواجه احمد قنقرات که در استراباد حاکم بود از آنجا به ولایت درون گریخت و از درون نیز بخوارزم رفت و چون کلانتران و ریش سفیدان جرجان حاکم ازبك را در حال فرار دیدند مابین خود ترتیبی داده دونفر بنام سید رفیع وبابا نوذر وتنی چند از پیشاهنگان دیگر ولایت را باپیشکش فراوان باستقبال رایات شاهانه فرستادند ونمایندگان مزبور در بسطام بحضورخسرو جهانگیر مشرف شده مشمول عنایت و احسان گردیده مرخص شدند که بمنازل خود بر گردند .

در آن اثنا خواجه سیف‌الدین مظفر تبکچی که از اعیان وکارپردازان‌عمده دولت‌تیموریه درهرات بود و درفتنه ازبك بجرجان آمده درنقطه کبودجامه‌میزیست

همینکه خبر وصول رایات شاه اسمعیل‌راشنید ازسر اخلاص و ارادت به‌اردوی قزلباش شتافته در خطه جاجرم بحضور شاهانه رسید ، شاه اسمعیل اسم این مرد کاردان را به فال نیك گرفت زیرا سیف‌الدین یعنی شمشیر دین ومظفر نیز که معنای فیروزی میدهد همراه سیف بود ازاینرو پادشاه فرمود که فتح وظفر به پیشواز ماشتافت.

خواجه مظفر که مردی ستوده خصال ودارای صفات پسندیده بود ازهمانروز ورود مورد توجهات و الطاف شاهانه قرار گرفت و به اعطای خلعتهای فاخر و انواع زیب و زینت رسمی سر افراز شد ومنصب عالی وزارت خاصه همایونی بدو تفویض گردید .

البته خوانندگان توجه دارند که وزارت خاصه عبارت ازاداره املاك واموال خصوصی‌شخص پادشاه‌است وشهریارصفوی بعدازقرن‌هائی که پادشاهان مستبداموال دولت‌را مال‌خود میشمردند ومال خود ومال دولت‌را مشخص‌وجدا نمیدانستندبرای نخستین‌بار مال دولت‌را بعنوان بیت‌المال‌ملت‌شناخته بخرجهای‌دولتی اختصاص داد وآنچه را که از املاك وسرمایه‌های شخصی وی عاید میگشت در کارهای خصوصی خود صرف میفرمود واین اصول راپادشاهان صفوی بادقت ومواظبت همواره‌رعایت مینمودند وبقدری دراجرای‌آن اهتمام میورزیدند که بعد از تباهی سلطنت صفویه پادشاهان دیگر نیز همان طریقه را مجرا میداشتند فقط از مابین پادشاهان قاجاریه سه نفر برخلاف آن دستور عمل کردند که ما در موقع خود راجع به‌آنان سخن خواهیم‌راند ونیز درفصلی مخصوص که بعد ازتاریخ وفات شاه اسمعیل دراین کتاب خواهیم آورد راجع به اینگونه اصلاحات و مقررات و قوانینی که شاه اسمعیل در کشور ایران بوجود آورده وغالباً هنوز هم اجرا میشود بحث کافی خواهیم نمود.

لطف وعنایت شاه اسمعیل در باره خواجه مظفر روزافزون بود چنانچه وقتی ازجاجرم گذشته بولایت اسفراین‌رسیدند مقرر گردید که خواجه سیف‌الدین‌مظفر تمامی فرامین مطاع را بمهراسم خودنیز مهر کند واین امتیازی بود که تاآن تاریخ

بهیچیك از وزرای شاه اسمعیل جزوزیراعظم اعطا نشده بود.

پیش ازآنکه اردوی قزلباش بولایات سبزوار ونیشابور رسد حکام وداروغه‌های آن نواحی تمامی گریخته بهرات رفتند و چون موکب شاهانه به نیشابور رسید نامه‌ئی خطاب به محمدخان شیبانی با اجمال قلمی گردید حاکی ازاینکه توهمواره لاف و گزاف میزدی وازما میطلبیدی که در کجا ملاقات بعمل آید اینك ماشهر بشهر متصرفات ترا به جنگ آوردیم وخبری از میدان‌داری ازبك نمیشنویم هرگاه ملك خراسان را بصاحبان حقیقی آن که قوم قزلباش میباشند واگذارده به آنجانب آمو میروی البته طبق عقل وتدبیرعمل کرده خواهی بود واگرجزاین باشد پس بهتراست که میدان ستیزوآویز رامعین نمائی.

ایصال این نامه راکه با وجود اختلال کار ازبکان و بی‌پروائی ایشان البته پراز مخاطره بود یکی ازدلاوران قزلباش بنام حسین بیك یساول داوطلبانه برعهده گرفت.

هنگامیکه حسین بیك همراه معدودی از ملازمین خود بنزدیکی هرات رسید عمال دولت ازبك واهالی شهرخبر یافتند که ایلچی شاه اسمعیل سر میرسد انبوهی ازمردم برای تماشا بخیابان معروف هرات هجوم آوردند وبرخی ازعمال پادشاه ازبك به استقبال ایلچی شتافتند موقعیکه حسین بیك خود را در وسط توده های جمعیت یافت و مأمورین استقبالی بدو رسیدند سیاستی بسیار مؤثر بکار برد بدینمعنی که فریاد کشید: (بمن بگوئید این پسریزید در کجاست زیرا ازپسر امام حسین برایش نامه آورده‌ام.) این سخن بقدری در مردم مؤثر افتاد که فریاد ضجه و گریه از هرجانب بلند شد.

حسین بیك مردی بود بلنداندام با توش وتنه وچشمانی سرخ مانند کاسه خون درشت و گرد وسبیلهایش تا بنا گوش کشیده میشد.

چون حسین بیك وارد طالارسلطنتی هرات گردید که اخیراً بارگاه شیبك خان

شده بود پادشاه ازبك بر تخت نشسته جمعی از ارکان دولتش دردوجانب روی کرسیها قرار گرفته گروهی نیز بپا ایستاده بودند برای حسین بیك کرسی مخصوصی معین بود که چون او نشست بامختصر جنبشی کرسی درهم شکست وهمچنین کرسی دوم وسوم را ازهم پاشید ودر آن حال گفت: باید کودکان بخندند که در بارگاه شمابرای نشیمن مردان مرد کرسی یافت نمیشود)

البته با این رسم وراه ولهجه پهلوانی ایلچی شاه اسمعیل توهین وتحقیری بزرگ بر دولت ازبك وارد میساخت. خلاصه آنکه محمدخان اشاره نمود تا کرسی آهنین آوردند وحسین بیك نشست سپس بنا بر رسوم و آداب موروثی وملی قوم ازبك دریك سینی بزرگ یك چونه عسل یخزده که بچهارقسمت باکارد بریده شده بودووزن هریك قریب یك کیلو بود بحضور ایلچی آوردند ودراین موقع معمولا میبایست یکی از آن چهار قاشق را برداشته بخورد بی آنکه دستهایش آلوده گردد زیرادر آن صورت ازبکان بر ایلچی بینوا میخندیدند بدینطریق سفرای بیگانه و ملل آنها را مورد تحقیر قرار میدادند حسین بیك دست فرا برده یك قاشق عسل را برداشته به سبیل راست خود مالید ویك قاشق دیگررا بهسبیل چپ وبااین عمل هردو سبیل خودرا بی اندازه کلفت و کژدمی ساخت سپس چنان نگاه خونبار و مهیبی به محمد خان شیبانی افکنـد که کسی ندانست براثر چه نیروئی روحیات پادشاه ازبك مختل گردید و ببهانهٔ دل درد از جانب دیگر تخت فرود آمده باندرون رفت و پیغام داد ایلچی قزلباش را مرخص کرده ازهرات بیرون فرستند.

در اینجا باید بیادآوریم که شیبك خان بعداز فرستادن قسمتی ازنیروهای خود بترکستان شرقی قسمت دیگرازسپاه رابرداشته بجانب سرزمینهای هزاره یورش برد. اقوام هزاره دراصل ازمردم تبت هستند وعموماً ازقرن اول اسلام تاکنون پیرومذهب شیعه وهواخواه حضرت علی بن ابیطالب بوده و هستند. هنگامیکه چنگیزخان بخاك ایران میتاخت ازهریك از کشورهای شرق دورسپاه میگرفت وآن سپاهیان راهزاره

مینامیدند زیرا بفوجهای هزارنفری تقسیم میشدند .

طوایف هزاره که با چنگیز بایران آمدند اکثر در کوهستان غور وغرجستان سکنا گرفتند که امروزه کوهستان مزبور عبارت از قسمتهای مرکزی افغانستان شمرده میشود ومردم هزاره را درخراسان ودر اطراف مشهد بنام بربری مینامند . طبیعی است که اقوام سلحشور وستیزه گر بربری باوجود غلوی که در تشیع دارند آسان آسان زیر استیلای ازبکان سنی نمیرفتند ازاینروشیبك خان تصمیم گرفت قوم هزاره راکاملا سر کوبی داده ازپا درافکند وهستی آنان را بیغما ببرد اماوقتی خان ازبك بانیروهای غارتگر بیرحم خود وارد کوهستان دشوار گذر هزاره شد دانست که خودرا بچه خطری عظیم انداخته است و بالاخره در چندین زد وخورد که در گوشه و کناررویداد همه‌جا ازبکان شکست خوردند وکاربجائی رسید که خان‌ازبك با استمالت وتملق برخی از پیشوایان طوایف هزاره را یار خود ساخته بکمك آنان راه بیرون شدن خودرا ازآن کوهساران تأمین نمود و بگفته صاحب حبیب‌السیر : (ازیورش‌هزاره با دلی صدپاره باز گشته درباغ جهان‌آرا مقیم بود .)

خلاصه پس‌ازمرخصی‌ایلچی‌محمدخان‌ازبك که میخواست عراق و آذربایجان بگیرد سپس بشام وحجاز بپردازد بقدری در خوف وهراس افتاد که منتظر رسیدن ساعت سعد که خیلی معتقد به آن بود نشده اواخر ماه رجب سال ۹۱۶ در روزیکه بقول اهل نجوم قمر در طریقه محترقه یعنی منحوس بود از هرات بجانب مرو گریخت . در اینجا باید توضیح دهیم که قمر اثنای گردش خود در دوازده برج که دور فلك قرار دارند هرماه یکبار طبعاً ببرج میزان میرسد و مطابق علم احکام نجوم از درجه بیست ویکم میزان تا درجه سوم عقرب را (طریقه محترقه) مینامند ومیگویند قمر درآن چند درجه که سیر میکند بنهایت نحوست میرسد و در آن ساعات مخصوصاً سفر ونقل وانتقال خوب نیست .

حال مقتضی است مختصری راجع به سر گذشت محمد خان شیبانی گفته

شود . محمدخان شیبانی پور بداق‌خان پور ابوالخیرخان است و ابوالخیرخان از احفاد جرجی‌خان پسر چنکیز میباشد جدش ابوالخیرخان در دشت قبچاق پادشاهی نیرومند بود ودشت قبچاق عبارت از دشت های پهناوریست که درشمال دریای خزر هم بجانب مشرق وهم بجانب مغرب امتداد یافته‌است وپایتخت قبچاق شهر (سرای) است و استالینگراد معروف در همان نقطه میباشد .

بعداز فوت ابوالخیرخان و بداق‌خان سلطنت دشت به خویشاوندان دیگرش رسید ومحمدخان که از فرمانروائی محروم مانده‌بود مدتی نزد امیران وبزرگان قبایل ترك ومغول آمد ورفت میکرد وبرخی را هم بهوا خواهی خود برانگیخت وچندی هم به ستیز وآویز پرداخت اما چون درآن مرز وبوم گره از کارش گشوده نشد ناگزیر ببخارا آمد وبمعرفی حاکم بخارا نزد سلطان احمد میرزای گورکانی بسمرقند رفته مشغول‌خدمت شد وبنابرآنکه سلطان احمد میرزا ازهرجهت رعایت اورا میکرد محمدخان بزودی برگ و نوائی بدست آورد و چون همواره بدنبال مقصدی بزرگ میاندیشید از خدمت سلطان احمد گریخته باگروهی که هواخواه او شده بودند در گوشه و کنار میزیست تا خبر وفات سلطان احمد میرزا بدو رسید و دوستانش بدو نوشتند که شاهزادگان تیموری اکثر جوان و بی‌تجربه ودر عین حال باهم در نفاق و اختلاف میباشند و برای جهانجویان اکنون فرصت مناسبی پیش آمده است بنابراین احوال محمد خان لشکری گرد آورده بحدود تاشکند شتافت و آن مرز وبوم را تسخیر کرده ازآنجا عازم سمرقند شد .

درآن ایام فرمانروائی سمرقند با امیرزاده سلطان علی میرزا گورکانی بود و پیشکار وی خواجه یحیی فرزند خواجه عبدالله از مردان با نفوذ سمرقند بود که قاطبه اهالی‌شهر ازروی رغبت ازوی متابعت مینمودند اما مابین ارکان دولت سلطان علی میرزا بطوریکه در همه جا معمول است اشخاصی بودند که از قدرت و نفوذ خواجه یحیی خوشنودی نداشتند وغالباً امیرزاده جوان‌را با وسوسه برضد خواجه

یحیی برمیانگیختند ومیگفتند تاخواجه یحیی زنده است ترا درکار دولت اختیار و اقتداری نخواهد بود .

در همین اثنا محمدخان به اطراف شهر رسید و بمحاصره سمرقند پرداخت و چون از اوضاع درونی دربار و اختلافات داخلی آگاه گشت پنهانی برای سلطان علی میرزا پیغام داد که من میدانم از پادشاهی بجز نامی خشك برای تونگذارده‌اند ومقصود من از آمدن به سمرقند جز این نیست که تورا در تخت سلطنت استقرار بدهم بهتر آنست که ببارگاه ما بشتابی تا درردیف دیگر فرزندان من‌جای بگیری واینجانب بنابر حق‌نمك خوارگی وحقوقی که پدرت سلطان‌احمد بردوش من مسلم دارد البته از فراهم ساختن وسایل عزت واحترام تو کوتاهی نخواهم نمود باهمین پیغام محمدخان نامه‌ئی‌عاشقانه بنام مادرسلطان علی‌میرزا فرستاد وازاوخواستکاری نمود و بطوری بامکروفسون کار کرد که آن مادر ساده‌لوح‌وفرزند جوان‌بی‌تجربتش تسلیم نیرنگ وی شدند و روز جمعه که خواجه یحیی و جمیع بزرگان سمرقند در مسجد جامع برای نماز گرد آمده بودند سلطان‌علی ومادرش‌همراه ششصدسوار از درباریان ومخالفین خواجه یحیی از دروازه سمرقند خود را بیرون افکنده به اردوی خان رفتند . محمد خان امیرزاده بینوا را دوسه روزی با محبت و عطوفت سرگرم ساخت سپس شبانه فرمانداد او را بقتل رسانیدند .

از طرفی خواجه یحیی و بزرگان سمرقند چون وارث تاج و تخت را بدان صورت بخت‌برگشته و گمگشته‌دیدندناگزنسبت به‌محمدخان عرض اطاعت نموده شهر را بدو تسلیم کردند و در همان روز تسلیم خواجه یحیی و تمامی برادران و خویشاوندانش به تیغ ستم ازبکان خیانت پیشه نابود شدند .

همینکه محمدخان برمسند حکومت سمرقند نشست دست تعدی و تجاوز به اموال اهالی و رعایا گشوده ازبکان بیدادگر را بجان مردم افکند و چون ظلم و جور وی در سمرقند ازحد گذشت بزرگان آن شهر بعد از مشورت پنهانی قاصدی

نزد امیرزاده بابر که فرمانروای اندیجان بود فرستادند و ازاو دعوت نمودند که به سمرقند آمده مردم را از ستم ازبکان برهاند امیرزاده محمد بابر که بعدها بنام بابر پادشاه سلسله سلطنت گورکانیه را درهندوستان تأسیس نمود فرزند میرزا عمر شیخ پور ابوسعید گورکانی بود و بعد از وفات پدرش عمر شیخ به سلطنت رسیده در عین جوانی آرزوی استرداد ممالك موروثی گورکانیه را در سر میپروانید .

همینکه پیغام سمرقندیان بدو رسید باشتاب هرچه تمامتر رو بهپایتخت جد خود امیرتیمور شتافت و در ایامی که محمد شیبانی از شهر سمرقند به تفرجگاه موسوم به (کان گل) رفته درگلزارهای آنجا بعیش وطرب میپرداخت واصلا خیالی از تمرد وعصیان مردم سمرقند بخاطر راه نمیداد میرزا بابر شبانه به پشت دروازه سمرقند رسید وخواجه ابوالمکارم سمرقندی باتفاق تمامی اعیان و بزرگان فارسی زبان شهر طبق وعده که کرده بودند دروازه ها را گشوده بابر پادشاه را بشهر در آوردند و همان شب اوباش و الواطان سمرقند به خانه هائیکه منزل ازبکان بود هجوم برده دست بقتل وغارت گشودند معدودی از خواص و نزدیکان محمدخان با برخی از لشکریان ازبك خود را بحمایت بعضی از مردم دوراندیش شهر کشیده پنهان گشتند اما اکثر لشکریان که درحدود سیصد نفر میشدند زنده بدست افتاده روز دیگر بفرمان بابر پادشاه بقتل رسیدند .

بالجمله فردای آنروز بابر پادشاه برتخت سلطنت نشسته وسایل امن وآسایش مردم آن ولایت را فراهم ساخت و باهمدستی مردم در استحکام حصار ودفاع ازآن پافشاری نمود .

اما محمدخان همینکه ازآن حادثه آگاه شد دیگر ماندن در سمرقند را صلاح ندانسته بجانب تاشکند عازم گردید . ازطرفی بابر پادشاه ازهرجهت درجلب رضایت سپاه ورعیت ودرخوشنودی مردم سمرقند سعیوجهد میفرمود وچون حاصل آن سال بدست ازبکان بیرحم اکثر ضایع یا پایمال یا آتش زده شده بود و قحطی

و گرانی مردم را آزار میداد بابر پادشاه برای رفاه مردم مصلحت چنان دید که سپاهیان همرکاب خود را که از اندیجان باوی آمده بودند مرخص گرداند وچون محمدخان از پراکنده شدن سپاهیان بابر مطلع شد فرصت را غنیمت شمرده بار دیگر با سپاهی بزرگ بجانب سمرقند تاخت. همینکه این خبر موحش ببابر پادشاه رسید ازآنجا که وسایل‌مدافعه‌نداشت سمرقندرا رها کرده بولایت اندیجان بر گشت واز اعیان و بزرگان شهر هر کس پای گریز داشت بدنبال بابر راهی گشت و محمدخان بدون رنج و تعبی شهرسمرقند را بدست آورد وبعداز تصرف آنجا بقصد انتقام افتاده هر کس را از اعیان وریش سفیدان شهر بدست آورد با شکنجه و ضبط اموال بقتل رسانید وهر کدام از اکابر سمرقند که فرصتی بدست آوردند شبانه از آنجا گریخته بممالك ایران وتوران پناه میبردند .

از آنجمله خواجه ابوالمکارم که درداش‌وفضل وخیرخواهی وخدمتگزاری خلق معروف بود تغییر قیافه داده ریش خودرا تراشیده بصورتی مجهول پای پیاده از سمرقند بیرون رفت و روی بجانب ترکستان آورد اما بنابرآنکه اجلش رسیده بود برخلاف انتظارش که گمان میبرد راه بخارا با نگهبانان و لشکریان مسدود باشد وراه ترکستان مفتوح اتفاق بافوجی از لشکریان محمدخان تصادف کرد او را شناختند ودستگیرش کرده‌نزدخان بردند وچون‌محمدخان ویرا دید پرسید چرا ریش خودرا تراشیده‌ئی خواجه به امید آنکه شیرین زبانی جانش را از خطر برهاند این بیت را خواند :

چراغی را که ایزد بر فروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

متأسفانه این لطیفه سرائی در دل سنگ‌خان ازبك اثر ننمود وهماندم فرمان قتلش را صادر کرد . بعداز تسخیر سمرقند محمدخان که او را شاهی بیك خان و عوام شیبك خان نیز نامیدند سایر بلاد آمو فراز را مثل بخارا وقرشی وشهر سبز وغیره میانه خویشاوندان‌خود قسمت نمود وهریك از برادران وعموزادگانش را بحکومت

ولایتی گماشت وبالاخره سال ۹۱۳ چنانکه یاد شد بفتح خراسان کامیاب شد.

فصل هجدهم - جدال با ازبك

اینك برمیگردیم به احوال شاه اسمعیل صفوی که در حدود طوس پس از فرستادن ایلچی نزد شیبك خان خویشتن بزیارت مشهد شتافت و بعد از آنکه شاه وسپاه از روحانیت امام هشتم (ع) استمداد همت نمودند از آنجا بقصد هرات روانه گشتند وچون بحدود سرخس رسیدند دیده‌وران گزارش دادند که لشکری ازازبك تا نزدیکی تجن آمده‌اند شاه اسمعیل یکی از صوفیان با سابقه وسرداران فداکار را بنام (دانه محمد) که خویشتن داوطلب پیکار شده بود برای مقدمه و اینکه دست و پنجه‌ئی با نیروهای ازبك نرم کند به استقبال آنان فرستاد.

هنگامیکه دانه محمد برای دست‌بوسی و کسب رخصت بخرگاه پادشاه آمد شاه اسمعیل نگاهی بدقت در چهره‌ی وی افکند وچون دانه محمد ازخرگاه بیرون رفت مرشدکامل با تأثیری فرمود مادیگردانه محمد را نخواهیم دید این پیشگوئی شهریار ایران بحقیقت پیوست زیرا دانه محمد ازگرد راه نرسیده به لشکر ازبك هجوم برد ودر نخستین حمله دلاورانه‌اش بسختی مجروح گردید ودرآنحال خطاب بمردان قزلباش گفت:

« بدانید که اگردانه محمدمیمیرد مرشدکاملما بحمدالله زنده و پایداراست کاری کنید که با سرافرازی بزیارتش نائل شوید.»

دلاوران قزلباش که آن جمله‌را شنیدندفدائی وارخودرا بدریای لشکردشمن‌زده از کشته پشته‌ها ساختند وفرمانده ازبکان بنام جانوقا میرزا چون شمشیر تیز ونیزه های خطی نیروهای قزلباش رابخود نزدیك یافت پشت‌بمعر که داد وازبکان درصحرا پراکنده شده رو بگریز نهادند.

خبر این فتح شایان درراه هرات به‌اردوی قزلباش رسیده موجب شادمانی و

مسرت همگان گردید در این اثنا از هرات گزارش رسید که محمد خان شیبانی از آنجا بمرو گریخته است بنابراین تنی چند از رجال کاردان وموقع شناس از اردو مأمورضبط واداره شهرهرات شدند تاموجبات امن وآسایش مردمرا فراهم‌آورند.

پس از آنکه معلوم گشت که محمد خان در مرو میباشد اردوی قزلباش بدانجانب نهضت نمود همینکه محمدخان ازتوجه رایات پادشاهی بسمت مروخبر یافت ازآنجا که‌فراریان لشکریکه ازفوج دانه‌محمد شکست خورده بودند وباردوی وی رسیده بودند داستان شهامت و شجاعت ونیروی بازو وتفوق و فداکاری قزلباش وانتظامات لشکری آنانرا بنوعی حکایت نموده بودند که روحیات ومعنویات ازبکان یکباره اختلال پذیرفته بود بزرگان ازبك صلاح خود را در جنگ صحرا ندیده شیبك خان را بحصاری‌شدن وادارنمودند وچنین تدبیر نمودند که‌چندهفته درحصار مرو ازخود دفاع نمائیم وبافرستادن پیك‌های تندرو لشکریان ترکستان را احضار کنیم ودشمن را با مماشات وروباه جنگی‌پشت دروازه معطل نگاه بداریم‌تانیروهای امدادی برسند آنوقت ازهرجانب راه‌آذوقه رابراردوی قزلباش بسته‌آنان را تاحدی ازقحطی فرسوده سازیم سپس همگان بر دشمن خسته و گرسنه هجوم برده از پایش درآوریم بنابراین نقشه درست و خردمندانه پادشاه ازبك بدرون حصار مرونشست و سپاهیان خودرا که تاسی‌هزارتن برآورد میشدند درشهربدفاع ازبرج وبارو گماشت.

ازطرفی چون اردوی قزلباش به‌اطراف مرورسید از چهار جانب آنجا را به محاصره افکند اما تجهیزات این اردوبرای محاصره شهری‌بزرگ وحصاری استوار مانند مرو کافی نبود و لوازمی از قبیل منجنیق ودیوار کوب وکله قوچ و ماشین‌های قلعه‌گیری با خود نیاورده بودند زیرا هیچکس گمان نمیبرد محمد خان شیبانی باآنهمه طمطراق وطنطنه وبلند پروازیها ازبرابر قزلباش خودرا بدرون‌شهری کشیده حصاری شود.

در روزهای اول محاصره گاهگاه برخی ازدستجات ازبك ازشهر بیرون آمده کروفری مینمودند اما چون غالباً با تلفات سنگین بحصار برمیگشتند شیبك‌خان

غدغن نمود که عجالتاً ازجنگ روبروخودداری‌شود وبنابراین روزهای آخرمحاصره میدان جنگ سرد وخالی از جنجال بود واوضاع واحوال بر خردمندان خرده‌بین معلوم وروشن میساخت که ازبك قصدی جز گذرانیدن وقت ندارد. ازطرفی شاه و ارکان دولت قزلباش بخوبی واقف بودند کـه البته هر گاه دوسه ماه این محاصره بطول انجامـد اوضاع دشوار خواهد شد و لشکر های تورانی از هر جانب بمدد محصورین خواهند رسید دراین حال بنظر نکته‌سنج شاه اسمعیل تدبیری رسید که بعد ازمطالعه وبررسی اطراف آن از هرجهت اجرایش را مصلحت دید. روز دیگر بزرگان و سر کردگان قزلباش برای زیردستان خود چنین حکایت نمودند که در حدود آذربایجان ودیار بکر و عراق عرب وقایع اسف‌آوری رویداده سر کشان و یاغیان موجبات اغتشاش ونا امنی‌را فراهم ساخته‌اند و این اخبار بسرعت دراردوی قزلباش وازاردو بوسیله اردوبازاریان وسوداگران باطلاع ازبکان رسید. پس‌ازیکی دوروز که این اخبار بانواع گوناگون روایت میشد ولحظه بلحظه بزرگترمیگشت نامه‌ئی ازطرف شاه اسمعیل خطاب به محمدخان شیبانی قلمی شد مشعربراینکه ما باوعده ملاقات که مکرر ازطرف تواظهار میگشت بخراسان آمدیم وتوباما مقابله نفرمودی وبرروی میهمان دربستی وچون زنان در کنج خانه نشستی اکنون براثر وقایعی که در آذربایجان و عراق رویداده ما ناگزیر حکم نمودیم اردوی قزلباش کوچیده عازم بازگشت شود دیگر درآینده کاررا باراده تو وامی گذاریم که هرجا خواستی بملاقات مابیائی این نامه‌را بدست یکی از پیادگان اهل محل داده برای محمدخان ازبك فرستادند سپس اردوی قزلباش روز روشن چادرها خوابانیده بنه را بر اشتران پیل پیکر بار کردند و سپاهیان با نظم و ترتیبی که مقرر بود روانه گشتند.

شاه اسمعیل هنگامیکه از اطراف مرو روانه میشد فوجی ازلشکریان‌بعنوان بدرقه سپاه مقررفرمود تامسافتی بدنبال‌بنه راهی باشند والبته این فرمان را آشکارا

صادر نمود اما از میانه فوج بدرقه سیصد سوار با نام و نشان مقرر ساخته بود کـه فرماندهی آنان با امیربیك موصلو بود وپنهانی به امیربیك دستور فرمود که با فوج بدرقه تا کنار آبی که یك شعبه ازرود تجن است واز سه فرسنگی مرومیگذشته‌است همراه باشند ودر آنجامسامحه نموده آرام آرام امیربیك وسیصد سوارتابع اواز بدرقه جدا شده عقب بمانند ودر کناره‌های نهرمزبور توقف کنند وپادشاه باامیربیك فرمود من یقین دارم که لشکر ازبك همینکه عقب کشیدن مارا مشاهده کند بدنبال ما خواهد شتافت تو ونیروهائی که زیرفرمانت هستند دربرابر ازبکان کروفری ازدور خواهید نمود اما چون دشمن نزدیك رسد بی‌آنکه ستیز وآویزی کرده باشید از برابرخصم بگریزید و گزارش احوال را باردو برسانید.

پس‌ازاین تعلیمات اردوی قزلباش از شهر مزبور که پلی استوار در روی آن ساخته شده بود گذشته در نزدیکی محمودآباد اتراق نمود و چون تاریکی شب همه جارا فراگرفت شاه فرمود در اردوگاه قزلباش آتش کمی افروختند که همین قدر از دور مشخص باشد آنگاه فرماناداد جمیع دلاوران قزلباش صفوف خود را مانند میدان جنگ بصورت نیمدایره بیارایند و همگی افسارهای اسبان خود را گرفته مراکب را با توبره خوراك دهند وخویشتن بصورت‌حاضرباش جلو اسبهای خود خواب صوفیانه کنند یعنی دهانه اسبرا ببازو افکنده زانوهارا در بغل گرفته چرت بزنند ونیز فرماناداد در سرتاسر میدان نیمدایره مشعل هائی بزمین کوبیده با کهنه و روغن انباشته مستعد افروختن نگاه بدارند و همینکه آوای کرنای مخصوص بلند شد مشعلداران مشعل ها را بیفروزند.

بقراریکه مورخین معتبر نوشته‌اند تمامی سواران کارآمد قزلباش درآن‌سفر بالغ برهفده هزار نفر بوده است وهرگاه اردو بازار وخدمتگزاران را نیز بحساب آوریم شاید مابین۲۵تا۳۰ هزارنفر تعداد مجموع اردو و اردو بازار بتخمین‌میرسیده است. وقتی نامه شاه اسمعیل به محمدخان رسید و روانه شدن اردوی قزلباش را

بچشم خود دید به اطرافیان خود گفت : «اینست آن فرصت پربهائیکه بخت‌بلند برای ما آفرید اینك پادشاه جوان و مغرور قزلباش با سرداران خودخواه و عیاش خویش که ازحصاری کردن چون‌من پادشاهی بزرگ‌سر نخوت‌به‌آسمان افراشته‌اند غرق شادی ومسرت امشب را بامی‌ناب مست‌وخراب خواهند شد وهر گاه ما نهضتی بجانب ایشان کنیم وشبگیر بر سر ایشان بتازیم یکنفر زنده و تندرست از اردوی قزلباش نخواهد رست» دراینجا سزاواراست نکته‌ئی از مؤلف کتاب (رمل تسییری) نقل شود : «شیبك خان از علم رمل اطلاعی داشت وتنی‌چند از استادان این علم را بدربار خود گرد آورده بود مؤلف کتاب مزبور مینویسد من در رمل که کشیدم خان را چنان دریافتم که در میدانی پراز خون قرار گرفته بودی وآن‌صورت رمل را بحضرت نمودم (که مقصودش محمدخان است) خان فرمود رملی درست کشیده وحکمی درست کرده‌ئی نیمه شبی نخواهد گذشت که درمیدانی پرازخون‌قزلباشان قرار خواهم داشت . » بالجمله محمدخان لازم‌میدید که ننگ فرارخودرا ازهرات وعار حصاری شدن خودرا در مرو بایك تاخت وتاز شبانه وشبیخون مردانه بشوید و آبروی رفته را در نظر عالمیان باز بجای آورد بنابراین باسی‌هزار مرد از زبده سواران ازبك که در شهر حضور داشتند پاسی از شب گذشته از دروازه بیرون تاخت وحال آنکه تمامی اعیان و رجال دربار وخویشاوندان محمدخان که در مرواقامت داشتند دراین ایوار و شبگیر ملازم رکاب پادشاه خود بودند همینکه محمد خان نزدیك های سحر ازپلی که‌روی‌آب محمودآباد بسته‌شده بود بالشکریانش گذشت امیر بیك موصلو کروفری نمود و بمجردیکه پیش تازان ازبك بجانب او تاختند نامبرده با سیصدسواری که همراه داشت پا بگریز نهاد .

نکته مهمی که دراینجا باید یادآوری‌شود اینست که مرحوم هدایت صاحب روضة الصفای ناصری مینویسد وبرخی ازمورخان همان عصر نیز تصریح نموده‌اند که گروهی ازبیلداران وکلنگ داران به امر پادشاه صفوی شبانه در نشیب وفراز

های کنار رودخانه پنهان شده بودند و بمحض آنکه آخرین دستهٔ سواران ازبك از پل گذشت آنها با شتاب هرچه تمامتر پل‌را از یکجانب ویران ساختندبطریقی که عبور سواره ازآنجا دیگر میسر نمیشد .

خلاصه آنکه ازبکان درحالیکه از فرار امیربیك وسوارانش گستاخ وجری شده بودند چهار نعل بدنبال آنان میتاختند و چون وارد نیمدایرهٔ صفوف قزلباش شدند بنابر اعلام امیر بیك که پیش‌ازآنها رسیده بود کرنای کج دهانه بصدا درآمد و ناگهان تمامی مشعل‌ها افروخته گشت و میدان چون روز روشن شد در آنوقت پادشاه و سپاه ازبك پی‌بردند که غافلگیر گردیده اند زیرا از هر جانب نیرو های قزلباش را آماده کارزار و برخود محیط یافتند ازاینرو خواه و ناخواه خان ازبك فرمان جنگ داد ودلاوران قزلباش مانند شیری که صیدخودرا بدسترس یافته باشد بی‌پروا ازهرطرف حمله بردند و بهادران ازبك که ازنخستین لحظه معنویات‌خودرا گم کرده بودند تا مدت سه‌ساعت به ستیز و آویز مشغول شدند و چون بیش‌از آن درخور طاقت مقاومت ندیدند ساعتی بعداز طلوع آفتاب پای ستیزشان لرزید و رو بگریز نهادند اما چون بحدود پل رسیده خرابی آنرا مشاهده کردند وراه عبور و بازگشت بمرو را بسته یافتند ناگزیر بجانب باغی که بتازگی محمد خان در آن حدود طرح انداخته بود روی آوردند زیرا باغ مزبوردیواری بلند داشت. معماری باغ مزبور چنان بود که چون از دروازه کسی بدرون میرفت باید ساباط درازی را که سی‌متر طول آن بود بپیماید تاوارد محوطه‌باغ شود سواران ازبك که بدون نظم وترتیب با فشار هرچه تمامتر وارد دهلیز باغ میشدند چه از حیث آدم تلفات زیادی دادند واز زیر اجساد فروافتادگان میتاختند تا جان خودرا بمحوطهٔ امن و امانی برسانند اما دلاوران قزلباش که‌آنان‌را تعقیب میکردند باغ‌مزبور را همچون نگین انگشتری بمیان گرفتند و بعد از ساعتی که آتشخانه قزلباش دیوار باغ را فرو ریخت تعاقب کنندگان بدرون رفته هر کس را که مقاومت میکرد از پا در

انداختند و آنانیکه اسلحه تسلیم مینمودند دستگیر ساختند اما اثری ازمحمدخان مابین سپاهیان درون باغ نیافتند . وبالاخره بطوریکه سید رضی تبریزی در تاریخ خود مینویسد شخصی بنام عزیزآقا از جنگجویان قزلباش در ساباط مزبور میان کشته شدگان جستجو کرده نقش‌خان را از زیر اجساد دیگر بیرون کشید وسرش را بریده به سم سمند پادشاه ظفرهمراه افکند همینکه شاه‌اسمعیل‌سرخصم بدخوی بد ادای کینه توز را مشاهده نمود بی‌اختیار از سمند بادپای خود بزیر آمده سر برخاك نهاد و بدرگاه خدای بزرگ دشمن سوز دوست نواز عرض شکر و سپاس نمود وبعداز ادای مناجات ونیازمندی چون سراز خاك برداشت فرمانداد هر عضو شیبك خان را برای یکی‌از دوستان ومتفقین پنهانی وآشکار وی فرستادند ازآنجمله پوستش را پراز کاه کرده برای سلطان روم یعنی عثمانی و یکدستش را برای آقا رستم روزافزون بمازندران بردند .

آقا رستم روزافزون که حاکم قسمتی از رستمدار و مازندران بود همواره در پاسخ فرستادگان شاه اسمعیل بلاف و گزاف میگفت : تا دست من بدامان خان والاشان شاهی بیك خان میرسد ازتعرض شاه‌اسمعیل باکی ندارم دراینموقع یکی از قورچیان طبق فرمان بمازندران رفته بیدرنگ بمجلس آقا رستم ورود نمود و چون بمقابل مسند وی رسید دست بریده شیبك خان را از کیسه بیرون کشیده با صولت و ابهت و قدرت بیانی که داشت آن دست را بدامان فرمانروای مازندران انداخته گفت : «شاه اسمعیل بهادرخان فرماید چون دست تو بدامان شیبك خان نرسید ما دست اورا بدامان تو رسانیدیم» قورچی مزبور این بگفت و پشت برستم کرده از مجلس او بیرون آمده براسب نشسته بی توقف به اردوی شاهانه معاودت نمود . این پیشامد با آن صولت قورچی ولهجه سراسر تهدید وی باآن بی‌اعتنائی و آن دست بریده که ناگهان بدامان آقا رستم افتاد چنان حال ویرا دگرگون ساخت که در همانده لرز کرده بیمار شد وطی دو سه روز جان بجهان آفرین سپرد

سپس پسرش آقا محمد رستم روزافزون باعرض فرمانبری و اطاعت به اردو آمد که شرح آن داده خواهد شد .

واقعه جنگ مرو از چندجهت شایان منتهای عبرت‌ودقت است نخست آنکه اقدام شاه اسمعیل در عقب نشینی از دور مرو و اعلام اینکه در داخله کشورش اختلال و اغتشاشی بوجود آمده یکی از عجایب امور است زیرا لشکریان عمده قزلباش تا آن زمان ساکن آذربایجان وعراق‌بودندوعیال واطفال وبستگان واموال آنان درآن نواحی بود ویقین است وقتی‌لشکریان بدانند که خانمان‌آنها درمعرض خطر قرار گرفته و گویا دشمنان برمال و ناموس آنها استیلا خواهند یافت البته قدمهای آنها سست میشود ودلهای‌آنهابرای اقامت وجنگ بادشمن بتزلزل وتردید میافتد ومیبایست شاه اسمعیل نسبت بنیروهای خود از حیث وفاداری و شاهپرستی و جانفشانی در راه شاه و دولت تا چه اندازه اعتماد واطمینان داشته باشد که چنان اخبارشورانگیزی‌را به‌اطلاع سپاهیان‌برساند ویقین حاصل‌باشد که مراتب وفاداری و ثبات قدم ایشان بهیچ روی متزلزل نخواهد شد . زیرا این نکته نیز مسلم است که در چنین موردی حقیقت حال را هرگز به عامه نمیتوان گفت وشاید از علت وسبب حقیقی تدبیری که شاه اسمعیل بکار برد جز معدودی ارکان دولت دیگری خبر نداشت .

جنگ با ازبك وفتحی که در آنواقعه دست داد ازلحاظ سیاست وتاریخ البته یك رکن اصلی و یك عامل اساسی برای استقلال ایران شمرده میشود زیرا دولت ازبك مانند دولت عثمانی یك حریف زورمند قوی پنجه‌ئی بود که در طول سلطنت صفویه همواره برای محو استیلای این سرزمین مجاهدت میکرد وجای شبهه نیست که هرگاه دراین‌جنگ فاتح میشد یا ازبکان و ایرانیان سربسر درمیآمدند دیگر استرداد خراسان و بیرون کشیدن آن خطه از چنگال قوم مزبور بسیار صعب و دشوار میبود .

راجع بداستان جنگ مزبور صاحب حبیب‌السیر که خویشتن مقیم‌خراسان بوده و با خواجه مظفر (سیف الدین) در همین موضوع ملاقات و از او کسب خبر نموده تفصیلی میدهد که ما با پرهیزی که از تکرار مطلب مینمائیم اجمالا روایت ویرا نیز نقل میکنیم :

بعداز آنکه معلوم گشت که ازبکان قصدشان مماطله وتعویق است تانیروهای مددی برسد شاه اسمعیل تصمیم گرفت که تدبیری بکار برده دشمن را بمیدان‌آورد ازاینرو بی آنکه فکر خود را با کسی در میان نهد شامگاهان روز چهارشنبه ۲۸ شعبان سال ۹۱٦ فرمانداد که اردوی قزلباش از ظاهر مرو کوچیده روانه شوند وچون ازنهرقریه محمودآباد گذشتند درآنجا فرمود تا اردوزدند این‌اقدام بسیاری از سران و بزرگان سپاه را بشدت متحیر و پریشان خاطر ساخته بود بطوری که بعضی از فشار غیرت وحمیت حال اضطراب داشتند اما خاصان و صوفیان کارکرده میدانستند که آنچه پادشاه آنها میکند چیزی جز دیباچه فتح وظفر نیست . درآن منزل نامه‌ئی بقلم‌یکی ازمنشیان‌حضورطبق‌القای‌شاهانه‌خطاب‌بمحمدخان‌بدین‌مضمون نگارش یافت : « سابقاً تو بما نوشته بودی که عزم گذاردن زیارت حج داری و عازم عراق وآذربایجان‌خواهی‌شد ماهم درپاسخ نوشتیم که عازم زیارت امام‌هشتم میباشیم از آنجا که وعده‌تو بوفا نرسید ما بوعده‌خود وفا کرده بمشهد مقدس مشرف شدیم بزیارت کعبه مقصود خود نائل آمدیم غرض ازاین مقدمه آنست که چون آن جناب از توجه موکب همایون ما واقف شد مقتضی بود به استقبال شتابد وشرایط مهمانداری بعمل آورد وچون این معنی ظهور نیافت ما برای ملاقات تابظاهر مرو که مسکن ایشان است آمدیم اما لوازم انسانیتی ازآن طرف ندیدیم لاجرم عنان مراجعت معطوف و در بعضی از ولایات خراسان قشلاق خواهیم نمود و در اوایل فصل بهار بمیدان کارزارخواهیم‌آمد، تاآنچه درپس‌پرده غیب مستوراست آشکارشود.»

و این نامه را یکی از قورچیان بدون بیم و هراس بعداز ظهر روز پنجشنبه

گرفته روانه مرو شد صبح روز جمعه پادشاه امیر بیك موصلورا با سیصدسوار برسر پل نهر فحودی گماشته خویشتن از آن منزل به قلعه تلخاب نهضت نمود و مقرر گردید که امیر بیك چون سپاه ازبك را مشاهده نماید راه‌فرار پیماید شاید ازبکان جسور شده بی‌دغدغه از آبی سیاه که در آن راه میگذرد و روی آن پلی بسته شده عبور نمایند وبخیال خود اردوی قزلباش را دنبال کنند .

اما از آن جانب چون شیبك‌خان دانست که پادشاه‌قزلباش‌بطرف مغرب کوچ کرده چنان پنداشت که لشکریان ایران تاحدود عراق وآذربایجان عنان مرکب نخواهند کشید .

با اینوصف روز اول جانب حزم واحتیاط را رعایت کرده ازشهر بیرون‌نیامد اما سحرگاهان روز جمعه با لشکری مرکب از بهادران جوشن پوش خنجرگذار که تمامی آنان در تیراندازی ماهر بودند قدم از دروازه بیرون نهاد و در همانجا گسترش سپاه خودرا بحالت‌جنگی‌نموده وخویشتن‌درقلب‌جا گرفت وجناح راست را به جان وفا میرزا وجناح چپ را به قنبر بیك سپرد و با تعجیل بدنبال اردوی‌شاهانه راند در اثنای راه مکتوب شاه اسمعیل به محمدخان رسید و از مضمون نامه چون بی‌ادبانه نبود و بازمختی وخشونت لهجه‌نگارش نیافته‌بود خان ازبك چنان پنداشت که آن نامه ازسر عجز وناتوانی نوشته شده‌است وشاه اسمعیل برای فرار ازجنگ بهانه‌ئی بکار برده است و با این پندار خود بیش از پیش به تعقیب اردوی قزلباش گستاخ ودلیر شد و خواجه کمال‌الدین محمود پیشکار و وزیر خودرا احضار کرده قورچی نامه بر را بدوسپرد تا در مرو بحال توقیف نگاهدارد و از لشکر هرکس در شهر مانده باشد اخراج کرده بدنبال خان راهی سازدآنگاه باشتاب هرچه‌تمامتر براه افتاد وچون بقریه محمودی رسید وامیر بیك از مقابل سپاه وی روبفرار نهاد محمدخان چنان مسرور و دلشاد گشت که یقین کرد عروس فتح و ظفر درپی است والبته تمامی نیروی قزلباش مانند فوجی که همراه امیر بیك دیده شد تاباد وبروت

ازبك را از دور بنگرند بی‌جنگ و ستیز رو بگریز خواهند نهاد ازاینرو خندان وشادان پیش میرفت تا ازآب سیاه بگذشت و درآنجا که چندان مسافتی تا اردوی قزلباش نبود گویا بیلداران بعداز عبور ازبکان برای خرابی پل اقدام کردند .

بالجمله چون دو سپاه بهم رسیدند نیروهای ازبك باران تیر برسر قزلباش باریدند اما نیروهای قزلباش پس‌از رد کردن و گذرانیدن تیرها از خود نیزه های افعی‌وار خطی را برسر دست گرفته بجانب خصم هجوم بردند و شاه‌اسمعیل شخصاً با شمشیر آبدار خود بسوی دشمن تاخت و چندین نفر از بهادران نامی ازبك را بخاك هلاك انداخت ومحمدخان‌شیبانی پس‌ازساعتی که ازروی اختیار یابنابراضطرار پای ثبات افشرد وشخصاً نیز اظهار شجاعتی کرده سپر برسر کشیده کروفری نمود چون صرفه کار را درجنگ ندید روی بگریز نهاد .

ازآنجائیکه خودستائیها و بلندپروازیهای شیبک‌خان از حد گذشته بود و در سرتاسر ایران زمین عناصر بیگانه‌نژاد وپیروان مذهب سنت وجماعت درباره قدرت و سطوت وی وآینده جهانگیرانهٔ اش افسانه های زیادی بمیان آورده بودند برخی از نکته‌دانان وخرده سنجان امور اجتماعی مصلحت چنان‌دیدند که سرمحمدخان را درطلا گرفته با جواهرات گوناگون ترصیع‌نموده دربزم باده‌گساری چندروزی بگردش اندازند .

واقعه قتل محمدخان روز جمعه آخر ماه شعبان سال ۹۱۶ رویداده است در آنروز خواجه کمال‌الدین محمود ساغرچی درمرو بود و چون خبر تباهی ازبکان را شنید وضع خود را ناهنجار یافته دست توسل بدامان امیرنجم ثانی انداخت و امیرنجم که پیوسته از اهل ادب ودانش حمایت مینمود درحضور شهریار گیتی‌ستان شرحی از خصلتهای نیکو و راه وروش پسندیده و معلومات خواجه مزبور بعرض رسانید بطوریکه پادشاه اجازه داد خواجه محمود بحضور آمده معرفی‌شود روزیکه خواجه محمود بار یافت پادشاه و ارکان دولت در بزم نشاط قرار داشتند وسر در زر

پوشیده شده‌ی محمدخان روی دست شاه اسمعیل بود و صاحب احسن‌التواریخ که این روایت از اوست لطیفه‌ئی هم نقل نموده میگوید :

« وقتی خواجه کمال‌الدین بحضور رسید شاه فرمود خواجه‌آیا این کاسه سر را میشناسی این سر پادشاه توست . » خواجه گفت: « سبحان‌الله چه دولت پر دوامی داشته که هنوزهم دراو باقیست زیرا در چنین حالتی تیر سرش روی دست چون تو صاحب اقبال سعادتمندیست که دم بدم از او باده‌ی نشاط مینوشد . »

این پاسخ‌نکته سنجانه بقدری درپادشاه شاعر وشعردوست اثر کرد که خواجه را در همان لحظه منظور نظر التفات گردانید ودرمنصب وزارت وصاحبدیوانی ویرا داخل فرموده روزبروز برپایه وجاهش افزود .

بطوریکه درمقدمه این داستان اشاره نمودیم شهرمروپایتخت محمدخان بود وتمامی رجال واعیان دولت دررکاب وی بمیدان جنگ آمدند بعد از شکست یافتن ازبك شاه‌اسمعیل مجموع اموال ونفایس‌وجواهرات ونقد وجنس متعلق‌بمحمدخان و ارکان دولت و امرای سپاهش را که بمبلغهای بسیار هنگفت سر میزد بسپاهیان قزلباش بخشیده‌فرمود ازهیچکس‌حساب غنیمتی را که بچنگ آورده استنخواهند وهر که هرچه بدستش‌افتاده متعلق بخودش میباشداین بخشش عظیم افرادلشکری وسر کردگان وجمع مردم اردورا غرق نشاط وشادمانی گردانید درهمانحال پادشاه فرمان داد به احدی ازساکنین ورعایای‌شهرمروتحمیلی‌نکرده زحمتی‌ندهند وبدین صورت شهرمرو نیزقرین‌امان وآسایش گردید .

فصل نوزدهم - اوضاع هرات و خراسان بعد از شکست ازبک

همینکه آن فتح عظیم نصیب قزلباش شد منشیان ودبیران زرین‌قلم فتحنامه هائی در کمال فصاحت وبلاغت نگاشته بدست ایلچیان وقاصدان تندرو به اطراف و اکناف ولایات عراق عرب وعراق عجم وفارس و کرمان وآذربایجان واران (البان) وشروان ودیاربکر وغیره‌ارسال داشتند ازآنجمله فتحنامه ارسالی بشهرهرات‌توسط قلی‌جان بیك ازملازمان امیرنجم ثانی فرستاده شد.

بقراریکه‌صاحب‌حبیب‌السیرمینویسدهمینکه خبرنزدیك‌رسیدن‌قلیجان بیك به اهل شهررسید بزرگان هرات ازسادات وعلما مانند شیخ‌الاسلام احمد تفتازانی و امیرنظم‌الدین عبدالقادر شهندی وسید غیاث‌الدین محمد پورامیرجلال‌الدین یوسف رازی وقاضی صدرالدین محمد امامی وقاضی اختیارالدین حسن تربتی و تنی چند از علما وسادات دیگر در دارالسیاده‌ی سلطانی که پادشاه گورکانی مرحوم‌مخصوص پذیرائی سادات ساخته بود اجتماع نموده انجمنی آراستند تا درفراهم ساختن‌وسایل پیشکش و ارمغانی وترتیب امور مربوط بشهرتصمیماتی بگیرند ازآنجمله برخی هم از طرف انجمن به پیشواز قلیجان بیك روانه شدند در آن اثنا مردم ستمدیده‌ی هرات چون مشاهده نمودند که دوسه تن ازعاملان ستمگر ازبك خودرا در انجمن مزبور داخل کرده هنوزهم دعوی کیا بیائی‌مینمایند دست به‌آشوب زدند وجمعی از اوباش و جوانان ماجراجو بدارالسیاده ریخته وارد بقعه‌ئی که انجمن درآنجا بود شدند ودرعین پرخاش واعتراض محمدلکور را که شحنه شهربود و محمدعلی عینی

را که بامردم بد سلوکی نموده بود درحضور بزرگان انجمن بقتل رسانیدند واین آشوب به محلات و کوچه‌های دیگر سرایت کرده در آنروزقریب صد کس ازمردمی که اندك بستگی بقوم ازبك داشتند بدست اهالی هرات کشته شدند وعصر آن روز قلیجان بیك بشهر رسید وآشوبگران راآرام نموده فتحنامه شهریاری راکه به اسم اهالی هرات صادرشده بود به‌اشراف واعیان تسلیم نمود .

روزدیگر مردم خاص وعام عموماً بمسجد جامع شتافتند و حافظ زین‌الدین زیارتگاهی برای خواندن فتحنامه برمنبر برآمد وبا آوازی خوش و لحنی دلکش آنرا برای مردم خواند وچون اثنای دعامکرر ازطرف قزلباشانیکه پای‌منبر بودند باوتلقین‌شد که‌بلعن‌مخالفان‌شاه‌مردان‌حضرت‌علی (ع)لب‌بگشایدولی‌حافظ‌زین‌الدین یا بنابر تعصب جاهلانه وبیجا ویا بر اثر وحشت بیمورد دشمنان شاه مردان را لعن ننمود از اینرو چون ازمنبر فرودآمد بقول فضلای عصر جانش قربان هوا خواهی تنی چند از اعراب جاهل بیسواد گردیده نعشش در صحن مسجد افتاد .

واقعه کشته شدن زین‌الدین موجب شد که رعب وهراسی عظیم برعموم‌اهالی استیلا یابد اما شیعیان هرات در آن روز غرق نشاط و شادمانی بودند پیش ازآنکه اردوی قزلباش بجانب هرات نهضت کند خواجه سیف‌الدین مظفر که خویشتن از اعیان سابقه‌دار هرات بود حسب‌الامر بشهرآمد واشراف وعلما و بزرگان شهر را گردآورده در باره برنامه‌ئیکه مقرر شده بود با آنان صحبت نمود که از آنجمله اجرای خطبه بنام دوازده امام بود .

درنامه‌ئیکه نجم ثانی وزیراعظم خطاب به‌بزرگان هرات نوشته بود حقایقی را راجع بتصویب مذهب شیعه درآن گنجانیده بود و در عین حال از طرف پادشاه گیتی ستان پیغام های استمالت‌آمیز برای بزرگان و اشراف وجمیع مردم هرات نگاشته بود .

بالاخره روزجمعه تمامی بزرگان باستثنای دوسه تن از علمای اهل سنت در

مسجد جامع حضوریافتند ویکی ازسادات بزرگ هرات بنام امیرصدرالدین سلطان ابراهیم امینی بر منبر برآمده فرمان پادشاه را به آواز بلند برای مردم خواند و مضمون فرمان مزبورموجب اطمینان خاطر وآسایش افکارجمیع طبقات‌مردم گردید سپس بر حسب اشارتی کـه خواجه مظفر نمود نقیب الاشراف هرات بنام امیر جمال‌الدین عطاءالله که از سادات عالی حسب آن ولایت بود بمنبر رفته خطبه نماز جمعه را با ذکرمناقب امامان دوازده گانه ونفرین به دشمنان واعدای ایشان وسپس بنام پادشاه گیتی ستان ادا نمود وغلغله تحییت ومبارك باد ازهر گوشه‌ی آن‌مجلس برخاست .

بعد از اینواقعه در نیمه ماه رمضان ۹۱۶ امیر نجم ثانی وزیر اعظم همراه خواجه کمال‌الدین محمود ساغرچی بحدود هرات رسید و سادات وقضات وعلما و فضلا مراسم استقبال بجای آوردند وازهر گونه هدایای نفیس پیشکش کردندوامیر نجم درباغ سفید منزل گزیدآنگاه خواجه کمال‌الدین محمود نامه‌ئی شامل‌اندرز و نصیحت نزد خواجه خرد فرستاد .

خواجه خرد که از اعیان ازبك بود در قلعه اختیارالدین متحصن شده بود و قلعه اختیارالدین در واقع دژمستحکم هرات شمرده میشد خواجه خرد اندرزهای کمال‌الدین راپذیرفته از قلعه بیرون‌آمده دست توسل بدامان امیر نجم ثانی زد و طبق تقاضای خود درردیف ملازمان وزیردرآمد و کوتوالی قلعه‌اختیارالدین برعهده ویس بیك‌تکلو تفویض یافت.

درآن اثنا خبر نزدیکی موکب شاهنشاه صفوی بشهر رسید وتمامی اصناف وپیشه‌وران‌هرات‌بانهایت‌شادمانی‌ومسرت‌بکارآذین‌بستن‌وآرایش‌خیابانها و کوچه‌های شهر مشغول شدند وراهگذر پادشاه را تامسافتی دورازشهر هرات با اطلس ودیبا و فرشهای قیمتی مفروش ساختند.

بامدادان روز بیستم رمضان جمیع مردم هرات از صغیر و کبیر ومرد وزن و

خواص وعوام با انواع ساز ودهل واسباب طرب ازشهر بیرون ریختند وهمینکه در حدود محل «چشمه‌خیز» طلعت تابان پادشاه زیبا وجوان دربحبوحه شکوه وجلال نمودار گردید تمامی نفوس فریاد شادمانی کشیده بعنوان عرض ارادت واطاعت زانو برخاك نهادند وبگفته صاحب حبیب‌السیر موکب شاهانه باچنان «تجمل وحشمتی که هرگز نظیر آن بنظر هیچ دیده وردرنیامده بود ازراه کوچه خیابان بباغ جهان آرا خرامید و در تختگاه خاقان منصور نزول اجلال فرمود» مقصود ازخاقان منصور سلطان حسین‌میرزا بایقرا پادشاه متوفی میباشد. شاه اسمعیل درهرات تمامی رسوم ومقررات عهداستیلای ازبکان وتورانیان را ملغی وغدغن فرمود وبسیاری‌از عوارض مالیاتی را ازدوش مردم انداخت وبقدری درایالت‌خراسان بعدالت ونصفت ودرتأمین آسایش‌خلایق‌اهتمام نمود که دلهای‌جمیع‌نفوس‌ازسنی وشیعه ومسلمان‌وغیرمسلمان به‌محبت وارادت وی وابسته گشت.

زمستان آن سال را پادشاه درهرات قشلاق کرد وچون صیت جهانگیری‌وی عالمگیرشده بود ازطرف دولتهای مختلف آن‌عهد هیئت‌های سفارت بعنوان تحنیت وتبریك بهرات واردشدند وازفرمانروایان اطراف میرزا سلطان اویس نواده سلطان ابوسعید گورکان که اورا بلقب (خان‌میرزا) مینامیدند وحکمرانی بدخشان‌را داشت شخصاً بهرات آمده بدست بوسی پادشاه گیتی‌ستان نائل شد و انیس بزم‌خاص شاهانه گردید وهنگامیکه مرخص‌میشد فرمان‌حکومت بدخشان وختلان وحصار شادمان بنام وی صاده گردید وبعطای تاج زردوزی و کمر مرصع و اسبان راهوار و نقدینه زر سرافراز شد و از علماء وسادات با احتشام ایران امیر نظام‌الدین عبدالباقی از احفاد شاه‌نعمت‌الله ولی‌وهمچنین امیر جمال‌الدین محمدحسینی وقاضی عبدالرحمن ساوهٔ برای تقدیم مبارکباد به‌اردوی قزلباش شتافته موردنوازش شاهانه واقعشدند.

دراین سال بعداز فتح خراسان حکومت ولایت مهم مرو به دده بیك رجوع شد وحکومت هرات که درواقع عبارت ازاستانداری کل‌خراسان بود به‌حسین‌بیك‌لله

تفویض یافت و حل وفصل امور قضائی و دادرسی خراسان وتعیین صدرها و قضات ولایات آن خطه به امیر غیاث‌الدین محمد فرزند امیریوسف که خاندانش سالها بود که مورد ارادت خراسانیان ودر گاهش پناهگاه مردم آن‌سامان بود واگذار گردید واز آنجائیکه برخی ازملایان متعصب‌سنی درآنجانب جیحون واین‌جانب جیحون تبلیغاتی برعلیه شیعه نموده بودند واز آنجمله بکاربردن باده گلگون را درمجالس رسمی نشانهٔ کفر و زندقه میشمردند پادشاه گیتی‌ستان بنابرمصالح ملکی درزمستان آن سال استعمال شراب را نیز مشمول نهی از منکر قرارداد و بقدری دراین باب درآن بحبوحه مبالغه فرمود که بعضی از اعیان ملازمان که مرتکب شرب شراب شده بودند برحسب فرمان کیفر یافتند و نزدیك به ایام عید همین سال بود که هیئتهائی بعنوان سفارت از هند به هرات وارد شدند .

ازآنجائیکه همواره شادیهای این‌جهان بدنبال‌خود غمی‌دارد وغمهای‌روزگار نیز با شادمانی آمیخته میگردد در همین ایام خبر غم انگیز وفات یوسف عادلشاه فرمانروای بیجا پورهند بعرض پادشاه گیتی‌ستان رسید .

ما باید توضیح دهیم که عنوان (گیتی‌ستان) لقبی است که اکثر مورخین ایران بشاه اسمعیل داده‌اند و اگر ما گاهی این لقب را بقلم میآوریم تصور نرود که از باب هواخواهی یا تملق باشد بلکه بنابر پیروی از استادان پیشین است .

(یوسف عادلشاه کسی است که ازمرحله غلامی و زرخریدی به تخت سلطنت رسید و چون ارتباط خاندان وی با صفویه بنهایت درجه وداد و صمیمت بوده است برما لازمست که اجمالا چیزی ازسر گذشت وی دراینجا بیاوریم. بقراریکه اکثر مورخان هند واز آنجمله نیز صاحب تاریخ فرشته مینویسد : «یوسف فرزند سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بوده است و در روز وفات سلطان محمد که سلطان بایزید فرزند ارشدش میبایست برتخت نشیند طبق عادتی که در دولت عثمانی رواج یافته بود برادران پادشاه میبایدتماماً نابود شوند تا از وجودآنان خللی دردستگاه دولت

پیدا نیابد در آن روز یوسف کودکی ده دوازده ساله بوده و مادرش که اصلا از نژاد اقوام قفقازی بوده است چون یقین میکند که امشب فرزندش را خفه خواهند کرد باخواجه عمادالدین محمود بادکوبه‌ای از بازرگانان مشهور ایران که همان روزها وارد قسطنطنیه شده وبا ملکه روابط سودگرانه داشته سازشی‌میکند که پسرخودرا درعوض غلام چرکسی بخواجه محمود دهد وخواجه محمود همان‌شب شاهزاده را در ردیف غلامان دیگری که به اختیار داشته از استامبول بیرون برده روانه ایران میشود ودر عوض غلام‌چرکسی را که او نیز ده دوازده‌ساله‌بوده‌است دربستر خواب شاهزاده میخواباند و با رشوه و انعامی که به سرکرده مأمورین میدهد آن غلام را در بستر خفه میکنند و نعشش را بعنوان نعش شاهزاده یوسف بیرون برده بخاك میسپرند. خواجه محمود با «شهزاده غلام» خود سلامت از خاك عثمانی خارج میشودونذرهای‌هنگفتی‌را که مادرشهزاده‌برای‌نجات‌پسرش کرده‌بود یکسر به‌اردبیل آورده تقدیم خانقاه صفویه میکند وهمانطور که خودش در آن‌خانقاه سرسپرده بوده غلام جوان‌را نیز درردیف مریدان خانقاه مزبور درمیآورد اینواقعه درعهدپیشوائی شیخ جنید رویداده و بعد از شیخ جنید که شیخ حیدر جای اورا میگیرد بخواجه محمود دستور میدهد که یوسف‌را بهندوستان‌ببرد زیرا سرنوشتی بزرگ درآنجا به انتظاراوست وسلطان حیدر بایوسف شرط میکند که‌هرگاه بسلطنت رسید نام دوازده امام شیعه را در خطبه بیاورد و نام دشمنان اهل بیت را از خطبه بیاندازد. خواجه محمود بادکوبه‌ئی بالاخره با یوسف ازراه دریا به‌بندر مصطفی‌آباد ازسواحل دکن سفر میکند واز آن بندر به احمدآباد بیدر که مرکز سلطنت پادشاهان بهمنی بود میرود این خواجه محمود با وزیر بزرگوار بهمنیه موسوم بخواجه محمود گاوان گیلانی بنابر سوابق همشهریگری دوستی داشت و خواجه محمود گاوان ملقب بخواجه جهان درایام وزارت خود دردکن همواره هم‌ولایتی های ایرانی مخصوصاً مردم شهرهای‌سواحل‌خزر را بخدمات دولتی‌جلب میکرد و میکوشید که ایرانیان

را عزت نهاده به آنان فایده رساند از اینرو یوسف را با دو غلام چرکسی دیگر میخرد ونزد نظامشاه بهمن ووالده اش بنام مخدومه جهان از حسن صورت ونیکی سیرت و معلومات یوسف توصیف مینماید و بالاخره یوسف در ردیف غلامان پادشاه درآمده باسرعت مراحل مختلف را می پیماید تاسرداری بزرگ میشودموسوم به یوسف عادل خان . یوسف عادل خان دراواخر سلطنت بهمنیه که کار دولت ایشان به اختلال افتاده بود وهرسری برای خود سرداری شده بود سپاهی مرکب ازایرانی وترکمان وغیره گرد آورده در ولایت بیجاپور برتخت سلطنت نشسته ملقب به یوسف عادلشاه میشود . عادلشاه پس ازجنگهائی که با حریفان قوی پنجه وسایرجهانجویان میکند براثر کامیابی ها بفکر انجام نذرخود افتاده سال ۹۰۸ قمری با همدستی تنی چند از سرداران ایرانی خود مثل میرزا جهانگیرقمی وحیدر بیك تبریزی وغیره دریکروز جمعه در مسجد جامع بیجاپور خطبه بنام دوازده امام میخواند وباآنکه پادشاهان و فرمانروایان همسایه بروی اعتراض نموده باهم اتفاق کرده برضد وی بجنگ می- پردازند ازرسمی کردن مذهب شیعه منصرف نمیشود وخبراین اقدام بزرگ خودرا توسط سفیری بنام سیداحمد هروی برای شاه اسمعیل صفوی میفرستد.

سیداحمد هروی مدتی در دربار ایران اقامت نمود سپس همراه سفرای شاه اسمعیل بدکن برگشت بعد ازوفات یوسف عادلشاه فرزندش اسمعیـل عادلشاه نیز بهمان طریقه بلکه بیش ازپدرنسبت بخاندان صفویه ارادت میورزید چنانچه هنگامی که نامهٔ شاه اسمعیل حاکی بر تهنیت جلوسش بدو رسید چون اورا بدین عنوان نامیده بود (مجدالسلطنه والحشمه والشوکه والد اقبال اسمعیل عادلشاه) اسمعیل عادلشاه جشنی بزرگ برپاکرد وافتخارنموده گفت اکنون حقیقت شاهی بخاندان ما وارد شد زیراشاهنشاه صفوی مارا خطاب شاهی فرموده است (۱) ازآن تاریخ تمامی دربار ولشکریان دولت عادلشاه تاج سرخ دوازده ترك قزلباشی بر سر نهادند وحتی

(۱) تاریخ فرشته در فصل عادلشاهیه .

غدغن شد هر کس تاج قزلباشی نپوشد حق ورود بسلام نداشته باشد ودوازده گوسفند جریمانه بدهد واگر باردیگر این خطا ازاوسرزند دستار ازسرش بردارند وبازاریان براوسخنان رکیك برانند واورا مسخره کنند وهمچنین مقررشد درخطبه‌های جمعه وعیدها برای سلامتی شاه اسمعیل و بعد ازوی برای جانشینانش فاتحه بخوانند و دعا کنند واین عادت تاآخر سلطنت عادل شاهیه که پیش ازدویست سال سلطنت ایشان طول کشید دردکن برقرار بود.»

همینکه خبروفات عادلشاه بپادشاه گیتی ستان رسید ابراهیم بیك ترکمان را بدربارهای مختلف دکن عنوان سفارت داد و برای اسمعیل عادلشاه کمر وشمشیر مرصع وتحفه‌های زیادی ازایران ارسال فرمود.

تأسیس دولت عادلشاهیه وترغیب وتشویق وتأئیدات دولت صفویه موجب‌شد که دودولت شیعه دیگر نیز در دکن بوجود آمد کـه یکی دولت قطب شاهیه بود دیگری دولت عماد شاهیه و این سه دولت تا پایان دوران خود همواره با دولت ایران متفق ومتحد بوده مکرر از نفوذ و قدرت شاهنشاهان صفوی برای تقویت و پیشرفت کارخود استفاده میکردند وهمچنین دایم برای توسعه نفوذ ایران در اقلیم هند میکوشیدند.

اما دراواخر سلطنت صفویه شخصی اورنگ زیب شاهنشاه متعصب دهلی که براثر عجزش ازفتح قندهار دشمن عنود ایران شده بود بدکن تاخته مدتی بیش از بیست سال همانجا اقامت ورزیده دایم برضد دولت‌های شیعهٔ مزبورجنگید تاهمگان را ازبیخ برانداخت وحتی موجب ضعف وفنای شاهنشاهی خاندان خویش در هند نیز شد.)

واماجشن نوروز سال ۹۱۷ درهرات برپاشدو کارپردازان دولت برای محل جشن فضای وسیعی رادرنقطه مشهور به «حوض ماهیان» که بالای خیابان معروف هرات واقع است انتخاب کردند وبا خرگاه‌ها وخیمه‌های اطلس و دیبا و مخمل وزری با

نقش‌های رنگا رنگ وملیله دوزیها و قلمکاریهای پربها آن محوطه را بیاراستند و بارگاه فیروزه‌فام را که با قبه‌های طلای ناب مزین شده بود دروسط برپا ساختند و انواع شیرینی‌ها وخوراکهای گوناگون فراهم آوردند وچون به‌احترام قدوم بهاری ممنوعیت باده نیز درهم شکسته بود صراحی های زرین و سیمین و جامهای طلای گوهرنشان و کشکول‌ها وقدح‌های بزرگ چینی که ازباده لعل‌فام لبریز بود وروی آنها را برگ گل صوری پوشانیده بود بر خوانها و بر دستارخوانها بانظم و ترتیب چیده شده بود.

صبح عید پادشاه گیتی‌ستان ازباغ جهان آرا بمحل جشن خرامیده برتختی که‌بتازگی ساخته شده‌بود نشست وفرمانروایان ولایات واستانداران وحکام‌وامیران وفرماندهان سپاه‌وهمچنین خواص ومقربان‌پادشاه ووزیران وصدور وقضات ومفتیان وعموم اعیان و بزرگان نزدیك ودور باراهنمائی حاجبان درگاه بخرگاه وارد شده هرکدام درمقام خویش قرارگرفتند سپس عرض تحنیت وتقدیم پیشکش‌های‌عید آغاز شد.

نخست امیرنجم ثانی زبان بمبارکباد عید گشوده بعداز ستایش فصیح وبلیغ از پادشاه گیتی‌ستان وعرض سپاسگذاری قوم قزلباش وحمد وشکران قلبی ایشان هدایای خودرا پیش کشیده سینی‌ها و خوانچه‌ها حاوی زر سرخ و سفید و عقدهای لعل وفیروزه ومروارید وظرف‌های طلا ونقره وچینی وانواع قماشهای نفیس مصری وشامی وچینی وفرنگی واسبهای مرصع‌لجام وشمشیرهای مذهب نیام بقدری عرضه داشت که برای حمل آنها هزار مرد لازم بود وهمچنین سایر ارکان دولت و اعیان حضرت هرکس بقدر همت و توانائی خود از انواع نفایس پیشکش نمودند سپس پادشاه گیتی ستان که بلندی نظر وهمت والایش را مورخان ایرانی وغیرایرانی با منتهای شگفتی وحیرت ستوده‌اند دست عطا برگشود وتمامی‌آنچه را که‌وزیراعظم و بزرگان دیگر عرضه داشته بودند با تمامی آنچه که از گنجینه های پادشاهی به

مناسبت نوروز بدرگاه آورده رویهم نهاده بودند بحاضران مجلس بخشید چنانچه عموم سادات و قضات و علما و حکام و سرکردگان و امیران و همچنین جمع قورچیان و یساولان وحاجبان وخدمتگذاران بارگاه از عطایای شاهانه گران بار و توانگر گشتند وعلاوه بر آن بعموم حاضران جشن تاجهای زردوزی از چکمه‌های سقرلات قرمز وجبه‌های کیش وسنجاب وآلتائی وخز وسمور وقباهای دارائی ودیبا وختن خلعت وانعام داده شد و بعداز صرف غذای ناهاری نوبت میگساری رسید و سازندگان ورامشگران بنوای چنگ وعود ونی وارغنون بر نشاط وانبساط خلایق افزودند وازبامدادان تا شامگاهان بزم آن جشن فرخنده برپا ودایربود سپس چون ایام نوروزی گذشت پادشاه گیتی‌ستان بعزم فتح ماوراء جیحون ازهرات نهضت فرمود و چون خبر لشکرکشی شاه اسمعیل به سلاطین ازبك رسید همگان از جای خود جنبیده به اتحاد واتفاق گرائیده رو به حدود آمو دریاروانه گشتند ازآنجمله محمد تیمور سلطان فرزند شیبك خان که بعد از کشته شدن پدرش فرمانروائی سمرقند یافته بود ونیزعبدالله خان عموزاده تیمور سلطان که‌دربخارا حکومت میکرد ونیز جانی بیك سلطان که حاکم حدود کرمنیه بود بیکدیگر پیوسته با لشکریان خود بنزدیکی معبر ترند آمده اردو زدند سپس انجمنی کرده به مشورت پرداختند و با خود این نکته رامتفقاً تصدیق نمودند که هرگاه موکب شهریار ایران ازرودآمو بگذرد در سرتاسر خاکهای بخارا و سمرقند نیروهای قزلباش به یکنفر از ازبکان مجال اقامت نخواهند داد وبار دیگر ولایات مابین دو رودخانه سیحون و جیحون منحصراً جایگاه نژاد پارسی زبان خواهد گشت.

مگرچنگیز خانی با صدها هزار افراد مغول از نو پدیدآید تا بتواند این ولایات را ازچنگ ایرانیان بیرون کشد بنابراین سلاطین ازبك عجالتاً صرف‌خودرا در کوچکی وفروتنی‌دیده ازراه عجزواضطرار‌بعرض نیازمندی پرداختند وقاصدانی سخندان به اردوی قزلباش فرستاده امرای بزرگ وارکان دولت را واسطه قرارداده

با تقدیم پیشکش های لایق جلب عطوفت پادشاه گیتی‌ستان را استدعا نمودند و درخواست کردند که هر گاه پادشاه صفوی بجانب عطوفت ومرحمت گراید خواجه کمال‌الدین محمود را که به احوال آنان آشنائی کامل دارد رخصت فرماید که بدان طرف آب شتافته با سلاطین مزبور مبانی عهد و پیمان را درمیان نهاده بقید قسم قرآن استحکام بخشد .

خواجه کمال‌الدین محمود بنا بر رخصت شاهانه از مرکز اردوی قزلباش که در ولایت میمنه و فاریاب بود بجانب آمو شتافته با کشتی از رود گذشته به لشکرگاه ازبکان رفته اساس معاهده را بدینگونه نهاد که شاهنشاه ایران آن‌جانب رود جیحون را از متصرفات دولت ازبکان بشناسد و در واقع ازبکان نیز همواره نسبت به صوابدید شاهنشاه ایران سرتسلیم واطاعت فرودآورند وپس‌از انجام‌امور مصالحه‌خواجه محمود به اردوی قزلباش‌بر گشته گزارش مأموریت خودرا معروض داشت که به تصویب شاهانه رسید آنگاه شاه اسمعیل ولایات این جانب جیحون را که عبارت بود از بلخ واندخور و شبرغان (اصل آن شاهپور کند بوده است) و چیچکتو ومیمنه و فاریاب و مرغاب وغرجستان را ایالت واحدی تشکیل داد که حکومتش را به بیرام بیك فرامانی تفویض فرمود .

دراین نقطه ازتاریخ خودما ناگزیریم یکی‌ازعوامل فساد ویکی‌ازمحرکین اختلاف ودشمنی‌را که خواه درروابط دولت ازبك با دولت ایران وخواه درروابط دولت عثمانی بادولت ایران بتبلیغات و تحریکات مفسده جویانهٔ او تأثیر بسزائی داشته است نام ببریم .

این شخص خیانت پیشه موسوم بوده است بخواجه مولانای اصفهانی خواجه مولانا درعلوم ادبی وعربی‌دستی داشته وبطوریکه حبیب‌السیر مینویسد درعلم حدیث دعوی مهارت مینموده است در سلطنت یعقوب پادشاه آق‌قوینلو وقایع نگاری دربار بدو تعلق داشته و کتابی درتاریخ یعقوب پادشاه تألیف کرده است .

خواجه مولانا مردی بسیار جاه‌طلب و مادی بوده بطوریکـه مسئله دین و ایمان و مهروطن وخانمان برای او جز تأمین آب ونان مفهومی نداشته است بنابر این هنگامیکه شاه اسمعیل ظهور نمود و سلطنت آق قوینلو ساقط گشت خواجه مولانا که مانند سایر درباریان سلسله گذشته نانش بریده شده بود از تبریز بهرات سفر کرد ودردستگاه سلطان حسین میرزا بایقرا واولاد او مکان وموقعی بهمرسانید و بعداز نابودی خاندان گورکانیه و استیلای محمدخان شیبانی برخراسان خواجه مولانا کمر ملازمت درگاه خان‌را بست و درآن هنگام تعصب شدید خویش را در مذهب سنت و جماعت بهانه قرار داده برعلیه دولت صفوی به تبلیغات پرداخت و کارتعصب مفرطی که این مولانا تظاهر مینمود بجائی رسید که در ردیف ناصبان یعنی در ردیف دشمنان اهل بیت پیغمبر (ص) شناخته میشد و درحق اهل‌بیت مطهر نبوی (ع) که آیه تطهیر قرآن درحق ایشان نازل شده سخنانی میگفت کـه حتی سنیان متعصب‌رانیزاز گوینده متنفر وبیزارمیگردانید چنانچه‌حبیب‌السیر مینویسد: محمدخان اگرچه گاهی‌باوی اظهار التفات مینمود اما دراکثر اوقات اورا بعداوت اهل بیت طعن میفرمود.

بالاخره خواجه مولانا پس از واقعه قتل محمد خان از هرات بجانب بخارا گریخت و درآن ولایت سکنی گرفته کار کینه‌توزی وعداوت با دولت ایران‌را پیشه وحرفه خود قرارداد ونه‌تنها نزد سلاطین ازبك پیوسته بتحريك میپرداخت وآنان را بتاخت وتاز خراسان وقتل وغارت مردم بیگناه وادار میساخت‌بلکه پیاپی برای سلطان سلیم پادشاه روم عریضه‌هائی شامل نظم و نثر گاهی بفارسی و گاهی بترکی فرستاده ویرا باسوگندهای غلاظ وشداد بجنگ باایران تشویق مینمود و مابرای نمونه چند بیت از اشعار اورا که در فارسی سروده طی عریضه‌اش گنجانیده است اینجا نقل مینمائیم:

بگو ای پـادشاه جملـه عـالم   توئی امـروز در مردی مسلم

اساس دین تــو در دنیا نهادی تو شرع مصطفی برجا نهادی
اگر ملك شریعت مستقیم است همه از دولت سلطان سلیم‌است
ز بیمت در تزلزل فارس هم ترك چوافکندی‌زسر تاج‌قزل‌بورك (کلاه)
فکندی تاجش ازسر ای مظفر فکن‌اکنون‌بمردی ازتنش سر
قزلبورك است همچون مار افعی سرش را تا نکوبی نیست‌نفعی

(نقل ازصفحه ٤۲۳ منشآت سلاطین عثمانی تألیف فریدون بیك)

بالجمله این‌نامرد منفور تاسال ۹۲۷ در بخارا میزیست ودرآن‌سال بی‌آنکه آرزوهایش‌را عملی یافته‌از حسرتهای دور و درازش فارغ شده باشد جان سپرد .

پس از سرانجام امور خراسان شرقی وغربی و سامان یافتن امور آن حدود شاه اسمعیل از میمنه و فاریاب بجانب غرب توجه فرموده خاك خراسان را ترك گفته بحدود عراق آمد .

فصل بیستم - سامان یافتن امور مازندران

بطوریکه قبلا اشاره شد آقـا رستم روز افزون بر ولایت ساری و قسمتی از مازندران استیلا یافته حکومت مینمود وپس ازآنکه شیبک خان خراسان‌را متصرف شد آقا رستم خودرا در پناه حمایت وی کشید و پیوسته میگفت : « دست من است ودامان شیبک خان » بنابراین بعد از کشته شدن شیبک خان دست او را بدرویش محمدحسین یساول سپردند تابطریق ایوار وشبگیر خودرا بشهر ساری رسانیده‌آن دست بریده‌را بدامان آقارستم انداخته گفت « فرمان شاه‌اسمعیل بهادرخان‌چنانست که چون دست تو بدامان شیبک خان نرسید دست اورا بدامان تو رسد ! »

آقا رستم از مشاهده‌آن حالت بشدت ترسید وبااندیشه عواقب کارخود همان شب به عارضه تب بستری گشت و بعداز دو سه روز جان بجهان آفرین‌تسلیم‌نمود .

همینکه خبر وفات او به اردو رسید پادشاه گیتی‌ستان امیر سیف‌الدین مظفر را بمازندران گسیل نمود تا مالیات چندین‌ساله آن ولایت را بستاند و بعداز ورود امیر سیف‌الدین بحدود مازندران فرمانروای بارفروش (بابل امروزه) موسوم به امیر نظام‌الدین عبدالکریم که ازسادات عالی نسب و بەارث و استحقاق والی آنجا بود به اردوی امیرمظفر شتافت .

از طرفی آقا محمد پسر آقا رستم روز افزون نیز بخدمت وی آمد و این هردو حکمران در حضور امیر مظفر بمناقشه پرداختند . امیر عبدالکریم مدعی‌بود که تمامی ولایت مازندران شرعاً متعلق به اومیباشد زیرا پدران‌ونیاکانش قرنها فرمانروای مطلق این خطه بودند وحال‌آنکه آقا رستم روزافزون در سالهای اخیر قیام نموده برخی از نواحی مازندران را بغصب تصرف کرده است از جانبی آقا محمد روزافزون میخواست بجای پدر بر شهر ساری ونواحی‌آن‌حکومت کند

و بالاخره چون مناقشه ایشان در آنجا تمام شدنی نبود امیر مظفر هردورا با خود همراه‌ساخته به اردو بر گشت ودر نواحی‌سمنان هنگامیکه موکب شاه‌اسمعیل عازم عراق بود بحضور مشرف شد ودرروزی مناسب هردو حریف را بخرگاه شاهانه آورد و بعداز پیشکش هدایا و ارمغانی که هردو آورده بودند موضوع مناقشه آنان‌را بعرض شاهانه رسانید شاه اسمعیل نسبت به آن هردوتن ابراز لطف وعطوفت نموده مقرر داشت آقا محمد بر ساری و نقاطی که پدرش آقا رستم روز افزون حکومت داشته است حکمران باشد و باقی نقاط ولایت مازندران زیر حکومت عبدالکریم قرار گیرد بشرط آنکه مالیات دولت را علاوه برمالیاتهای عقب افتاده بخزانه‌ی عامره برسانند ودرموضوع مبلغ مالیات پس‌از گفت وشنید بسیار آن دو حکمران برعهده گرفتند که رویهم رفته مبلغ سی‌هزار تومان عراقی همه ساله عاید خزانه نمایند آنگاه امیر عبدالکریم وآقامحمد همراه‌خواجه مظفر روانه مازندران شدند تا مالیاتهای معوقه را دست و پا کرده بخواجه مظفر تسلیم کنند سپس اردوی قزلباش از سمنان بولایت قم آمده پادشاه گیتی‌ستان درآنجا طرح قشلاق انداخت.

در ایام اقامت قم‌سفرای دولت مصر ازطرف سلطان غوری و همچنین سفرای روم‌بعنوان عرض‌مبارکبادوتهنیت‌فتح‌خراسان بحضور پادشاه گیتی‌ستان تشرف‌یافتند.

فصل بیستم ویکم - تغییری از احوال سیاسی

فتح خراسان برای دولت ایران در آن عهد بیش از آنچه که تصور شود اهمیت داشت زیرا قرنهای طولانی میگذشت که دولت ایران بعنوان یك واحد سیاسی کامل شناخته نمیشد چرا که در دوران سلجوقیان و خوارزمیان هرچند نام ونشان دولتها همان نام ونشان ایران بود اما در دوره های مزبور سرزمینهای بسیار واقوام وملل بیشماری ضمیمه آن دولتها بودند مثلا ملکشاه سلجوقی قسمت عمده سوریه و فلسطین وتمامی خاکهای روم اسلامی را درقلمرو خود داشت و حال آنکه از جانب مشرق نیز تاکاشغر و مرزهای چین و حدود مغولستان زیر استیلای وی قرار گرفته بود و در واقع ملکشاه خودرا سلطان مسلمانان میشمرد وهرچند مرکز خاکش ایران بود وزبان و ادبیات ایرانی و آئین ورسوم ایرانی رسمیت داشت با اینوصف حدود خاك ایران وحدود ملیت ایرانی مشخص نبود زیرا ایرانی هم یکی ازملل مسلمانی بود که آن دولت عظیم را تشکیل میدادند و وضع سیاسی آندولت طوری بود که هرگاه دچار تجزیه میشد سرزمینهای اختصاصی ملت ایران نیز ازآن تجزیه بر کنار نمیماند واین حقیقی است که از صدر اسلام تاظهور صفویه عیان بوده براهل تحقیق و برمورخان خرده سنج کاملا روشن میباشد ــ اما شاه اسمعیل بعداز فتح خراسان بحدود طبیعی وموروثی ایران قناعت نمود درمشرق وشمال شرق رود جیحون ورود سند مرز ایران شناخته شد زیرا والی قندهار نیز در ردیف فرمانبران این دولت درآمد پس درجانب مشرق که جیحون وسند مرز ایران شد در واقع ایرانی دارای مرزهای عهد ساسانی گردید و بیش از آنهم توقع نداشت ونفع ایران هم در توسعه طلبی نبود ــ در جانب دیگر در شمال غرب شهر دربند وجبال قفقاز مرزهای ایران قرار گرفت همچنانیکه درعهد ساسانیان نیز بود ودرمغرب جلگه هائیکه در دوجانب

فرات شمال واقعشده مثل قلعه کماخ وشهر آمد و تمام نواحی کردنشین و ایرانی نشین دیار بکر سرحد ایران شناخته شد و در دوران ساسانیان نیز سرحدات ایران درهمان حدود بود.

از دیار بکر قدری بجانب جنوب سرزمین عراق تا جائی که به بیابانهای ولایت حلب میرسد و ازآن جنوبی‌تر نیز خاکهای غربی قادسیه و مرزهای مغربی بابل قدیم تا برسد به‌بیابان نجد سرحد ایران شناخته شد و در عهد ساسانیان نیز همچنان بود در سمت شرقی دریای خزر نیز سرحد ایران ایالت خوارزم بود - با این ترتیب ببینیم که شاه اسمعیل تمامی حدود ومرزهای طبیعی وموروثی ایران را ازنو برقرار گردانیده وبملل عالم اعلام مینماید که اینك ملت ایران بار دیگر در چهار دیوار مشخص خانه خود برای خدمت بتمدن و تعالی بشر آماده‌ی فعالیت شده است در داخل این‌چهار دیوار ملتی بوجود آورد دارای مذهبی معین ومختص بخود وآداب و رسوم وآئین که منحصراً بملت مزبور تعلق دارد.

بالاخره فتح خراسان ایران مغربی وایران مشرقی را ازمیان‌برد ویك‌ایران بزرگ و نیرومند دارای یکدولت مقتدر و مصلح در عرصه گیر ودار گیتی پدید آورد - همینکه دولتهای بزرگ همسایه یعنی دولت عثمانی ودولت مصر خبر فتح خراسان را شنیدند بنا برمقتضیات سیاسی در صدد برآمدند که مناسبات خود را با دولت نیرومند ایران معلوم وروشن‌سازند - ما در دیباچه تاریخ‌خود اشاره نموده‌ایم که دولت عثمانی نسبت به عالم اسلام و نسبت به ممالك اسلامی دارای آرزوها و آرمان های دور ودراز بود وسلاطین عثمانی بعدازفتح قسطنطنیه خودرا مستحق‌آن میدانستند که برمسند خلافت اسلامی بنشینند وبرای حصول‌آرزوی خود تدریجاً از کار جهاد واز پیشرفت های دائمی درجانب اروپا بازمانده وقت و نیروی عظیم و مهیب خویش را برای استیلای برممالك اسلامی مصروف نمودند وشبهه نیست که آن روش نالایق از وجاهت ومحبوبیت آل عثمان در نظر مسلمانان بشدت کاست و

نیز سر گرم شدن دولت عثمانی در جنگ با مسلمانان برای اروپائیان فرصت های پربهائی پدیدآورد که آرام‌آرام خودرا تقویت کرده جلو بسط وتوسعه‌نفوذ عثمانی را در اروپا سد نمودند وروز بروزدولت مز بوررا ازسنگرهائیکه درقلب اروپا بدست آورده بود واپس‌نشانیده بعقب‌راندند تاآنجا که بالاخره امپراطوری تاریخی‌عثمانی را سرنگون ساخته محو وتباه گردانیدند .

در سالهای ۹۱٦ و ۹۱۷ بتدریج مقاصد استیلاجویانه عثمانی نسبت بمصر از زیر پرده بیرون میافتاد واشکالتراشی‌های عثمانی درامور اقتصادی ودرتجارت مصر روزافزون میشد ازآنجمله دولت مصر برای ساختن ناوهای جنگی خود بچوب و تخته احتیاج مبرم داشت وچوبی که بتواند در امر کشتی سازی بکار آید معمولا از بعضی از بنادر یونان وهمچنین از بنادر دریای سیاه بار گیری میشد .

اما درسال ۹۱۷ دولت عثمانی صدور چوب کشتی سازی را بخاك مصرممنوع ساخت وبا آنکه مکرر از جانب سلطان غوری بنام خواند گار روم نامه نوشته شد و تقاضای دوستانه بعمل‌آمد خواند گارمطلب‌را بتعارف بر گذار میکرد اینك ترجمه قسمتی ازیك نامه سلطان غوری خطاب به‌خواند گار روم: «... وبهمراه فرستادهٔ شما یکی از خواص خودمان را بنام جمال‌الدین یوسف قبطان (کاپیتان) روانه نمودیم و از هدایائیکه همراه او بخدمت شریف میرسد یك زنجیر فیل است زیرا پادشاه هند برای ما چهارزنجیر فیل فرستاده بود که فقط دوزنجیر از آنها بسلامت وارد مصر شد وازآندویکی‌را برادروار ارمغان‌حضورشمانمودیم امیداست که این‌هدیه ناچیزرا بپذیرید ضمناً مبلغی وجه نقد همراه وی فرستادیم که بخرید چوب پردازد و اورا مأمور کردیم که ازاستادان کشتی سازی که درآن حدود هستند جمعی را استخدام نماید امیداست که با نظرلطف شما مأموریت او بخوبی سرانجام یابد اینرا هم باید یادآوری نمایم که مابین ما و شما محبت و وداد قدیمی از عهـد پدران بزرگوار و اجدادتان ثابت واستوار بوده است و این مناسبات حسنه هر گز نباید با مزخرفات

عوام فریبانه خلل پذیر گردد ...)

قسمتی ازپاسخ سلطان سلیم خواندگار روم به سلطان غوری‌مصر: «... پس‌از اطلاع بر مندرجات نامه بشتاب در انجام مفادآن بقدریکه دست تقدیر اجازه دهد کوشیدیم و چگونه ممکن بود نکوشیم و حال‌آنکه برآوردن حاجات دوستان از لوازم حسن‌خلق‌وجوانمردیست وخصوصاً که این‌صفات‌ازمختصات مشهور وخصایص دیرین ما میباشد بنابراین امر کردیم مقدار چوبی که سابقاً مأمورین شما خریده بودند اما بحمل ونقل آن قدرت نیافته بودند به قبطان شما تسلیم شود ولی راجع‌به صنعتگران انجام تقاضای شما مقدور ما نیست علتش هم اینست که دستور داده‌ایم یکصد ناوبزرگ‌جنگی ساخته شودتا درجنگ با عیسویان بکاررود ودرویران‌ساختن خانمان آنان قدرت نمائی کند ... وغالب چوب برها و اکثر کشتی سازها اکنون مشغول انجام‌دستورهای ماهستندبنابراین اگرباجرای‌مطلب مرجوع‌موفق نشده‌ایم این قصور مارا خواهید بخشید ...»

سپس تعارفـات فراوان و بی معنی بسلطان مصر هدیه فرستاده از ارسال یك زنجیرفیل نیزتشکر نموده است .

دراینمورد دولت عثمانی مصلحت چنان میدید که دنباله مناقشاتی که بعنوان حمایت از پادشاهان ذوالقدر در دولت روم و مصر مدتها داشتند و بعد از پادشاهی علاءالدوله ذوالقدر شعلهٔ‌آن تا حدی فرو کش کرده بود بار دیگر شدت بیابد زیرا یقین داشت که بنفع عثمانی پایان خواهد یافت . چراکه علاءالدوله ذوالقدر بعداز جنگهائیکه با شاه اسمعیل کرده بود اینك بکلی زبون وناتوان گردیده طمع‌دولت عثمانی را بر میانگیخت تا ولایات متصرفی ذوالقدر را متصرف شود و امید میبرد که شاید همین امریعنی موضوع تسخیر ولایات ذوالقدر کار روابط روم و مصر را بجنگ قطعی‌منتهی‌سازد وچون برای‌اقدام به‌آنچنان جنگی دولت‌عثمانی‌تجهیزات کافی فراهم آورده بود وعلاوه بر نیروهای زمینی نیروهای دریائـی خود را تکمیل

کرده بود اولیای امورعثمانی یقین داشتند که فتح و ظفر نصیب آنان خواهد شد و به آرزوی دیرین خویش در تصرف مصر و الحاق متصرفات آن دولت بخاك خود مخصوصاً به تحصیل عنوان مقدس (خادم حرمین شریفین) که عبارت ازمکه ومدینه طیبه است وازعناوین پرافتخارسلطان‌مصر شمرده‌میگردید نائل میشوند زیرا عنوان مزبور درآن عصرمابین مسلمانان عامل مهمی برای سرفرازی و مباهات بود گذشته ازاین بااشغال مصرممکن بود خلیفهٔ عباسی‌را بزور مجبورساخت که مسندخلافت را نیز به سلطان عثمانی تفویض نماید.

درمقابل سیاستی که دولت روم یعنی عثمانی داشت دولت مصر از مدتها پیش فقط برای حصول یك‌امرمیکوشید وآن امرعبارت ازحفظ تعادل سیاسی بوددرشرق میانه زیرا دولت مصرمتصرفات وسیعی داشت که شامل حجازویمن وسوریه‌وفلسطین وقسمتی از دیار بکر وجزیره میشد بعلاوه در شمال افریقا نیز تاحدود طرابلس و تونس ازمتصرفات مصرشمرده میگشت بنابراین حکومت قاهره درصددجهانگیری وتصرف خاکهای‌بیشتری نبود واستعداد آنراهم نداشت که بیش‌ازسرزمینهای‌مزبور بازهم متصرفاتی پیدا کند.

تمام هم دولت مصر مصروف بدان بود که آنچه را دارد از تعرض دیگران حفظ نماید بنابراین وقتی مشاهده میکرد که دولت عثمانی روز افزون برقدرت خود میافزاید وممالك همسایه رازیراستیلای خود درمیآورد طبعاً مشوش وسراسیمه میشد واکثر پیغامهای سیاسی وآمد ورفت‌های سفرای مصر بدربارعثمانی بر همین زمینه بوده است که دولت روم را از توسعه خواهی و استیلاجوئی در ممالك اسلامی منع نمایدچنانچه‌ازپاسخی که‌سلطان‌سلیم‌عثمانی برای‌سلطان مصرفرستاده‌است‌مضمون پیامهای سلطان غوری فرمانروای مصر بخوبی روشن میشود. دراینجا یادآوری این نکته لازمست که سلاطین‌عثمانی تا پیش ازسلطنت سلطان سلیمان هرگاه‌میخواستند نامه‌های دوستانه بپادشاهان همسایه بنویسند غالباً بزبانهای فارسی یا عربی نگارش

نیافته ولی هنگامیکه مناسبات آنها با یکدولت تیره میشده و میخواسته‌اند لهجه‌ئی سخت بکاربرند نامه خودرا بترکی مینوشتند اینك قسمتی ازنامه سلطان سلیم‌را که اززبان ترکی ترجمه شده‌خطاب بسلطان مصر اینجانقل مینمائیم: «... خدامیداند واوشاهد است که ما بمملکت هیچکدام از سلاطین اسلام چشم طمع ندوخته‌ایم...) وباز درهمین نامه جای دیگرمیگوید: (... قطعاً طمع مملکت و ضبط دیاردیگران درخاطر شریف ما خطور نکرده ونمیکنند.)

(نقل ازصفحه ٤٢٥ منشآت فریدون بیك)

با توجه بمقدمات بالا میتوان دریافت که سفرای روم و مصر در دربار شاه اسمعیل مأموریتی جزاین نداشتند که مناسبات وفاق‌آمیز بوجود آورند وهر کدام ازدوهیئت سفارت میکوشیده‌اند تا وفاق واتحاد دولت ایران را بجانب دولت‌متبوع خود جلب نمایند اما برای مأموریت سفرای روم که سال ۹۱۷ در قم بحضور شاه اسمعیل رسیدند یك موضوع مهم دیگر نیز موجود بوده که اینك ما اجمالاآنرایاد مینمائیم.

سال ۹۱۶ در همان اوقاتیکه شاه اسمعیل در خراسان متوجه کارزار شیبك خان ازبك بود در خاك روم نزدیکی شهرانقره (آنکارای کنونی که پایتخت ترکیه است) مردی ظهور نمود که هواخواهان دولت عثمانی اورا شیطان قلی مینامیدند.

شیطان‌قلی که اصل اسمش‌نورعلی وخودراشاه‌قلی میخواند ازمریدان خانقاه صفویه و از هواخواهان شاه اسمعیل صفوی بود همینکه این شخص بدعوت مردم پرداخت درمدتی اندك گروهی عظیم ازستمدیدگان واهالی آن حدود که یا صوفی بودند یا ناراضی ازدولت بخدمتش شتافته با اوبیعت نمودند. اما تواریخ عثمانی و ازآنجمله‌تاریخ اخبارالدول که دردمشق تألیف یافته آن مردم را بنام اشرار خوانده مینویسد: (جماعتی عظیم ازاوباش وراهزنان وهمچنین هرفرد مفسد بیدینی که در

آن حدود یافت میشد بزیر پرچم شیطان قلی گرد آمد) و بعداز آنکه کار آن جماعت برای دولت روم دشوار گشت و حکام و پادگان های مقیم شهرهای اطراف از عهده شاهقلی بر نیامدند سلطان بایزید سپاهی زیر فرمان علی پاشا وزیر اعظم عثمانی از قسطنطنیه روانه گردانید تاآن جماعت را سر کوبی داده نابود سازد . اما وزیراعظم بعدازآنکه درمیدان جنگ باهواخواهان شیطان‌قلی مدتی پیکارنمود بدست‌دلاوران شیطان ازپا درآمد و کشته شدن وزیراعظم وشکست خوردن سپاهی که زیر فرمان وی قرارداشت بطوری نیروهای عثمانی را متوحش گردانید که دیگر احدی برای مقابله با هواخواهان شاه قلی حاضر نشد واین مرد بعد از غارت و یغمای خانمان دشمنان خود وتاخت وتاز ولایات اطراف بسلامت وعزت از خاك عثمانی بیرون رفته باردوی قزلباش ملحق گشت ، طبعاً دولت عثمانی راجع باین‌واقعه لازم بودبااولیای دولت ایران مذاکره نماید.

ازطرف دیگر قدرمسلم اینست که فرستادگان دولت مصر بعدازآنکه درقم بحضور شاه‌اسمعیل‌رسیدندبانشان‌دادن‌مدارك‌ودلایلی که‌دردست‌داشتند وبسیاری‌ازآن دلایل بردولت ایران نیز معلوم بود توانستند ازافکار خصمانه ومقاصد استیلاجویانهٔ عثمانی پرده بر گیرند وبراولیای دولت ایران ثابت نمودند که هرگاه مابین ایران ومصر اتفاق و اتحاد سیاسی ونظامی بوجودآید البته هم بنفع ایندو دولت خواهد بود وهم ممکن است دولت عثمانی را از برهم‌زدن اساس صلح وسلم در شرق میانه باز بدارد وویرا از تعرض بیکی ازدودولت ایران ومصر بیمناك سازد وخلاصه‌آنکه این چنین اتحادی موجب میشود که دولت روم‌پای در گلیم خود کشیده وازمزاحمت همسایگان بازایستد .

پیشنهاد سفرای مصر از طرف اولیای دولت ایران حسن استقبال شد و در همین سال که ۹۱۷ میباشد تا اواخر سال مبانی این اتفاق نهاده شد و هیئت سفارتی که ازایران بمصررفتند لوازم عقد پیمان اتحاد را تکمیل‌نمودند.

مقصود نویسنده اینست که اتحاد نظامی ایران ومصر در سال آخر سلطنت سلطان بایزید بوجودآمده است زیرا سلطان مزبور سال ۹۱۸ از سلطنت بر کنارشد وحال آنکه خبر اتفاق ایران ومصر ازطرف حاجی رستم یکی ازفرمانروایان کردستان دراوقاتی که هنوز بایزید فرمانروای عثمانی بود به وی گزارش شده است اینك نامه سلطان بایزید عثمانی خطاب بحاجی رستم کرد:[1]

(امیرمعظم کبیرمفخم ... صاحب طبل وعلم... حاجی رستم بیك مکرم دامت معالیه سلام عاطفت پیام که از عنایت شاهی فائض گردد مطالعه فرمایند و بدانند که مدت مدید خصومت جماعت قزلباش باارباب دولت بابندریه بچه انجامید... معلوم نواب کامیاب ... مانشد حالیابرای استعلام احوال دارنده کتاب کیوان چاوش بدان طرف فرستاده شد وجای شما متصل به آن نواحی است وحقیقت حال تمام معلوم شماست چون دارنده مکتوب شریف بشرف ملاقات مشرف گردد از اخبار صادقه و وقایع آن جانب هرچه پیش شما تحقق پذیرفته است توسط مشارالیه بنواب کامیاب ما اعلام دارید واینمعنی راسبب عنایت شاهانه ما دانید وهرچه معلوم نموده باشند اصلا زیاد و کم نکرده شیمه صداقت را بظهور آورید..)

(صفحه ۳۵۳ مجلد اول منشآت آل عثمان)

جواب نامه سلطان بایزید از طرف حاجی رستم : (... بر رأی عالم آرای گماشتگان درگاه گیتی پناه ... معروض میگردد که فرمان قضا جریان... باعمدة الاماثل والاقران کیوان چاووش... شرف نزول یافت ... برسم شکر گذاری گفت:

آفتـاب از خاك بر دارد ار ذره را
هیچ نقصانی نباشد جز کمـال آفتاب

وآنچه از احوال قزلباش مذهب خراش... فرموده بودند قصه آن طایفه باغیه حالا

۱- هرجا درمتن نامه‌ها نقطه گذارده‌ایم جمله‌های تعارف آمیز ومجامله بوده که در نقل آنها ثمری متصور نیست وخوانندگانی که مایل باشند میتوانند بکتابی که ازآنجا نقل شده مراجعه نمایند.

براین منوال است که به الوندخان گزند رسانیده ازآنجا بعراق عجم رفته مرادخان را منهدم ومنکسر ساخته در عراق عرب کار بابر گیان را پرداخته با چراکس مصر مصالحه واتحاد نموده حالا عزیمت دیار بکر ومرعش داشته احوال ایران از بیداد ایشان پریشان... امید از فضل یزدانست که قلع و قمع گروه یاغیان بگرز وسنان غازیان وتیغ خون‌فشان مجاهدین خداوندگاراسلامیان وشهنشاه زمان میسر ومقدر گردد ...) ص مزبور

راجع به اتحاد ایران ومصر حسن‌بیك نیز درتاریخ احسن‌التواریخ بتصریح سخن رانده است.

درهمین ایام که اردوی قزلباش هنوز درقم بود خبررسید که سلطان بایزید خواندگار روم وفات یافته پسرش سلطان سلیم بجای وی نشسته وبقتل عام برادران وبرادرزادگان پرداخته ویکی ازنوادگان بایزیدبنام سلطان مراد ازعموی نامهربانش گریخته بدربار ایران پناه آورده است.

دراینجا لازمست بمناسبت فوت سلطان‌بایزید مجملی ازاحوال وی وجانشینی پسرش سلطان سلیم را به اطلاع خوانندگان تاریخ خود برسانیم. سلطان بایزیدسال ۸۸۷ بجای پدرش سلطان محمد فاتح قسطنطنیه خواندگار روم شد ودرعهدسلطنت او فتنه شاه‌قلی درآنفره که ما اجمالا بیان نمودیم روی‌داد دراوایل سلطنت بابرادر خود شهزاده جم جنگیده ویرا بخاك فرنگ گریزانید ودر آنجا نیزتوسط شخصی که پنهانی مأمور کرد اورا مسموم ومقتول ساخت.

دراواخر عمر سلطان بایزید میخواست فرزند خود سلطان احمد را جانشین خویش سازد اما چون احمد خبر داشت که لشگر ینگیچری کــه عزیزترین وگرامی‌ترین‌لشکریان عثمانی بودند وهنگام جنگ آنها نگهبان سلطان میشدند با برادرش سلطان‌سلیم سازش دارند ازاینروجرئت نکرد بفرمان پدرعازم قسطنطنیه شودازطرفی پسردیگر بایزید بنام‌سلطان سلیم چون جاه‌طلب بود ومیدید که‌بایزید

میخواهد پسرارشد خود احمد راجانشین سازد ببهانه ملاقات پدر بالشکری ازمحل حکومت خود که طرابیزان بود بجانب قسطنطنیه تاخت و بایزید که قصد خائنانهٔ سلیم‌را دریافته بودبا سپاه اورا استقبال کرد وپس‌ازجنگی‌سخت سلیم شکست خورده فرار نمود.

در این اثنا مرض نقرس بایزید را خانه‌نشین گردانید وچون احمد بپایتخت نیامد بایزید ناچار فرستادگانی نزد سلیم روانه نموده اورا ازحدود بالکان بپایتخت طلبید وبجای خود برتخت سلطنت نشانید وبایزید درصدد برآمد ازپایتخت بیکی از قصبات رفته در آنجا زندگی آرام خودرا بگذراند اما در بین راه مأمورین سلیم درآب‌وضوی اوزهری ریختند که تاآن‌آب را بصورت زد تمام موی‌ریشش‌فروریخت وبهوش خود دریافت که مسموم شده است از اینرو قصد کرد به‌قسطنطنیه بر گردد ولی بین راه وفات یافت. سلیم بعداز مرگ پدر بقتل برادران پرداخت و برخی را با جنگ وبعضی را با زبان خوش بچنگ‌آورده همگی را با فرزندان‌آنها که برادر زادگانش بودند بقتل رسانید، تعداد برادران و برادر زادگان مقتول او هفده نفر میشدند.

در اوقاتی که طی زمستان سال ۹۱۷ و اوایل بهار ۹۱۸ شاه اسمعیل هنوز در حدود قم وفراهان اقامت داشت وقایع مربوط بجنگ ترکستان ونتایج‌آن بظهور رسید وداستان آن وقایع بقراریست که اینجا یاد میکنیم.

در اثنای احوال محمد خان شیبانی نگاشتیم که ظهیرالدین محمد بابر پادشاه از هجوم لشکر ازبك ناگزیر شد سمرقند را رها کرده عقب نشینی اختیار نماید. بابر پادشاه از سمرقند بحدود فرغانه واندیجان رفت وچون لشکریان ازبك به‌آن حدود نیز حمله بردند ناچارازسلطنت موروثی خود درخاکهای ماوراءجیحون چشم پوشیده‌ازآب‌آمو گذشته بحدود بلخ‌آمد وازبلخ‌هم بکابل‌رفته درآنجاحکومت کوچکی برای خود تأسیس نمود و کابل را پایتخت قرارداد. حقیقت اینست که

ظهیرالدین بابرپادشاه از لایقترین احفاد امیر تیمور گورکان باید شمرده شود زیرا انواع شکست‌ها وناکامی‌ها پادشاه بلند همت مزبور را نا امید نمیساخت چنانچه از فرغانه بسمرقند رفت وبازازپادشاهی سمرقند که براثر فشاردشمن نا امید شدبفرغانه تاخت وازآنجا که دستش کوتاه گردید بحدود بلخ وکابل شتافت و بالاخره از کابل نیز بهندوستان رفته شاهنشاهی معظمی را بوجودآورد که تا چندین قرن بعد ازوی دوام یافت وبدست انگلیسها نابود گردید.

در اوانیکه شاه‌اسمعیل درهرات‌اقامت داشت بابر پادشاه نمایندگانی‌سخندان با پیشکش فراوان بحضور شاهانه فرستاده اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و در ضمن از پادشاه گیتی‌ستان تقاضا کرده‌بود که اورا بهمت ومددیار باشند تا باردیگر بتواند خاکهای سمرقند و بخارا را ازچنگ ازبکان بدرآورد.

شاه اسمعیل تمامی تقاضاهای بابر پادشاه را با لطف ومحبت پذیرفته فرمانی نیز صادر فرمود که بابر پادشاه هرمقدار از ممالك ماوراء جیحون‌تسخیر کند ملك مسلم خودش باشد بنابراین بابر در تاریخ ۹۱۷ لشکری از زابلستان فراهم ساخت و بولایت بدخشان رفته میرزا سلطان ویس فرمانروای آن ولایت را که عموزاده‌اش بود بخود ملحق گردانیده رو بحصار شادمان تاخت برد که درچنگال ازبکان بود - دوتن از خان زادگان ازبك بنام حمزه سلطان و مهدی سلطان چون از توجه امیر زادگان تیموری که وارث حقیقی آن خطه بودند خبر یافتند لشکرهای خود را فراهم آورده بمیدان جنگ شتافتند ودر نواحی ولایت وخشن نیروهای خصم دست به پیکار برده بعداز ستیز و آویزی شدید سپاهیان بابر پادشاه ظفر یافتند و خان‌زادگان ازبك در میدان جنگ از پا درافتادند و ولایات حصار شادمان و ختلان و قندز و بغلان بتصرف دودمان گورکانی درآمد وبار دیگر مردم آن حدود از عدل وانصاف ومهربانی فرمانروایان پیشین خود برخوردار گشتند.

درآن‌هنگام بابر پادشاه گزارشی ازفتوحات خود بحضور شاه‌اسمعیل فرستاده

بقلم نیازمندی‌عرضه نمود که‌هر گاه‌یکی‌از امرای قزلباش‌همراه فوجی ازلشکریان به این مخلص‌دولتخواه ملحق‌شود امیداست که بزودی سایر ممالك ماوراءجیحون مسخر گردد ودراین ولایات خطبه وسکه بنام و القاب پادشاه گیتی‌ستان مزین شده بنیان جهانبانی ازبکان واژگون خواهد شد.

همینکه مضمون نامه بابر پادشاه به اطلاع شاه اسمعیل رسید فرمانداد احمد بیك صوفی اوغلی با شاهرخ بیك افشار و گروهی از لشکریان دلیر بحصار شادمان رفته با محمد بابر پادشاه لوازم یاری و یاوری را بفرجام رسانند.

دو امیر مزبور با لشکریان قزلباش رو بحصار شتافتند و بابرپادشاه ازرسیدن ایشان قوت قلبی حاصل کرده عازم سمرقند گردید همینکه محمد تیمور سلطان فرمانروای سمرقند وعبدالله‌خان فرمانروای بخارا ازوصول بابر پادشاه و از اتکای او به لشکریان قزلباش خبر یافتند ولایات خودرا رها کرده بجانب ترکستان‌عقب کشیدند و بابر پادشاه خرم و شادمان وارد سمرقند شده آثار ظلم و جور ازبکان و مقررات ویران‌کارانهٔ آنان را ممنوع وعدل وانصاف را جایگزین آن ساخت و روز جمعه در مسجد جامع سمرقند خطبه بنام دوازده امام و اسم شاه اسمعیل خوانده شد وبر ولایات بخارا ونقاط دیگر حکام لایق و نیکخواه فرستاد آنگاه احمد بیك صوفی اوغلی وشاهرخ بیك را با تقدیم انواع هدایا از نقد و جنس و اسبان پر بها خوشدل ومسرور رخصت معاودت داد بعلاوه از انواع تحفه ها ونفایس آن نواحی بحضور شاه اسعیل پیشکش فرستاد - درآن روزها که‌تازه سرداران قزلباش ازسمرقند رخصت بازگشت حاصل کرده بودند مأموری از دربار ایران با نامه وپیام بخدمت بابر پادشاه رسید این مأمور نامش محمدجان بود و دردستگاه امیرنجم ثانی منصب ایشیك آغاسی داشت یعنی رئیس تشریفات‌بود - محمدجان آنطوریکه توقع‌داشت و به‌آن صورتیکه دردل خود پخته بود ازبابر پادشاه بخشش ونوازش ندید از اینرو هنگامیکه از سمرقند بر گشته در قم بحضور شاهانه رسید گزارشی برخلاف واقع

عرض نمود مشعر براینکه گویا بابر پادشاه نسبت بدربار گیتی‌ستانی خیال سرکشی دارد واز شرایطی که قبلا تعهدنموده میخواهد سرباز زند البته امیرنجم که‌بسخنان آیشیك آغاسی خود اعتمادی داشت از گفته‌های او درحضور پادشاه تأیید کرده‌تعهد نمود شخصاً عازم ماوراء جیحون گردد وکارهای آنجارا بطریقی که با منافع دولت ایران راست آید هموار واستوار سازد .

شاه اسمعیل موافقت فرمود که امیرنجم عازم‌آن خطه شود و گروهی ازامرا وارکان دولت مانند زین‌العابدین بیك وبادمجان بیك وخواجه کمال‌الدین محمود ساغرچی مأمور شدند که همراه وزیر اعظم روانه شوند. امیر نجم با شکوه و دبدبه عازم خراسان شد وهنگامی که بنزدیکی جیحون رسید اطلاع یافت که سلاطین‌ازبك بعد ازباز گشت نیروهای قزلباش از سمرقند باردیگر بهم پیوسته بالشکری فراوان ازترکستان بسمرقند تاخته محمد بابرپادشاه‌را شکست داده گریزانیده‌اند. داستان شکست خوردن بابر پادشاه بدینقرار بوده که وقتی دربهارسال ۹۱۸ خبر ورود سپاه ازبك از تاشکند بحدود بخارا ببابرمیرسد پادشاه مزبور بنابرجرئت وشهامت‌ذاتی با اندك لشکری که درملازمتش بوده‌اند ازسمرقند بعزم دفع مخالفان سوارمیشود و هرچند بزرگان شهر مزبور از آنجمله محمد مرید طرخان شخص اول سمرقند نزد وی اصرار مینمایند که بهتر است پادشاه توقف نماید تا لشکرها فراهم آیند به‌سخنان ایشان اعتنائی ننموده تاحدود بخارا تاخت میبرد - ازطرفی تیمورسلطان و عبیداله خان وجانی بیك سلطان همینکه خبرتوجه بابرپادشاه‌را میشنوند سراسیمه چند منزل عقب مینشینند امابعدازآنکه از کمی‌همراهان وی آگاهی پیدا میکنند صف پیکار آراسته بمقابله بابر پادشاه اقدام مینمایند.

درآغاز نبرد سه‌تن از خان‌زادگان ازبك بکمند سپاهیان بابری افتاده اسیر میشوند و بابر جوانی کرده هرسه نفر را نابود میسازد وقتی این خبر ببهادران

ازبك میرسد ازسستی وزبونی خودخجل‌شده و بعزم انتقام درمیدان جنگ پافشاری نموده بسیاری از دلاوران موکب بابری را بقتل میرسانند و پادشاه مزبور بعد از پراکنده شدن سپاه خود از میدان ستیز روبگریز آورده بسمرقند رفته وابستگان خویش را برداشته بحصار شادمان پناه میبرد وسلاطین ازبك بعدازآن فتح هرکدام بولایتی که سابق داشتند رفته بحکومت میپردازند ولی بمردم سمرقند و بخارا دراین مرتبه بجرم هواخواهی بابرپادشاه آسیبی نمیرسانند واین ملایمت زمامداران ازبك تا حدی اهالی شهرهای مزبور را بحکومت آنان دلگرم میسازد .

بالاخره ازبکان بعداز استقرار کار ولایات خود بحصار شادمان حمله میبرند اما بابر پادشاه باکمك خان میرزا عموزاده دیگر خود حصار را استحکام داده دور شهر خندقی کنده درکوچه های درون شهر سنگربندی نموده دل بمقاومت میدهد وکسانی نزد بیرام بیك فرامانی والی بلخ فرستاده از او مدد میطلبد .

بیرام بیك فرمانی بیدرنگ سیصد تن از دلاوران قزلباش را زیرفرمان امیر سلطان محمد شیرازی بکمك بابر میفرستد و بعداز آنکه ازبکان از رسیدن امداد قزلباش اطلاع مییابند در حالیکه تا ولایت خیابان پیش آمده بودند ترك ستیز و آویز گفته بسمرقند بخارا برگشتند ـ ازاین طرف امیرنجم بعداز اینکه درخطهٔ خراسان روزی چند اقامت جسته سادات و قضات و اشراف و اعیان آن سرزمین را که به اردوی وی شتافته بودند مورد نوازش قرار داده کارهای ایشان را سرانجام بخشید تصمیم گرفت که البته بجانب کشور ازبك بتازد و ریشهٔ آنان را ازبن براندازد بنابراین امیر غیاث‌الدین محمد فرزند امیر یوسف را که از بزرگترین سادات خراسان و خویشتن پیشوای مطلق هرات بود نزد خود نگاه داشت و حسین بیك لله والی هرات را با خود برداشته بسیاری از فرمانداران و سرکردگان بزرگ ولایات خراسان را در موکب خود همراه برداشته بجانب بلخ روانه شد . در بلخ والی آنجا بیرام بیك فرمانی آنطوریکه میبایست ومی‌شایست ازوزیر اعظم مهمانداری

نمود وامیر نجم پس‌از فراهم آوردن کشتی‌ها از گدار ترند رود جیحون را پیموده به آنجانب گذشته اردو زد وچون امیر غیاث‌الدین محمد را از بلخ بحصار شادمان فرستاده بود تا بابر پادشاه را بهم رکابی نجم ثانی دعوت نماید دراین منزلگاه امیر غیاث‌الدین وارد شده خبر وصول موکب بابری را رسانید و امیرنجم با بزرگان همراه خود از موکب بابری استقبال کرده درنقطه معروف به بند آهنین یکدیگر را ملاقات وطبق معمول آن زمانه هردوطرف نسبت بهم انواع‌هدایا ونفایس‌پیشکش کردند و بعداز مشاوره به قصد تسخیر شهرهای ماوراء جیحون روانه گردیدند .

فصل بیست ودوم - نظری به چگونگی اخلاق و احوال نجم ثانی

بطوریکه جمیع مورخان عهد صفویه نوشته اند وما نیز درجای دیگر اشاره نموده‌ایم امیرنجم ثانی که بعدازوفات امیرنجم رزگر بعنوان وزارت اعظم ووکالت و نیابت شخص پادشاه زمام مهام مملکت پهناور صفویه را بکف خود گرفت مردی بتمام معنی لایق وکاردان بود وبهمین سبب روزافزون مدارج قدرت واختیارات وی توسعه پیدا میکرد وچون فطرتاً صاحب مروت وسخاوت بود و در دادبخشی و دفع ستم ستمکاران وحفظ‌حقوق مردم مظلوم‌پیوسته میکوشید و به‌حاجات ونیازمندیهای اهالی ولایات دور ونزدیك بافراخ‌دلی وحوصلهٔ فراوان رسیدگی مینمود طبعاً پایه قدر و منزلتش از جمیع امرای عالی‌مقدار در گذشت و از حیث ثروت و مکنت و شکوه و جلال که لازمه پیشرفت کار جهانداران در آن دوران شمرده میشد کارش بجائی کشید که تعداد ملازمان شخصی او به‌پنجهزار سوار اسلحه‌دار بالغ میگشت و همه روزه برای سفرهٔ مهمانسرای وی صد سر گوسفند بکارمیرفت وبگفته صاحب حبیب‌السیر حساب مرغ و غاز و گوشت های طیور دیگر را ازاین باید قیاس نمود در همین سفر ماوراء جیحون با آنکه تمامی اسباب تجمل را همراه نبرده بود هر روزه‌سیزده دیك نقره درمطبخ‌وی بارمیشد وخوراکها درسینی‌های‌طلا ونقره‌وقابهای چینی فغفوری از آشپزخانه بخرگاه منتقل میگشت حبیب السیر از قول شخصی موثق حکایت مینماید که چون درآن جانب جیحون کشیدن شیلان و گستردن دستار خوان نجم را با آنهمه رنگینی وآراستگی مشاهده مینماید.

با تعجب از خوان سالار وزیر میپرسد که چگونه در ولایت بیگانه آنهمه

مصالح ولوازم گوناگون را برای خوراکهای رنگارنگ بدست میاورد خوان سالار بپاسخ میگوید :

بعنایت الهی انواع گوسفند ومرغ وقند ونبات وآرد و برنج ولوازم دیگر درسر کار ما فراوانست اماهرروز مرا مقدار ده‌من ادویه مختلف ازدارچین وزعفران و زنجبیل و زیره و اینگونه چیزها ضرور است که برای پیدا کردن آن تا حدی بزحمت میافتیم .) طبیعی است که وقتی حشمت و شوکت یکفرد از افراد بشر بدین مرتبه ترقی نمود وخصوصاً آنکه اقتدار واختیار وی چندی دوام یافت بحکم فطرت و بنا بر علتی که در سرشت انسانی نهفته است هرقدر هم که خردمند باشد ناگزیر مغرور و گمراه میگردد و غالباً اینقبیل مردم کار خود پسندی وغرورشان بجائی منتهی میگردد که گمان میبرند حادثات زمانه و پیشامدهای روزگار زیر فرمان و اسیر اراده ایشانست حقیقت آنست که امیرنجم درسفر خراسان و ماوراء جیحون سررشته را گم کرد واصلا از یاد برد که برای چه مقصودی بولایات شرقی آمده وچه نتایجی باید ازاین سفرخویش بگیرد اساس مأموریت نجم ثانی بطوریکه قبلا نیز اشاره شد بدین مقصود بود که هرگاه بابر پادشاه از راه وفاق و اتحاد خود با شاهنشاهی ایران منحرف شده باشد اورا براه راست باز آورد .

از طرفی منظور سیاسی دولت ایران آن بود که با استیلای ازبکان از حدود بخارا وسمرقند یکجا برافتد و درآن‌ایام که ضعف و ناتوانی بر ازبکان غلبه داشت وهریك ازخانزادگان برولایتی حکومت مینمود بطوریکه قدرت ومکنت آنان از حال تمرکز سابق فرو افتاده بود البته طرد ودفع ازبکان و اخراج آنان از ولایات مزبور به‌آسانی میسر میشد وچون این‌نکته منظور باشد که تسلط ازبك دفع وطرد گردد پس‌لازم میآید که نسبت به ساکنین بومی واهالی اصلی آن ولایات با محبت و وداد وبااستمالت وارفاق معامله‌شود تا هر گونه رغبت بهمکاری وتعاون مردم محل با ازبکان ازمیان رفته اهالی بخارا وسمرقند وولایات دیگر آن خطه از دل و جان

هواخواه پیوستن بدولت ایران شوند و حال آنکه وقتی بطرز عمل وبه راه وروش نظامی وسیاسی امیرنجم دقت میشود واضح میگردد که این مرد منظور اصلی را از یاد برده بودوازشدت نخوت وغرور بتذکرات ویادآوری‌های دیگران نیزهیچگونه توجهی نمینموده است و حتی از تعالیم ودستوراتی که پادشاه متبوع وی نیز پیش رویش گذارده بود بدون هیچ علت وسببی منحرف شده وخلاصه آنکه راه خودرا گم کرده بوده است.

بالاخره امیرنجم در منتهای شکوه و جلال از شهر ترمد گذشته رو بولایت خزار حمله برد حاکم خزار یکی ازسلاطین ازبك بود بنام آق‌فولاد سلطان که‌چون درخودنیروی مقاومت نمیدید از درصلح وسازش وارد شده بعداز حصول عهد وپیمان شهررا به امیرنجم تسلیم نمود اما امیرنجم حاکم مزبور را بازداشت کرده جماعتی از ازبکان را که درآن شهر بودند از دم تیغ گذرانید ولی بر رعایای آنجا ببخشود سپس روانه شهر قرشی گردید فرمانروای قرشی بنام شیخیم میرزا چون سرنوشت آق فولاد سلطان را شنید از مصالحه چشم پوشید و حصار قرشی را استحکام داده به مدافعه پرداخت.

امیرنجم اطراف شهر را برامرا تقسیم فرمود وبا نقب زدن وخمپاره وتفنگ افکندن قسمتی از برج وباروی قرشی را ویران ساخته آنجا را بقهر و غلبه تصرف نمود شیخیم میرزا ولشکریانش اسیر شدند و امیرنجم فرمان قتل عام مردم شهر را صادر فرمود.

دراین‌هنگام گروهی ازسادات‌مقیم‌قرشی که‌به‌مسجدجامع پناه برده بودندامیر غیاث‌الدین محمد را بوساطت برانگیخته برای خود امان طلبیدند و نیز جمعی از مردم جغتای یعنی ازهواخواهان و طوایف منسوب به‌آل تیمور دست توسل بدامان بابر پادشاه زدند وآن هردومردبزرگ بخدمت امیرنجم‌شتافته امیرغیاث برای‌سادات وبابر پادشاه برای مردم جغتای استدعای امان نمودند امیر نجم که غرور بیحساب

آئینه عقل وتدبیرش راتیره ساخته بود ازقبول وساطت آندو دوست گرامی‌خود سر باز زد و راجع بسادات گفت اگر راست میگویند نمیبایست کــه در پناه سنیان متعصب امرارمعاش کرده باشند وبالاخره شیخیم میرزای ازبك با قریب‌پانزده هزار نفر ازمردم سپاهی و رعیت شهر کشته شدند که از آنجمله یکی مولانا سنائی شاعر معروف بود.

پیشامد قتل عام قرشی موجب حدوث رنجش ها و نفاق مابین سرداران اردو گردید بطوریکه اکثرامراء ازامیرنجم باطناً رنجیده خاطر گشتند وبر خردمندان وباریك بینان‌معلوم وروشن بود که عاقبت این‌لشکر کشی به‌ناکامی ونحوست‌منتهی خواهد گشت.

امیرنجم از قرشی عازم بخارا شد وچون بدوفرسخی آن شهر رسید شنید که عبیدالله خان با جانی بیك سلطان و اکثر سپاهیان خود در بخارا مانده خیال قلعه داری برسردارند ودرهمان حال گزارش رسید که محمدتیمور سلطان همراه‌ابوسعید سلطان با سپاهیان سمرقند پیش آمده در صدد مبارزه میباشند از اینرو امیر نجم بیرام بیك‌فرمانی والی بلخ را بالشکری بدفع ایشان فرستاد و چون سرداران ازبك ازتوجه بیرام بیك خبریافتند خودرا بقلعه عجدوان کشیده متحصن‌شدند وبیرام‌بیك چگونگی‌را به‌امیرنجم اطلاع داد.

امیرنجم با تمامی سپاه بجانب عجدوان نهضت نموده‌آنجا را محاصره کرد و ازبکان حصار عجدوان را استحکام داده همه روزه گروهی از بهادران ازبك را بیرون میفرستادند که به‌ستیز وآویزدست برده گاهی غالب و گاهی مغلوب میشدند بدین-صورت امیرنجم بدون‌آنکه عواقب اوضاع خودرا بسنجد مدت چهارماه در اطراف قلعه عجدوان وقت خودرا تلف کرد و بتدریج خوار وبار در اردو رو بنقصان نهاد و لشکریان برای آذوقه وعلیق اسبها بزحمت افتادند.

درآن‌ایام پیش‌ازآنکه‌وضع خواروبارمختل شود خواجه کمال‌الدین‌محمود

که به‌اطوار ورفتارازبك وقوف کامل داشت بعرض امیرنجم رسانید که دراین‌زمستان محاصره عجدوان خالی ازثمرخواهد بود زیرا ذخایرفراوان درقلعه موجوداست‌از جانبی دوتن‌ازسلاطین ازبك با سپاهیان‌آسوده خود دربخارا نگران اوضاع ماهستند مناسب آنست که اردوی قزلباش ازاطراف عجدوان برخاسته درحدود قرشی وخزار قشلاق کند تا ازولایات بلخ ومتصرفات ایران بازاریان وسوداگران باغله واجناس به اردو آیند و گشایش دراحوال پیدا شود سپس چون زمستان بپایان رسد و ذخیره ازبکان نیزروبتمامی نهد ودربیابان‌ها نیزعلف پدیدآید بار دیگر بعزم تسخیرشهرها وقلعه‌های دشمن نهضت‌خواهیم نمود .

امیرنجم‌پاسخداداگرما ازظاهرقلعه‌عجدوان کوچ کنیم ازبکان گمان خواهند برد که این حرکت براثر بیم وهراس بوده از اینرو بر جسارت و گستاخی ایشان خواهد افزود دراثنای این گفتگوبابر پادشاه واردمجلس شد واونیزهمین سخنان‌را بااصرار وابرام هرچه تمامتر بمیان‌آورد تا عاقبت امیرنجم‌پیشنهاد مزبورراپذیرفته گفت امروز که گذشته فردا کوچ خواهیم کرد اما روز دیگر که سه‌شنبه سوم ماه رمضان سال ۹۱۸ بود صبحگاهان طلیعه سپاه ازبك ازمیان درختان پدیدآمد وکاراز تدبیر گذشت ومعلوم گشت که ازبکان از پریشانی سپاه قزلباش و تنگی خوار وبار و علوفه‌آگاهی یافته موقع را برای جنگ و پیکار مناسب دیده فرصت را از کف ننهاده‌اند .

امیرنجم که خصم را روبروی خود دید ناگزیر دل برجنگ نهاده میمنه و میسره سپاه راه منظم ساخته‌خود درقلب ایستاد وبابر پادشاه‌را بالشکریان اختصاصی او برای کمك مقرر ساخت تا بهرجانب نیاز باشد بمدد شتابد در آغاز پیکار دویست سوار از دست راست ازبك بمیدان تاخت و به تیرباراني شدید پرداخت بیرام بیك قرمانی که دلیرترین سردار آن اردو بود متوجه سرکوبی ازبکان شد در آن حال تیری بدو رسیده ازپای درآمد وافتادن بیرام‌بیك بقدری برجسارت و گستاخی‌دشمن

افزود که بافریادهای شادمانی همگروه ازجاجنبیده برسپاه آذربایجان وعراق تاختند وامرای قزلباش که عموماً از امیر نجم دلخوشی نداشتند بی آنکه دست بسلاح برده مقاومتی نمایند رو بفرار نهادند بابر پادشاه نیز باسپاهیان‌خود بجانب حصار شادمان گریخت وامیر غیاث الدین محمد وخواجه کمال‌الدین محمود بدنبال بابر پادشاه شتافتند وحسین بیك لله و احمد بیك صوفی اوغلی بسوی آموی گریخته از آب گذشته بخراسان درآمدند وسپاه ازبك دست بقتل و غارت برده هر که را یافتند از دم تیغ گذرانیدند درآن‌معرکه امیرنجم بدست ازبکان افتاد وبفرمان عبیدالله‌خان بقتل رسید و زین‌العابدین بیك با بسیاری از دلاوران قزلباش وجمعی از لشکریان خراسان درمیدان جنگ بشهادت رسیدند وجمعی ازبزرگان خراسان، مانندخواجه محی‌الدین فرزند خواجه شمس‌الدین مروارید و خواجه سیرجان فرزند خواجه قوام الدین که‌بکوهساران گریخته درغارها پناه برده بودند بعداز دوسه روز گرفتار گشته کشته شدند ولشکر ازبك متعاقب آن فتح وظفر از آب آمو عبور کرده در خراسان‌بقتل وغارت‌وخرابی پرداخت وچون این‌اخبار بهرات‌رسید امیرعمادالدین محمود وزیر خراسان برج و باره‌را استحکام داده شهر هرات را برای مدافعه‌آماده گردانید و پس‌از چهار روز حسین بیك لله واحمد بیك صوفی اوغلی بسلامت وارد هرات شدند واحمد بیك که فرمان ایالت‌خراسان بنام او رسیده‌بود درقلعه مستحکم اختیارالدین نشسته بنظم و نسق کارها پرداخت و حسین بیك لله با آنکه از ایالت هرات معزول شده بود نظر باختلال اوضاع عجالتاً برای کمك احمد بیك درهرات ماند - اما امیر غیاث الدین و خواجه کمال الدین که بدنبال بابر پادشاه بحصار شادمان رفته بودند با عنایت و امداد وی روانه بلخ گردیدند خواجه محود در بلخ توقف نمود و امیر غیاث‌الدین بهرات شتافته با کمك و امداد سایر امرا و بزرگان برای مدافعه شهر هرات بفعالیت پرداخت‌و گزارش این اوضاع غم‌انگیز درقشلاق اصفهان بعرض شاه‌اسمعیل رسید واو بیدرنگ باحضارلشکرها فرمان داده باردیگر بجانب خراسان نهضت فرمود.

در این زمستان که پادشاه در قشلاق اصفهان اقامت داشت اواخر سال ۹۱۸ شاهزاده‌طهماسب میرزا که نخستین فرزند شاه‌اسمعیل بود بدنیاآمد وجمیع‌طوایف قزلباش از پیدایش فرزند نرینه برای پادشاه خود شادمان گشته جشن ها گرفته صدقات ونذورات به‌اهل استحقاق رسانیدند .

تشبث دورازحزم واحتیاط امیرنجم ثانی لطمه بزرگی بدولت نوبنیادصفوی وارد ساخت و حقیقت آنست که هرگاه موقعیت بسیار مستحکم وشهامت واقدام و ثبات قدم شاه اسمعیل توانا با وجاهت ومحبوبیت عظیمی که نزد ملت ایران داشت نمی بود دست کم ایالت خراسان باردیگر از پیکر ایران جدا میگشت زیرا کشته شدن وزیر اعظم باآن اختیار واقتداری که درجمیع مهام مملکت حاصل کرده بود وشکست خوردن سپاهی باآنهمه شکوه وجلال وتجهیزات کافی لطمات عظیمی‌بر حیثیت دولت وقت وارد میساخت وصرفنظرازآنگونه لطمات درواقع تلفات‌نفراتی وتباهی نفوس فراوان چیزی نبود که به‌آسانی قابل جبران باشد چراکه بعدازفرار سرداران قزلباش که بی‌جنگ وستیزروبگریز نهادند دسته‌های متعددی‌ازلشکریان بیسروسردار با بی‌نظمی وپراکندگی رو بجیحون نهادند.

در نقاط مختلف اهالی دهات وشهرهای بین راه هرکس میتوانست اسلحه بر دارد بطمع غارت و چپاول به فراریان قزلباش تاخته در مواردی آنان را لخت و عریان کرده رهامیساختند ودرمواقعی هم بعداز غارت بقتل آنها اقدام مینمودند و این وقایع غم‌انگیز نه فقط در آن جانب آمو رویداد بلکه در خاك خراسان نیز نظایر آن مکرر روی نمود ازجمله درحدود مرغاب ونیز در اطراف ولایت بادغیس که نزدیکی شهرهرات‌است طوایفی از ترکمانان وعشایرمحلی بعنوان هواخواهی ازبکان و ببهانهٔ طرفداری‌آنان مردم بسیاری‌را از فراریان‌قزلباش لخت کرده اغلب را کشته بودند و بنابراین میتوان چنین برآورد نمود که تلفات ایرانیان بعد از جنگ بیش از تلفاتی بوده است که در میدان جنگ برایشان وارد آمده است و

شاید بشود دعوی کرد که شکست عجذوان وشهرت یافتن آن‌خبر درممالك‌مجاور آنهم با لهجه های اغراق آمیز ، دشمنان کینه‌توز موقع را غنیمت شمرده بروی بتازند مگر بتوانند بنیاد حکومت ویرا براندازند .

چنانچه می‌بینیم سلطان سلیم‌عثمانی با وجود آنکه تازه ازاغتشاشات داخلی و زد وخورد با برادرانش فراغت یافته بود بدست و پا افتاده برای فراهم آوردن مقدمات هجوم به ایران بعملیات میپردازد .

از آنجمله فرستادگان وی با انواع وسائل مکر وفریب بدربار فرمانروایان مستقل و نیمه مستقل آسیا وارد میشوند و نامه های تحریك‌آمیز خواندگار روم درهمه‌جاپرا کنده میشود وجای شبهه‌نیست که سلطان‌سلیم گمان میبرد بعدازشکست عجذوان دیگر برای پادشاه جوان وقهرمان ایران‌آن توانائی باقی نمانده است که بتواند درمقابل امواج‌لشکرهای بیشمارعثمانی‌ودرمقابل تحریکات وفتنه‌انگیزیهای سیاسیون آن دولت مقاومت ورزد ویقین‌داشت که هرگاه دومین‌شکست نظامی‌دیگر بر شاه اسمعیل واردشود ملت‌ایران دیگر پشت بدوخواهد گردانید ودرآن‌سرزمین هواخواهی برای صفویه برجا نخواهد ماند .

خلاصه آنکه‌شکست عجذوان زهرچشمی را که شاه اسمعیل به‌نیروی شمشیر و بقدرت تدبیر خود از دشمنان ایران گرفته‌بود تاحدی خلل‌دار ساخت برای نشان دادن نمونه‌ئی ازاین‌حالت باید وضع پادشاهان ازبك را بنظر آورد ــ سلاطین ازبك پس‌از کشته شدن محمد خان شیبانی دیگر بهیچ روی حاضر نمیشدند بالشکریان قزلباش روبرو آیند وحتی وقتی شنیدند که همراه سپاهیان بابر پادشاه چند فوجی هم از لشکریان قزلباش آمده‌اند همگی شهرهای زیر حکومت خودرا رها کرده از ماوراء جیحون تر کستان گریختند .

اما بعداز شکست عجذوان می‌بینیم که عبیدالله خان بالهجه تفاخر ومباهات خطاب به سلطان سلیم چنین مینویسد : (... معهذا کلب اصغر که از وکالت آن

کلب اکبر را داشت واز عین نادانی به نجم ثانیش ملقب نموده ..... بسرداری، نه،
بل به سر به داری با هشتاد هزار سوار سرخ سر ناهموار ازایران بپریشانی تورانیان
پرداخته بعدازعبور از آب آمویه بسیار شهر و نواحی را بقتل عام صغیر و کبیر نظیر روز
قیام ساخته از سطوت آن زشت اختر حاکم کابل و قندهار بابر نیز اطاعتش کرده
بخارج قبة الاسلام سمرقند در رسیدند و پیش از عصر همان روزفیروز فرصت جنگ
دست داده هاتف غیبی بگوش هوش سروش نصرت رسانیده در یك چشم برهم زدن دمار
از روزگار ایشان برآوردیم ... نجم نحس بطالع سعد ما دستگیر شد و باقی امرا
و سپاهش شکسته و تباه گشته از جنگ گاه تا کناره آب آمو که بیش از یکماه
راهست همه کشته بر گشته افتاده بود - چه درجان سپردن چه جان داده بود ...)
منشآت ال عثمان ص ۳۷۷

فصل بیست و سوم - نهضت شاه اسمعیل بجانب خراسان

بطوریکه در فصل گذشته اشاره شد سرداران قزلباش شهر هرات را استحکام داده با کمك اهالی واعیان آن شهر در برابر هجوم ازبکان خودرا آماده دفاع ساختند وروزی چند نگذشت که جانی بیك سلطان با سپاه ازبك بظاهر شهر هرات رسید واز هر جانب شهر را بمحاصره افکنده فوجهائی از بهادران ازبك ببرج و بارو هجوم برده تا نزدیکی خندق میتاختند وهراتیها نیز با تیربارانها وپرتاب کردن سنگ و آتش مردانه مدافعه میکردند.

از طرفی چون سال گذشته حاصل بلوکات اطراف هرات خوب نیامده بود نرخ غله ترقی کرد وناچار برای تأمین خوراك سپاهیان قزلباش مقادیری غله بمحلهها و کوچههای شهر سرشکن گردید که میبایست مردم از ذخیره خود تسلیم نمایند و ازاین حیث اهالی هرات دچارسختی شدند اما خوشبختانه مدت محاصره از شصت روز تجاوز ننمود ویك تصادف بموقع مردم هرات را ازقحطی نجات داد داستان آن تصادف چنین بود که میانه جانی بیك سلطان وعبیدالله خان براثر برخی امورمخالفت افتاده و آن مخالفت شدت یافت بطوریکه روز سوم محرم سال ۹۱۹ جانی بیك سلطان لشکرخودرا برداشته ازهرات بجانب آمو کوچ کرد وعبیدالله نیز ناگزیر همانروز درپی وی روانه شد واهالی هرات ازمخمصه ورنج محصوریت و قحطی نجات یافتند و مردم دهات که ازبیم ازبك در شهر اجتماع کرده بودند بمزارع و خانمان خود بر گشتند.

اما درآن اثنا خبر رسید که گرچه جانی بیك سلطان از آب آمویه گذشت اما تیمور سلطان ازآب آمویه بدین جانب آمده در حدود مرغاب به عبیدالله خان پیوسته

هردو همراه یکدیگر بطرف مشهد تاخته‌اند و معلوم گشت که از ولایت مرو تا نواحی اسفراین و نزدیکی سبزوار بتصرف ازبکان درآمده است وآنان دل بسلطنت خراسان بسته‌اند.

وصول این اخبار موحش بهرات موجب پریشانی امرای قزلباش گردید زیرا بعلت قحطی ونبودن آذوقه ومهمات اقامت در شهر و دفاع آن باصدماتی که در محاصرهٔ دوماههٔ قبلی براهالی رسیده بود دیگر میسر نبود ناچارحسین بیك لله واحمد بیك وسایرامیران وسرداران‌قزلباش همراه جمعی که ازتسلط ازبك بیمناك بودند ازآنجا کوچ کرده‌براه سیستان و کرمان‌عازم‌عراق‌شدند وبرخی‌ازهواخواهان ازبك که پیشوای آنان خواجه ابوالوفا بود بعد از بیرون رفتن نیروهای قزلباش شهر هرات را ضبط نموده پیك‌های تندرو بمشهد فرستاده تیمور سلطان را بهرات خواندند او نیز بیدرنگ بدانجانب شتافته درمدتی کوتاه بشهرمزبور رسیده در باغ جهان‌آرا فرود آمد وهمان روز خطبه سلطنت بنام او خوانده شد.

همینکه زمام امورهرات بدست ازبکان افتاد گروهی ازسنیان جاهل ومتعصب برضد همشهریان خود به غمازی و خبرچینی پرداختند چنانچه بسیاری از شیعیان تبرائی که در هرات فراوان بودند براثر آن غمازی ها برنج و تعب افتادند اموال بسیاری بغارت رفت و نفوس زیادی تباه گردید ازآنجمله مولانا شمس‌الدین محمد نهجی از افاضل معروف هرات و مولانا حبیب‌الله واعظ و همچنین اذانگوی مسجد جامع هرات در یکروز بزخم کارد وشمشیر شهید گردیدند و دسته‌جاتی از اوباش متعصب درکوچه و بازار بشکار شیعیان تبرائی پرداخته آتش فتنه را ساعت‌بساعت مشتعل‌تر میساختند تا بالاخره خواجه علی‌صدر خوارزمی بنابرالتماس امیرغیاث‌الدین محمد قدم خیرخواهی پیش نهاده به تیمورسلطان فهمانید که تقویت گروهی از مردم مغرض ومفسد و کشتار دسته جمعی مردم شیعه ثمری جز خرابی مملکت نخواهد داشت وتیمور سلطان که تاحدی هوشمند و خواهان جهانداری بود فرمانی

صادر کرد که از اوباش مزبور جلوگیری شود و بالاخره یکی از اوباش مزبور که شیخی بود معروف به خلیل صحاف و پسرش که چندتن ازمردم شیعه را بزخم کارد شهید کرده بود بکیفر رسیدند و کیفر یافتن آنان آتش فتنه را تا حدی تسکین داد - گزارش این اوضاع واحوال تأسف‌آور موجب گردید که شاه‌اسمعیل باسرعت بیشتری بجانب خراسان رهسپار شود و چون وجود قحط وغلا در ولایات خراسان کار لشکر کشی‌را دشوار میساخت‌پادشاه‌صفوی درحوزه‌ولایت‌ساوه که رسیدفرمانداد هریك از سپاهیان قزلباش برای خواروبار شخص خود و ملازمینش و بقدر احتیاج سه‌ماهه آذوقه بردارد و این احتیاط در مدت ده روز جامه عمل پوشید بطوریکه خواروبار سه‌ماهه در اردوی قزلباش فراهم آمد .

شاه اسمعیل از راه کبود گنبد و فیروز کوه حرکت کرده در چمن بسطام لشکرگاه ساخت و در آنجا خواجه سیف‌الدین مظفر که برای تحصیل مالیاتهای عقب افتاده مأمور مازندران شده بود باوجوه مزبور سرافرازبحضورشاهانه شرفیاب شده مورد نوازش گردید .

از طرفی چون بعداز شکست عجذوان فرمانی صادر شده بود که نیرو های تازه از ولایات واز ایلات وعشایر احضار شوند ونیز مقرر بود که هرسواری باخود اسب یدکی و اسلحه و ابزار جنگ یدکی همراه داشته باشد در چمن بسطام سان سپاه آغاز گشت و پادشاه برسمند بادپیمای سفیدی نشسته از برابر صفوف سپاهیان میگذشت وبانظر خرده سنج خود وضع تجهیزات وانتظامات لشکری‌را مورد دقت قرار میداد .

درآن روز برای نخستین بار یك آئین دیرین پس از مدتها که متروك بود زنده گشت ازاینقرار که‌پادشاه پس‌از گذشتن ازبرابرصفوف هرفوج‌چون میخواست ازپایان صف بجانب‌فوج دیگربر گردد فرمانده فوجی که رژه‌اش تمام شده بود اسبی فیل پیکر وبا شکوه پیشکش کرده برای خدمت بپادشاه و جان‌نثاری در راه دولت

و مملکت سخنی چند بطور رجز جان نثارانه بعرض میرسانید .

خلاصه آنکه پس‌از انجام رژه و تکمیل تجهیزات سپاه اردوی قزلباش از چمن بسطام بجانب خراسان نهضت نمود وخلیل سلطان حاکم شیراز با لشکری‌از دلاوران قزلباش پیشاهنگ اردو شده با ایوار وشبگیر بجانب مشهدشتافت وهمینکه خبر توجه خلیل سلطان و نزدیکی رسیدن او بشهر مشهد باطلاع عبیدالله خان رسید چون درخودتاب مقاومت نمیدید گروهی ازاعیان و کلانتران مشهد را همراه خود کوچانیده بجانب مرو گریخت و از آنجا نیز از راه احتیاط توقف ننموده از گدار شیرشتر آب آمو را پیموده ببخارا رفت وچون خبر فرار او ونیز خبرتوجه نیروهای پیشاهنگ قزلباش در هرات به تیمور سلطان رسید او نیز جرئت توقف ننموده عازم سمرقند گشت و بلحاظ آنکه از عبیدالله‌خان تقلید کرده باشد جمعی از بزرگان خراسان واعیان هرات را بجبر وعنف کوچانیده با خود بسمرقند برد که ازآنجمله بودند امیر غیاث‌الدین محمد وامیرسلطان‌محمود فرزند غیاث‌الدین وخواجه جلال‌الدین قاسم فرنخودی و مولانا قاسم خواند امیر و خواجه شاه حسین خیابانی و دیگران ـ اما امیر غیاث‌الدین بعداز ورود بسمرقند چون آگاه گشت که تیمور سلطان قصد تباه کردن ویرا دارد با کمك و مساعدت مولانا نظام که در سمرقند منصب صدارت داشت شبی پیاده از شهر گریخت و بلباس مبدل خود را بحصار شادمان رسانید درآنجا بار دیگر بابر پادشاه آن سید بزرگوار را مورد لطف ومحبت خود قرار داده با عزت واحترام روانه هرات گردانید .

از وقایع شگفت انگیزی که بعد از فرار ازبکان و پیش‌از وصول نیروهای قزلباش در هرات رویداد یکی موضوع طغیان ابوالقاسم بخشی بود . ابوالقاسم در سلطنت سلطان حسین بایقرا جزء امرای لشکر شمرده میشد و بعد ازاو در دوران استیلای شیبك خان نیز مورد عنایت او قرار گرفت دراوان اخیر که تیمور سلطان خودرا پادشاه هرات و خراسان میشمرد ابوالقاسم بخشی بدو تقرب جسته با اظهار

خوشخدمتی تدریجاً به‌نیابت ووکالت شخصی پادشاه نائل آمد وچون سه‌چهار ماه زمام امور ملك ومالی در کف وی بود توانسته بود فوجی برای خود ازنوکران اسلحه‌دار فراهم آورد .

همینکه تیمور سلطان از هرات گریخت ابوالقاسم بخشی که اقتدارات سه چهار ماهه اورا بیش‌از حد مغرور ساخته بود بفکر جهانگیری و جهانداری افتاده زمام امور شهرهرات را از کف ننهاد وبا تنی چند از ریش سفیدان و کلانتران‌ولایت سازش کرده آغازحکمرانی نمود. اما جمعی ازبزرگان هرات مانند خواجه‌عطاءالله وخواجه محمدی ومیرزا قاسم فرزند وزیرخواجه جلال‌الدین میرکی ومولاناامیر سمرقندی که همگی از هواخواهان پادشاه گیتی ستان بودند برضد ابوالقاسم قیام نمودند و نامبرده چون در شهر هرات خود را ضعیف دید شبانه از آنجا خارج شده بحدود بادغیس شتافت واز مردم هزاره و دیگر ایلات آنجا قریب دوهزار پیاده و سواره فراهم آورده بقصد استیلای برهرات روانه گردید اما کلانتران و بزرگان شهر چون ازحمله ابوالقاسم اطلاع یافتند دروازه‌ها را استوار گردانیده‌برج‌وبارورا استحکام داده بقدم ممانعت ومدافعت پیش‌آمدند و ابوالقاسم درنیم فرسنگی هرات اقامت جسته به استمالت وجلب اهالی دهات و قراء اطراف پرداخت و درآن ایام برخی ازسنیان متعصب که هنگام استیلای ازبك برضدمردم شیعه‌مذهب اعمال‌ناروا وفجیعی انجام داده بودند واینك نسبت بمقدرات آینده خود هراسان بودند بتدریج از شهر گریخته بوی ملحق میشدند که از آنجمله یکی خواجه شهاب‌الدین غوری بوداین‌خواجه درزمان‌تیمورسلطان مأموررسیدگی وضبط‌اموال شیعیان ودستگیری وتباهی آنان بود.

دراین اثنا که همه روزه بر نیروی ابوالقاسم افزوده میگشت در داخله شهر هم یکی از مردم جاه طلب آغاز فتنه جوئـی نمود و این شخص موسوم بود بامیر نظام‌الدین عبدالقادر که گروهی از اوباش و متعصبان نادان هرات را بخانه خود

سرور انگیز دلهـای پـریشان تسر الناظرین درشان ایشان
فرنگی اصل لیکن شاه دیندار رهانید ستشان از دست کفـار
گرفته پیشه همراه کریمان سیاحت در دیـار اهـل ایمان
زکثرت گرچه بیرون از شمارند چو بخشش های شه حدی ندارند
چو گیری از شمار آغاز و انجام رسد حـال شمار آن بـا تمام
همی تا آفتاب عالم افـروز زر افشاند زجیب صبح هرروز
کف شه همچو خورشید زرافشان بفرق خاکیان بادا زرافشان ...)

از این اشعار پیداست که سکه های طلای مزبور پانصد عدد بوده زیرا از لفظ شمار وقتی (ش) و (ر) که سیصد ودویست است گرفته شود پانصد بدست میآید.

درنامهٔ دیگر سلطان بایزید صریحاً مینویسد که او در زمرهٔ یاوران دراویش وارد شده و بهمولانا جامی سرسپرده است اینك یك جمله از نامهٔ مزبور :

(... الحمدلله که این مقال مصدوقهٔ حال فرخ فال فرخنده مآل ماست که کسوت والای خلافت وخلعت سلطنت به طراز اکرام واعزاز این فرقه ناجیه‌مطرز گردانیده ایم ،..)

در پایان این نامه مینویسد : (... مبلغ یکهزار فلوری که نقد تمامی عیار وسکه اعتبار از نام نامی ما یافته برسم انعام فرستاده شد ...)

در پاسخ این نامه مولانا جامی جمعی از دراویش و معتقدین خود را همراه درویش محمد بدخشی بدیار روم میفرستد ودرحق آنها توصیه میکند و بدینطریق آمد ورفت فرستادگان طرفین بصورت ثابتی دایر میگردد .

سلطان با یزید ازهمین قبیل بهانه ها پیدا کرده خطاب به مولانا جلال الدین دوانی ازعلمای بزرگ خراسان وهرات نامه نوشته درپایان آن چنین مینویسد : (... بحسن اعتقاد درباره آن فضایل مآب اعلی الله شأنه سمت تضاعف پذیرفت وازرشحات فیض واحسان پادشاهانه مبلغ پانصد فلوری که عزوبها ازسکه نام نامی مایافته دروجه انعام

فصل بیست و چهارم

برخی از امور که دراردوی قزلباش رویداد

ما قبلا اشاره نمودیم که سلطان مراد نواده سلطان بایزید ازبیم عم خود سلطان سلیم گریخته بدربار ایران پناه آورد .

هنگامیکه شاه اسمعیل قصد سفر خراسان را داشت سلطان مراد را بفرمانداری قسمتی از ولایات فارس فرستاد اما شاهزاده مزبور که درخاك روم براثر بیم وهراس فوق العاده سلامت خودرا از کف داده بود دربین راه اصفهان بشیراز بستری گردیده جان بجهان آفرین سپرد.

پیشامد دیگر آنکه بعد از حرکت اردوی قزلباش ازساوه چون لازم بود که بجای امیر نجم ثانی مردی لایق انتخاب شود که باعنوان نیابت شخص پادشاه زمام مهام کشور را بدست گیرد بنابراین امیر نظام الدین عبدالباقی که درغیبت امیر نجم کفالت وزارت اعظم را بر عهده داشت اینك برمسند نیابت پادشاه که عملا همانـا عنوان نخست وزیری ووزیر اعظمی محسوب میشد نشست زیرا ازهرجهت توانسته بود که اعتماد پادشاه را بخود جلب نماید همچنین میر سید شریف که مدتی پیش بزیارت عتبات رفته واخیراً باردو آمده بودبار دیگر مشمول عاطفت خسروانه گردیده برمسند صدارت کل ممالك ایران منصوب شد .

دراینجا مقتضی است اجمالا گفته شود که امیرسید شریف الدین علی بطوری که پیش ازاین درتاریخ ما یاد شده بعد از کشته شدن قاضی محمد کاشانی در شیراز منصب صدارت یافت اما سید بزرگوار اثنای حل وفصل امور مربوط بسر کار خود گویا چنان استنباط کرده بود که امیر نجم ثانی با او نظر خوبی ندارد بنا براین چون اقتدارات واختیارات نجم ثانی ازحد میگذشت وامیرسید شریف گمان میبرد

که مبادا بنابر بداندیشی وزیر اعظم لطمه‌ئی بر آبرویش واردشود بلوازم احتیاط عمل کرده موقعی که شاه اسمعیل ازسفر اول خراسان معاودت میکرد شخصاً از خدمت استعفا جسته رخصت زیارت عتبات حاصل کرده بدان جانب رفت مدتی در آنجـا اقامت ورزید تا بعد از وصول خبر تباهی امیر نجم از بغداد به اردو بر گشت - اما امیر نظام‌الدین عبدالباقی بعدازاستعفای امیرسید شریف بمنصب صدارت نائل آمده بود وازهرجهت مورد تأیید و تقویت امیرنجم قرار میگرفت بطوریکه وزیر اعظم مزبور هنگام حرکت خود بجانب ماوراء جیحون امیرنظام‌الدین عبدالباقی رانایب مناب خویش یعنی کفیل مهم نخست‌وزیری قرارداد اینك که بنابراراده شاه اسمعیل امیر نظام‌الدین عبدالباقی مستقیماً عهده دار نیابت پادشاه گردید منصب صدارت را ترك گفت وشاه‌اسمعیل امیرسید شریف را مجدداً بصدارت گماشت.

هنگامیکه اردوی قزلباش در النك رادکان دوازده فرسنگی مشهد خیمه و خرگاه برافراشت شاه‌اسمعیل بتحقیق وتفتیش اوضاع گذشته خراسان وچگونگی پیشرفت کار ازبکان ونیك وبد عملیات سرداران وسرکردگان پرداخت وخدمت و جانفشانی یا سستی واهمال‌کاری فردفرد کارپردازان آن ایالت درمجلسی مرکب از ارکان دولت مورد رسیدگی و پژوهش قرارگرفت برخی از سرداران نامدار که به سستی و کوتاهی درجلوگیری ازخصم متهم شدند درمنظر عام دراردو بضرب تازیانه تنبیه گردیدند و بعضی سرزنش و نکوهش یافتند اما دده بیك که از محرمترین نوکران قدیمی پادشاه‌واز اعیان صوفیه شمرده میشد چنانچه تاریخ ما گواه صادق سوابق اومیباشد چون در موقع هجوم ازبك که وی حکمران مروبود آن نقطه‌مهم مرزی را رها کرده بدون جنگ وستیز از برابر خصم روبگریز نهاده بود بشدتی بیش‌از دیگران تأدیب گردید بدینصورت که بنا بر فرمان شاهانه اورا لباس زنانه پوشانیدند وبردراز گوشی‌وارونه سوار کرده در کوچه‌های اردوی قزلباش گردانیدند والبته وقتی سرداری باآن سوابق وباآن مقام وجاهی که دده بیك داشت بدانگونه

تأدیب مییابد دیگران بحساب خود بهتر میرسند و هریك تکلیف خودرا روشن‌تر دریافته‌مفهوم‌حقیقی‌مسئولیت‌را ادراك‌میکنند‌بالاخره‌پیش‌ازظهرروزیکه‌سر کرد گان قزلباش تأدیب یافتند تسمه از گرده همگان کشیده شد ولی بعداز ظهر همان روز پادشاه خردمند که پیوسته زهر را با شهد و کیفر را با پاداش و زحمت را با نعمت جبران میفرمود جمیع سر کرد گان وسرداران قزلباش واز آنجمله دده بیك‌ودیگر امیران تادیب شده را مورد نوازش و مرحمت قرار داده همگان را خلعت و انعـام بخشید وبا اعطای لقب‌ها ومنصب‌ها وتاج و کمر وشمشیرمرصع وحمایل مخصوص جواهر نشان‌خوشدل وشادمان گردانید گروهی را که مقام بیکی داشتند‌لقب‌سلطانی داد وجمعی را که سلطان خوانده میشدند بمقام ارجمند خانی ترقی بخشید از آن جمله زینل‌بیك را که زینل سلطان شده بود در آنروز منصب خانی بخشیدوزینل‌خان را به‌استانداری دارالسلطنه هرات سرافراز فرمود و پس‌از انجام این‌امور از النگ رادکان یعنی چمن رادکان بقصد زیارت مرقد مطهر امام هشتم عازم مشهد شد و از جائیکه گنبد مطهر بنظردرآمد شاه وسپاه ازاسب‌ها فرودآمده با منتهای اخلاص و نیازمندی روی بمرقد مطهر نهادند .

اردوی قزلباش از مشهد بجانب هرات حرکت کرده بحدود بادغیس رسید ودرآنجا شکایات مختلف مردم شیعه و گزارشهای لشکریان قزلباش بطور تفصیل بعرض پادشاه رسید ومعلوم گشت که برخی ازطوایف صحرانشین وتر کمانان‌حدود مرغاب وهمچنین‌بعضی ازایلات‌چهار اویماق هنگام‌عبور فراریان غجدوان بسیاری از قزلباشان را کشته و گروهی را غارتیده‌اند و نیز معلوم گشت که‌برخی ازطوایف حدود مرغاب بدون آنکه اکراه و اجباری در میان باشد داوطلبانه طوق بندگی ازبکان را بر گردن گرفته بهواخواهی بیگانگان برخاسته‌اند از اینرو آتش خشم شاهانه شعله‌ور گردید وپس‌ازآنکه طوایف تقصیر کار بدرستی شناخته شدندفرمان قتل عام آنان صدور یافت ویکی از سر کرد گان قزلباش که همقطارانش ویرا دلو

بخشی مینامیدند واز طرف پادشاه بلقب جوجی سلطان ملقب شده بود بفرماندهی گروهی از دلاوران خونریز و پرتهور به اجرای فرمان مزبور مأمور وساحت آن ولایت را ازخون گناهکاران رنگین ساخته اموال ودارائی ایشان‌را بباد تاراج‌دادند واین سر کوبی بجا چنان تأثیری داشت که سالهای دراز بعد از آن واقعه با آنکه مکرر خاك خراسان معرض‌تاخت وتاراج ازبکان واقع میگردید هیچکس ازاهالی محل ومردم بومی‌خواه سنی‌خواه‌شیعه جرئت‌نمینمودند که برضد هم‌میهنان خود با دشمن همدستی ورزند - از حدود بادغیس اردو به النگ بابا خاکی انتقال یافته درآن مرغزار باصفا خیمه وخرگاه برافراشته شد وچون مردم هرات از نزدیکی موکب پادشاه گیتی‌ستان آگاه شدند گروه گروه از ستمدیدگان و بلارسیدگان به لشکرگاه باباخاکی میشتافتند و با نوازشهای شاهانه برای جراحات دل وجان خود مرهمی مییافتند و چون ضرورت داشت که کارهای هرات در آینده برمبنای استواری قرار گیرد امیرنظام‌الدین عبدالباقی که وکالت نفس پادشاه را داشت ودر حقیقت نخست وزیر ووزیر اعظم‌شمرده میشد بفرمان شهریاری ازباباخاکی همراه زینل‌خان استاندار جدید بشهر هرات رفت و مشکلات امور دولت و حوائج عموم مردم را روبراه ساخته کارهارا برمجرای عدالت نظم ونسق بخشید.

از سوانحی که در ایام گزارش آن‌بعرض شاه‌اسمعیل رسید یکی‌هم‌سرگذشت خواجه‌کمال‌الدین محمود و وقایع بلخ بود. بطوریکه ضمن وقایع غجدوان قلمی گردید خواجه‌کمال‌الدین محمود از آب آمو عبور کرده درشهر بلخ توقف نمود تا شاید بتواندآن ولایت را از تعرض احتمالی ازبکان محافظت کند.

خواجه‌محمودمدتی‌اداره‌امور آن ولایت رابرعهده داشت‌اماچون‌بنابراختلال اوضاع عمومی نتوانست آذوقه و خواروبار کافی بدرون شهر کشیده اسباب دفاع را فراهم سازد درحال بیم وامید روزی میگذرانید تا آنکه خبر رسید که برادرجانی- بیك سلطان ازبك بنام بوپائی سلطان بالشکری ازآمو گذشته عازم بلخ است درآن

حال خواجه محمود احوال و افکار مردم بلخ را طوری یافت که معلوم بود بجانب ازبکان تمایل دارند ازاینرو خواجه با ملازمان و بستگان خود از بلخ بیرون آمده نزد بابر پادشاه بولایت بدخشان رفت و مدت دوسه ماه در آنجا زیست تا در ماه جمادی‌الاخر سال ۹۱۹ خبر رسید که سلاطین ازبك براثر نزدیکی اردوی‌قزلباش از ولایات خراسان واز جمله از بلخ بیرون رفتند.

براثر این خبر خواجه محمود باردیگر به بلخ آمد اما اشراف واعیان شهر مزبور به گمان آنکه شاید خواجه محمود ایشان را بجرم اطاعت ازبکان مؤاخذه نماید جرئت ننمودند از وی پذیرائی نمایند وخواجه چون دید که دروازه‌های‌شهر بر رویش بسته شده ناگزیر راه خراسان در پیش گرفت و چون بمنزل پیل چراغ نزدیکی مرغاب رسید یکی از اشرار و راهزنان معروف آن حدود که بعنوان هواخواهی اوزبك سر کشی‌مینمود بقافله خواجه محمودتاخته ویرا دستگیر کرده در اوایل ماه رجب بقتلش رسانیدند و چون خبر کشته شدن خواجه کمال‌الدین محمود بشاه اسمعیل رسید از آنجا که از دوران نابودی شیبك خان که وارد خدمت شاهنشاه ایران شده بود در نهایت صمیمیت از سر اخلاص و ارادت‌جانفشانی نموده امور راجع بخویش را از روی حزم و خردمندی به‌انجام میرسانید خاطر پادشاه بشدت اندوهگین گشت وهمان روز فرمانداد که دیو سلطان وامیر سلطان با لشکریان ابوابجمعی خود عازم بلخ شوند مقرر آنکه بعداز تسخیر ولایات مزبور دیوسلطان بحکومت آنجا منصوب بوده توقف نماید ودر ولایات شبرغان و اندخور حاکمان کاردان بگمارد سپس امیرسلطان از بلخ باز گشته درامور مربوط به‌ایالت هرات وخراسان زیر فرمان زینل‌خان بخدمت بپردازد و ولایت‌قاین نیز باماليانش به امیر سلطان اختصاص داشته باشد.

دیوسلطان‌وامیرسلطان با ایوار وشبگیر بجانب‌بلخ شتافتند وچون به‌شبرغان رسیدند کلانتران وریش سفیدان آن شهر استقبال نموده بخدمت پرداختند وکلید

شهرخودرابحضورحکمران تقدیم کردند - امامردم اندخود براه‌عصیان وخودسری رفته‌شخصی‌را بنام‌قرابقال بریاست‌خود برداشته حصاری‌شدند دیوسلطان‌و امیرسلطان ناگزیر قلعهٔ اندخود را بمحاصره افکنده مدت شش روز ستیز وآویز سخت درکار بود تا شهر مزبور مفتوح گشت ودیوسلطان‌فرمان قتل‌عام داد بطوریکه اکثر اهالی اندخود بقتل رسیدند تنها قرابقال را زنده گرفته درقفسی‌جا داده به اردوی‌بزرگ فرستادند. پس‌از تسخیر اندخود نیروهای‌قزلباش‌بجانب بلخ متوجه گشتند واهالی شهر مزبور عرض اطاعت و فرمانبری نموده حکمران خود را با اعزاز و اکرام پذیرفتند و دیوسلطان با دانائی وعدالت به انتظام امور پرداخته در فراهم ساختن وسایل آسایش و رفاه اهالی طخارستان مشغول گردید.

بعداز استقلال اموروتمکن‌دیوسلطان‌درمسند فرمانروائی‌طخارستان بطوریکه قبلا مقرر شده بود امیرسلطان از بلخ بهرات برگشته بکمك زینل خان مشغول انجام خدمت شد.

یکی از سوانح دیگر که در این اوقات روی نمود موضوع مأموریت شاهرخ بیك افشار بود برای تسخیر ولایت قندهار و داستان آن واقعه چنین بود که امیر ذوالنون ارغون ازسرداران دولت‌جغتای یعنی ازسرداران سلطان‌حسین میرزا بایقرا بعداز وفات وی در قندهار استقلال بهم رسانیده بود و هنگامیکه بابر پادشاه ولایت کابل را تسخیر کرده درآنجا تمکن یافت و بقصد تسخیرقندهار افتاد امیر ذوالنون خاندانش بجانب شاه اسمعیل متوجه شدند و شجاع بیك پسر ذوالنون در سفر اول خراسان در هرات بحضور شاهانه رسیده عرض اطاعت و فرمانبری نمود اما چون حرکات وی طوری بود که نشان میداد که قصدش ازاظهار وابستگی بدولت ایران گذرانیدن وقت و دفع تعرضات بابر پادشاه است از اینرو هنگامیکه شاه اسمعیل بجانب عراق معاودت مینمود به حسین بیك‌لله استاندار خراسان اشاره فرمود شجاع بیك‌را درقلعه اختیارالدین‌هرات بازداشت کند تاتکلیف ولایت قندهار معلوم گردد.

شجاع بیك مدتی در قلعه اختیارالدین محبوس ماند اما ازآنجا که امرای جغتای عموماً با اهالی هرات روابط دیرینه صمیمانه داشتند و سالهای دراز در آن ولایت فرمانروائی مینمودند شجاع بیك از کمك های پنهانی اعیان هرات استفاده نموده با نوکرهای اختصاصی خود قرار ومداری گذارد تا در شبی معین اسب های سوغان دیده ورزیده زیر دیوار قلعه اختیارالدین در سمتی که بازار اسب فروشان هرات واقع بود آماده گردانیدند وآن شب شجاع بیك نگهبانان قلعه را بەمهمانی خواند وبقراریکه نگهبانان دعوی مینمودند شجاع‌بیك درغذای آنها داروی بیهوشی ریخته بوده وچون آنان همگی فرو خفته اند شجاع‌بیك از دیوار قلعه فرود آمد به اسب های آماده نشسته رو بقندهار گریخته است .

اما عقیده برخی از بدبینان دستگاه استانداری براین بوده است که بهرحال جمعی مردم هرات داوطلبانه برای نجات شجاع بیك یاری و مدد کاری داشته‌اند بالجمله چون روز دیگر خبر فرار شجاع بیك به لله رسید بقدری خشمگین گشت که فرمان داد هر کس از بستگان جغتای و لشکریان آنها در شهر هرات باشد دستگیر شود واین فرمان بیجا مورث تاراج چندین خانه و تباهی چند نفر گردید واین واقعه در ردیف اشتباهات حسین بیك لله شمرده شد و همین اشتباهات بود که علل عزل اورا از ایالت خراسان فراهم ساخت چنانکه‌قبلا اشاره نمودیم حسین‌بیك اثنای واقعهٔغجدوان ازاستانداری هرات‌معزول‌واحمد بیك بجای‌وی‌منصوب‌شده‌بود.

بالاخره در این ایام که اردوی قزلباش در چمن بابا خاکی قرار داشت شاه اسمعیل فرمان داد شاهرخ بیك افشار با لشکری به ایالت قندهار بتازد و بعـد از تصفیه‌ی‌کارآنجا هرگاه محاصره حصاراند خود هنوز باقی باشد بکمك دیو سلطان شتابد . اما شاهرخ بیك درقندهارکار مهمی ازپیش نبرد زیرا امیرسلطانعلی عم شجاع بیك درقندهار تحصن‌جسته بااستقامت وپا فشاری مدافعه مینمود وچون شاهرخ‌بیك از عهده محاصره قندهار بر نمی‌آمد بعزم اندخود روانه گشت و در اثنای راه خبر

تسخیر اندخود وقتل عام آنجا را شنیده بدنبال اردوی قزلباش روانه عراق گردیده گزارش کارهای خودرا درنزدیکی اصفهان بعرض شاهانه رسانید.

بعدازآنکه کارهای خراسان سروسامانی پیدا کرد ودردو مرکز عمده ایالت مزبور که یکی هرات بود ودیگری بلخ تسلط قزلباش براساس استواری نهاده شد چنانکه دیوسلطان برطخارستان استیلای کامل یافت وزینل خان درهرات مهام مملکت را نظم ونسقی بخشید پادشاه گیتی ستان بنا براخباری که از مرزهای غربی کشور میرسید مقتضی چنان دید که عازم عراق گردد بنابراین در اوایل مهرماه سال ۹۱۹ اردوی قزلباش ازالنگ باباخاکی روبطوس روانه گشت.

در طوس گزارش رسید که گروهی از هواخواهان قوم جغتای یکی از امیر زادگان تیموری را بنام سلطان محمد بایقرا پسرمیرزا ابوالحسن بایقرا بپادشاهی برداشته در حدود ولایت نسا وابیورد بعضی از قلعه‌های آنجا را استحکام داده آغاز طغیان‌وسرکشی‌نموده‌اند. ازاینروامیرنظام‌الدین‌عبدالباقی‌همراه محمدبیک‌استاجلو که بچاپان سلطان ملقب شده‌است با لشکری مأمور دفع اشرار و استقرار نظم و امنیت در شمال خراسان گردیده بدانجانب عازم شدند وطی چندروز سرکشان آن خطه را تار و مارساختند بطوریکه بسیاری از هواخواهان جغتای نابود گردیدند و سلطان محمد بایقرا گریخته ازنظر ناپدید گشت واین لشکرپس از انجام مأموریت خود بدنبال اردو عازم عراق شده در اصفهان گزارش خدمات خودرا بحضور شاهانه تقدیم‌نمودند. شاه‌اسمعیل زمستان سال۹۱۹ را دراصفهان گذرانید ودرآغازبهارازآنجا به همدان شتافت در همدان اخبار مختلف از جنبش لشکر های روم به اردو میرسید بطوریکه اکثر گمان میبردند که خواندگار روم سلطان سلیم قصد کرده‌است ازراه دیار بکر و جزیره بموصل وبغداد حمله آورد اما بالاخره خبر درست از دیار بکر چنین‌رسید که خواندگار با دریائی ازلشکر روبجانب آذربایجان نهضت‌نموده است.

فصل بیست و پنجم

آغاز جنگهای عثمانی و ایران و حقیقت واقعه چالدران

ما درمقدمه‌ی این کتاب راجع به‌سیاست دولت روم و آرزوهای خواندگارهای عثمانی درتحصیل مسند خلافت ودربدست آوردن عنوان افتخارآمیز خادم (حرمین‌شریفین) اجمالا سخن راندیم ونیز بادلایل ومدارکی که نشان دادیم اثبات نمودیم که‌عثمانیها چشم خودرا به سرزمین ایران دوخته و منتظر بودند که از ضعف و اختلال و خانه جنگهای سلسله آق‌قویونلو استفاده کنند و برمرز وبوم ایران که نزد عموم قدما بمنزله دل دنیا شمرده میشد استیلا یابند. البته پیدایش شاه‌اسمعیل ونقشه‌های اساسی وی که‌هم‌ازجنبه‌معنوی وهم‌ازلحاظ‌مادی ایران‌رانیرومندومقتدر گردانیدناگزیر باآمال عثمانیها منافات داشت وتمام مقدمه سازیهای سلطان بایزید عثمانی‌را که‌خواه درخراسان وخواه درآذربایجان باصرف پولهای هنگفت‌برای تحصیل نفوذ مادی و معنوی بعمل‌آورده بود برباد فناداد.

تا هنگامیکه سلطان بایزید در قید حیات بود چون ازحیث سن وسال بحد کمال رسیده محتاج آسایش ورفاه بود وازطرفی نفوذ معنوی خاندان شاه اسمعیل‌را درخاك روم وحتی مابین اعیان ورجال دربار خودش بسیار قوی میدید میکوشید تا ممکن است نارضائی ها و ناکامیهای سیاسی خودرا در پرده نگاه بدارد اما بعد از آنکه بیماری نقرس سلطان مزبوررا خانه‌نشین گردانید وناچار شد بشرحی که قبلا نوشته‌ایم‌سلیم‌پسرخودرا برتخت‌سلطنت‌نشاندوهمچنین‌حقایق‌سیاسی آنروز برای‌جانشین وی روشن بود ومیدانست که هرگاه یك‌چند نیز دربرابر پیشرفت های شاه اسمعیل آرام بنشیند دیگر درآینده دولت عثمانی میبایستی از آرزوی خلافت چشم بپوشد زیرا سال ۹۱۸ که سلطان بایزید از سلطنت کناره گرفت مسئله اتحاد دولت مصر و

دولت ایران آفتابی شده بود بطوریکه این نکته در نامه خواجه رستم حکمران قسمتی از کردستان خطاب به سلطان بایزید به تصریح گزارش یافته چنانچه راجع به‌شاه اسمعیل مینویسد: (... وباچرا کر مصر مصالحه واتحاد نموده...) (صفحه ۳٥٤ منشآت آل عثمان)

پیشامد اتحاد مصر و ایران نیز امری بود بر خلاف انتظار و آرزوی دولت عثمانی زیرا هنگامیکه شاه اسمعیل با علاءالدوله ذوالقدر بجنگ درآمد مناسبات ایران ومصر بکلی تیره شد ودرآن موقع سلطان مصر برای سر کوبی شاه اسمعیل وجلو گیری از توسعه وپیشرفت او بسلطان عثمانی پیشنهاد اتفاق و همکاری نمود و علاوه برپیغامهای‌مبسوط ومفصل ضمن‌نامه‌رسمی‌خودباسخت‌ترین لهجه‌چنین‌نگاشته بود : (... واما داستان غلبه برفرقه‌های گمراه قزلباش در بلاد شرقی درحکم یك بلیه عام درآمده است ازاینرو دفع آنان برهمگان از دور ونزدیك واجب شده وقصد ماهم متوجه دفع آنان و کوتاه کردن دست‌ایشان ازسرمردم است اما البته بموافقت وهمکاری دیگران نیازمندیم والحق‌هم‌دراین‌مورد تعاون و کمك فرض‌ذمه‌مسلمانان است زیرا قزلباش اهل بدعت و گمراهی هستند وازاشرار واشقیا میباشند و همگی رافضی وملعونند دردلهایشان اثری ازترحم وشفقت نیست علما وسادات را میکشند وعرض وناموس مردم را برباد میدهند ومصدر اموری میشوند که ازچنگیزوتیمور هم دیده نشده...) (منشآت آل عثمان)

این نامه که ازجانب سلطان قانصوغوری مصر به‌خواندگار عثمانی نوشته‌شده مربوط بزمانی است که دولت مصراز عملیات شاه اسمعیل در دیار بکر بیمناك شده میترسید علاءالدوله ذوالقدررا ازمیان بردارد وبمتصرفات مصر تجاوز نماید ازآنجا که سلطان بایزید میدانست که درد سلطان مصرچیست وناله وزاری وی بحال اسلام و مسلمانان از کجا سرچشمه میگیرد در پاسخ سلطان غوری در نهایت خونسردی اعلام میدارد که دولت عثمانی تنها بوظیفه دعا گوئی میتواند اشتغال داشته باشد

چنانچه مینویسد : (... درذیل نامه نامی خود ازاحوال آن مردی که در بلاد شرق ظهورنموده والی آنجا را گریزانیده براهالی تسلط یافته ابر آرزویش باران حاجت میبارد اشارتی فرموده بودید که بنظر مارسید وبدرستی مفهوم شد وازسر تاپایان آن معلوم گردید و اما ما وظیفه خود میدانیم کـه بادعای نیازمندی بدنبال نماز های پنجگانه خود و همچنین در اوقات مخصوص به دعا ، از خدای بزرگ بخواهیم که آنچه خیرمؤمنین است پیش آورد و آنچه باعث دفع رنج وزحمت است پدید سازد واحوال عموم را اصلاح واخلاق آنان را تهذیب و از نعمت و مرحمت خود دریغ نفرماید .) (منشآت آل عثمان)

البته درهمان هنگام دولت عثمانی از مناقشه و اختلاف دولتین ایران ومصر لذت میبرد و مقتضی چنان میدید که از دورا دور تماشاگر اوضاع باشد و مشاهده میکنیم بحدی خودرا بیطرف گرفته که درپاسخ سلطان مصر ودربرابر آنهمه جوش وخروش ولعن ونفرین و نسبت‌های کفر و زندقه مصریان سلطان عثمانی حتی یك لفظ هم که مشتمل بر تصدیق آن اتهامات باشد بقلم نیاورده است تا مبادا آن لفظ موافقت آمیز را سلطان مصردرحکم مدرك وشاهد تعاون ومددکاری عثمانی‌قرارداده بنظر شاه اسمعیل رساند.

طبیعی است وقتی دولت مصر از تحریك عثمانی برضد ایران ناامید شد در صدد افتاد که از درسازش واتحاد برآمده پیش‌از آنکه سلطان عثمانی بتواند بنفع خود با پادشاه نیرومند ایران سازشی نماید سیاست مصر گوی کامیابی را برباید و اتحاد و اتفاق شاه اسمعیل را برای‌خود تأمین کند واقدام بهاین اتحاد درآن زمان برای دولت مصر نهایت ضرورت را داشت زیرا علاء الدوله ذوالقدر که در ردیف متحدین و وابستگان دولت‌مصربود ازلشکریان قزلباش‌شکست های سختی خورده بود وممکن بود که براثر یك حمله‌ی دیگر بکلی نابود گردد والبته نابودی دولت ذوالقدر در حکم لطمه‌ئی بود که بدولت مصر وارد میگردید بنابراین سفرای مصر

مأمور شدند که وضعیت سیاسی دیار بکر را بحالت « استاتو کو » با دولت ایران مورد توافق قرار دهند.

بدین معنی که آنچه از شهرهای دیار بکر که سابقاً به علاء الدوله ذوالقدر تعلق داشته و بعداً بتصرف قزلباش درآمده جزء متصرفات مشروع ایران شناخته شود و آنچه هم در تصرف عمال ذوالقدر باقیست بازهم باقی بماند واز طرف قزلباش بولایات مزبور تجاوزی بعمل نیاید با این تفصیل بتدریج روابط نامطلوب گذشته مابین علاءالدوله و دولت ایران بکلی فراموش شد و علاء الدوله بقدری نسبت بشاه اسمعیل تقرب میجست و اظهار اتحاد مینمود که هنگام نهضت سلطان سلیم بجانب ایران سواران ذوالقدر فوج فوج ازهرجانب بدنباله روهای اردوی عثمانی میتاختند وبنه وبارخانه عثمانی را بباد غارت میدادند وحال آنکه شاه اسمعیل از علاء الدوله هنوز تقاضای کمك نکرده بود.

بالجمله سلطان بایزید سال ۹۱۸ از سلطنت کناره گرفت وسلطان سلیم اوایل سال ۹۱۹ گرفتار کار برادران خود بود که آنان را یکان یکان به چنگ آورده نابود ساخت وهمگی را ازمیان برد همینکه ازکار برادران و برادرزادگان فراغت یافت بیدرنگ برضد دولت ایران فرمان تجهیزات عمومی داد.

نخست فرمانی صادر کرد که ورود کالا ازمرزهای شرقی عثمانی ممنوع است وجمیع بازرگانان وسوداگران مشرقی بازداشت شوند و اموال آنان ضبط گردد و فرمان دیگری صادر کرد که حتی سوداگران تبعه روم نیزهر گاه ازمحصولات ومصنوعات و کالاهای مشرقی چیزی با خود داشته باشند باید در مدت معینی تحویل فرماندار محل خود بدهند ودرغیراینصورت هر کس درنزد او متاع مشرق یافت شود اموالش ضبط و باخودش معامله‌ی جاسوس جنگی خواهد شد.

دراین موضوع سلطان سلیم بپاسخ گله گزاری و اعتراض دولت مصر که منافع هنگفت اتباعش در مورد تضییع درآمده بود چنین مینویسد: (... چون ما

تصمیم گرفته‌ایم که قزلباش را نابود کنیم بلحاظ آنکه راه استمداد وی ازهرطرف بسته شود امر دادیم تمام حدود شرقی مسدود گردد و آمد و رفت تجار ممنوع و بنابراین هر کس‌خواه ازطرف اسکندریه‌وخواه‌ازسمت‌حلب ویا ازدیار بکر بجانب ما عبور میکند اگر متاع مشرقی نزدش یافت شود چه عجم باشد چه عرب باشد چه رومی اموالش‌ضبط میگردد اما هر کس‌متاع مشرقی نداشته باشد کسی مزاحم او نمیشود خدا شاهد است که ما چشم طمع بمالك اسلامی ندوخته در صدد آزار پادشاهان اسلامی نیستم خصوصاً با شما که سابقه دوستی موروثی درمیان است وعالم پدر و فرزندی در بین است ازآن گذشته احترام حرمین شریفین که شما خادم آنید نیز باید ازطرف ما رعایت شود تا کنون هم‌چیزیکه باعث دشمنی‌وعداوت شده‌باشد در میان نیامده تا مارا بطمع مملکت شما بیاندازد ...) منشآت آل عثمان ص ۴۲۵

ازطرفی دولت عثمانی در اروپا با امپراطوری هنگری ومجارستان در جنگ بود و اخیراً ضرباتی هم بر نیروهای عثمانی وارد شده برخی از سرداران مشهور بدست سر کشان نواحی بالکان بقتل رسیده بودند با اینوصف سلطان سلیم به ارکان دولت خود فرمان داد سفرای هنگری را بخواهند و با آنها نشسته زمینه سازش و صلح بوجودآورند واین امر انجام گرفت وتفصیل آنرا ما درآینده‌خواهیم‌نگاشت سپس هیئتهائی مرکب ازمردم نیرنگ‌باز و حیله گر باکاغذهای سفید مهر بولایات مشرق فرستاد این سفرا هر کدام باخودچندین‌کاغذ سفید که دارای‌نشان‌مخصوص دولت عثمانی بود و بعلاوه بمهر وامضای سلطان رسیده بود همراه‌داشتند تادرموقع لزوم بهر کس باهرلهجه و هر نوع که مصلحت دیدند از قول سلطان سلیم مطالبی روی آن کاغذها بنویسند ودر درج های نقره که همراه داشتند نهاده بصورتیکه گوئی از دربار قسطنطنیه مهر و موم گردیده است به اشخاصی که لازم دیدند تسلیم نمایند.

ازجمله هیئتهائی که مأمور مشرق شدند دو هیئت هم به ترکستان رفتند که

یکی بدربار کاشغر دیگری نزد عبیدالله خان ازبك بسمرقند روانه شد. سلطان سلیم طی نامه‌ئی که بنام عبیدالله فرستاده بعداز مقدمه سازی و جمله های استمالت آمیز وتعارفات فراوان شرحی از کفر و زندقه وتهمت های گوناگون نسبت بشاه اسمعیل وقوم قزلباش مینگارد آنگاه عبیدالله خان و سلاطین ازبك را مورد سرزنش قرار میدهد که‌چرا میبایست ازخون محمدخان شیبانی‌شهریار عادل باذل هنرمند صرف نظر کرده باشند ضمناً خودش را بطریق مفاخرت میستاید که چنان مردیست که بخونخواهی‌ستمدیدگان واز پا درافتادگان‌قدمردی علم کرده‌است ازجمله‌مینویسد:

(... خون‌چنین پادشاه‌خردمند دانش پسند وعدل پرور دادگستر هدر گشتن برهیچ مذهب روا نیست وجه اوفی و طریق اولی آنست که هرجد و جهدی که در آئینه احتمال عقلی و حوزه قوت وهمی رخ نماید بدان مباشرت فرمایند و راه مسارعت پیمایند باشد که سهام تدبیر به نشانگاه تقدیر اصابت یابد وبعنایت‌الله با اتفاق‌آراء و اتحاد ومظاهرت و وداد ما از ورای پرده غیب لطیفه‌ئی بظهور آید که ماده فساد ... به آب تیغ آتش بار فرو نشیند ... ومن‌بعد حبل وداد واتحاد که استمساك احبا ودوستان بدان باشد ازطرفین دوتا نگردد وبنیان یکانگی واخوت روز بروز استحکام گیرد ...)

منشآت آل عثمان ص ۳۷٤

سلطان‌سلیم نه‌فقط‌پادشاهان وفرمانروایان‌عمده‌را برضدایران تحریك میکرد بلکه حتی بیك زادگان‌وامیرزادگان‌ضعیف را نیز درهرجا که سراغ میبافت بجانب خود میکشید ازآنجمله اینك نامه‌ایست خطاب به محمد بیك فرزند فرح شاد بیك آق قوینلو که در یکی از قصبات حدود کردستان و دیار بکر حکومت کوچکی داشته است در مقدمه نامه نخست خویشتن از جانب محمد بیك عذرخواهی نموده اشاره بقدرت قزلباش وضعف وحقارت وی مینماید وچنین مینویسد:

(... و مطاوعت وی از ملاحده قزلباش و ترك ایالت موروثی از طرف آن جناب بطریق اضطرار واقع شده وچون خداوند بدلها نظر دارد و نه بظاهر احوال

ازآن قدر مطاوعت با کی نیست و گرفتاری آن جناب بقوم ملاحده خللی به دین او عاید نخواهد کردوصورت گرفتاری واسیری صحابه کبار بدست مشرکان عذرخواه وی است ... اما اول امریکه باید رعایت نمود ننگ وناموس مردان است .. حالیا چون نیت همایون ما به اصلاح حال ممالك اسلام خصوصاً بلاد ایران زمین ونجات آن اقطار از دست ملحدان بیدین وقلع وقمع شاه گمراه آن زنادقه مصمم شده این عنایت نامه بجانب او شرف صدور یافت که هرچند دوری مسافت فیمابین معلوم است اما ازمسلمانی ودینداری آن جناب توقع آنست که بهرچه اقتضای وقت باشد مرعی داشته خودرا از زمره‌ی خواص دین درگاه بدانند . بیت

هرگو مطیع وچاکر این آستان شود برمنتهای همت خودکامران شود ...

انشاءالله اورا بمراتب عظمی ومطالب علیا درمسند دین‌ودنیا سرافرازخواهیم داشت . بتاریخ شهر صفر ۹۲۰). منشآت آل‌عثمان ص ۳۸۱ مجلد اول

این نامه‌ها در بسیاری ازمردم کوچك دماغ و کوته‌فکرمؤثر افتاده چنانکه همین محمدبیك درپاسخ مینویسد: (... فرمان قضا جریان با حاجب قدیمی پدرم قدوه الاعیان احمدجان زیده قدره درخفا بهاین بنده بی‌ریا رسید ودر گوشه تنهائی آهسته وآهسته آنرا گشاده ونهانی نهانی خوانده هرسطری را باشوق ونشاطمطالعه کرده شروع بسطر دیگرناکرده پیشینه را به‌آب دیده میشستم وباخویشتن‌میگفتم ترسم که سرم در سر این نامه رود ....) منشآت ص ۳۸۱

در پاسخ نخستین نامه سلطان سلیم به عبیدالله خان ازبك خان مزبور پیشنهاد اتحاد و اتفاق را بانهایت شادمانی حسن استقبال نموده است ویکی از اعیان کشور خودرا بنام خورشید بهادر همراه سفیر سلطان سلیم که نامش محمد بیك بوده به قسطنطنیه میفرستد سفیر ازبك یعنی خورشید بهادر مأمور بوده که ازدولت عثمانی اسلحه آتشین وتوپخانه وتوبچی‌ینکچری بخواهد سلطان سلیم تقاضای‌خان ازبك را پذیرفته‌سیصد نفر ینکچری همراه خورشیدبهادر ازراه کریمه اعزام میدارد وبه‌خان

تا تارستان که فرمانروای کریمه باشد دستور میدهد که چند عراده توپ ومقداری زمبورك از اسلحه هائیکه درجنگ برضد روسیه ولهستان بکارمیرفته بههیئت مزبور تسلیم نمایند و وسایل مسافرت آنان را از راه (سرای) که در شمال بحر خزر واقع است فراهم وتأمین گرداند.

ینکچری ها و توپخانه در اوایل سال ۹۲۱ وارد بخارا میشود عبیدالله خان در پاسخی که به نخستین نامه سلطان سلیم نوشته وتاریخ آن ماه محرم جمادی الثانی سال ۹۲۰ میباشد راجع به سرزنشی که نسبت بخونخواهی محمد خان شیبانی از طرف خواند گار گنجانیده شده بود ودرواقع تهمت بی حمیتی بسلاطین اوزبك وارد آمده بود شرحی بطریق خودستائی مینگارد که ما در ذیل آنرا نقل میکنیم وچون بعضی از الفاظ آن نامه هرچند ظاهراً بزبان فارسی نگارش یافته برای معاصرین ما در این دوره چندان مفهوم نیست بخود اجازه دادیم که الفاظ مغلق را بفارسی ساده تری بر گردانیم و نیز برخی از جمله ها را که بنا برشدت کینه توزی فقط بقصد فحش وهتك حرمت برضد ایرانیان نوشته ما ساقط کرده جای آن نقطه گذاردیم وازاین حیث از خرده سنجان و ادبای باریك بین پوزش میطلبیم اینك قسمتی از نامه عبیدالله خان در پاسخ سلطان سلیم :

(... علی الخصوص زنادقه اوباش وملاحده قزلباش ... که از ابتدای خروج خود در عین بی‌دست و پائی تنی چند از مردم مفلوج گردآورده و بمجرد استیلا و تسلط رو بظلم و بیداد نهاده چندین هزار مسلمان را بغیر حق بقتل آوردند سودای سلطنت با فکر خام در دیگ دماغ پخته باسلاطین روزگار لاف برابری و پنجهٔ هم بازوئی زده ما دفع و رفع آن قوم را از واجبات دینیه و فرایض عینیه انگاشته‌ایم و تاخت و تازهای مکرر ازبکان ناچار مسموع گماشتگان درگاه‌شده باشد وهرچند به غفلت ما بنابر تقدیر پیشدستی از آن ملاعین بیدین و رافضیان زشت آئین بظهور پیوست اما معلوم خاطر عالی است که هر گاه سبعی از سباع ... بضرر انسانی قصد

کند اهالی محله و اهل شهر در دفاع آن بزحمت افتاده باید به اجتماع و اتفاق کوشید تا بدفاع وی بپردازند پس گروهی که از قلت به کثرت رسیده وهریك در دیوانگی شهره‌ی عالم شده دائماً بخون فشانی و خون‌آشامی اوقات گذرانیده ... شرمی از خدا وبیمی از شاه و گدا نکرده و پیشوای آنان بنابر تفرعن نزد پیروانش دعوی خداوندی نموده و آن مردم جهنمی نیز کلمات ابلیسی ویرا پذیرفته اند و اهل عالم درحق ایشان چنین میگویند که (ترسیم از خدای و نترسیم از کسی ـ ترسیم از کسی که نمیترسد از خدای) با اینوصف وکیل او که از عین نادانی به نجم ثانی لقب یافته بود بسرداری هشتاد هزارسوار بقصد پریشانی تورانیان ازایران براه افتاده از آب آمویه گذشته بسیار شهر ونواحی را قتل عام ونفیر روز قیام داده واز سطوت آن زشت اختر بابر که حاکم کابل و قندهار است نیز اطاعتش کرده بسمرقند رسیدند و همان روز فرصت جنگ دست داد وندای فتح وظفر ما ازهاتف غیبی رسید و در یك چشم بهمزدن دمار از روزگار ایشان برآوردیم ...)

(صفحه ۳۷۸ منشآت آل عثمان)

برای شناسائی میزان شهامت و شجاعت و فداکاری و از جان گذشتگی قوم قزلباش کافیست که در برخی از جمله های نامه‌ی بالا دقت نمائیم در واقع قوم قزلباش را این افتخار بس که دشمن عنود ولجوج متکبر وخودخواه جمیع افراد قوم‌قزلباش‌را براثرشدت دلاوری وپافشاری درهنگامه ستیز وآویز دیوانه و مجنون شناخته است وبرای برابری وپیکار با قزلباشیه اتفاق وهمدستی جمیع ملل سنی‌را ضروری میشمارد .

اینك ما پیش از آنکه مطالعات خودرا راجع به چگونگی حرکت سلطان سلیم از قسطنطنیه بجانب ایران‌بنظرخوانندگان این‌تاریخ‌برسانیم‌بهترچنان دیدیم که قسمتی از روزنامه رسمی دربار عثمانی را راجع به‌این سفر ترجمه کرده در تاریخ خود ثبت نمائیم . البته بلحاظ نقل بسیاری از نکات سیاسی که بر ایرانیان

تا کنون مجهول مانده است نقل آن اهمیت فراوان دارد ـ کینه توزیها و حرکات وحشیانه‌خواندگار روم‌در کشتن سفیران‌وپناهندگان‌وشکنجه و آزار وقتل کسانیکه بمیل و رغبت خود به‌اردوی عثمانی آمده تسلیم شده بودند طی این‌روزنامچه کاملا آشکار میگردد.

قبل‌از ترجمه ونقل روزنامچه مزبور یادآوری این نکته نیز بجا میباشد که مابین جاسوسان فراوانی که سلطان سلیم دراطراف واکناف ایران بدست‌آورده‌بوده یکی‌از اعیان وملاکین بزرگ شهرتبریز نیز نامش دیده میشود این‌شخص‌موسوم بوده بخواجه میرك فرزند خواجه ظهیر که بنابر استدعای او سلطان سلیم حکم زیر را بزبان ترکی صادر کرده . ما آنرا عیناً ترجمه میکنیم :

نشان همایون چنین مقرر میدارد که فخر الاماثل والاکارم خواجه میرك فرزند خواجه ظهیر زید قدره در بعضی ازاطراف ونواحی‌شهر تبریز املاك و اتباع دارد واتباع او میباید نزد وی اجتماع نمایند و استدعا نموده است که از ملازمان ما کسی‌مانع اجتماع آنان نشود وچون استدعای او پذیرفته‌شده اینك‌حکم همایون سعادت مشحون میدهم وفرمودم که نامبرده هرقدر اتباع وبستگان داشته باشد دور او اجتماع نمایند و از عساکر نصرت مآثر من احدی مانع و مزاحم آنان نشود و جانها وسرها ومال ومنال آنها بهیچ روی مورد ضرر و زیان واقع نگردد هر کس درحق آنان تعدی نماید مورد بازخواست قرار خواهد گرفت حکم همایون ما را چنین دانند و اعتماد نموده عمل کنند ماه رجب سال ۹۲۰) .

منشآت ص ۳۹۱ مجلد اول

اکنون بترجمه‌روزنامچه‌رسمی دربارعثمانی‌میپردازیم‌نویسنده درمقدمه بابیان جمله‌هائی سرا پا فحش دلیل آورده است که سفر جنگی سلطان سلیم فقط برای اجرای احکام اسلام بوده وغیرازاین هیچ چنانچه مینویسد ولایات آبادان ایران در زمانهای گذشته پربودازفضلای گرام ومشایخ عظام ودانشمندان نامور درعالم‌اکنون

یك صوفی بچه زندیق همنشین کشیش وبطریق یعنی شاه اسمعیل پرتزویر در آنجا ظهور نموده در آن دیار شریف عزیزان را خوار گردانیده چندین پادشاه اسلام را خانه خراب ونابود ساخته اینست که پادشاه نصرت پناه ما بحمایت دین اسلام قصد جنگ با اورا نموده روز بیست وسوم محرم مصادف بادوشنبه سال ۹۲۰ ازشهر ادرنه قدم بیرون نهاد و بیست و نهم ماه صفر روز چهارشنبه در نزدیکی استانبول اردو زد سپس از آنجا بجانب اناطولی گذشت و درمنزل ازنك مید جاسوسی بنام قلیچ بانامه روانه ایران نمود.

دوم ماه جمادی‌الاول ۹۲۰ در نزدیکی ینکی‌شهر احمد پاشا فرزند دوقه کین (ازغلامان فرنگی زاده) با سر کردگان سپاه روم ایلی واناطولی با بیست هزارسپاه بجانب‌سیواس‌اعزام شدندرنزدیکی شهر قونیه‌اهالی‌ولایت‌لارنده پیشکشهائی بحضور سلطان آورده سه‌نفر قزلباش را نیز باخودآوردند قزلباشان‌مزبورشکنجه‌شدند وبعداز کسب خبر بقتل رسیدند روز نهم جمادی تمام اردوهائی که تجهیز یافته بودند در حدود سیواس بموکب سلطانی ملحق شدند و دراینجا تعداد نفوس اردو بچهار صد هزارنفر بالغ گشت و در واقع ازشدت ازدحام ایاب وذهاب در اردو گاه دچارزحمت میشد درپانزدهم جمادی احمال واثقال ودفاتر وخزاین را درحصارسیواس جا دادند که اردو سبکبارشود وجباخانه ها را گشاده مابین سپاه بقانون عثمانی اسلحه تقسیم گردید و لشکر ینکچری دور خرگاه سلطان را از آن منزل ببعد احاطه نمودند در تاریخ بیستم بسر حد ارزنجان وارد شدند که اول خاك ایران است و کدخدای ارزنجان به اردوآمده‌قبول نمود سورسات برساندبشرطی که شهرغارت نشودبیست‌و دوم ماه جمادی اردوی روم بمقابل قلعه کماخ رسید که نهایت استحکام را دارد و نیروهای قزلباش از آن دفاع مینمودند اما اردوی عثمانی معطل تسخیر کماخ‌نشده روبجلورفت.

روز بیست وسوم چهار نفرقزلباش را گرفته‌آوردند که بعد از شکنجه وخبر-

گیری بقتل‌رسیدند روز بیست وچهارم معلوم گردید که پاسخ شاه اسمعیل‌بنامه‌ایکه همراه قلیچ فرستاده شده بود بدست یکی ازملازمین ارسال شده بوده اما حامل‌نامه را درحدود طرابوزان بطمع مالی که همراه داشته کشته‌اند ونامه مزبور را ملازمین حاکم طرابوزان به‌اردو آورده‌اند که عجالتاً تا موقعی که قاتل فرستاده شاه اسمعیل معلوم شود زندانی گردیدند.

روز بیست وپنجم ایلچی دیگری از شاه اسمعیل به‌اردورسید و بمجردی که اووارد شد اورا وآدمهایش را به‌شکنجه افکندند تا خبرصحیح بدست‌آورند اماهیچ خبر درستی از آنها بدست نیامد حتی بدن‌آنها از شکنجه پاره پاره شد ولی بازهم خبرمکشوف نگشت درآن منزل معلوم شد قاتل‌فرستادهٔ شاه اسمعیل همان‌آدمهای حاکم طرابوزان بوده‌اند بنابراین امر شد همگی بقتل رسیدند. شب بیست و ششم اردو دربیم وهراس گذرانیده ونگهبانان نهایت احتیاط را بکار میبردند روز بیست و ششم اردوبکنارفرات رسید ودرآنجا سان‌سپاه‌دیده شد ومعلوم گشت ازدوران‌سلیمان نبی تا این زمان چنین سپاه عظیمی ازآب فرات نگذشته‌است. دراین نقطه فرحشاد بیك ورؤسای ترکمان شخصی‌را بنام احمدبیك که‌حاکم ولایت ترجان بوده‌دستگیر وبا ملازمینش به اردوآوردند احمد بیك و آدمهایش بقتل رسیدند و بفرحشاد بیك انعام واحسان شد.

روز بیست و هفتم نیروهای عثمانی که برای غارت بدهات اطراف کماخ و بایبرد رفته بودند با غنیمت بسیار باردو بر گشتند. روز بیست وهشتم سفیر بزرگ مصر باردورسید وبافتخار او ضیافتی برپاشد روزبیست ونهم ناگهان ما بین لشکریان شهرت یافت که سپاه قزلباش نزدیك رسیده اردوی روم بهم برآمد و لشکریان بـا اضطراب اسلحه پوشیدند امابعدازچندساعت معلوم‌شدخبردروغ‌بوده‌سلطان امر کرد رسیدگی نموده ناشرآن خبررا دستگیر وبقتل رسانیدند. روزسی‌ام ماه سفیر مصر با جواب نامه مرخص شد ودراین منزل باردیگر بارخانه واشیاء سنگین از همهٔ اردو

جمع شده به‌محمدبیك سپرده شد. روزدهم جمادی‌الثانی درحدود دوهزارازسپاهیان قزلباش دورا دور دیده شدند اما گوئی مأمور جنگ نبودند زیرا بزودی نا پدید گشتند درهمان روز سلطان امر کرد ایلچی‌شاه اسمعیل وآدمهایش‌را بقتل‌رسانیدند.

روز بیست وپنجم جمادی‌الثانی درحدود صحرای (الشکر) درقریه ویرانه‌ئی بنام سقالو اردوقرار گرفت وچون چندین منزل بود که همه‌جا ویرانه و ازآبادی و آذوقه اثری نبود دراین مکان طایفهٔ ینکچری طغیان نمودند ودوبار اجتماع کرده بفریاد وفغان پرداختند که دشمنی درمقابل نیست مارا درخرابه‌های کشور بیگانه چرا میکشید این چه سیاحت نامعقولی است اتفاقاً در همین موقع علی‌بیك فرزند شهسوار ذوالقدر که برای بازرسی وخبرگیری قبلاعزام‌شده بودبادوازده سربریده ازقزلباش به اردورسید ونیز شیخ احمد کرد که درحدود ارزنجان ازطرف فرحشاد بیك آق قوینلو برای جاسوسی بخاك ایران فرستاده شده بود همراه پسر شهسوار آمده خبرهای امید بخشی‌آورد وشیخ احمد گزارش داد که در ییلاق اوجان طبق دستورسلطان‌خودم‌شاه‌اسمعیل‌راملاقات کردم وبانهایت‌جرئت باو اظهارنمودم که مرا یکهای ترکمان وبزرگان روم بخدمت فرستاده‌اند مطمئن باشید که جمیع‌طوایف روم‌ایلی واناطولی واکثر لشکریان روم از هواخواهان خاندان شاهی و معتقدین خانقاه صفویه میباشند وبمجردیکه دولشکر برابر هم درآیند تمامی آنان ازاطراف خواندگار پراکنده شده بحضور شاهانه خواهند شتافت اینك مهمترین تکلیف شاه اینست که بیدرنگ به‌استقبال سپاه روم بشتابد « دراینجا باید یادآوری‌شود که‌چون سپاه ایران توپخانه واسلحهٔ‌آتشین نداشت خردمندان وجهاندیدگان موافق نبودند که ایرانیان با روم بجنگ میدان پردازند بلکه میگفتند سر سواری حین حرکت اردوی خصم‌باید برایشان تاخت‌تا فرصت بکاربردن توپخانه‌رانداشته باشند. بنابراین سلطان روم کوشش نمود تا بوسیلهٔ اینگونه جاسوسان روباه صفت ایرانیان‌رابفریبد وبه تیررس توپهای فراوان عثمانی‌بکشاند.

بالجمله شیخ احمد اظهار نمود که من از ییلاق اوجان بااردوی شاه اسمعیل همراه بودم تا بشهر خوی رسیدیم واز آنجا مرا مأمور کرد که بیشتر آمده بخیال خودش هواخواهانش راازورود وی باخبرسازم وشاه‌اسمعیل تصمیم دارد که‌درصحرای چالدران با اردوی سلطانی مقابله نماید.

وصول این اخبار انقلاب ینکچریان را تا حدی فرونشانید و سلطان فرمان داد که برای شیخ احمد جاسوس علوفه و جیره تعیین نمایند و نیز به علی بیك پسر شهسوار هزار سکه طلای فرنگی موسوم به‌فلوری ویك شمشیر طلاکاری اعطا شد - روز آخر ماه آفتاب کسوف کرد روز اول رجب خبر صحیح رسید که پیش‌قراولان اردوی قزلباش در هرجانب بنظر میآیند بنابراین اردوی عثمانی چادرهارا جمع کرده بحالت آماده باش درآمدند ومسافتی هم آهسته آهسته پیش رفتند اما بعد خبر رسید که‌جنگ بفردا میافتد زیراهنوز مابین طرفین‌مسافت زیادی موجود است از اینجا ببعد روزنامچه شرح بیدار ماندن سپاه عثمانی را با لهجهٔ شاعرانه و تعارفات دیگر بمیان آورده و بالاخره مینویسد روز چهارشنبه دوم رجب دو دریای لشکر درصحرای چالدران نمودار شدند وشعشعهٔ پولاد ودرخشش کلاهخود و زره زمین‌را بصورت‌آسمان پرستاره درآورده‌بودشاه‌اسمعیل (بافحش‌های‌معتادنویسندگان عثمانی) سپاهیان خود را به هیئتی مهیب و صورتی عجیب درآورده بود که البته مشاهدهٔ آن فقط برای بیدلان وهم‌انگیز بود قشون قزلباش بدوقسمت منقسم شده یك قسمت زیر فرمان محمدبیك استاجلو حکمران دیاربکر قرار گرفت وقسمت دیگر زیر فرمان خود پادشاه بود.

اما سپاه روم قسمت عمده با توپخانه روی تپه قلب اردو را تشکیل میداد و دور آن قسمت را عرابه‌ها فرا گرفته بودند و مابین هردو عراده با خامه از پوست گاو و زه گاو سنگربندی شده بود که تفنگچیان درپشت آن خام‌تر سنگر گرفته آسوده به تیراندازی مشغول میشدند جناح راست عثمانی سپاهیان اناطولی بودند

ودر جناح چپ لشکریان روم ایل تعیین شده بودند باران تیر و بارش گلوله از هر جانب باریدن گرفت نیزه های دلاوران از دوسو برابرهم به پیچ و تاب درآمد توپخانه وضرب زنها وخمپاره ها صاعقه بلا برسر قزلباش باریدند سربازان روم ایل واناطولی از غیرت و حمیت کوتاهی ننمودند چه بسیار از بزرگان قزلباش را که بخاك افکندند و سنان پاشا فرمانفرمای اناطول نیرو های زیر فرمان محمد بیك استاجلو را کوفته متفرق ساخت و یکی از دلاوران اناطولی سرسردار استاجلو را بریده نزد سلطان آورد .

اما شاه گمراه قزلباش بجناح چپ تاخته جنگ وآشوبی عظیم براه‌انداخت و کار بجای نازك کشیده شد . علت این امرهم این‌بود که نخست شاه و همراهانش به قلب حمله بردند اماشلیك توپهای عثمانی‌باعث رمیدن اسبهای آنان شد بطوریکه بی‌اختیار باجناح چپ روم بهم افتادند و شدت کارزار بجائی رسید که نیروهای روم ایلی نزدیك بتفرقه بودند وحسن پاشا فرمانده جناح‌چپ و بسیاری از سرکردگان بزرگ بخاك هلاك افتادند و درآن وقت سلطان امر داد توپهای بزرگ بدانجانب کشیده شد وچندین دسته ازسپاهیان مخصوص سلطان را بکمك جناح چپ فرستاد شلیك توپها هفت مرتبه پیاپی واقع شد وکار قزلباش را پایان بخشید هنگام‌غروب آفتاب ایرانیان از میدان جنگ روگردان شدند و بعد از آنکه چندین‌بار جنگ بمنتهای‌شدت‌رسید وطرفین ازفشار یکدیگر عقب‌نشینی میکردند عاقبت طرف عصر شنیده‌شد که شاه مجروح شده وبهرحال سپاهیان‌قزلباش هنگام غروب میدان‌جنگ را خالی گذاردند وعنایم فراوانی نصیب سپاهیان ما شد . تلفات طرفین فراوان‌بود از جانب قزلباش میرعبدالباقی وکیل‌السلطنه و خلیفةالخلفا حاکم‌بغداد ولله‌بیك حاکم خراسان وحاکم همدان سلطان علی‌بیك پسر یکان بیك و کوسر حمزه بیك وصاروپیری‌بیك قورچی‌باشی ونقیب‌الاشراف نجف‌محمد کمونه « بطوریکه عثمانیها مغرضانه نوشته‌اندترجمه کردیم) وآغزی بیك‌حاکم مغان وسرداربیك‌حاکم گنجه

وتنی چند از بزرگان دیگر نابود شدند و ازجانب عثمانی امیرالامرا فرمانفرمای کل روم ایلی حسن پاشا وحاکم موره حسن آغا وحاکم صوفیه (بلغارستان) مالقوچ اوغلی ونیز برادرش حاکم سلستره توربیك و حاکم مقدونی سلیمان بیك وحاکم قونیه محمدبیك و حاکم قیصریه اویس بیك و حاکم نیکده اسکندربیك و حاکم افلاق (صربستان - یوگوسولاوی کنونی) سنان بیك و غیر از اینها گروهی از حکمرانان وسر کردگان لشکر تباه گردیدند وبسیاری دیگر که در میدان جنگ مجروح شده بوند زمان بازگشت بروم درعرض راه وفات یافتند .

آن شب سلطان سلیم به سپاهیانی که در میدان جنگ شهامتی بخرج داده بودند انعام وخلعت داد وبنا برفرمان سلطان از هرجا که اسیری بدست عثمانیها افتاده بود همه را جلو خرگاه خواندگار جمع کرده گردن زدند .

روز سوم بعدازجنگ یکی ار اعیان قزلباش بنام حاجی رستم همراه پنجاه نفر از آدمهایش پناه به خواندگار آورد اما بیدرنگ خود و همراهانش زندانی شدند وروز بعد همگی‌را گردن زدند پس از آن شخص دیگری بنام خالدبیك همراه صدوپنجاه نفر از آدمهایش پناه به اردوی عثمانی آورد و اظهار اطاعت نمود طبق فرمان اسلحه آنها را جمع کردند و بعنوان مهمانی همگی را در یك چادر گرد آوردند سپس همگی‌را کشتند . « ومفهوم مهمان نوازی سلطان عثمانی را بظهور رسانیدند مترجم » روز شانزدهم بعدازجنگ اهالی تبریز با پیشوائی علماء و فضلا و زهاد وعباد به استقبال سلطان شتافتند و از شهر تا یکفرسنگی جاده را با قالی و دیبا و اطلس فرش کردند و انواع تحفه و ارمغان‌های نفیس بحضور خواندگار آوردند وخرگاه سلطان درمحله سرخاب تبریز افراخته شد .

روز هیجدهم بعد از جنگ که مصادف با جمعه بود سلطان بمسجد جامع تبریز آمده نماز جمعه در مسجد جامع حسن سلطان برگزار گردید و خطبه بنام سلطان‌سلیم‌خواندند وهنگامیکه اثنای خطبه نام چهار یار و چهار خلیفه‌اول‌حضرت

رسول (ص) بنام ابوبکر و عمر وعثمان و حضرت علی (ع) را خطیب بزبان آورد بی‌اختیار از مردم نعره و ضجه برخاست و اکثر میگریستند روز بیست ویکم بعد ازجنگ احمدبیك قابچی‌باشی مأمورشد که اموال مردم قزلباش را درتبریز بدست آورده ضبط کند روز بیست ویکم بفوج غرب (ازلشکریان درباری عثمانی) امرشد اهالی خراسان را از تبریز به استامبول حرکت دهند این مردم عبارت بودند از بدیع‌الزمان میرزا گورکانی و گروهی از اعیان وتجار و صنعتگران معروف‌هرات که شاه اسمعیل آنان را به تبریز آورده درپایتخت خود سکنا داده بود بعلاوه‌برخی از ناموران شهر تبریز را نیز با خراسانیها به استامبول فرستاد و از آنجائیکه کار فراهم آوردن آذوقه برای آن سپاه بی‌حساب دشوار شده بود و شاه اسمعیل آبادیها و دهات را ازخوار و بار تهی ساخته بود روز بیست و پنجم بعد از جنگ چالدران مصادف با اول ماه شعبان ۹۲۰ سلطان و اردوی عثمانی از تبریز بعزم‌باز گشت‌بخاك روم نهضت نمود هنگام عبور ازآب ارس چون رودخانه طغیان داشت آدم‌وچارپایان زیاد غرق شدند چون اردو به نخجوان رسید هر چند اهالی نخجوان‌علامات‌قزلباش را پنهان کرده رنگ اهل سنت وجماعت گرفته بودند با اینوصف فرمان غارت‌صادر شد وشهر نخجوان بیغمارفت از نخجوان اردو هفت روزه به ایروان رسید و نیمه‌شب بعداز چند ساعت توقف فرمان کوچ‌صادر شد و در همان‌وقت شبانه اجازه غارت‌شهر ایروان به لشکریان داده شد روز بعد چون اهالی قلعه تالین در سرراه دروازه‌ها را بسته متحصن شده بودند سلطان فرمان داد بضرب توپ آنجا را خراب و مردم را قتل عام کردند .

روز چهاردهم ماه شعبان تصمیم گرفته شد که بجانب گرجستان حمله شود زیرا قبلا ازفرمانروایان گرجستان تقاضای خواروبار شده‌بود وهنوز پاسخ مساعدی نرسیده بود اما روز بیست وچهارم خبر رسید که سه‌هزار گوسفند ازطرف گرجیها بسرراه فرستاده‌شده بنابراین عزم‌هجوم بگرجستان‌فسخ‌ودوباره اردو براه‌روم بر گشت.

روز بیست و هفتم شعبان پیری پاشا که با لشکر برای جمع آوری آذوقه به آماسیه رفته بود خبر فتح دو قلعه بای برد و کفه را بشارت فرستاد روز چهاردهم رمضان اردو به قره حصار رسید ودراین منزل معلوم گشت که ازتبریز تا اینجا بیش از صد هزار چارپا و گروهی از لشکریان بعلت قحطی جان سپرده اند (نویسنده‌ی این روزنامچه بدنبال خبر هلاکت لشکریان این شعر فارسی را آورده است) :

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل شاهان به از فراخی سال

توپخانه وجباخانه را در قره حصار نهادند برای آینده ذخیره باشد روز بیست ویکم رمضان میرعبدالوهاب از جانب شاه اسمعیل بعنوان سفارت به اردو آمده توسط او پیشنهاد مصالحه شده بود روز هیجدهم سفیر قزلباش زندانی شد .

روز هشتم محرم سال ۹۲۱ طایفه ینکچری دست به طغیان زده شبانه بمنزل احمد پاشا پسر دوقه کین و پیری پاشا هجوم برده آنجا را خراب کردند روز بعد در دیوان عالی مجلس تشکیل وقیل وقال فراوان شد روز هیجدهم محرم خواندگار دوقه کین زاده را بحضور طلبید و بدست خود باخنجر ویرا مجروح ساخت وفرمان داد سرش را بریدند سپس پیشکار او بنام حسن نیز کشته شد راجع به قتل دوقه کین زاده همین قدر شنیده شد که باعلاء الدوله ذوالقدر رابطه داشته است .

ماه ربیع الاول سال ۹۲۱ روز پنجم ماه سلطان سلیم ازشهر آماسیه بقصد فتح قلعه کماخ حرکت کرد و نیرو های قزلباش با وجود آنکه ارتباطشان با تبریز منقطع بود مقاومت شدید کردند اما بضرب توپ آن قلعه مستحکم تسخیر وجمیع نفوس آنجا قتل عام شدند معروف چنانست که از قرنهای پیش تا ایندوره هیچ پادشاهی به تسخیر قلعه کماخ موفق نشده بوده است .

بعداز فتح کماخ خواندگار بقصد جنگ علاء الدوله ذوالقدر روانه شد علاءالدوله از مدتها پیش کارش این بود که ما بین پادشاهان اسلام با مکر و فریب مخالفت انداخته خودش ازآنها استفاده کند واخیراً باقزلباش اتحاد واتفاق نموده

بود از آنجا که علاءالدوله در خود قدرت مقاومت با سپاه عثمانی را نمیدید بطرف کوهستان عقب کشید اما خواندگار سنان پاشارا بفرماندهی لشکریان روم ایل بجای حسن پاشای مقتول گماشت و اورا مأمور جنگ ذوالقدر نمود .

روز بیست و نهم ربیع الاول در کوهساران نزدیکی شهر بسیان مابین سنان پاشا وعلاءالدوله جنگی سخت رویداد ولشکر ذوالقدر شکست خورد و علاءالدوله که عمرش ازنودسال تجاوز مینمود درمیدان جنگ مقتول وسرش‌را نزد خواندگار آوردند وتمامی‌متصرفات علاءالدوله به‌علی‌بیك فرزندشهسوار که‌برادرزاه‌علاءالدوله بود وا گذار گردید زیرا علی‌بیك وپدرش شهسوار از آغاز کار خود را زیر حمایت عثمانی کشیده بودند و بعداز آنکه شهسوار را سلطان مصر در قاهره بدار کشید فرزندش علی‌بیك یکباره بخدمتگزاری سلطان روم پرداخت .

پس‌از کشته شدن علاءالدوله سلطان سلیم از دیار بکر به‌استامبول بر گشت ماه رجب‌سال ۹۲۱چندین روزسلطان سلیم ارکان دولت وپاشایان را بحضورنپذیرفت و روزنامچه چنین میگوید روز اول رجب سال ۹۲۱ بترتیب قاضی عسکر ها و پاشاها بتالار دیوان رفتند اما قاضی عسکرها باعجله بیرون آمدند و پاشاها بیشتر نشستند اما آنها هم باحیرت واضطراب بیرون آمدند روز دوم رجب دیوان تشکیل شد و پاشاها با اضطراب‌خارج شدند وچون بدیع‌الزمان پادشاه خراسان وفات کرده بود درآن روز تمامی رجال دولت به تشییع جنازه رفتند و اورا در مزار ابو ایوب انصاری نزدیکی استامبول دفن کردند .

روزسوم‌ماه انجمن‌دیوان تشکیل‌شد وپاشاها بطریق معهودبه تعظیم‌خداندگار نائل شدند اما انجمن نکرده بیرون آمده در جلوخوان نشستند آنگاه آغای لشکر ینکچری احضار شد و تنها نزد خواندگار رفت وپاشاها نیز دوباره بدرون رفتند وسکبان باشی وآغای فوج عجمی و آغای مستحفظین قدیمی همگی احضار شدند و وقتی همه حضور یافتند خواندگار آغاز سخن نموده از انقلاب و طغیان

ینکچری ها در شهر آماسیه یادآوری نموده گفت باید محرك آن واقعه معلوم و تسلیم شود واگر فتنه گران را تسلیم من ننمائید وبه امر شریف من اطاعت نکنید از سلطنت استعفا میدهم خواندگار بعدازاین سخنان غدغن کرد مادامکه جواب شافی به او داده نشود انجمن دیوان تشکیل نیابد وخویشتن عازم شکارشد .

مدت چهار روز آغای ینکچری بامهتران طایفه مزبور گفتگو مینمودند تا عاقبت عقلشان به اینجا رسید که جواب دادند ما همگی نسبت به آنواقعه گناهکاریم و از خواندگار بخشایش میطلبیم سپس آغای ینکچری و سکبان باشی نزد پیری پاشای وزیر آمده این جواب را تقدیم نمودند .

روز هشتم ماه دیوان تشکیل یافت وآغای ینکچری باچندتن از مهتران آن طایفه به تعظیم خواندگار نائل شدند سپس قاضی عسکرها بدرون رفتند اما فوراً بیرون آمدند آنگاه زیرك زاده بدیوان آمد چون کار مهمی نبود بخانه مفتی آناطولی رفت بعد پاشاها بدرون رفته بعداز لحظه ای بیرون آمده در جلو خوان نشستند و سکبان باشی را احضار کردند و مجدداً پاشاها با سکبان باشی بحضور خواندگار رفتند و هنوز آنجا بودند که ینکچری نیز احضار شد و بحضور رفت ساعتی بعد آغا بیرون آمده بخانه خود روانه شد وپاشاها نیز بتالار دیوان رفتند و سکبان باشی موسوم به « بال یەمز – یعنی – عسل نمیخورد » در حضور ماند دمی پس از آن قاپچی باشی بهرام آغا با شتاب بتالار دیوان آمده درحضور پاشاها دستهای پیری پاشا و اسکندر پاشارا از پشت بسته همراه چندتن از قاپوچی ها (دربانان) آندو نفر را بحضور برد درهمان اثنا یساولان بدنبال قاضی عسکر آناطولی موسوم به جعفر چلپی قاضی زاده رفتندواورا آورده بحضور خواندگاربردند چون اوضاع چین بودسنان پاشا انجمن دیوان را برهم زده برخواست برود خانه اش اما آغای (یعنی رئیس مستحفظین) دربانان مطلع گردیده مانع شد وچند دقیقه بعد پیری پاشا تنها از حضور بیرون آمد در حالیکه دستهایش گشاده بود و یکسر بخانه خود رفت

ولی غدغن شده بود از یساولان و مأمورین کسی از باب احترام همراهش نرود و معلوم شد از وزارت معزول گردیده زیرا مستقیماً از دریا گذشته بیکی‌از مزارع خود رفت .

پس‌از آن قابچی باشی آمده سنان پاشارا بدرون برد و کمی بعد سنان پاشا بتالار دیوان برگشت سپس جلاد خواستند بیدرنگ دونفر جلاد وچندتن از دربانان پستك های خودرا کنده بدرون رفتند آنجا در اطاقی که روبروی قفس طیور قرار دارد درحالیکه خواندگار از پشت قفس تماشا میکرد حسب‌الامر اسکندر پاشا را گردن زدند از آن پس تاجی زاده قاضی عسکر آناطولی و بعد از آن بالی یه‌مز سکبان باشی را نیز سر بریدند آنگاه آغای ینکچری مجدداً احضار گردید وبعداز ساعتی بیرون آمده بخانه خود رفت وسنان پاشا نیز ازدیوان برخاسته بمنزل رفت و دیوان تعطیل شد وشمسی بیك دفتردار روم ایل مأمور ضبط خانمان و اموال و اسباب مقتولین شد که تحویل خزانه نماید .

روز دوازدهم رجب پیری پاشا بدربار آمده بعداز دست بوسی‌خواندگاربدیوان نشسته مشغول‌کار شد روزبیستم رجب امر شد که سفیرمسکو را که باماليات سالیانه وهدایاآمده بود پذیرائی کنند و همان روز ازطرف یونس پاشا که استاندار بوسنه بود (قسمتی ازاطریش که جزء متصرفات عثمانی درآمده بود) با مقداری سربریده و پوست پرکاه بدربار رسید که بنشانی فتحی که درجنگ با اروپائیان بدست آورده بود و برای ولایت هرسك (هرزکوین که قسمتی ازامپراطوری اطریش‌ومجارستان ولی جزء متصرفات عثمانی بود) حاکم جدیدی معین شد .

روز بیست و پنجم ماه شهزاده سلیمان بجای خواندگار در پایتخت مأمور اقامت گردید وسلطان سلیم بعزم جنگ ایران ازپایتخت خارج ودراردومنزل گزید همانروز سفیر عبیدالله خان پادشاه سمرقند و بخارا وارد شده بشارت فتح خراسان را داد .

روز نهم ماه شعبان هرسك زاده از اصیل زادگان مجارستان که مسلمان شده بود بوزارت اعظم منصوب گردید روزچهاردهم شعبان ازحاکم ملاطیه گزارش رسید ومعلوم شد که اردبیل زاده یعنی (شاه اسمعیل) جاپان سلطان و قزاق سلطان را با ششهزار نفر بحدود بتلیس فرستاده واکراد چمیش گزك یوسف تکلو قزلباش را به حکومت پذیرفتند و قزاق سلطان نیزحاکم عرب گیرشده وسه‌تن ازخواجگان شهر «آمد» بجانب شاه اسمعیل رفتند تاشهر آمد را تسلیم وی کنند اما شرط آنان اینست که شاه اسمعیل سردار دیگری غیر از قره‌خان بحکومت آمد بگمارد زیرا چون اهالی آمد با قره خان سابقه جنگ و جدال دارند از تسلیم شهر خود باو بیمناك میباشند درهمان روز پادشاه افلاق و بغدان (یوگسلاوی) بدست بوسی خواندگار شرفیاب شده هدایای نفیسی از جمله کالسکه مزینی پیشکش نمود و مالیات سالیانه را بخزانه پرداخت.

روز پانزدهم سفیر شیروان شاه بدربار آمد و نیز امر شد سفیر قزلباش را که محبوس بود بشهراورنه انتقال دهند که آنجا زندانی شود روز بیست و یکم امر شد برخی از پاشایان ازسفیر هنگری احوالپرسی کنند روز بیست ودوم خبر رسید که سفیردیگری ازقزلباش میآید ونیز گزارش دادند که گروهی ازبازرگانان هم بدنبال سفیرآمده‌اند روزچهاردهم رمضان خبررسید که قلعه آمدبا کمك علی‌بیك پسرشهسوار فتح شد وحمزه نام ومراد نام از خلیفه‌های اردبیل (یعنی قزلباش) کشته شده سر آنهارا بحضور آوردند.

روز بیستم رمضان خبرفتح بلاد دیار بکررسید وصدهزار سکه طلا در ازای خدمات به علی‌بیك شهسوار اعطا شد و شهر ارزنجان که تازه بتصرف در آمده بود بحکومت میرزا بیك آق قوینلو واگذار شد. روز سوم شوال دیوان تشکیل شد و ایلچی شاه اسمعیل دردیوان حضوریافت ولی غیرازپاشاها ویکنفرازآدمهای ایلچی بکس دیگراجازه حضور داده نشد پاشاها با ایلچی گفتگونمودند اما فرصت دست

بوسی خواندگار اعطا نشد. روزچهارم مجلس دیوان تشکیل شد ونامهٔ شاه اسمعیل ونامهٔ سلطان مصر که تازه رسیده بود و نامهٔ حاکم حلب خوانده شد «حاکم حلب تابع سلطان مصر بود و در اینموقع بولینعمت خود خیانت کرده نزد سلطان سلیم ایلچی فرستاده اظهارخدمت واخلاص نموده‌است» روزپنجم ایلچی جدیدشاه‌اسمعیل نیززندانی گردید و آدمهایش را در قلعه کلیدالبحر محبوس کردند. روز دوازدهم شوال‌سی قطعه‌کاغذ سفید مهر برای‌نوشتن بروات ونگارش استمالت نامه‌ازکاغذهائی که نشان سلطانی روی آنست بمهر رسانیده برای بیگلر بیکی دیاربکر ارسال شد که بهرطور صلاح میداند روی‌آنها ازطرف سلطان سلیم مطالبی نوشته بشخصیتهای مؤثر بعنوان نامه سلطان سلیم تسلیم نماید.

روز شانزدهم شادی پاشابیگلر بیکی روم وقرجه پاشا حاکم قیصریه‌وسلیمان بیك وفایق‌بیك که قبلا برای همکاری دردیاربکر اعزام شده بودند و بعداً بی‌اجازه ازدیاربکر برگشته بودند تمامی معزول وزندانی شدند.

روزهیجدهم بیگلر بیکی‌فرامان‌باسپاهیان آنجامأمورشدندبفوریت‌عازم دیاربکر شوندونیزامرشد که احمدچلپی‌قاضی‌شهر آمدوشاه‌حسین‌آغا کدخدای آنجا که گویا هواخواه قزلباش بودند تحت‌الحفظ باستانبول اعزام شوند. روز نوروز سلطانی که جشن عید برگزار شد سلطان سلیم به تمامی ولایات فرمان فرستاد که فرمانداران با لشکر های خود عازم اردو شوند ونیز به ناوهای جنگی امر شد کـه حاضر به خدمت باشند.

روزبیست ویکم ذیقعده‌فرمان‌ضبط‌اموال‌تجاری که ازمشرق یعنی‌ایران‌آمده بودند صادر گردید ونیزخبررسید که در گرجستان مابین گر گره و منوچهر جنگ شده گر گره شکست خورده نزد شاه‌اسمعیل رفته است(۱) ومنوچهرفرمانروای کل گرجستان گردیده است ونیز شاه اسمعیل وجاپان سلطان در تبریز اقامت دارند.

(۱) مقصود ازقرقره وگرگره لفظ گرگواراست که به لهجهٔ ترکی تحریف شده.

روز پانزدهم ذیحجه خسوف کلی واقع شد روز نوزدهم دیوان تشکیل و بسفیر عبید خان رخصت داده شد وشاهین‌چی دبیر همراه سفیر عبیدخان بسفارت رفت و دستور صادر گردید که ایلچی عبیدالله‌خان ازراه تاتارستان کریمه عازم شود و با سفرای خان کریمه همراه برود تا حوائج وی در آنجا سرانجام یابد ضمناً چندین دسته از لشکر جداجدامأمور دیار بکر گردیدند. روزبیست وسوم از دیاربکر گزارش رسید که قره خان با دوهزارقزلباش وارد شهر ماردین شده وشاه اسمعیل نیزبجانب بغداد رفته است.

روز بیست وپنجم مابین پاشاها وخواندگار حالت رنجشی نمودار بود پاشایان بسیار گرفته خاطر بودند و خواندگار فرمان داد روز بیست وششم سفیر قزلباش را اززندان بدربار آورده گفتگو نمودند وازمعارضه وسخت گوئی‌سفیر مزبوراضطراب و تشویش زیادی دردربار بود « روزاول ماه محرم سال ۹۲۲ انجمن دربارتشکیل‌یافت اما هنوز رنجش خاطرخواندگار ازپادشاهان دوام داشت روزپنجم محرم دستورداده شد که هرگاه‌شاه اسمعیل بدیاربکر بتازد میراخور محمد بیك با عساکرزیرفرمان خود به قلعه‌ی (آمد) رفته تحصن جوید وباقی عساکرعثمانی از راه دیگر خودرا به نخجوان وچخورسعد رسانیده بتاخت وتاز وویرانکاری مشغول شوند ودر خراب کردن ممالك قزلباش کوتاهی نورزند.

اول ماه صفر۹۲۲ از « تای برد » خبررسید که دیو علی که گویا مقصودش دیو سلطان باشد ـ مترجم) بگرجستان تاخته نصف گرجیان ـ به او گـرویدند و نصف دیگر هواخواه منوچهر ماندند . روز سیزدهم صفر خواندگار ازشکار به‌اردو برگشته فرمان داد هرچه زودتر باسفیر هنگری ترتیبات صلح رابدهند تاباخاطر فارغ بممالك شرقی‌حمله‌ور شود روزبیستم‌بشارت رسید که قلعه خرپوت دردیاربکر فتح شده است وازاحوال شاه اسمعیل گزارش داده بودند که وی برای مدت چهار روزبجانب سلطانیه سفر کرده است.

دراین روز ازمسلمانان اندلس نیز سفیری آمده تقاضای مدد و کمك ازسلطان سلیم نموده بودند وچون خواندگار عازم جنگ با مشرق بود روزاول ماه‌ربیع‌الاول سفیر مغرب را مرخص نموده عجالتاً کمکی به مسلمانان اندلس نشد. روز ششم‌ماه ربیع الاول خرگاه خواندگار رو بمشرق با باروبنه حرکت کرد و از علی بیك شهسوار خبر رسید که سلطان مصر گویا شخصاً بحلب میآید روز هشتم ربیع‌الاول لشکریانی که باید با شهزاده سلیمان بماننداز اردوجدا گردیده مأمورین وهمدستان شهزاده نیز معین شدند و خواندگار با باقی سپاه بعزم جنگ قزلباش روانه شد ونیزمقرر گردید به حاکم حلب که اظهارخدمتگذاری‌نموده استمالت‌نامهٔ بامواعید زیاد فرستاده شود.

روزبیست ودوم‌ماه صفرقره مرادنام‌چاووش ازدیاربکرخبرآورد که گروهی‌از عساکرعثمانی دچار ایوار وشبگیرقره‌خان گردیده‌اند وفرماندهان آنها بنام محمد چینی وحسین‌بیك بدست قره‌خان کشته شدند وچندین صد نفر از عساکرنیز بقتل رسیدند ومحمدبیك‌بیگلربیگی دیاربکربحصارآمد رفته متحصن شده‌است خواندگار ازاین خبر غضبناك گردیده پاشاها را بباد فحش و کتك گرفت ـ روز بیست وسوم دیوان دایرشد وخشم خواندگار بیش ازروزپیش ظهور نمود بطوریکه قاضی‌عسکرها را احضار نفرمود وهنگامیکه پاشاها شرفیاب میشدندخواندگار گریبان هرسك زاده وزیراعظم را گرفته چندین مشت بفرق او کوفت و شرابه وزارتش را کنده بدورانداخت سپس فرمان داد دستهای هرسك زاده ودستهای پیری پاشا را بستند و زیر نظر قاپچی باشی همراه پنجاه شصت نفر نگهبان آنانرا بزندان قلعه فرستادند آنگاه سنان پاشا تنها بدیوان‌آمده خبرداد که یونس پاشا به امور وزارت رسیدگی خواهد کرد ومقررشد که سنان پاشا بجای شخص خواندگار فرماندهی کل سپاه را برعهده گرفته روانه دیاربکر شود وبیگلربیگی روم ایلی وبیگلربیگی اناطولی و بیگلربیگی کشور فرامان با لشکر های ابوابجمعی خود و آغای ینکچری با سه

هزار تفنگچی ینکچری و تمامی برگزیدگان مردم درباری باتمام موجودی و نقدی وجنسی ضربیه و هشتصدوهفتاد نفر ازلشکریان خاص مسیحی و ۷۵۰ نفر ازلشکریان مسلمان همراه سنان پاشا بروند و نیز امر شد قاصدی چابك بدنبال احمدپاشا رفته اورا بر گرداند احمد پاشا حامل نامه بود درپاسخ امیرالامرای حلب که اظهار نفرت ازسلطان مصر و عرض اخلاص بخواندگار کرده بود.

روز بیستم ماه ربیع الاول سنان پاشا با اردوی خود به آق شهر رسید و همان روز بشارت آوردند که قره خان درجنگ کشته شد و هیجده نفر از بزرگان قزلباش بقتل رسیدند و گروه بزرگی که به پنج ششهزار میرسد از لشکریان نابود شدند و از لشکر عثمانی دویست نفر قرامانی صد و سی نفر ازمردم اناطولی صدو پنجاه نفر کرد و تعدادی از درباریان کشته شدند - روز اول ماه جمادی الاخر سال ۹۲۲ از طرف خواندگار حکم شد که سنان بیك پسر اورنوس بیك حکمران هرزه کووین (اطریش ومجارستان) بکنار فرات رفته درآنجا پلی مستحکم بسازد ونیز درهمین روز بود که از جانب خاك عرب جاسوسان خبرآوردند که سلطان مصر بطرف شام حرکت کرده و سادات وعلمای مکه ومدینه نیز نهضت نموده اند تا مابین سلطان سلیم وشاه اسمعیل را صلح دهند اما خبردیگر نیز رسید که سلطان مصرفرمان داده است سادات وعلمای مکه و مدینه از شهر ملاطیه روبخاك عثمانی جلو بروند و نیز گزارش رسید که خیر بیك امیرالامرای حلب به استقبال سلطان شتافته است.

روز دوم ماه جمادی اردوئی که باسنان پاشا اعزام شده بود درصحرای بستان به اردوی بزرگ ملحق وسر کردگان بحضور خواندگار رسیده عرض تعظیم نمودند. روز بیست و نهم جمادی دیوان عالی تشکیل و با حضور جمیع بیك‌ها و بزرگان سپاه موضوع اینکه فعلا از هجوم بخاك ایران خودداری شود و برضد دولت مصر تعرض بعمل آید مورد مشورت قرار گرفت وتصمیم بجنگ بامصر اتخاذ شد. روز ششم رجب سال ۹۲۲ از نزدیکی ملاطیه اردوی عثمانی راه خودرا که بسوی فرات

و مرز ایران بود بر گردانیده رو بحلب روانه گردید و روز بعد اسلحه وجباخانه و زره و کلاهخود مابین عساکر تقسیم شد و ایلچی سابق سلطـان مصر که هنوز در اردو بود رخصت معاودت یافت و کوتوال قلعه بهسنی آمده عرض اطاعت نموده کلید های قلعه‌را بخواند گارتسلیم کرد وحسب‌الامر فوجی ازعساکر عثمانی به‌نگاهداری قلعه مزبور مأمور شدند .

روز دوازدهم رجب از دربندی بسیار دشوار بارنج وتعب توپخانه وعراده‌هارا عبور دادند . روز نوزدهم حاکم ولایت عین تاب موسوم به یونس بیك عرض اطاعت نموده کلیدهای شهرش را بحضور خواندگار تسلیم کرد روز بیست ویکم رجب که اردوگاه در برابر شهر عین‌تاب بود دیوان عالی تشکیل ونقشه جنگ‌مطرح‌مذاکره قرار گرفت و تا شامگاهان دیوان برقرار بود . روز بیست و دوم نیز دیوان عالی تشکیل و نقشه جنگ مطرح مذاکره قرار گرفت و تاشامگاهان دیوان برقرار بود روز بیست و دوم نیز دیوان تشکیل و نظم فوج ها ولشکرها و طرز عمل آنها تنظیم یافت وتنخواه عساکر و جیره آنها تقسیم گردید .

روز بیست وچهارم چون خبر نزدیکی لشکرچرکس رسید اردوی عثمانی دربیم و اضطراب گذرانید وصفوف سپاه بحال حاضرباش درآمدند وآن‌شب‌نیز ازبیم شبیخون همه ناراحت بودند وهیچکس از خود اسلحه را دورننمود واسبها نیز بـا زین وبرك ماندند . روز بیست وپنجم در جوار مزار داود نبی که صحرای وسیعی است وعرب آن صحرارا مرج‌دابق مینامد دولشکرجنگجو بهم رسیدندسپاه‌چرکس جمعاً خواه‌چرکس وخواه عرب وغیره تا حدود چهل پنجاه هزار بالغ‌میگردید و تماماً غرق آهن‌وفولاد بودند جناح‌راست مصر زیر فرمان ملك‌الامرای شام وجناح چپ زیر فرمان ملك‌الامرای حلب قرار داشت در جانب عثمانی نیز زینل پاشا بـا عساکر اناطولی در دست راست و سنان پاشا باعساکر روم ایلی درجناح چپ قرار گرفتند ولشکر ینکچری درصف مقدم پیش‌روی خواندگار ایستادند گروه‌بزرگی

از سپاه چرکس برسر علی بیك شهسوار ومحمد بیك بیکلربیکی دیار بکر هجوم بردند که درجناح راست قرار داشتند وجنگ بشدت در گرفت سنان پاشا ازطرف خواندگار برای استمالت پیغام هائی به لشکرهای عثمانی که در جناح راست بودند رسانید ویونس پاشا نیز بجناح چپ همان پیغام ها را برده خطاب به لشکر گفت :

« اگر درجنگ کشته شوید بهشت جای شماست واگر بردشمن ظفر یافتید دنیا بکام شما میشود اینك روز حمیت وغیرت است . »

ازطرفی توپها وتفنگهای عثمانی قیامتی برپا کردند گرد وغبار ودودباروت روز را بصورت شب درآورده بود وشدت جنگ تانزدیك غروب دوام داشت و سپاهیان بحالی درآمده بودند که برادر برادر را نمیشناخت بسیاری ازسرکردگان طرفین بخاك هلاك افتادند اما نزدیك شامگاهان غفلتاً سلطان مصر ازاسب فرو افتاد و این واقعه لشکر خصم را دلشکسته گردانید ونیروی عثمانی را قوت قلب بخشید بطوریکه سخت هجوم بردند و قریب شصت نفر ازسرداران وبزرگان سپاه مصر وفرمانفرمایان ایالات و ولایات مقتول ومجروح یا فراری گردیدند وآنچه که باسارت در آمدند بفرمان خواندگار همان لحظه زیر نظر خودش مقتول گردیدند وفقط ازمابین بیك‌ها و امرای مصر فرمانفرمای حلب خیربیك که سابقاً عرض اخلاص کرده بود مورد عنایت قرار گرفت .

روز بیست و هفتم شعبان ۹۲۲ درحالیکه خواندگار بعد ازتسلیم حلب عازم شام بود درجوار مزار اسحق نبی کاروانی ازحاج را باتهام اینکه عسکر مصر وعربهای مسلح درآن هستند قتل عام نمود . روز بیست وپنجم شوال ۹۲۲ که خواندگار هنوز دردمشق بود منوچهر فرمانروای گرجستان با گروهی ازبزرگان کشور خود که از تعرض دیو سلطان قزلباش گریخته بودند بحضور سلطان سلیم رسید . روز پانزدهم ذیقعده دیوان تشکیل یافت و جمعی ازبیك‌ها بحکومت نقاط مختلف دیار بکر مأمور شدند وبه منوچهر والی گرجستان نیز فرمان وخلعت حکومت آنجاداده

شد و به رؤسای طوایف کردستان استمالت نامهٔهائی صادر گردید وولایات ارزنجان و ترجان وبای‌برد که ازتصرف قزلباش بیرون کشیده‌شده بود بمیرزابیك ارجاع شد. روزهفدهم از استامبول خبر رسید که ناوهای جنگی تکمیل یافته ونیز صلح بـا امپراطور هنگری انجام گرفته است روز بیستم ذیقعده خواندگار عثمانی از شام بجانب مصر کوچ کرد و از دیار بکر خبر رسید که قلعه شاور وقلعه چرموك بـا جنگ و ستیز ازچنگ قزلباش بدرآمد و گزارش مشعر براین بود که شاه‌قزلباش درنزدیکی تبریز قرار دارد و ببغداد و عراق عرب نیز سپاه احتیاطی‌فرستاده‌است. روز بیست و دوم ذیقعده که اردو در منزل موسوم به صعصعه قرار داشت منوچهر گرجی مرخص گردید روز بیست وچهارم از منزل موسوم به‌جسر یعقوب نامه‌های محبت‌آمیز واستمالت بنام‌خیر بیك‌وجانبردی بیك صادر گردیدوآن‌نامه‌هارابسفیری که حامل نامه رسمی خواندگار خطاب به پادشاه جدید مصر طومان بای صادر شده بود سپردند که محرمانه بدو سردار مزبور برساند «خیر بیك و جان بردی بیك دوسردار بزرگ مصری که بدولت خود خیانت میکردند مابین سپاه مصر باقیمانده ظاهراً بدولت خود خدمت میکردند و باطناً برخرابی کارها میکوشیدند ـ مترجم»

روز چهاردهم ذیحجه ۹۲۲ خواندگار که بزیارت برخی ازنقاط فلسطین‌رفته بود با همراهان به اردو بر گشت و در شهر غزه که تازه تسخیر شده بود بار دیگر موضوع هجوم‌بمصر موردمشورت قرار گرفت ودربرابر آرای‌احتیاط کارانه‌سران سپاه خواندگار شخصاً چنین گفت :

« برفرض‌آنکه فتح کشور مصر مانند صید سیمرغ باشد من باهدایت‌هدهد اقبال به صید سیمرغ نائل خواهم شد و یك بیت هم بزبان ترکی شخصاً سرود که همین مفهوم را داشت . »

و روز بعد اردوی عثمانی بجانب مصر نهضت نمود « شرح امور مربوط بفتح مصرچون ازموضوع تاریخما بیرونست ترجمه نمیشود و فقط قسمتهائیکه‌ارتباطی

با تاریخ ایران دارد اقتباس خواهد شد . »

در نزدیکی قاهره طومان بای پادشاه مصر که باتوپخانه و توپچی‌های فرنگی مجهز بود طبق نقشه‌ای بسیار جامع برضد عثمانی وارد عملیات میشود و نهایت شجاعت و فداکاری‌رانیروهای مصری بکارمیبرند اماچون جزئیات نقشه‌های مصریان بوسیله سرداران خائن باطلاع سلطان عثمانی‌میرسیدنیروهای چرکس بانجام نقشه جنگی خود موفق نمیشوند با این‌وصف گروهی بزرگ از سرکردگان و امیران و فرماندهان عثمانی درهمان شب ستیز و آویز بخاك هلاك میافتند که از آنجمله سنان پاشا گرامی‌ترین سردار وهمدم سلطان سلیم بود که بقتل رسید و سلطان سلیم گفت :

« که کشور مصر درنظرمن بنابودی سنان پاشا ارزش نداشت . » و یونس‌پاشا سردار بزرگ دیگر در جنگ روزهای بعد مجروح گردید .

روز اول ماه ربیع‌الاول سال ۹۲۳ جانبردی غزالی سردار مصری که مورد عنایت سلطان سلیم واقع شده و فرمانفرمائی کل بلغارستان را باو عنایت کرده بود که بعداز جنگ برود درآنجا حکومت کند اینك ازجانب خواندگار مأمورشد از آب نیل گذشته طومان‌بای پادشاه مصررا تعقیب کرده دستگیر سازد و دراین روز و روزهای بعد بسیاری از سرکردگان و امیران و بیك‌های چرکس که بمیل خود تسلیم شده بودند بفرمان خواندگار دسته دسته پیاپی بدست جلاد سپرده شده بقتل رسیدند .

روز سوم ماه محرم ۹۲۳ لشکر عثمانی وارد شهر قاهره میشود اما همان شب طومان بای سلطان مصر با دوسه‌تن ازهمراهان خود در حالیکه دو روز بود از میدان جنگ ببعد غیب شده بود بقاهره‌وارد ولشکریان مصر را از ورودخودباخبر میسازد درآن شب تاصبح افراد مصری بکشتار تمامی عثمانیهای داخل شهر موفق میشوند . روز بعد عساکرعثمانی از اردو بشهر میتازند و جنگ بیش از پیش شدت

میابد وبطوریکه‌قبلا نیز ازروزنامچه حیات سلطان‌سلیم اقتباس‌شد یونس‌پاشامجروح میشود این ستیز و آویز بی‌نظیر تاروز هفتم که جمعه بوده در شهر قاهره‌دوام داشته و در آن روز با هجوم تمـامی سپاه عثمانی سلطان مصر بار دیگر ناگزیر از شهر فراری میشود .

روزهشتم محرم پانصدنفر ازلشکریان مصررا که تسلیم شده بودند در حضور خواندگار گردن زدند در این روز خبر رسید که طومان بای با گروه بزرگی از اشراف ودلاوران چرکس وبزرگان مصر بجانب شرقی نیل گذشته‌اند تا ازآنجاهر طور شده خودرا تاخاك ایران‌بکشانند برای جلوگیری ازپیشرفت این نقشه‌نیروهای تندرو بامر خواندگار از دهانه شمالی نیل گذشته راه را بجانب شرقی سد کردند ونیروهای مصری که چنان دیدند ناچار باردیگر ازنیل گذشته بجانب غربی آمدند. بالاخره روز دوم ماه ربیع‌الاول لشکرهای مختلفی که ازهرجانب نیرو های فراری مصری را احاطه کرده بودند موفق شدند طومان‌بای پادشاه مصر را دستگیر کرده بحضور خواندگار جلب کنند وروز بیست و یکم ربیع‌الاول سلطان سلیم فرمان‌داد که طومای بای‌را دربیرون شهر بدار کشیدند وهرچه از افراد چرکس دردسترس افتادند تمامی را بامر خواندگار گردن زدند .

روز سوم رجب **۹۲۳** از استامبول بخواندگار خبررسید که‌هیئت سفارتی‌از هنگری‌آمده ولی بفرمان شهزاده سلیمان هیئت سفارت مزبور زندانی شدند و در همان روز نیز از دیار بکر گزارش رسید که جاپان سلطان با نیروهای قزلباش در صدد هجوم بدیاربکر هستند از جانب خواندگار به احمد پاشا حکم شد کـه در نواحی حلب باالشکریانیکه زیر فرمان دارد هوشیار بوده مواظب حرکات ایرانیان باشند ، روز دهم شعبان از حلب گزارش رسید که میرزا بیك که از جانب سلطان سلیم بفرمانداری ارزنجان و آن حدود گماشته شده بود با گرگوری فرمانروای گرجستان که زیرحمایت قزلباش قرار دارد پیکار کرده و میرزابیك کشته شده‌است

ویکی ازفرمانداران دیگرعثمانی نیز که همراه اوبوده نابود شده است. روزسیزدهم شعبان حکومت مصر به خیر بیك ملك‌الامرای سابق حلب که ازسلطان مصر باطناً رو گردان‌شده بود واگذار گردید وخواندگار فرمان داد مقدمات کوچ اردوازمصر فراهم شود وبجانب شام نهضت نماید.

روز بیست ویکم خواندگار از مصرحرکت کرد روز بیست وششم که هنوز از مرز مصر اردوی عثمانی نگذشته بود بامدادان در حالیکـه خواندگار سواره حرکت میکرد نسبت به یونس‌پاشا خشمگین گردیده همانجا فرمان داد گردنش را زدند وبقدری سلطان خشمگین بود که تا مدت سه روز جسد صدر اعظم را بار کرده با اردومیبردند و کسی جرئت دفن کردن نداشت. روز دوم رمضان خواندگارفرمان داد پیشکار یونس پاشا موسوم بشیخی تمامی اموالش را ضبط کرده تسلیم خزانه نماید روز هشتم رمضان از دیار بکر گزارش رسید که حاکم شهر عمادیه موسوم به بایزیدبیك وحاکم شهرسوران موسوم به‌یوسف بیك‌پشت به‌عثمانی کرده زیرحمایت قزلباش رفته‌اند وشاه اسمعیل درتخت سلیمان اقامت داشته قصدش تعرض‌بدیاربکر است وجاپان‌سلطان (فرمانده آرتش ایران) باهشت هزارنفر ازبده سواران‌وتعدادی ازسرداران ایران دربغداد اقامت دارند.

روزبیستم رمضان علی‌چلپی‌ازدیار بکر رسیده یکی از افراد قزلباش را اسیر گرفته باخودآورده بود وخبرچنین دریافت شد که شاه دراصفهان قشلاق کرده است و در همان روز اردوی عثمانی وسلطان سلیم وارد دمشق شدند. روز بیست و هشتم رمضان از دیاربکر گزارش رسید که شاه اسمعیل بمراغه آمده است و خواندگار فرمان داد لشکرهای اناطولی وروم ایلی وقرامان متفرق نشده‌منتظر فرمان باشند وپیری‌پاشا را ازاستامبول احضارفرمود.

روزششم شوال خبررسید که شاه اسمعیل در نخجوان است وقصد دارد بجانب آماسیه‌حمله‌برد بنابراین‌خواندگاربنام علی‌بیك‌شهسوار وحکام‌ملاطیه‌وولایات‌دیگر

دیار بکر و کردستان احکام مؤکد فرستاد که تجهیزات خودرا کامل کرده منتظر فرمان باشند اما باردیگر جاسوس خبرآورد که چون شاه از بازگشت خواندگار از مصر بشام آگاهی یافت قصد تعرض بجانب آماسیه را ترك گفته میخواهد بسمت تبریز واصفهان حرکت کند.

روز بیست وششم شوال ازبیکلربیکی دیاربکر گزارش رسید که جاپان‌سلطان و دورمیش‌خان با دوازده هزار لشکر در موصل نشسته گویا قصد هجوم بشهر های ماردین وآمد دارند ودیوسلطان که درچخور سعد (قفقاز) اقامت دارد وقصدش‌هجوم بجانب باین‌برد میباشد وشاه بامقداری سپاه در نخجوان خودرا سرگرم شکار کرده بدنبال فرصت مناسب میگردد مجدداً خواندگار فرمانهائی بسرحدات دیـار بکر فرستاد که آماده کارزار باشند .

دهم ماه ذیقعده دیوان‌عالی تشکیل یافت و گزارش پسر شهسوارخوانده شد دایر براینکه پسر اردبیل (یعنی شاه قزلباش) درحال آرامش میگذراند وفعلاخطری درمیان نیست اول ماه ذیحجه ۹۲۳ از دیاربکر گزارش رسید که شخصی بنام شیخی با نیروهائی آمده نزدیکی شهرسوران اقامت جسته وحاکم آنجا که از عهده شیخی برنمیآیدحال خودرا گزارش‌داده منتظر کمك است خواندگار فرمانی به‌بیکلربیکی فرامان صادرنمود که بالشکرخود ازفرات بگذرد وبه‌بیکلربیکی‌دیاربکر مساعدت نماید . روز سیزدهم ماه ذیحجه از علی بیك شهسوار گزارش رسید که برضد جاپان سلطان سردار قزلباش اقداماتی نموده است روزچهاردهم ذیحجه شخصی بنام صالح مأمورشد که بایران رفته در احوال شاه اسمعیل جاسوسی کرده گزارش دهد روز شانزدهم ازامیرسید بیك حاکم سوران در دیاربکر خبر رسید که با کمك علی‌بیك شهسوار برسر جاپان سلطان‌تاخته‌اند واورا دوسه منزل‌ازجائی که بوده عقب رانده‌اند اما سلطان مزبورمجدداً پیش‌آمده برسردوراهی مجاورپل‌طلائی محکم نشسته است وشاه اسمعیل هم درحدود قره‌باغ است.

روز بیستم ذیحجه سنان آغا با گروهی ازفوج اسلحه‌دار مأمورشد بکنارفرات رفته مشغول بستن پل شود روز بیست ویکم علی چلپی که رخصت گرفته بدیار بکر برمیگشت معاودت نموده یکنفر ازقورچیان قزلباش را دستگیر کرده باخودآورده بود ازقورچی مزبورچنین دریافت شد که شاه درجانب قره باغ است و جاپان سلطان ببغدادرفته‌روز بعدجاسوسی هم‌ازایران‌رسیده‌اخباری گزارش‌دادوخواندگاراحکامی‌به لهجه محبت‌آمیز بنام پسرشهسواروبجمیع حکام دیاربکر وبزرگان کردستان بعلاوه خلعت وانعام فرستاده آنان را تشویق نمود که همت کرده برسرجاپان سلطان بتازند واورا ازحدوددیاربکربرانند دراین‌روز ازطرف بیکلر بیکی دیار بکرهم‌نامهٔ باقاصد رسیده‌بودونامبرده‌خودرادراین‌نامه‌خیلی‌مردشمرده‌ادعا کرده‌بوداگرباوتفنگچی‌داده شودحتی‌خودشاه‌اسمعیل‌راهم‌دستگیرخواهدکردخواندگارفرمان‌دادتمامی‌شترهائی که دراطراف سوریه پیدامیشود بحدود حلب سوق دهند که آماده‌حمل‌ونقل باشند.

روز بیست وسوم دیوان تشکیل یافت وبنام تمامی‌حکام وبزرگان حدودایران وگرجستان نامه‌های استمالت ومحبت فرستاده شد واعلام‌شد که نهضت خواندگار بدانسمت نزدیك است.

سوم ماه صفر۹۲٤ خبر رسید که سفیری از جانب شاه اسمعیل بنام صارو شیخ میآید این ایلچی را مقرر شد تاحدی بصورت رعایت کارانــه از مرز تا شام بیاورند صاروشیخ از راه بغداد وحلب بشام رسید بااین ایلچی نامه شاه اسمعیل‌دایر بر‌تقاضای مصالحه وهمچنین تبریك فتح‌مصر ونیز نامه‌ئی بنام خواندگار وبنام مادرخواندگار وهمچنین بنام سنان‌پاشا ویونس پاشا که در ایران گمان میبرده‌اند که حیات دارند همراه بود وبا هرمکتوب تحفه وهدیه جداگانه فرستاده شده بودوبرای‌خواندگار نیز ارمغان های نفیس مثل فیروزه های بیمانند ولعل و کتاب های قیمتی ولاجورد اهدا شده بود شاه اسمعیل پیشنهاد کرده بود حاضر است تمامی ولایاتی که سلطان سلیم شخصاً بدانجا قدمش رسیده ملك عثمانی بشناسد و اگر سلطان آن ولایات را

قبول نکنندملك قزلباش بشناسد در برابر مبلغی بگیرد « وضع پیشنهادات وفروتنی شاه اسمعیل بقدری برای سلطان سلیم باورنکردنی بود که باعث تشویش وپریشانی وی گردیده چنانچه از این جمله روزنامچه مطلب واضح میشود) روزششم صفر از باب احتیاط کاری که مبادا پسر اردبیل حیله و مکری اندیشیده باشد بحکام شهرهای طرابلس وحما و بجان‌بردی بیك و مصطفی‌بیك حاکم سلستره امر شد با لشکریان ابوابجمعی‌خود درنزدیکی‌فرات اجتماع کرده باهوشیاری‌نگهبان شوند. روز یازدهم خواندگار بنفس خود باطبل وعلم بقصد حلب ازشام بیرون آمد و از ولایت بای‌برد خبررسید که شاه اسمعیل درنخجوان است.

روز پانزدهم چون لشکریان مقداری ازخواندگار جلوتررانده بودند سخت خشمگین گردید بطوریکه بحال قهراز اردوجدا شده مدتی در کنار اسب میراند در منزلی موسوم به قاره جان‌بردی بیك وسایر بیك‌ها که مأمور نگهبانی مرز بودند به سلطان پیوستند وتاحدی خشنود شد . روزنهم ربیع‌الاول ۹۲٤ از دیار بکر گزارش رسید که شاه اسمعیل در نخجوان بوده عازم تبریز است . روز ۲٤ ربیع‌الثانی ۹۲٤ چون ازوجود اهل فساد والحاد (مقصود قوم شیعه‌است) درولایات مختلف اطلاعاتی میرسید به شهزاده سلیمان فرمان نوشت که تحقیقات‌کافی بوسیله قضات و مأمورین درجمیع‌ولایات‌بعمل آورد ومأمورین‌مخصوص‌بفرستد که احوال مفسدین وملحدان روشن گردد و نیز بحکام دیار بکر و مرزها استمالت نامه فرستاده شد که بیدار کار بوده در کسب اطلاعات ازحال خصم کوتاهی نورزند .

روز پانزدهم ربیع‌الثانی دیوان تشکیل یافت ودر باب حفظ وحراست ولایت حلب که سرحد قزلباش است اهتمام‌کافی بعمل‌آمد وسه هزارمسکوك نقره عثمانی برای هر یك از سپاهیانی که برای حفظ حلب داوطلبانه میمانندتخصیص داده شد. روز بیستم ربیع‌الثانی بنابرآنکه گزارش رسیده بود مولانا عیسی قاضی شهر پولی با اردبیل رابطه دارد « مقصودش با قزلباش است ــ مترجم » دو نفر از دربانان بنام

حسین واسکندر مأمور شدند که رفته قاضی مزبوررا بدار مجازات بیاویزند دربانان مزبور نیز رفته قاضی را دستگیر و روز روشن در نظر عموم خلایق او را به دار آویختند.

روز بیست وچهارم خرگاه خواندگار به نیت جنگ باشاه اسمعیل رو بدیار شرق افراخته شد و پیری پاشا بفرماندهی اردو در حلب کنار فرات مأمور اقامت گردید و سلطان بجانب استامبول حرکت کرد بعنوان اینکه ازآنجا رو به ایران بتازد ونیزحکم شد که جمیع‌مردم شیعه مقیم حلب‌را (که قرنها درآن حدودسکنا داشتند) ازآنجا کوچانیده بجانب استامبول برانند وهمچنین فرمان دیگری صادر شد که نزد هر کسی ازتجار ابریشم وامتعهٔ ایران‌یافت شود ضبط گردد. هنگامیکه خواندگار ازاستامبول گذشته بشهرآدرنه رسید وبافرزندش شهزاده سلیمان ملاقات کرده مشغول صید وشکار وتفریح شدکار تفتیش ابریشم ورفتار مأمورین با شیعیان ازحیث ظلم وتعدی وستم بمنتهای شدت خود رسید واز اکابر تجار نامـدار بسیاری گرفتار شکنجه وعذاب ضبط اموال شدند ودرآن ایام ظلم وستم وجور مأمورین و عمال ومتصدیان مالیات درسرتاسر خاکهای عثمانی بجائی رسید که رعایا وسپاه‌انیس ناله وآه گشتند وشکایت‌نامه‌های فراوان نوشتند تاعاقبت خسرو رستم صولت واقف شده برخی ازمأمورین بشمشیر انتقام گرفتارآمدند ودرآن اثنا معلوم‌شد که بسیاری از قضات با دزدان وراهزنان همدست میباشند وکاپیتان جعفر بیك حقیقت‌این مسئله را گزارش داده‌بود خواندگار فرمان‌داد قاضی‌های مزبورنیزسیاست بشوند ودرهمان ایام‌حکمی‌هم‌صادرشد که‌ایلچی اخیرقزلباش‌صاروشیخ‌رادستگیر کرده‌زندانی کنند.

چون بسیاری از امرای عرب و ترکمانان که سابقاً بر ولایتی حکومت داشتند و دراین اوان معزول و متروك شده بودند از باب استمالت خواندگار فرمان داد که امرای ترکمانان و عرب هر کدام در هر ناحیه حکومتی داشته‌اند بمقام خود رفته متصرف شوند (تابرای جنگ با ایران مجهز گردند) ونیز درهمین

روزها خبر رسید شخصی درقریه‌طرحال ازحدود آماسیه طغیان نموده وجمیع ملحدان وپیروان شیطان قلی (نورعلی بیك قزلباش ملقب بشاهقلی) که بعد ازرفتن اوبایران اینجا و آنجا متفرق بودند اطراف این ملحد را گرفته و سر بفساد و عصیان بر آورده‌اند فرمانی صادرشد به بیکلر بیکی قرمان که رفته ملحد مزبور را دفع کندولی چون لشکر قرمان از عهده او بر نیامد کارش قوت گرفت عاقبت علی بیك شهسوار براو مسلط شد ودرحالیکه فرهاد پاشا بالشکرمأموردفع فساد وی شده بودخبررسید که علی بیك اورا گرفته وبعد از دستگیری بقتل آورده است هنگامیکه این خبر دستگیری وبعد کشته‌شدن ملحدمزبور بسلطان رسید آتش خشمش افروخته گشت (مترجم در اینجا یادآوری مینماید که سلطان سلیم متوجه شده‌بود که علی‌بیك پسر شهسوار همان سیاستی را دنبال میکند که عمویش علاءالدوله ذوالقدر میکرد یعنی دایم میکوشید برای سلطان عثمانی دشمنی بسازد وخودش در میانه حسن خدمتی بخرج دهد وا کنون که جنگ شاه اسمعیل با سلطان سلیم روی نداده مثل اینست که پسر شهسوار فتنه‌های داخلی ایجاد میکند وازباب آنکه پرده ازکارش نیافتد شخصی را که شاید خودش محرك اوبوده بعداز دستگیری فوراً بقتل میرساند که حقیقت امر برسلطان پوشیده بماند و البته توجه بهمین نکته بود که سلطان سلیم را به خیانت دیگری وادار کرد بدین معنی که علی بیك با تمامی فرزندان و خویشاوندانش یکجا بدست سردار عثمانی درمجلس مهمانی سرسفره دستگیر وخفه‌ونابود شدند) .

بعداز ورود خواندگار بشهر استامبول ناوهای جنگی عثمانی آماده شده وسایل هجوم به جزیره رودس مهیا گردیده بود اما سلطان سلیم مجلسی از صلحا و بزرگان وارکان سلطنت واعیان دولت تشکیل داد و بعداز مشورت معلوم گشت که جنگ باشاه‌اسمعیل‌فعلا ضروری‌تر ازجنگ‌با کفار رودس میباشد ولذا درنهایت اضطراب وعجله بار دیگر از استامبول بجانب ادرنه توجه نمود که ازآنجاتجهیزات

هجوم بایران را انتظام بخشد درمنزل اول سلطان به نقطهئی رسید کـه سابقاً در آن محل باپدرش جنگ کرده بود در آنجا غفلتاً دانهئی شبیه مروارید رویسینهاش ظاهرشد و روزبروز بزرگتروددرهنا کترمیشد بطوریکه قسمت زیادی ازبدنش را گرفت ومعالجات پزشکان حاذق درباری بهیچروی فایده نبخشید وبعدازپنجاهو یك روزبستری بودن جان بجانآفرین تسلیم نمود و فوت وی نزدیك سحر روز شنبه نهم شوال سال ۹۲۶ اتفاق افتاد ـ خاتمه ترجمه روزنامچه رسمی).

بعد ازپایان مطالبی که ازمنابع رسمی وسلطنتی عثمانی راجع بهچگونگی راه وروشوسیاست سلطانسلیم نقلنمودیم نظرخوانندگان گرامی را به اینکته جلبمیکنیم همانطور که درجائی دیگراشاره شد وازعبارات روزنامچه و سفرنامه خواندگارونیزازجملههای فحشآمیزو کینهتوزانهئی که درنامههای رسمیسلطان سلیمآمده است این حقیقت بوضوح میپیوندد که بغض و عداوت آلعثمان نسبت بشاه اسمعیل ازهرحدی معقول وازاندازهئی شایان تصورمیگذشته است بطوریکه نمیتوان جنگ وجدال ومناقشات سیاسی را فقط علت وسبب اینهمه بغض و کینه شمرد ـ البته جای تردید نیست که سلطان سلیم مزاجی معتدل وسالم نداشتهاست وازنویسندگان عثمانی وهمچنین ازمحققین اروپائی کسانی هستند که اورادارای مرض صرع شمردهاند و جمعی هم سلطان نـامبرده را مبتلای بیماری دق و سل دانسته پایان حیاتش را نیزبهمین مرض نسبت دادهاند درحالآنچه مسلم است و از روال نگارش مورخین عثمانی برمیآید سلطان سلیم دارای سلامت مزاج نبوده از آنجمله ما قسمتی را کـه مربوط بخلق تنگیها و خشم وغضب دهشتآور وی میباشد که پیاپی درموارد مختلفبظهور رسیده استمختصراً ترجمه ونقل نمودیم برای مثال طرزرفتار وی باهرسكزاده وزیراعظم جدیدشکافیست کـه مورد توجه قرار گیرد زیرا پادشاهآن وزیر بیچاره را بجرم اینکه چرا نیروی قزلباش در دیاربکرپیشرفت نموده با مشت ولگد میکوبد سپس درنهایت تحقیرواهانتدست

بسته بزندانش میفرستد وهمچنین رفتارش با یونس‌پاشا واسکندرپاشا وپیری‌پاشا وبسیاری دیگرازپاشایان محترم و وزیران وسر کردگان مملکت که گروهی را بی‌محابا خون ریخته و گروهی را بضرب و شتم و ضبط اموال گرفتار ساخته تماماً دلایل روشنی است بر بیماری دماغی وعصبی سلطان سلیم ازجمله چیزهائیکه‌توجه اهل‌تاریخ را جلب میکند یکی اینست که سلطان سلیم خودش شیخ احمد نام کرد را برای جاسوسی بدربار ایران میفرستد و یك فهرست ساختگی حاوی نام‌ها و نامه‌های درباریان ورجال عثمانی بدست اومیدهد تا بشاه‌اسمعیل آنانرا بعنوان هواخواهان خاندان صفویه معرفی‌نمایدوبعد ازآنکه شیخ‌احمد تکالیف مقررخود را درجاسوسی انجام داده‌نزد سلطان سلیم میآیدناگزیرهمانطور که ازطرف‌رجال مزبوربشاه اسمعیل عرض اخلاص مینموده برای سلطان سلیم نیزنقل کرده است که شاه اسمعیل‌هم درپاسخ پیامهای ساختگی من نسبت برجال مزبورچنین‌وچنان گفته اظهار محبت کرده است البته‌آن اظهار اخلاص ساختگی که طبعاً پاسخ محبت‌آمیزهم‌نتیجه‌آن خواهد بود دلیل‌آن نمیشود که‌رجال مزبوررا بتوان‌خائن شمرد و بتوان تقصیری و گناهی برعهدهٔ‌آنان نهاد زیرا روح آن بینوایان از این نقشه‌های‌شیطنت‌آمیز سلطان‌سلیم‌بی‌خبربوده‌است بااینوصف میبینیم که‌خواندگار پس ازمعاودت ازایران تمامی‌آن رجال بیگناه‌را بانواع بلایاورنجها گرفتارساخته با شکنجه‌های گوناگون همگی را ازبین برده است .

درشرح احوال سلطان سلیم وچگونگی رسیدن اوبتاج وتخت مورخین‌ترک وعرب عموماً نوشته‌اند چون سلطان بایزید پدرش وسلطان احمد برادربزرگترش احساس کردند که لشکریان نیگچری که در واقع لشکراختصاص سلطان وفوج نگهبان‌شخص خواندگارشمرده میشدند قلباً هواخواه‌سلطان سلیم هستندازجنگ وپیکارباوی دست کشیده‌تخت وتاج را بدووا گذارده‌ند امابعدازآنکه سلطان‌سلیم بسلطنت رسید میبینیم بقدری نسبت بطایفه نیگچری بدسلوکی نمود که بعدها

نه اوبه‌نیگچری وثـوق‌کامل داشت و نه نیگچریان نسبت بدوصمیمیتی داشتند و عاقبت هم‌آغای نیگچری‌یعنی فرمانده لشکرمزبوررا با تنی چند ازسر کرد گان آنان بجرم موهوم هواخواهی شاه اسمعیل نابود گردانیده بالجمله با توجه‌به‌نکات مشروح بالا باید این مطلب نیز یادآوری شود که گذشته از جهاد و علل سیاسی برخی پیشامدها مابین ایران وعثمانی روی نمود که البته برآتش عناد و عداوت میبایستی افزوده باشد از آنجمله یکی اینکه شخصی بنام نورعلی از خلیفه‌های خانقاه صفویه که اصلاازمردم روم بود دراواخرسلطنت سلطان بایزید برضدفشار وتضییقات عمال‌عثمانی قیام نمود . نورعلی خلیفه مکرربشاه‌اسمعیل عریضه‌نوشته شکایت نموده بود که‌مرزداران عثمانی‌اجازه نمیدهند صوفیه وهواخواهان صفویه که قصد زیارت خانقاه را دارند ازخاك روم بخاك ایران بگذرند شاه اسمعیل نیز دراین موضوع دوبارنامه نوشته سفرائی نزد سلطان بایزید اعزام داشته بود که‌ما درجای خود داستان مختصرآنـرا یاد نموده‌ایم . نورعلی خلیفه خود را شاهقلی مینامید یعنی غلام‌شاه اسمعیل و بعد ازآنکه نـامبرده ازملایمت و مماشات دولت عثمانی باتقاضاهای صوفیه‌نا‌امید شددرحدود شهرتوقات سربطغیان‌برداشت‌و گروه بزرگی ازصوفیه وشیعیان ودوستداران صفویه که اهل روم وساکن‌آن بلادبودند بدور وی گردآمدند ودراندك‌مدتی عمال دولت عثمانی‌را ازآن حدود اخراج کرد وحتی چندین بارسپاه عثمانی را شکست داده پراکنده ساخت وکاراوبجائی‌رسید که اولیای دولت عثمانی ویرا باصطلاح خود (جلالی) خواندند یعنی خرابکار و مفسد وعاصی برپادشاه وبیم وهراس بزرگی ازاودردل عمال دولت و سپاه و مردم عثمانی جـای گرفت بطوریکه بنابرعادت عثمانیها که از هر کس بدشان میآمد هر گونه لفظ زشت وفحش وسخنان ناپسند والقاب زننده در حق او روا میداشتند نسبت بشاهقلی نیز کوتاهی ننموده ویرا شیطان‌قلی لقب دادند چنانچه علاوه بـر تواریخ ترکی عثمانی ودرتاریخ عربی‌اخبارالدول‌نیز که مؤلف‌آن اهل دمشق‌است

نامبرده را بهمان لقب شیطان‌قلی خوانده است بی‌آنکه اسم ولقب حقیقی وی‌را یاد کند (صفحه۳۱۲ اخبار الدول و آثار الاول تألیف ابی العباس احمدبن یوسف بن احمد دمشقی مشهور به قرمانی).

بالاخره دولت عثمانی سپاه بزرگی زیرفرمان صدراعظم علی‌پاشا مأمور بجنگ شاهقلی کرد وبطوریکه دریکی ازفصلهای پیش اشاره نموده‌ایم همراهان شاهقلی بسهولت سپاه عثمانی را درهم شکستند و حتی علی‌پاشا صدراعظم را نیز بخاك هلاك انداختند ودیگر احدی ازلشکروسرداران عثمانی بنابر تصریح صاحب اخبار الدول جرئت ننمود باایاغیان مزبورمقابله‌نماید وشاهقلی باهمراهانش منصور ومظفرخودرابخاکهای دیاربکر ازمتصرفات ایران کشیدند. وشاه‌اسمعیل نورعلی‌را بحکومت ارزنجان گماشت وهنگامیکه خان محمد استاجلو دردیاربکراستیلای کامل یافته کوس قدرت وسطوت کوفته احدی ازسلاطین وفرمانروایان همسایه‌رابه برابری با خود قادر نمیشمرد نورعلی نیزازوی تقلید نمود واین دو سرداربزرگ ایرانی براثر غرورونخوتی که ازفتوحات پیاپی برای شاه حاصل شده بود نسبت بسلطان عثمانی روشی تحقیرآمیزازپیش گرفتند وحتی طی پیغامها و نامه‌هائیکه برای دولت عثمانی میفرستادند ازافکندن تیرهای طعنه و استهزا نیز خودداری نمینمودند چنانچه بنابراشاره صاحب احسن التواریخ حتی چادرومعجرزنانه برای سلطان سلیم فرستاده بودند وازآنجائیکه سلطان سلیم و بسیاری ازشاهزادگان آل‌عثمان بتر کیبات کیف‌آورومعاجینی که درآن‌تریاك بکارمیرفت خودرامشغول ومعتاد میساختند دراینموضوع نیزسرزنش‌هائی درمیانه ردوبدل میشد چنانچه‌در آخرکارروزهائیکه جنگ چالدران نزدیك شده بود این قبیل تیروطعنه‌ها مابین شاه‌اسمعیل وسلطان سلیم نیزرایج گردید ازآنجمله هنگامیکه سلطان‌سلیم‌نامه‌ئی بسیارتوهین‌آمیزخطاب بشاه اسمعیل فرستاده بود ویك تسبیح باکشکول‌وخرقه صوفیان ارسال کرده بعنوان اینکه‌توصوفی‌زاده‌ئی بیش‌نیستی وبهتراست که‌شمشیر

را با تاج وتخت‌ترك گفته درمسند درویشی پدرانت بنشینی شاه‌اسمعیل نیزدرپاسخ یك قوطی پر از معجون معروف موسوم به (برش) برای سلطان سلیم هدیه نموده درپاسخ وی نوشت ازعبارات: وجمله‌هائیکه درنامه سلطان عثمانی خوانده شدچنین مفهوم میگردد که فرستاده گان آن نامه بتریاك معتاد خود دسترس نداشته دچار اختلال مشاعر وخماروبیهوشی بودند اینست که با فرستادن این معجون خواستم که مشاعرشما بجای خود بازآید.

بالجمله این قبیل مقدمات نیزدرکارعناد و کینه‌توزی سلاطین عثمانی‌برضد ایران بی‌تأثیر نبوده است اینرا هم بـاید یادآوری نمائیم که دولت عثمانی ادعا مینمود که برخی از ولایات واقع درنزدیکی انکوریه (آنکـارای فعلی) بدوتعلق دارد ومیخواست قلعه کماخ درتصرف عثمانی بوده‌آخرمرزهای آن دولت بـاشد و حال‌آنکه نورعلی خلیفه وخان‌محمد استاجلوودیگرسرداران ایرانی مدعی‌بودند که حتی حصارانکوریه نیزبدولت‌ایران تعلق دارد زیرا بهرحصارمذکورموضوع مناقشه امیرتیمور گورکان با سلطان ایلدرم بایزید عثمانی بوده است. نکته‌شایان توجه اینست که شاه اسمعیل همواره درطول عمرخود با مردانگی و فتوت زیسته خصمان ودشمنان خود را درمیدان جنگ با زورآزمائی وبگفته پهلوانان بادست‌و پنجه نرم کردن مغلوب ساخته بودودرزبان هواخواهان ودوستدارانش‌وقتی‌فضایل وبزرگواریهای ویرا میشمردند این مردانگی خود یکی ازحجت‌هاودلایل بارزو محکم بودچنانکه سرداران وقهرمانان و بهادران قزلباش ویژه لشکرمرکب از قورچیان که‌نگهبانان اختصاصی پادشاه‌بودند درهرمورد وهرمقام اصول مردانگی ومروت را پیش کشیده گفتارو کردار و رفتار خود را با قواعد پهلوانی ورسوم و آداب مروت‌تطبیق‌مینمودند واین راه وروش‌حتی درسیاست دولت‌نیزواردشده‌بودو حال‌آنکه درسیاست دولتها راه ورسم مروت و مردانگی هیچگاه نمیتواند دستور عمل واقع شود وتدبیروسیاست بسیاری ازامورراکه در مذهب مردانگی و مروت

لازم است رعایت شود وجهت هنگام لزوم جایز ومباح میشمارد که زیرپا بیفتد بطوریکه تاریخ عالم گواه است که از روز نخست تا امروز آن چیزیکه درنظر زمامداران دولتها معتبر بوده است همانا بدست آوردن نتیجهٔ اموراست نه طریقهٔ بدست‌آوردن نتیجه زیرا مرد سیاست برای تحصیل نتایج وپیش‌بردن مقاصدخود هیچگاه مشروع بودن یا نامشروع بودن اسباب ووسایل را در نظر نمیگیرد او میخواهد بمقصودرسد ازهرراه‌وبهروسیله که ممکن گردد اما بسیاری ازقهرمانان وبهادران ومردان سلحشوری که خود را جان‌نثار شاه اسمعیل میدانستند هر گز راضی نمیشدند که گفته شود قوم قزلباش درموردی ازموارد راه و رسم مردانگی را فروهشت وبه مکروفریب توسل جست اینست که میبینیم بهادران قوم قزلباش بسلطان سلیم واتباع وی ایراد مینمودند که شما به اسلحه نامردان یعنی به توپ وتفنگ توسل میجوئید اگرراستی دعوی‌مردی ومردانگی دارید با شمشیرونیزه مردانه‌بمیدان پیکاردرآئیدتاآنگاه پدیدآید که نامرد ومرد کیست . سلطان‌سلیم ازاین خوی وخصلت وازین رسم‌وآئین مروت‌شعارانهٔ ایرانیان سوء استفاده‌نموده میگفت‌مانیزاین‌پیشنهادرا پذیرفتیم‌وحتی‌درنامهٔ‌اخیرخودبشاه اسمعیل‌هنگامیکه بنزدیکی چالدران رسیده بوده مینویسد که من توپ وتفنگ را بکناری نهادم تا نگوئی ما را یارای‌مقابله با توپ وتفنگ نمیباشد واین موضوع را بهانه نساخته ازمیدان جنگ پرهیزننمائی که ما نیزمثل تو بی‌توپ وتفنگ خواهیم جنگید

اکنون که ماراجع بمقدمات‌جنگ چالدران وآغازمناقشات ایران وعثمانی سخن میرانیم جای‌آنست که نکتهٔ روشن شود که درموقع شروع پیکار عرض و طول امپراطوری‌عثمانی چه بود وملل واقوامی که دراردوی عثمانی شرکت‌جسته بفرمان سلطان شمشیر میزدند کدامها بودند بنابراین میگوئیم جزایر دریای مدیترانه‌بغیرازرودس یاضمیمه‌عثمانی شده ویا دارای حکمرانان محلی وباج گزار دولت عثمانی بودندتمامی‌خاك یونان تمامی بلغارستان تمامی رومانی وسرزمینهای

افلاق و بغدان وقره تاق وصربستان ومجموع خاکهائیکه امروزه کشوریو گسلاوی را تشکیل میدهد وقسمتی ازامپراطوری هنگری واطریش مثل ولایات بوسنه و هرزه کووین جمعاً زیراستیلای عثمانی قرارداشت وخاکهای اوکرانی وقسمتی از لهستان وقسمتی ازخاکهای روسیهٔ سفید قلمروامپراطوری عثمانی شمرده میشدو پادشاهان مسکوهمه‌ساله به‌دولت عثمانی باج وخراج میپرداختند. تمامی مقدونیه وسرزمین اناطولی تابرسد بحدود دیاربکروسوریه جزء خاك عثمانی بود و اما شبه جزیره کریمه تا برسد به قسمتی از دشت قبچاق ونواحی شمال دریای خزر بخوانین‌تاتارتعلق داشت وخوانین مزبور داوطلبانه‌خود را تابع عثمانی قرار داده مطیع وفرمانبردار دربار استامبول بودند تااینجا که شمردیم سرزمینهائی بحساب آمد تاقبل ازسال ۹۲۰ ضمیمه عثمانی شده بودواما بعد از۹۲۰ تا ۹۲۴ بایدجزیره رودس‌را بیافزائیم ونیزتمامی خاکهای متصرفی مصر ازحدود تونس وطرابلس و سودان درافریقا گرفته تا برسد بخود مصر و شبه جزیره عربستان و سرزمینهای سوریه وخاکهای فلسطین‌وقسمتی‌ازارمنستان بزرگ ودیاربکرو کردستان جمعاً امپراطوری مصررا تشکیل میدادند که بعد از کشته شدن سلطان مصرتمامی آن ممالك زیراستیلای‌عثمانی درآمد. حال با درنظر گرفتن‌آنهمه خاك وآنهمه‌اقوام ومللی که‌درآن خاك‌ها سکنا داشتند شاید تاحدی بتوان تصورنمود که وقتی‌سلطان سلیم به احضارلشکرهای خود فرمان داد ووقتی سپاهیان رنگارنگ ولشکرهای جوربجوربارسوم مختلف و آداب متنوع یکجا در اردوی عثمانی گردآمدند چه رستاخیزدهشت انگیز و حیرت‌آوری بوجودآمده است و بنابراین هنگامیکه در روزنامچه رسمی‌عثمانی میخوانیم که چهارصد هزارنفس درلشکرگاه سلطان‌سلیم اجتماع کرده بودند با رعایت واحتساب اقوامی که زیرسلطه خواندگار قرار داشتند وضروتامیبایست درهنگام جنگ بکمك شتافته لشکرمحل خود رابرای خدمت‌تجهیزنمایند ازخواندن‌عددچهارصدهزارنفرتعجب‌نخواهیم نمود. دربرابر

آن دولت جهانگیر پهناور دولت قزلباشیه قرارداشت این دولت ازسال ۹۰۸ قمری تأسیس خود را آغاز نموده بود و حال آنکه دولت عثمانی ازنخستین سال سده هشتم یعنی از ۷۰۰ قمری بوجود آمده بود بنابراین ازعمر دولت عثمانی وازعمر تشکیلات وسرکارات یعنی ادارات آن وازعمر تدبیر و دیپلماسی آن مدت ۲۲۰ سال تمام میگذشت و در مقابل از عمر دولت قزلباش فقط مدت ۱۶ سال سپری شده بود . هنگامیکه سلطان عثمان اول سال ۷۰۰ هجری وارث تخت وتاج سلطان علاءالدین سلجوقی شد کشوری را بدست آورد که جمیع اموروتأسیسات آن طی مدت سه قرن بتدریج پایهٔومایهٔ استواری حاصل کرده بود از آنجا که دولت سلجوقی روم در برابر ملل رومی وفرنگی قرارداشت راه ورسم کارها و تشکیلات سیاسی ونظامی آن بحکم ضرورت با انتظامات وقوانین مستحکمی استقراریافت چنانچه دستگاه وزارت خارجه روم سلجوقی که آنرا باصطلاح سابق دیوان رسائل مینامیدند وشعبه‌های جاسوسی آن از هرجهت بقدری منظم بود که برای دولتهای دیگر مسلمان مورد مثال وتحسین و آفرین قرارمیگرفت . البته آن تأسیسات و آن ادارات با جمع آئین ورسوم دیرین بدست عثمانیها افتاد که همانطور که بود آنرا نگاه داشتند وتا سالهائیکه آن ادارات را بخوبی نگاه میداشتند روزبروز کارشان بهتر میشد ووقتی شروع بانحطاط نمودند که آئین دیرین وانتظامات را زیرپای افکندند بالجمله مقصود اینست که دولت عثمانی درسلطنت سلطان سلیم دارای تشکیلات قدیم منظم بود واما دولت ایران ازاین حیث درست درنقطه مقابل عثمانی قرارداشت زیرا مدت سیصدسال میگذشت که سرزمین ایران دچارفتنه‌های پیاپی مغولان وتورانیان بود ودرآن مدت هرچه ازقوانین ومقررات مفید ومقرون بمصلحت دراین کشوربود ازبیخ و بن برافتاده و بجای آن آنچه ازرسوم وآداب فاسد مفسد زیان‌انگیز بود ومقررات ویرانکارانه که هوسها وتمایلات خوانین مغول را تأمین مینمود دراین سرزمین استقراریافته بود ویکی از بزرگترین کارهای شاه اسمعیل در نخستین قدم جهانداری خود این

بود که آن رسوم وآداب وآن تأسیسات فسادانگیز ومخرب را براندازه که خوشبختانه براند اخت چنانچه ضمن داستان (تقریر) قاضی محمدکاشی برضد امیرنجم اشارتی نمودیم وبعدها وقتی دستورنامچه شاه اسمعیل را راجع به تشکیلات جدید مملکت درهمین تاریخ خواهیم خواند متوجه خواهیم شد که دربرانداختن مفاسد دوران گذشته وتأسیس مؤسساتی که مقرون بعدالت و انصاف بوده موجب عظمت دولت ورفاه ملت گردد پادشاه نامبرده چه رنج و زحمتی را متحمل شده است بهرحال ادارات وتأسیساتی که شاه اسمعیل برای ایران بوجود آورده بود هنگام آغازجنگ با عثمانی فقط مدت ۱۲ سال ازعمرآنها گذشته بود واماازلحاظ جنگی بایددانست درآندوره دولت عثمانی ازحیث توپخانه وتفنگ وزمبورك وضرب زن استاد دول دیگر شمرده میشد بدین معنی که مابین توپ و تفنگ عثمانیها بـا توپ وتفنگ دول اروپائی نه فقط تفاوتی نبود بلکه ازجهاتی اسلحه ساخت عثمانی براروپائی رجحان وبرتری داشت . شاه اسمعیل دراوایل فتوحات خود هنگامیکه بعد ازفتح خوزستان بسرزمین فارس نهضت نمود وازقدرت توپخانه پرتقالیها وتأثیر سلاح های آتشین که درناوهای فرنگیان بکارمیرفت آگاهی حـاصل نمود درصدد تحصیل اسلحه آتشین برآمد و سفیرایران که بدکن نزدیوسف عادل شاه رفت چون عادلشاه از مریدان وهواخواهان صفویه بود پیغامهای شاه اسمعیل را با نهایت صمیمیت انجام داده که ازآنجمله یکی موضوع خرید آتشبار واستخدام کارشناسان وتوپچیان پرتقالی بود دراین موضوع پرتقالیها با عادلشاه موافقت ننمودند و انجام تقاضای پادشاه قزلباش را باجازه ورخصت پادشاه اسپانی وپرتقال منوط کردند بعدها دولت اسپانی بانایب السلطنه پرتقالی که درشهر (گوا) ساحل هند اقامت داشت بزبان سفیرخود پیغام دادند که حاضرند برای دولت ایران متخصص توپ ریزی بدهند واسلحه آتشین بفروشند اما این پیغام خیلی دیر و بیموقع رسید و بعلاوه در برابراین مساعدت درخواست های نابجا وبیموردی ازدولت ایران کرده بودند که قبول آنهـا برای

شاه اسمعیل میسر نبود بنابر مقدمات بالا خوانندگان تاریخ ما متوجه میشدند که دولت عثمانی نه فقط از حیث فزونی نفرات لشکر بر ایران تفوق داشت بلکه از لحاظ اسلحه آتشین نیز طرفین بهیچ روی قابل مقایسه نبودند و حتی سلطان مصر هنگامیکه مجبور شد با سلطان سلیم پیکار کند مابین صنوف مختلف آرتش خود یك صنف مخصوص توپچی و تفنگچی داشت که اکثر افراد آن از فرنگیهای داوطلب بودند ولی دولت ایران به تشکیل چنین صنفی هرچند که افزارش مانند آرتش مصر از بیگانگان استخدام شده باشند نیز موفق نشده بود.

اینك لازمست نظری بر روحیات پادشاه و سپاه قزلباش بیاندازیم شاه اسمعیل در موقع جنگ چالدران جوانی بود تقریباً ۲۸ ساله که از سیزده سالگی آغاز گیتی ستانی کرده بود و در تمام مبارزات خود با حریفان داخلی و دشمنان خارجی بدون استثناء فاتح و مظفر گردیده بود موقعیت این پادشاه در دلهای سپاه و در چشم مردم شباهتی بموقع و مکان پادشاهان دیگر نداشت زیرا قوم قزلباش ویرا راهنمای طریقت و مروج حقیقت دانسته تأیید یافته خدائی میشناختند و افکار عمومی ایرانیان دربارهٔ وی بقدری غلو داشت و بحدی در ستایش وی زیاده روی میشد که اکثر مورخین آندوره نوشته‌اند که هر گاه شاه‌اسمعیل در جنگ سلطان سلیم نیز فاتح و فیروز میشد البته افکار عوام درحق وی دچار گمراهی گشته شاید ویرا امام زمان و مهدی موعود می‌پنداشتند البته فتوحات پیاپی و کامیابی‌های دائم حتی مردم عاقل و خردمند را نیز از راه بدر برده میفریبد و گرفتار غرور و خودبینی میسازد همچنانکه میبینیم مردمی مانند بناپارت که هیچکدام از امتیازات و مرجحات خانوادگی و شخصی شاه‌اسمعیل را نیز نداشتند براثر کامیابی‌های متوالی آنقدر خودبین شدند که خویشتن را شکست ناپذیر پنداشتند.

بالاخره در اواخر بهار سال ۹۲۰ هنگامیکه شاه‌اسمعیل درهمدان قصد ییلاق داشت فرستاده‌ئی از جانب سلطان‌سلیم که گویا چندان شخصیتی هم‌نداشته ودرحکم

یك قاصد شمرده میشده بحضورشاهانه‌رسیده نامه‌خواندگاررا مشعر براعلام‌جنگ تسلیم وی نمود نام این‌قاصد بطوریکه ازروزنامچه رسمی ترجمه وقبلا یادشدقلیچ بوده‌وازطرف خواندگاربجاسوسی گماشته‌شده بود اما شاه‌اسمعیل فرستادگان یك سلطان خارجه را بهرصورت فرستاده یك دولت خارجی و دارای مصونیت و امان دانسته بی‌آنکه بجاسوس بودن یاایلچی بودن‌آنان توجهی نماید همگی‌رابسلامت وبا انعام‌وخلعت بنزد پادشاه متبوعشان معاودت میداده‌است درست برخلاف‌سلطان سلیم که تمامی سفرای شاه‌اسمعیل را بحبس و زندان و شکنجه و کشتن پاداش میبخشیده است وچنین رفتارزشت شنیعی درطول تاریخ ازپادشاهان وازدول‌متمدن بندرت یاد شده است. نخستین نامه سلطان سلیم بقلم تاجی‌زاده یکی از دبیران دولت روم بزبان فارسی انشاءیافته و بعد ازخطبه عربی که پرازنیش‌های ادبیست مینویسد: (. واما بعد این‌خطاب مستطاب ازجناب خلافت مآب‌ما که قاتل‌الکفرو مشرکین وقامع‌اعلای دین ومرغم‌انوو‌انفراعین (بخاك‌مالنده دماغهای فرعون‌ها) سلطان‌القضاةوالمجاهدین فریدون فرسکندردر کیخسروعدل‌وداد دارای عالی‌نژاد سلطان سلیم‌شاه‌بن‌سلطان بایزیدبن‌سلطان محمد خانیم بسوی تو که فرمانده عجم سپهسالاراعظم‌سردارمعظم‌ضحاك‌روزگارداراب گیرودارافراسیاب عهدامیراسمعیل نامدارسمت صدوریافت تاخبیروآگاه باشید..) بعد ازاین‌خطاب بی‌ادبانه سلطان سلیم درنامه خود کلماتی چند از خدا و شریعت بمیان آورده سپس برای سلسله آق‌قوینلودلسوزی‌نموده بشاه‌اسمعیل میگوید که توفرمانروائی مشرق راازسلسله بایندریه غصب کرده‌ای‌ازآن پس سخنانی راجع بناحق بودن مذهب شیعه وحقانیت مذهب سنت وجماعت بمیان‌آورده درپایان‌درددل حقیقی خودرا که عبارت ازتسلیم خاکهای معینی است اظهارمینماید و چنین میگوید که هرسرزمینی که سابقا سم ستورلشکر عثمانی به‌آن رسیده است ملك روم بوده و باید شاه‌اسمعیل آنها را بخواندگارواگذار کند وعین جمله‌های‌آن نامه چنین است: (... واز درون دلو

صمیم جان بتوبه واستغفار در آئی و آن قلاع و بقاع که زمینش در زمان پیشین سم ستور لشکر منصور مارا روی مالیده .. ازمضافات ممالك عثمانی محسوب داشته به بندگان سده عظمت پناه ما بسپاری سعادت تر است از نواب کامکار ما غیر ازنیکوئی ودلجوئی وی وعاطفت وخوشخوئی دیگر چیزی نبینی واگر چنانچه خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست بر آن اعمال قبیحه وافعال فضیحه مصر و مجد باشی.. عرصه آن مملکت .. عنقریب مخیم اردوی عساکر نصرت مآثر ما خواهد شد.

مدتیست . سودای سرداری در سر داری و ازفرط خودرائی دعوای جهانگیری و کشور گشائی بر زبان آری چو مردی بمیدان مردان در آی که هرچه نهاده پرده تقدیر است بظهور آید) این نامه ماه صفر سال ۹۲۰ ازلشکرگاه عثمانی درولایت ازتکمید صادر وفرستاده شده است نقل ازصفحه ۳۸۱ منشات آل عثمان.

بعد ازوصول این نامه شاه ازهمدان پیك های تندرو بدیاربکر نزدخان محمد استاجلو فرستاده بدونوشت که ازخط سیر و مقصد سلطان سلیم معلومات کافی بدست آورد هر گاه یقین حاصل کرد که خواندگار روم عازم ایران است قعله های آمد و کماخ وغیره را پادگان کافی بگذارد وبا لشکری که تجیهزات کافی داشته باشد بیدرنگ روانه آذربایجان شود وهر گاه برعکس سلطان سلیم خود را به تسخیر قلعه ها وشهرهای دیار بکر مشغول سازد این علامت آنست که فعلا قصد آمدن به ایران ندارد ودرچنان صورتی خان محمد درقلمر و حکومت خود باقی میماند و گزارش اوضاع را تقدیم میدارد تا نیروهای کمکی برای او فرستاده شود . خان محمد فرمانفرمای باتدبیر وجهاندیدهٔ دیار بکر هنگامیکه پس از کنجکاوی وپژوهش یقین حاصل کرد که خواندگار روم قصدی جز مقابله باشاه اسمعیل ندارد ومشاهده کرد که اردوی بزرگ عثمانی بدون جنگ وجدال از کنار قلعه های مستحکم ایران دردیار بکر عبور میکنند بسیار شادمان گشت زیرا سردار نامبرده که عمری را در ستیز وآویز وجنگ و گریز گذرانیده بود این نکته را به یقین میدانست که کشیدن یك

اردوی چند صدهزارنفری بداخله خاك دشمن کاری چندان آسان نیست چرا که هر گاه یك لشکر زبده سوار اطراف آن اردورا بگیرد ودسته جات سلحشوران آن لشکر راه وصول آذوقه وخواربار را بر آن اردوی پرجمعیت به بندند ویکه تازان آنها با ایوار وشبگیر خود گاه وبیگاه وروز وشب هنگام بار کردن وهنگام بار فرو گرفتن ازهر سمت بر آن اردو بتازند بدون تردید جان آنان بلب خواهد رسید وزیادتی تعداد سپاهیان بلای جان فرمانده آن اردو خواهد شد بطوریکه خواه وناخواه دلاوران مهاجم بستوه میآیند وعاقبت از شدت گرسنگی وسختی راه و فرسودگی مانند صیدی دست و پا بسته گرفتار کمند دشمن خود خواهند گشت - هرچند که امثال این وقایع دردوران پیش ازاسلام وبعدازاسلام مکرر برای دشمنان ایران پیشامده بود اما روشنتر ونزدیکترین نمونهٔ آن داستان هجوم سلطان ابوسعید پادشاه گورکانی بود که با اردوئی تقریباً مرکب ازصدهزارنفر ازخراسان به آذربایجان تاخت تا پادشاه حسن اوزون آق قویونلو را بقید اسارت درآورد اما اوخود وتمامی اردویش درمحاصره یك لشکر ده دوازده هزارنفری افتاد وبر اثرقحطی و گرسنگی بدست دشمن اسیر وبفرمان حسن اوزون همچون گوسفند قربانی سرش را بریدند. حسن اوزون پادشاه بطوریکه میدانیم پدرمادرشاه اسمعیل بود و کامیابی‌های او که درنتیجهٔ موقع‌شناسی و حزم و تدبیر حاصل شده بود هنوزدرخاطرهای اکثرمردم آذربایجان ودیاربکرزنده بود بنابراین خان محمد استاجلو باشتاب هرچه تمامترهمراه یك لشکر دوازده هزارنفری آراسته ومجهز ازدیاربکر به آذربایجان شتافت تا مگرپیش ازآنکه اردوی سلطان روم از دربندها و گدارهای دشوار گذرعبور نماید خاطرشاه اسمعیل وارکان دولت وی را بانقشهٔ خود موافق ومساعد سازد وبتوانند آن سیل سهمگین آهن وآتش را دردره‌ها وتنگه‌های مابین ارزنجان وآذربایجان ازجنبش پیشرفت بازبدارند اتفاقاً نظرشاه اسمعیل و عقلای دولت وی نیزهمین بود به‌این دلیل که نیروهای قزلباش تمامی دهات وآبادیهای عرض راه را که دارای حصارواستحکامات کافی نبود ازاول خاك

ایران تا حدود ولایت خوی ازجمعیت‌تهی ساخته چند فرسنگ دو طرف جاده را ویرانه وخالی ازسکنه گردانیده بودند اما هنگامیکه خان‌محمد بحضورشاه رسید بنابرروایت‌صاحب احسن‌التواریخ پیشنهاد نمود که بهترآنست بااین اردوی عظیم مادرهنگام سواری که‌آنها ازمنزلی کوچ کرده عازم منزل دیگرمیشوند بجنگیم ومقصودش این بود که چون‌عثمانیهاتوپخانه عظیم همراه دارند وشخص‌خواندگار دارای لشکری مرکب ازدوازده‌هزارتفنگچی‌آماده ومجهزمیباشد هرگاه هنگام کوچ قزلباشیه برآنان بتازند از آنجائیکه دسته‌جات مختلف اردوی عثمانی در طول وعرض راه پراکنده هستند و نیز توپخانهٔ‌آنان درحال حرکت جبهه جنگی برخود نمیگیرد و مستعد پیکارباخصم نمیباشد البته نیروهای رشید ایران بزور بازوی شهامت ودلیری خود خصم پرعده ونیرومند را ازپا درخواهندآورد . درآن موقع‌دورمیش‌خان که‌مردی‌دلیروباشهامت بود ومتأسفانه اکثراوقات بنابرتصریح شاه طهماسب بزرگ سرش ازباده ناب گرم‌بود وشاید نسبت بخان محمدوفتوحات وی دردیاربکررشك هم میبرد درپاسخ وی اظهارداشت محمدخان هرگاه تواین کدخدائی را دردیاربکربکنی‌جادارد زیراکه حاکم آنجا هستی اما دراینجاشاه اسمعیل است که میخواهد مردانه‌واربا حریف سرسخت خویش دست گریبان شود و اما شاه اسمعیل که سخنان هردو سردار را میشنید گفت آری ما که راهزن و حرامی نیستیم تادرسر کوچ برخصم خود بتازیم وفتح وظفرخودرادربتون تواریخ به خدعه ونیرنگ‌آلوده سازیم وخویش را بدنام گردانیم . وقتی‌مرد مورخ با در نظر گرفتن سفرنامه سلطان‌سلیم ونیزبادرنظر گرفتن روزنامچه رسمی حیات وی این‌قسمت ازتاریخ را درباره‌مذاکرات خان محمد استاجلوودورمیش‌خان میخواند ناگزیر بدین‌نکته‌متوجه میشود که مأموریت شیخ‌احمد جاسوس واظهارات وی‌در حضورشاه‌اسمعیل واقعاً مؤثرافتاده بوده واین بیان شاه و اظهار نظر دورمیش‌خان براثراطمینانی بوده که‌ازپیغام‌های ساختگی شیخ احمد برای ارکان دولت‌قزلباش

حاصل گردیده بود است بطوریکه آنها یقین داشتند بمجردیکه درفش پادشاه قزلباش درمیدان جنگ ظاهر شود قسمت بزرگی ازلشکریان و سرداران عثمانی پشت بخواندگار گردانیده به اردوی قزلباش ملحق خواهند شد ومدرك دیگری که دراثبات این فرضیه میتوان آورد چند حمله ازمتن نامه شاه‌اسمعیل است که‌در پاسخ سلطان سلیم نوشته ودرهمین فصل ما آنرا نقل خواهیم کرد . بالجمله وقتی شاه‌اسمعیل مشاهده نمود که هم ازحیث نفرات وهم ازحیث توپخانه نیروی ایران نسبت بحریف خیلی عقب‌تراست درصدد برآمد ازحیث تجهیزات دیگر تا ممکن باشد جبران آن نواقص بشود . درانجام این مقصود صنعتگران خراسانی بپادشاه خود کمك بزرگی‌نمودند . مادرجای دیگراشاره نمودیم که بعد ازفتح هرات شاه اسمعیل تمامی هنرمندان وصنعتگران آن شهررا تشویق نموده باعطای کمك‌های کافی‌همگی آنان‌رابه‌تبریز کوچانید ودرتبریز کوی‌مخصوص‌وبازارمخصوص‌برای آنان بوجودآورد مابین صنعتگران وهنرمندان مزبوراستادان‌آهنگری بودند که به ذوق‌خودانواع ماشین‌هاومنجنیق‌های سنگ‌اندازوتیراندازوقاروره‌اندازاختراع کرده بودند که بردماشین‌های آنها دررسانیدن‌سنگ‌وتیر بهدف چندین برابر آلات قدیم بودواما قاروره‌اندازی عبارت بود ازشیشه‌های نفتی که سرآنرا فتیله گذارده بودند و فتیله راآتش زده شیشه را با منجنیق بطرف دشمن پرتاب میکردند لفظ قاروره مابین ایرانیان کم کم بلفظ قاورتحریف شد وقاوراندازهای ایرانی درزمان صفویه بجای پرتاب کردن شیشه ظرف‌های آهنین داشتند که‌آنرا باباروت وشوره وغیره پر کرده بجانب خصم‌ها میساختند و همین قاوراندازی بعدها به خمپاره تبدیل شد . خلاصه‌انکه صنعتگران خراسانی در تبریز نوعی اززره و کلاه خود ساختند که درعین سبکی وقابلیت حمل بسیارسهمگین بود ونه فقط جان جنگ آوران را از گلوله‌های تفنگ وقرابینه وتیر حفاظت مینمود بلکه هیئت آن زره و کلاه خود درچشم‌خصم‌رعب‌انگیزمینمود چنانچه‌این‌نکتهٔ راامورخین سلطان‌سلیم

مکرر راجع به قیافه سربازان قزلباس درجنگ چالدران تصریح نمودند از آنجمله درروزنامچه رسمی چنین مینویسد : (. . هنوزوقت چاشت بود که شیاطین سپاه نیز رسید ولشکریان خود را به هئیت‌های مهیب صورتهای عجیب درآورد .) نقل از صفحه ٤٦١ منشات آل‌عثمان .

ودرهمین موضوح سلطان سلیم درنامه‌ئی که بپسرش شهرزاد سلیمان نوشته راجع به تجهیزات شاه‌اسمعیل میگوید : (... تمامی لشکرش را ازفرق سر تا پا غرق آهن ساخته بود .) نقل ازصفحه ۳۸٦ منشات آل‌عثمان .

ازتاریخ نامه اولیکه سلطان سلیم بشاه اسمعیل نوشته است و تاریخ آن ماه صفرسال ۹۲۰ میباشد تاماه رجب که جنگ چالدران اتفاق افتاده درحدود پنج‌ماه فاصله است‌قدرمسلم‌اینست که شاه اسمعیل قبل ازصفر۹۲۹ راجع به تصمیم‌سلطان سلیم بجنگ بایران اطلاعی نداشته است چنانچه ازنامه خواندگار که در بالا یاد شد این نکته مفهوم میشود . هنگامیکه شاه اسمعیل ازهمدان بجانب آذربایجان حرکت نمود هنوزهم یقین نداشت که واقعاً سلطان سلیم بقصد تسخیرمتصرفات ایران دردیار بکرمیباشد ویا حقیقاً برای مقابله با وی میآید اما بعد ازآنکه در تبریز از گزارشهای خان‌محمد استاجلو یقین نمود که اردوی عظیم روم بجانب آذربایجان است درصدد احضارلشکرها ازولایات‌دوردست‌برآمدازمابین‌استانداران برخی باشتاب هرچه تمامتر نیروهای موجودی خودرا که غالباًازسواران عشایری بودند گردآورده روانه‌آذربایجان شدند وبعضی دیگرمطلب راآنقدرها فوری و جدی نپنداشته باآهستگی به گردآوردن‌لشکریان خودآغازیدند ونیتشان‌این‌بود پس از گذشتن پائیزوزمستان وتکمیل اردوی خود دربهارآینده عازم تبریزشوند چنانچه دیوسلطان سردارنامی ایران چون ازبلخ که راهی دورودرازاست عازم شد مدتی بعد ازواقعه چالدران بحضورشاه رسید وامیرخان که ولایت قانیات راداشت بااوآمد وبطوریکه درروزنامچه سلطان سلیم مکرراشاره شده بعدها دیوسلطان‌در

حدوه گرجستان خدمات مهمی انجام داد. باالجمله سلطان سلیم بارعایت تمام اطراف و جوانب‌کار و فرستادن جواسیس و اطلاع براوضاع و احوال داخلی ایران قسمتی ازبارهای سنگین خود را درحدودآماسیه جا نهاده روبه داخله ایران‌پیش آمد وچون لشکرنیگچری بعد ازآنکه اردوی‌روم‌وارد‌نواحی ویران شده گردید ازجانبی درمقابل خود مخالف ودشمن نمیدیدندوازجانب دیگردرفشار کمی آذوقه افتاده بیمناك شدند که مبادا چند روز دیگروضع بدترشود و در آن حال حریف قوی‌پنجه بطریق تر کتازی بر آنان هجوم برده وبابرهمزدن نظم وترتیب رومیان دراثنای کوچ وحر کت‌کارایشان را تباه سازد بنای غرولند را گذاردند ودوسه‌بار اجتماع نموده با فریادهای تهدیدآمیز ازسلطان سلیم تقاضای باز گشت نموده میگفتند ما را نباید بجهاد بافرنگ و کفارراهنمائی کنید وچرا باید دراین بلاد ویرانه بدنبال دشمن که وجود نداردویلان‌وسر گردان باشیم وعاقبت‌هم‌برادر کشی وجنگ مسلمان با مسلمان شمرده شود که نوعی ازمعصیت و گناه است ودرمرتبه اخیرطغیان نیگچری بجائی رسید که ریختند و طناب‌های خر گاه سلطان راپاره کردند اما درهمان روزباآنکه گمان‌میرفت خواند گارناچاربه‌باز گشت شده‌باشد غفلتاً شیخ‌احمد جاسوس که ازبستگان فرحشادبیك آق‌قویونلوبود وبه اشاره‌وامر وی برای خدمت‌بسلطان سلیم طبق‌تعلیماتی که دریافته بود بهمدان رفته بحضور شاه اسمعیل رسیده و معاودت کرده بود وارد اردوی روم شده خبرداد که پادشاه قزلباش درراه است وتا اردوی عثمانی بصحرای چالدران وارد شود او نیز بدانجا وارد خواهد شد وجنگ در چالدران بوقوع خواهد پیوست. وصول این خبرراه بهانه‌جوئی وسر کشی را برنیگچری که میگفتند دشمنی درمقابل نیست بکجا میرویم بکل مسدودساخت‌وهمگی آرام گرفتند. شیخ‌احمد هرروزبرای‌خواند گار عثمانی حکایت نمود که شخصاً درییلاق اوجان بحضورشاه رسیده گفتم که من از طرف هواخواهان صفویه و پیروان خانقاه اردبیل بخاك‌بوسی حضورت شرفیاب

شده‌ام مریدان پدرانت میگویند اگر پادشاه با سلطان روم روبروشود همگی یکجا درمیدان جنگ بزیر درفش وی خواهیم شتافت ودشمنش را از بیخ و بن خواهیم برانداخت و اسامی گروهی از سرداران و امرای روم ایل واناطولی را برایش شمردم که ازمعتقدین اوهستند شاه اسمعیل ازسخنان من بسیارشادمان شد وبمن التفات زیاد کرد وتا خوی با اوهمراه بودم وازآنجا مرا باعتقاد خودش جلوتر فرستاده تاپیغام‌های اورابصوفیان‌صافی ضمیردراردوی عثمانی ابلاغ نمایم‌خواندگار ازسخنان شیخ احمد حظ وافر برد وبرای‌شیخ‌احمد پانزده آقچه (سکه نقره‌عثمانی) مواجب معین کرد . نقل‌ازسفر نامه جنگ چالدران صفحه ٤٠١ مجلد اول‌منشات اینواقعه در٢٤ ماه جمادی‌الثانی رویداد .

صبح روزچهارشنبه یابقولی سه‌شنبه که اول ماه رجب بود اردوی عثمانی بصحرای چالدران رسیده ودر کناری ازآن صحرا روی تپه خرگاه خواندگار را برافراشتند و نیروهای قلب عثمانی در اطراف خواندگار قرار گرفتند ولشکر نیکچری باتوپ‌های خوددرجبهه قوای قلب جا گرفته‌اطراف خود راباعرابه‌هائی که بوسیله‌پوست گاوبهمدیگر اتصال پیدا کرده بود سنگر بستند وبدین طریق‌قلب عثمانی گوئی قلعه مستحکمی برای خود ساخته بود و هفت طوق زرین که هفت درفش عثمانی را تشکیل میداد پیشاپیش ایستگاه سلطان افراشتند سلطان سلیم تعداد ١٢ هزارتفنگچی را که نیروی‌اختصاصی وی بود باخود نگاه داشت‌بعنوان اینکه هنگام لزوم بهرجانبی که احتیاج‌داشته باشد‌قسمتی ازآنها را روانه‌سازد . جناح راست رومیان زیرفرمان سنان پاشا بیکلربیکی اناطولی قرار گرفت و بیکلر بیکی‌معنای‌فرمانفرمای کل میدهد جناح چپ عثمانی زیرفرمان‌حسن‌پاشا بیکلر بیکی روم ایلی معین شد وطبل جنگ فرو کوفته شد . اما نیروهای‌ایران بنابگفته مورخین روم بدوقسمت تقسیم شده بودند قسمتی زیر فرمان خان محمد استاجلووقسمت دیگر بزیرفرمان شخص شاه قرارداشت درحالیکه مورخین ایران

مینویسند جناح راست ایران زیر فرمان خان محمد و جناح چپ زیر فرمان دورمیش خان بود حبیب السیر مینویسد که شاه درقلب سپاه قرار گرفت اما صاحب احسن التواریخ مینویسد که امیر نظام الدین عبدالباقی وزیر و سید محمد کمونه و میر شریف الدین علی صدر درقلب زیر درفش بزرگ شاهنشاهی قرار داشتند حبیب السیر بعد از آنکه یکبار جای شاه اسمعیل را درقلب معین میکند بار دیگر مینویسد که شاه با بسیاری از دلاوران سپاه دریك سمت از جایگاه قلب صف کشیدند بدین مقصود که درهرطرف بکمك احتیاج افتد امداد نمایند واحسن التواریخ نیز این معنی را تأیید کرده میگوید شاه با گروهی از قورچیان و دلاوران خود را طرح قرارداه یعنی نیروئی که آمادهٔ امداد بهرجانب میباشد. بطوریکه عثمانیها روایت میکنند در آغاز کار شاه با نیروهای اختصاصی خود به قلب عثمانی تاخت اما شلیك توپخانه نیگچری اسب‌های ایرانیان را رمانید و بی اختیار آنان را بروی جناح چپ روم کشانید که در آنجا جنگی صعب رویداد و نیز عثمانیها میگویند که محمدخان استاجلو باقوای سنان پاشا وارد جنگ شد و سنان پاشا نیروهای محمدخان را درهم شکست و یکی از دلیران عثمانی سر محمدخان را از تن برید امادرجنگ باسپاه روم ایلی حسن پاشا فرماندهٔ جناح چپ کشته شد ولشکریان وی دچار اختلال گردیدند چون خواندگار از آنواقعه خبریافت نیمی از آتشخانه موجود قلب را با گروهی از نگهبانان اختصاصی خود بدانجا فرستاد عاقبت هنگام غروب آفتاب شاه اسمعیل فراری شد و سپاهیان روم مسافتی ویرا تعقیب نمودند این روایت که ازمدارك رسمی عثمانی است چند دروغ بزرگ و آشکار دارد واصولا صرف نظر ازفحاشی ها و کلمات زشت و سخنان دور از ادب که بیش از نصف مدارك عثمانی را ملوث گردانیده اکثر کلمات دیگر ایشان نیز خالی ازحقیقت و پر ازطنطه ودبدبهٔ غرور آمیز است ازجمله دروغ ها یکی آنست که کشته شدن خان محمدرا بجنگ سنان پاشا نسبت میدهند وحال آنکه خودشان مینویسند که سنان پاشا فرماندهٔ جناح راست بود و نیز خودشان تصدیق میکنند که

خان محمد استاجلو نیز جناح راست ایران را داشت حال خوانندگان عزیز خود بیاندیشند که چگونه جناح راست عثمانی با آنکه طبعاً روبروی جناح چپ ایران بوده توانسته است از قلب بگذرد و جای جناح چپ را گرفته با خان‌محمد بجنگد حقیقت امر آنست که خان‌محمد در برابر جناح چپ روم قرار داشت و بعد از آنکه حسن‌پاشا کشته‌شد ولشکریان عثمانی‌روبگریز نهادند خان‌محمد فرصت راغنیمت شمرده خواست اونیز مانند شاه اسمعیل ازیکجانب خود را بقلب عثمانی رساند و همینکه به تیررس توپهای نیکچری رسید ناگهان تمامی‌آتشخانهٔ عثمانی بسمت اوشلیك‌نمودندو گلوله توپ‌سروسینهٔ سردارایرانی راقطع کرده بهوا برده بجانبی پرتاب‌نمود چنین بود حقیقت کشته شدن خان استاجلو که الحق دلیرتر وباحزم‌تر وشایسته‌ترین مردان همردیف خویش درآن دوره شمرده میشد. واما شاه‌اسمعیل که بجانب‌قلب‌حمله برده درنزدیکی‌عرابه‌های‌رومی‌بایکی‌ازسخت‌ترین‌شلیك‌های توپ وتفنگ تصادف نمود که بر اثر آن شلیك حسین‌بیك‌لله و جمعی از همراهان پادشاه مانند برگ خزان بزمین ریختند اما آن واقعه بجای‌آنکه شاه اسمعیل‌را به‌بیم‌وهراس اندازدآتش خشم‌وغیرتش را شعله‌ورترساخت بنوعی که خودرابمیان عرابه‌ها رسانیده زنجیررا باتیغ به‌یکضربت قطع کرده به نخستین توپی که‌رسید ازروی خشم و غضب با تبرزین خود که به قاش‌زین آویخته بود چنان بدهانه توپ زد که مقدارچهار انگشت ازدوطرف شکافته‌شد «لوله‌توپ‌مزبور باد‌هانه شکاف‌خورده تا دوران اول انقلاب روسیه درتفلیس دیده میشد که روس‌ها آنرا دروسط میدانی نهاده دورش‌رابازنجیر کشیده‌بودند» سپس گروهی‌ازتوپچیان‌نیکچری‌راباشمشیر وتبرزین نابود ساخت ویکی ازسرداران و پهلوانان روم بنام مالقوش‌اوغلی که از فرنگی‌زادگان دربارعثمانی بود وهمواره درحضورخواندگار دعوی مردی نموده شجاعت خویش را برابربا شاه‌اسمعیل میشمرد بنا بتشویق دیگران که گفتند هان اینك مردواینك میدان اسب گستاخی بجلورانده در برابرپادشاه قرار گرفت

اما پیش از آنکه بتواند تیغ و سنانی بکار برد شمشیرشاه اسمعیل بکلاهخودش رسیده‌ترك فولادین‌را ازهم‌دریده صورت‌و گلوی ویرا تا سینه ازهم شکافت. بعداز کشته‌شدن‌مالقوش‌اوغلی که‌علی بیك‌نامداشت برادردیگرش‌طورعلی بیك نیز بهمان سرنوشت گرفتار گشت . اما سنان‌پاشا که درجناح راست عثمانی قرارداشت بعداز آنکه فوجی ازتفنگداران قلب را بکمك خود گرفت روبقلب ایران پیش راند و تفنگچیان همگروه شلیك نمودند بنوعی کـه هر کس درصفوف مقدم قلب قرار داشت ازآن گلوله‌های تفنگ بی‌سهم نماند ازجمله وزیرنظام‌الدین میرعبدالباقی ومیرشریف صدروسیدمحمد کمونه وخلفابیك وصاروپیره قورچی‌باشی باآن‌شلیك تفنگ‌هاازاسب‌بزیرافتاده‌نددرآن‌حال‌لشکرشیرازکه‌زیرفرمان‌خلیل‌سلطان‌ذوالقدر استاندار آن ایالت جداگانه صف کشیده بودند بـاآنکه اختلال قلب را مشاهده نمودند وباآنکه میتوانستندازجانبی خود را به‌پس‌پشت نیروهای عثمانی زده‌کاری بزرگ انجام دهند ازجای خود نه‌جنبیدند وشاه اسمعیل که دروسط گیروداراین بی‌حمتی‌را مشاهده‌نمود یکی ازقورچیـان ملازم رکاب را نزد خلیل سلطان‌فرستاده فرمان حمله داد با اینوصف خلیل سلطان از جـای خود حرکت نکرد. امـا نیروهای خان‌محمد زیرفرمان برادرش فروخان و لشکرهای کمکی آنان بدنبال جناح چپ عثمانی که فراری‌شده بودند تاخته ازمیدان دورشده‌بودند وهنگام‌عصر که‌آفتاب روبزردی نهاد درحقیقت جزچندفوجی که ازجناح چپ وقلب با شاه در کارستیزوآویزمیکوشیدند وجزسلطان‌علی میرزای افشار که دیوانه‌واراز کشش‌ها وکوشش‌های پادشاه‌خود تقلیدمیکرد وباگروهی ازجوانان‌دلاورقزلباش‌بهرجانب تاخته از کشته پشته‌میساخت دیگر کسی ازقزلباش درمیدان جنگ دیده نمیشد وچون‌آفتاب‌درپشت‌جبال مغرب‌فرورفت شاه‌اسمعیل درصدد افتاد که‌وضع‌نیروهای قزلباش را بسنجد از اینروخود را با همراهان به بالای پشته‌ئی کشیده فرمان‌داد کرنای مخصوص خانقاه را نواختند وصدای ایـن کرنا در صوفیان صفویه چنان

تأثیری داشت که هر کس درهرحال وهر کجاآنرا میشنید بی‌اختیار بجانب صدا میشتافت آوای کرنا چندین بار بهرجانب پراکنده گشت اماجز سیصدنفرازیکه‌تازان ودلاوران سلحشور کسی ازلشکرقزلباش بجانب پشته نیامدواما سلطان‌علی‌میرزا وهمراهانش باجهد فراوانی که‌بکاربردند نتوانستند ازحلقهٔ محاصرهٔ چندین‌هزار رومی که دورادورایشان‌را گرفته بودند نجات یابند ودلاورافشارباچندین‌زخمی که خورده بوداسیرشد باالاخره تنی چند ازمردان جهاندیده وکارآزموده بدهانهٔ اسب سمند پادشاه چسبیده گفتندآنکه هرگزشکست نخورده وشکست نمیخوردخدای بزرگ‌هست امابرای‌نوع انسان‌همانگونه که فتحی هست‌شکستی نیزهست ماباید جان ترا ازمخمصه برهانیم تاتوباشی ایران خواهد بود وقزلباش نیزخواهد بـود عاقبت شاه اسمعیل بااصرارملازمین خیرخواه خود همانطوریکه‌عثمانیها نوشته‌اند بعد از غروب‌آفتاب از میدان جنگ بیرون شتافت و درآن اثنا بود که برخی از لشکریان روم متوجه بیرون شدن پادشاه شده در صدد تعقیب وی برآمدند امـا سلطان سلیم اجازه نداد زیرا بابدگمانیهائی که همواره داشت دراین موقع چنان میاندیشید که ممکن است‌قزلباش فکری اندیشیده باشند و بقصد متفرق ساختن نیروهای قلب عثمانی‌ازمیدان جنگ رونهان ساخته‌باشند ازاینروبا تعقیب‌قزلباش ازهیچ جانب موافقت ننمود. بعد ازرفتن شاه اسمعیل لشکز شیراز نیز که دست نخورده و منظم تاآن وقت برجـای خود ایستاده بودند همراه فرمانده خود خلیل سلطان پشت بمیدان کرده روبفرارنهادند برخی ازمورخین ایرانی مینویسند که شاه اسمعیل هنگامیکه ازمیدان جنگ بیرون شتافت بسیاه‌آبی رسید واسبش در آن باطلاق فرو رفت اما خضرآغا نام ازدلاوران قزلباش اسب خود را بپادشاه‌داده التماس حرکت نمود وخویشتن با هررنج وتعب که بود پس ازمدتی اسب شاه‌را از باطلاق بیرون کشیده راهی شد وهمین قضیه را نشان‌میدهد که سلطان سلیم‌جرئت نکرده است‌به لشکریان خودرخصت تعقیب قزلباش‌رابدهد. واماسلطان‌علی‌میرزا

که درآن گیرودار اسیر گردید رومیان گمان میبردند که او شخص شاه اسمعیل است زیرا ازحیث لباس واسلحه وقیافه ودلیری وشهامت واقعاً بپادشاه خود شباهت داشت بعد ازآنکه ویرا بحضورسلطان سلیم بردند وسلطان اسم ورسم را دانست فرمان داد همان لحظه اورا با اسرای دیگر ایرانی گردن زدند . پس ازآنکه میدان جنگ از لشکریان قزلباش خالی شد ساعتی سلطان سلیم در حال حیرت وتردید بانتظار وقایع نشست وبطوریکه اشاره شد احدی ازسپاهیان روم را رخصت تعقیب خصم یا غارت ویغما نمیداد اما در اینوقت آن قسمت از نیروهای قزلباش که جناح چپ عثمانی را از جلورانده آنان را تا مسافتی تعقیب کرده بودند اینك به گمان آنکه فتح وظفر حاصل شده است روبه میدان جنگ بر گشتند ولی صفوف عثمانی رادر حال انتظام پیش روی خود دیدند وازجنگ و ستیز اثری نیافتند نا گزیر با کمال تأسف صفوف دشمن را ازهم شکافته راهی بـرای خود گشوده از خطرخویش را رهانیدند رسیدن این گروه ورفتن آنها حقیقت حال را برسلطان سلیم روشن ساخت و یقین حاصل نمود که هر گاه قزلباس نقشهٔ دیگری درکارمیداشت فرمانده آنها این گروه بزرگ سپاه خود را بی‌خبر نمیگذارد تا بی‌جهت هنگام تعطیل پیکار بادریای لشکردشمن روبروشوند . بنابراین درآن موقع رخصت داد تا لشکریان روم بارو بنهٔ قزلباش را که در گوشه‌ای ازمیدان جنگ روی اشتران وقطارهای قاطر دیده میشد غارت نمایند . دراینجاسزاوار است یادآوری شود که سپاه قزلباش وقتی وارد میدان چالدران شدبمجردورود به جنگ پرداخت وبنه وخرگاه واردوبازاردر عقب بود و چون وضع جنگ صورت روشنی برخود نگرفته بود فراشان وارد و بازاریان به برافراشتن خرگاه‌ها و چادرها اقدام نکرده بودند چنانچه هنگام عصر که صورت غلبه روم نمودارشده بود هر کس ازاردوبازارفرصت یافت رخت از آنجا بیرون کشیده خود را ازخطر بدورانداخت بنابراین دربنه قزلباش مال ومنال مهمی نبود واین نکته راهر کس درسخنان مورخین روم بررسی کند بخوبی میتواند

دریافت با این حال از آنجا که کینه وبغض پادشاهان عثمانی را حدوحسابی نبود نویسندگان رومی برای استرضای خاطر پادشاه خود ازساختن انواع سخنان هتاکانه واهانت آمیز کوتاهی نورزیدند وچون جنگ سلطان سلیم وشاه اسمعیل در واقع جنبهٔ خصوصی پیدا کرده بود زیرا هردوپادشاه جوان بودند وهردودعوی قهرمانی وپهلوانی داشتندوهردودعوی مردی ومردانگی مینمودندو بخصوص وجاهت ومحبوبیت شاه اسمعیل در میان طبقات مختلف رومی بحدی رسیده بود که گذشته از طبقات صوفی منش وعارف مسلك بسیاری ازدرباریان عثمانی نیزشهامت و مروت پادشاه صفوی را میستودند واین خود یکی ازعواملی بود که سلطان سلیم را به جنگ با حریف خودتحریك مینمود بنابراین بعدازواقعه چالدران هرچند سپاه ایران بعلت نداشتن آتشخانه و کمی عده شکست خورد اما شجاعت وپردلی وشهامت و دلیری شاه اسمعیل بیش ازپیش برهمگان روشن گردیدواین خودلحظه بلحظه آتش حقدوحسد را دردرون سلطان سلیم مشتعل ترمیساخت از اینرونویسندگان رومی برای درد پادشاه خود درمانی اندیشیدند تابوسیله این درمان ازاشتعال آتش رشك و کینه وی بکاهند وجانهای درباریان راازغضب پادشاه خونریز حفاظت کنند بنابراین یك زن رقاصه را که درتمام اردوی قزلباش ازجنس زن منحصراً همان یکنفررا پیدا کرده بودند بنام همسر شاه اسمعیل نامیدند چنانچه در نوشته‌های خود مورخان درباری استامبول چنین دعوی نموده‌اند که : « زنی زیبا وجوان با پیراهن سرخ وآرایش عالی بمیان سربازان نیگچری آمده گفت من همسر پادشاه قزلباشم ...» عثمانیها با این بهتان زشت منفوروبا این دروغ شاخداروننچسب خود درحقیقت ناکامیهای خویش را ازاینکه نتوانسته‌اند ایران قزلباش را مانند سایردولتهای اسلامی همجوار خود که نابودساختند نابود کنندومرزهای عثمانی را بترکستان وهندوستان اتصال دهند با فحاشی وهتاکی تسلیتی میدادند و گرنه هرشخص عادی نیزبه این نکته اعتراف دارد که زن پادشاه درهیچ حال بدون موکبی از کنیزکان وخواجه‌سرایان

حرکت نمیکند وهمسریك پادشاه هیچگاه بدون چادرومقنعه درمنظر بیگانگان ظاهر نمیشود واصولا چگونه ممکن بود در اردوی قزلباش فقط یکزن بی‌حجاب باآرایش وبزك همراه چندین هزارمردان سلحشور بـراه افتد و کدام مرد خواه مسلمان خواه عیسوی یا یهودی یابت‌پرست تن به‌چنین بی‌عفتی میدهد باالجمله این دعوی عثمانیها نیزمانندسایرتهمت‌هائی بود که برضد شیعه و بر ضد قزلباش فراوان گفته ونوشته‌اند بهرحال عثمانیها برای زن مزبور عنوانی قائل شدند و بطوریکه درروزنامچه‌رسمی‌سلطان‌سلیم نوشته خواندگار آن‌زن را به قاضی‌عسکر روم‌ایل‌سپرد وبعدها که قاضی عسکررا نیز بقتل‌رسانیدآن‌زن ازخانه قاضی‌عسکر که درآدرنه بود باستانبول‌انتقال‌داده‌شد ودیگرخبری‌ازاودرتاریخ دیده‌نمیشود .

شخصی‌ازآن مردم که گمان میکنند که درتاریخ مطالعاتی دارند بمؤلف‌این کتاب اظهارداشت که درپاریس کتابی‌دیدم که درآن کتاب نامه‌ئی ازشاه اسمعیل خطاب به سلطان سلیم مندرج‌بود که زن اسیرشده مزبوررا ازخواندگارروم طلب کرده بود نویسنده از این خبرتعجب نمود زیرا تمامی نامه‌های شاه اسمعیل که خطاب بخواندگارنگارش یافته درمنشآت آل‌عثمان‌بدقت نقل شده ودرهیچیك‌ازآن‌نامه‌ها اشاره بوجود چنین‌زنی‌دیده نمیشود خلاصه‌آنکه بعد ازتحقیقات معلوم گشت که کتابی که‌آن‌شخص‌درپاریس‌دیده یکی ازرمان‌های ساختگی وافسانه‌های‌مجعولی است که متأسفانهٔ درقرن اخیربنام رمان تاریخی معمول گردیده ودروغ سازان و مهمل‌سرایان‌برای جلب توجه خوانندگان خود باموضوعات عشق‌وعاشقی انواع اکاذیب را ساخته با کمی از حقایق تاریخی مخلوط کرده بدست مردم میدهند حقیقت‌این‌است که تعداد زن‌های‌شاه‌اسمعیل سه‌نفر بود که هنگام جنگ چالدران یکی ازآنهادرهمدان‌ودونفردیگردراصفهان‌میزیستندوهرسه‌درآن سال تازه‌صاحب اولاد شدند .

همینکه سلطان سلیم اطمینان یافت که از طرف قزلباش کمینی وشبیخونی

برضد او طرح نشده بلافاصله فرمانداد اسیران قزلباش را در حضور خودش گردن زدند وسایر سرداران قزلباش که ظرف دوسه روز بعد بعنوان امان خود را تسلیم خواند گارروم کردند به‌همین طریق کشته شدند بطوریکه شرح آن در روزنامچه رسمی‌عثمانی به‌تفصیل یاد شده‌وماقسمتی‌ازآنرا ترجمه نمودیم. خلاصه‌سلطان‌سلیم مدت یکهفته درتبریز اقامت جست‌درآن مدت‌نامه‌هائی بحکام لرستان‌و کردستان گیلان ومازندران وغیره‌هم دایربراظهار تفاخروخودستائی نوشته ازآنسان برای برانداختن سلطنت صفویه مددو کمك میطلبید.

اینك پیش ازآنکه بنقل نامه‌های تبلیغاتی سلطان سلیم بپردازیم قسمتی از چندنامهٔ اورا که ازعرض راه برای شاه اسمعیل فرستاده بود - دراینجا یادمیکنیم ضمناً متذکرمیشویم که‌نامه‌های سلطان سلیم به‌شاه اسمعیل چهارفقره بوده که‌یك فقره آن‌را قبلانقل کردیم وبه سه‌فقره‌دیگردرپائین‌اشاره میشود ونیز علاوه‌مینمائیم بطوریکه خود درخصوص این نامه‌ها نوشته‌اند بچهارنامه مذکورشاه اسمعیل‌فقط یك نامه پاسخ فرستاده که‌آنرا نیز بنظرخوانندگان میرسانیم. نقل از نامه دوم سلطان سلیم بزبان فارسی که تعلیم مولانا مرشد عجم‌انشاء یافته است: (... از حضرت ابهت منزلت‌ماخلیفه‌الله تعالی فی‌الدنیا بالطول والعرض ... سلیمان مکان اسکندرنشان مظفرفریدون ظفر .. (القاب وفراوان) شیرپسرشیرسلطان سلیم‌شاه ابن سلطان بایزید ابن سلطان محمدخانیم بجانب ملك ملك‌عجم مالك خطه ظلم و ستم‌سرورشروروسردار اشرارداراب‌زمان‌وضحاك‌روزگارعدیل‌قابیل‌امیر اسمعیل.. (حمله‌های‌عربی وآیات واحادیث)چون بتواتر استماع‌افتاد که ملت حنفیه‌محمدیه (دعا)را تابع رأی‌ضلالت آرای خود ساخته واساس دین متین را برانداخته. شیعه شنیعه خود را به تحلیل فروج محرمه و اباحت دماء محترمه تحریص نموده .... مسجد خراب کرده‌وبتخانه ساخته.. بموجب فتوای عقل و نقل علمای‌اعلام‌ملت و اجتماع‌اهل سنت‌وجماعت‌برذمت همت عالی نهمت ما ... قطع وقمع رسوم‌محدثه ...

مستحتم ولازم گشت . توجه بدان دیارنمود ... «من آنم که چون بر کشم تیغ تیز* برآرم زروی زمین رستخیز» «کباب ازدل نره‌شیران کنم*صبوحی بخون دلیران کنم . شود صید زاغ کمانم عقاب - زتیغم بلرزه دل آفتاب - اگر درنبردم تو کم دیده‌ئی - ز گردون گردنده نشنیده‌ئی - زخورشید تابان عنانم بپرس - زبهرام آب سنانم بپرس - اگرتاجداری مرا تیغ هست-چوتیغم بود تاجت آرم بدست- امیدم چنان شد به نیروی بخت - که بستانم از دشمنان تاج و تخت - بموجب نصیحت دینی اگرروی نیاز به‌قبله اقبال و کعبه‌آمال یعنی آستان ملك آشیان‌ما ... آوردی . وخود را درسلك (توبه‌کاراز گناه مثل کسی است که گناهی نکرده) درآوردی ودر مذهب‌وملت تبعیت ازسنت‌سینهٔ‌حنفیه ... کردی وآن‌بلادرا تماماً مضافات ومتعلقات ممالك‌محروسه عثمانی شمردی هرآینه‌عنایت‌پادشاهی ومحافظت شاهنشاهی‌ماشامل حال تو گردد . . . (وگرنه) پنبه غفلت از گوش هوش بیرون کرده کفن در دوش گرفته مهیاباشید . . که دمارازروز گارت برآرندودرآن دیاردیاری نگذاریم ...)

ص ۳۸۳ منشأت آل‌عثمان .

نامه سوم سلطان سلیم که ماه جمادی‌الاول سال ۹۲۰ ازآذربایجان که خاك ایران بود فرستاده بزبان ترکی نوشته است ودرآغازآن مینویسد : (... اسمعیل بهادر فرمان مارادریافته بداند ... مـا بالشکر بی‌شمار بقصد تو ببلاد شرق توجه نموده‌ایم‌ومعلوم است که به‌خاك‌ها وزمین‌هائی که بزیرحکومت توست وارد شده‌ایم وچند ماه بیش از این بتواعلام جنگ فـرستاده‌ام تانگوئی من وقت پیدا نکردم تمامی‌مردمی‌را که‌درحوزه‌سلطنتم‌هستند برای‌پیکارجمع آوری کنم‌والبته‌این‌بهانه موردندارد زیرامدتیست مدید که‌سینهٔ جهان ازبسیاری نفوس اردوی ما ومزاحمت ایشان تنگ نفس گرفته است واز بهم کوفته شدن اسلحه‌های آهنین فضای عـالم پرخروش شده‌است ودراین مدت ازتوچیزیکه علامت شجاعت وجرئت باشدبظهور نپیوسته ... وحال آنکه کسانیکه‌دعوی شمشیرمیکنند مانندسپرباید هدف بلاباشند

(شعرفارسی) عروس ملك كسی در کنار گیرد تنگ ـ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد. کسیکه خواهان سلامت است نشاید که عنوان مردی برخود بگیرد و کسیکه ازمرگ ترسد میباید که شمشیر بسته براسب نشیند (شعرفارسی) درمرگ آنکس بکوبد بپای ـ که برزین درآید بجنبد زجای ـ حال اگرتواز کثرت لشکر بیحساب ما هراسناکی ما درحدود چهل هزار نفر ازلشکر خود را جدا کرده مابین قیصریه وسیواس نشانیدیم وبا بقیه بجانب تو آمدیم دیگر بیش از این نسبت بخصم ارفاق نمیشود اگریك ذره غیرت وحمیت داری بیا وباعساکر نصرت مآثر ما روبروشو تا آنچه درپرده تقدیر است بظهور آید ...) م ص ۳۸٤ منشآت آل عثمان.

اینك جواب سه فقره نامه مذکوره بالا را که ازطرف شاه اسمعیل صادر شده نقل میکنیم ضمناً یادآور میشویم که گویا این نامه غیر از آن نامه ایست که درسفرنامه رسمی سلطان سلیم بدان اشاره شده که مینویسد سفیر شاه اسمعیل راآدمهای حاکم طرابوزان درراه کشته ومالش را برده بودند بعدها نامه شاه را نزد سلطان سلیم آوردند که خودشان نیزدستگیر شدندمتن نامه : (... سلامی که به محبت مشحون وپیامی که بمودت مقرون باشد بحضرت جنت خضرت اسلام پناه سلطنت دستگاه المنظور بانظار الملك الاله مبارزالدوله والسلطنه ولدنیا والدین سلطان سلیم شاه ... متحف داشته آرزومند شناسندبعد هذه مکاتیب شریفه مرة بعداخری رسیده مضامین آن چون مشعر به عداوت ومبنی ازجرئت و جلادت بود ازآن حظ بسیار نمود لیکن مبداء ومنشأ آن ندانستیم که چیست درزمان والدجنت مکانش . . . که نهضت همایون ما به سبب گستاخی علاءالدوله ذوالقدر بطرف مرزوبوم روم واقع شد از جانبین بجزدوستی ویك جهتی چیزی واقع نشد وباآن حضرت نیز که درآن وقت والی طرابوزان بودند اظهاریك جهتی درمیان بود حالا باعث کدورت معلوم نگشته چه بود حال چون به اقتضای سلطنت بدین خصوص عازم گشته اند سهل باشد . ستیزه بجائی رساند سخن ـ که ویران کند خانمان کهن ـ غرض ما از تقافل آن صوب

دوچیز بود یکی آنکه اکثرسکنه آن دیار مریدان اجداد عالی تبارما هستند ...
دوم آنکه محبت مابه آن خاندان غزا عنوان قدیم است ونمیخواستیم شورشی چون عهد تیموربه آن سرزمین طاری شود وهنوزنمیخواهیم وبه این قدرها نمیرنجیم و چرا برنجیم زیرا خصومت سلاطین رسم قدیمی است - عروس ملك کسی در کنار گیرد تنگ - که بوسه برلب شمشیرآبدارده‌هد - اما کلمات نامناسب‌نوشتن وجهی نداره وهمانا آن اقوال ازافکارالحاد فکارمنشیان برشی ومحرران تریاکی است که ازقلت نشئه ازسردماغ خشگی نوشته و فرستاده‌اند واین همه توقف نیز خالی ازضرورتی نبوده می‌پنداریم بنابراین یك حقه ذهبی مملو از کیفیت خاصه مختوم به مهرهمایون مصحوب دارنده قدوةالمقربین‌شاهقلی آقای‌بوی نو کررزفت سلامته ارسال‌رفت تااگرلازم باشد بکار داشته بزودی دررسند تابه‌عون‌الهی آنچه درپرده تقدیر مکنون است صورت پذیر گردد خاما فکری براصل کرده به سخن هرکسی مقید نشده اندیشه نمایند که پشیمانی در آخرمفید نمیشود و مادر وقت تحریراین نامه به شکارحدود صفاهان بودیم درحال بتدارك مقابله مشغول گشته ازسردوستی جواب‌فرستادیم‌تا بهرنوع که میخواهندعمل کنند - بس‌تجربه کردیم دراین‌دیرمکافات - باآل‌علی هر که‌درافتادبرافتاد - وفرستاده مزبوررانرنجانیده راه باز گشت دهند (که گناه کسیرا بردیگری تحمیل نشاید کرد) و چون‌کار به جنگ انجامد تأخیر و سستی را جایز ندارند امـا از راه عاقبت اندیشی درآیند والسلام.

شاه اسمعیل همراه فرستاده خود بنام شاهقلی یك بسته معجون برش که‌با تریاك تر کیب میشده‌برای‌سلطان سلیم فرستاده زیرا اولیای سلطنت‌عثمانی‌عموماً وسلطان سلیم خصوصاً باستعمال تریاك غالباً معتاد بودند واین عمل دربرابر عمل سلطان سلیم بود که خرقه تسبیح وسجاده برای شاه اسمعیل فرستاده بود بهرحال شاهقلی‌مزبورنیز مانندسفرای‌دیگرایران‌بفرمان‌سلطان‌قانون‌شناس‌بعدازشکنجه‌های

وحشیانه واستنطاق بقتل رسید .

چهارمین نامه‌سلطان سلیم که پاسخ مکتوب فوق است بسیارزننده وهتاکانه بزبان ترکی نگارش یافته زیرا قبلا بطوریکه اشاره نمودیم عثمانیها نـامه های دوستانه خود را بدول خارجه غالباً بفارسی یا عربی مینوشتند ولی هنگام دشمنی زبان ترکی‌رابکار میبردند اینك ترجمه قسمتی ازنامه مزبور : (... اسمعیل‌بهادر فرمان جهان مطاع مارا دریافته بداند که بدرگاه سعادت دستگاه من‌نامه‌فرستاده کلماتی ازسرجرئت نوشته بودی که درآمدن شتاب ورزید تا ما ازانتظار درآئیم بنابراین بدان که مابراثرجرئت‌ذاتی وجبلی خود مسافات دورودرازی پیموده‌وارد خـاك مملکت تو شده‌ایم ودرمذهب سلاطین جهان مملکت د رحکم زن منکوحه پادشاه میباشد و البته هر کس را که از مردی نشان باشد تحمل نخواهد نمود که دیـگری بهمسراوتعرض کند اینك عساکرمن مدتیست که درخاکهای تومشغول کامرانی هستند وهنوزاثری از توپدید نیامده است و گویا نمیخواهی درمقابل مـا مردانه‌وارعرض‌وجود کنی وازوضع پیداست که درصدد مکروحیله میباشی ویقین است که اگرسابقاً ازتوجرئتی‌بظهوررسیده ساختگی بوده بهرصورت‌دوای دردت را خود میدانی هردوائی که هست بکارببرتا قوت قلب تحصیل کنی وجرئت‌بیابی که با ما روبروشوی ازجانب ما نیزمیدانی که عنایت بسیاردرحق توشده و برای دفع ضعف قلب تو مقدار چهل هزار نفر ازسپاهیان خـود را جدا ساخته مابین قیصریه و سیواس امر کردیم اقامت کنند دیگر مردانی نسبت بخصم بیش از این نمیشود هر گاه بازهم در کنج زاویه بیم وهراس گوشه گیربمانی عنوان شوهری‌و مردی را نباید بتواطلاق کرد ونباید دعوی سرداری وسپهسالاری داشته باشی ... زتواین‌کاربرناید توبا این‌کاربرنائی والسلام .. تحریراً اواخرجمادی‌الثانی ۹۲۰)

ازعبارات وجمله‌های‌زننده‌ئی که سلطان سلیم درنامه بکاربرده واز کوششی که درترغیب‌شاه‌اسمعیل برای جنگ روبروبعمل‌آورده معلوم میشود این نامه‌در

بحبوبه نارضائیهای لشکر روم نوشته شده و مصادف با همان روزهائی بوده است که لشکرنیگچری طغیان نموده تقاضای باز گشت داشتند و نیزا کثراهل‌اطلاع واهل تدبیر دراردوی روم روزوشب در بیم و هـراس میگذرانیدند که مبادا سپاه قزلباش‌برومیان تر کتازی کندوعوض جنگ میدان دراثنای کوچ وضمن‌حر کت اردوبر آنان بتازد زیرا هیچکس شبهه نداشت که درچنان صورتی اردوی روم بـا منتهای بی‌نظامی وفلا کت درهم شکسته متواری میشدند.

اینك قسمتی ازمکتوبات سلطان سلیم که بعد از جنگ چالدران خطاب به بزر گان ایران نگاشته وحا کی ازتبلیغات بیجا و دروغ پردازیهای ناپسند است اجمالا نقل میشود تاوضع وروش‌سلطان عثمانی وطریقه نیرنگ‌آمیزی که‌عثمانیها درسیاست بکارمیبردند برخوانندگان عزیزروشن شود.

بخشنامه سلطان سلیم خطاب به امرای شرق واکراد ـ دراین نـامه بعد از آنکه فتح خود وشکست شاه اسمعیل راشرح میدهدبزبان تر کی چنین‌مینویسد: (.. پسراردبیل‌اسمعیل بیدین دریك چشم‌برهم‌زدن منهزم وفراری‌شد وچون‌معلوم نیست بکدام جانب گریخته‌است توقع ما ازشمااینست که همین فرمان‌قضاجریان ما را رونویس کرده هزاران رونوشت آنرا دست بدست‌برسانید تا سرخ سرمزبور هر کجا رسیده باشد چون البته مجروح وزخمداراست به همت شما دستگیر شود وبه عنایات وانعامات ما مطمئن باشید..) صفحه ۳۹۰ منشأت‌آل عثمان.

اینك نامه سلطان خطاب به اهالی تبریز: ... اکابر واعیان بلده تبریز سیما اقضی قضات المسلمین معدن الفضل‌الیقین شمس‌الدین قاضی احمد دامت فضایله به عواطف ومراسم‌شاهانه سمت اختصاص‌داشته بدانند که پیشوای ملاعین‌وسرلشکر جنود شیاطین اسمعیل بیدین درروزچهارشنبه دوم ماه رجب‌المرجب در صحرای چالدران بعد از جنحه کبری عساکر آهن‌پوش دریاخروش ما را مقابل‌آمد بسی کوشش‌های بیفایده نمود عاقبت نسیم فتح فیروزی براعلام جنود اسلام وزید...

(حمله های عربی که درمطلب تأثیری ندارد ونقل نمیشود) عاقبت ازپیش شمشیر لشکر جراربیشمارخصم شکارما سردزدید ما نیز درعقبش عنان عزیمت منصرف و منعطف فرمودیم انشاءالله دراین چندروزعرصهٔ خطهٔ تبریز بشرف تقبیل سم ستورلشکر منصور مشرف خواهدشدعنایت وشفقت حضرت علیه ما درباره عامه رعایا فوق الحداست ازاکابرواصاغریکی مخالفت نکرده همه درمقام خدمتکاری و جان سپاری ثابت قدم و راسخ دم باشند تا در ظل ظلیل سعادت فرجام ازتف حوادث ایام آسوده حال شوند وهر که ازاطاعت اوامرونواهی واحکام پادشاهی سرپیچد خونش بگردنش که ازبطش شدید سلطنت قاهره رهائی نیابد :) ص ۳۹۱ منشأت آل عثمان .

قسمتی ازنامه سلطان سلیم خطاب بـه اعیان واکابر شهر تبریز هنگامیکه احمدپاشا وزیراعظم خود را جلوتر فرستاده تا شهررا ضبط کند و بعد از تعارفات بسیار که درتعظیم وتکریم احمدپاشای مزبوربکاررفته چنین مینویسد : (... چون پاشای مومی الله بشهرتبریزفرودآید با انواع تعظیم تبجیل وتکریم وتجلیل بـه پیشوازاودوید واوامرونواهیش را که همه فرمان قضا جریان قدرنفاد ماست بسمع اطاعت وانقیاد بشنوید ..)

نامه دیگرسلطان سلیم خطاب بهمراه میرزا آقفویونلوپادشاه فراری صادر شده واورا با فوریت هرچه تمامتر دعوت کرده که به اردوی روم بشتابد و چنین مینویسد : (. . . چون حکم جهان مطاع شرف ورود یابد باید کـه ملتفت احمال واثقال نگشته بی توقف وتأخیربدرگاه عالم پناه درآئی و درباب سرعت استعجال وزودآمدن هرچه ممکن است حسن اقدام واهتمام نمائی صادرشد ازتبریز) صفحه ۳۹۲ منشأت آل عثمان .

نامه سلطان سلیم خطاب بشاه رستم حاکم لرستان که بعد ازتعارفات مقدماتی وشرح اجمالی جنگ چالدران مینویسد : (.. واسیران همه هدف تیروطعمه شمشیر گردیدند ... مقصود ازدفع آن ملحد وقلع آن مفسد غیرازتنظیم امورجماهیر ملك وملت چیزی دیگرنیست عنایت وشفقت درباره رعایا که ودایع خـالق سرایاست

فوق الحداست وهرمؤمن وموحد رااهانت آن مخذول واجب است باید که بشمانیز ازسرطریق ومنع ذات وعناد وقتل کسانش هرچه دروسع مکنت دارید بظهور آرید واین خدمت پسندیده را موجب عنایات شاهی ومستوجب التفات پادشاهی دانند .) ص ۳۹۳ منشأت .

وهمچنین به ملوك وامرای گیلان ومازندران و گرجستان وبه شیروانشاه و خان تر کستان نامه‌هائی مشابه‌کاغذهای بالا ازطرف سلطان سلیم فرستاده‌شده‌است که شاید درآینده برخی ازآنها یاد شود .

بصورتی که قبلاازروزنامچه رسمی‌عثمانی ترجمه کرده‌ایم درتبریزروزجمعه سلطان سلیم به‌مسجد سلطان حسن رفته‌نمازجمعه را ادا نمود وخطیب هنگامیکه پس‌ازبردن‌نام‌چهاریارپیغمبرص‌یعنی ابوبکروعمروعثمان‌وحضرت‌علی‌امیرالمؤمنین معمولا میخواست نام پادشاه را برزبان‌آورد حسب عادت دیرینه بعد ازذکرالقاب متعارف‌مثل‌سلطان البرین و خاقـان البحرین (وغیره وغیره) بجای‌آنکه بگوید سلطان‌سلیم گفت‌ابوالمظفرشاه‌اسمعیل‌بهادرخان‌وبلافاصله‌زبان خود رابر گردانیده نام سلطان سلیم را یاد کرد درآن حال گروهی ازسرداران عثمانی شمشیر کشیده بقصد خطیب شتافتند اما سلطان سلیم فریاد کرد اورا نکشید که بنابرعادت خود سهوی کرد . باالجمله ظرف مدت یکهفته سلطان سلیم با هر کس از دورونزدیك راجع به اقامت خود در آذربایجان مشورت میکرد نتیجه نمیگرفت زیرا عموماً به این تهدید معتقد بودند که شاه اسمعیل با نیروهای قزلباش قریباً گـرداگرد ولایت‌تبریزرااحاطه‌خواهدنمودوازرسیدن‌هر گونه‌خواروباری‌بشهرممانعت‌خواهد کرد درآن حال‌سرنوشت‌یك سپاه چهارصدهزارنفری‌معلوم‌است که‌جزفناونابودی نخواهد بود برخی پیشنهاد مینمودند که لشکرهای زیادی را سلطان مرخص کند وخودش باصد هزارسپاه درتبریزبماند امابا این فکرسلطان‌سلیم موافق نبود زیرا جنگ قزلباش‌را دیده‌طعم ضرب شست ایشان را در کشتارامرا وسرداران عثمانی

اثنای جنگ چالدران چشیده بود بنابراین چون نگاه داشتن آن گروه عظیم در تبریز بافقدان آذوقه میسر نبود ونیز کم کردن تعداد لشکریان هم سلطان سلیم را بوحشت می‌افکند ازهرجهت بهترچنان دیده شد ترك اقامت تبریزرا گفته‌عجالتاً ازآرزوی سلطنت ایران چشم بپوشد وچون میخواست ازهرجهت وبهرصورت که میسرشود سرزمین قزلباش را از سرمایه‌های مادی و معنوی محروم سازد درصدد کوچانیدن‌صنعتگران خراسانی‌وبردن‌آنها به استامبول‌برآمد ، مابین‌صنعتگران مزبوراستادانی یافت میشدند که وجودایشان درواقع مایه مباهات و افتخار ایران شمرده میشود از آن جمله است استاد محمد که حبیب‌السیروصف او را طی داستان جشن عروسی شاهزادگان گورکانی در هرات آورده است این استاد در یك شیشه سی‌ودو دکه و سی ودوپیکرجاداده بود که هریك‌ازپیکرهای مزبورنماینده‌صنعتی مخصوص بودند ودایم بکارخوداشتغال داشتند مثلا خیاط خیاطی میکرد ودرودگر مشغول نجاری بود و آهنگرپتك به سندان میکوفت و همچنین تا به‌آخرخلاصه آنکه سلطان سلیم خراسانیان را با عیال واطفال جبرا همراه بدیع الزمان‌میرزا شاهزاده تیموری پیش ازحرکت خود زیرسلطه فوجی از لشکریان خشن خویش قرارداده به استامبول کوچانید این مهاجرین بینوا برخی بتدریج پای پیاده از استامبول گریخته به تبریز بر گشتند وجمعی درعین فلاکت وبینوائی بدون‌آنکه کسی ازمقامات دولتی دراستامبول‌آنانرا حمایتی واعانتی نماید ازشدت سختی و ناکامی جان سپرده نابود گشتند بی‌آنکه خواند گارروم بتواند ازهنرمندی‌آنان بهره‌مند شود تنی چند هم توانستند خود را ازاستانبول نجات داده به کشورهای اروپا برسانند .

بهرحال سلطان سلیم پس ازیکهفته ازتبریزبجانب روم معاودت نمود و در عین‌آنکه پیوسته‌ادعای مردم‌نوازی‌ورعیت‌پروری داشت‌آتش‌طمع‌خود رانتوانست خاموش سازد چنانکه شهرهای نخجوان وایروان را باوجود دادن تأمین‌واظهار

نوازش والتفات نیمه شب بباد غارت داد واهالی بیگناه این دو شهر که غافل از همه‌جا در بستر آسایش غنوده بودند ناگهان گرفتارقتل وغارت شدند وبسیاری‌از خانه‌ها ازشعله‌آتش‌مشعل‌هائی که سپاهیان عثمانی بقصد پیدا کردن اموال‌ودارائی مردم افروخته بودندآتش گرفته تل‌خاکسترشد. اردوی روم بعد ازعبورازایروان ازحیث‌آذوقه وخواربارعسرت بیحده دیده لطمات بزرگی خورد چنانکه‌بسیاری ازسربازان از گرسنگی مردند ونیز روزوشب علاوه بر گرسنگی در بیم و هراس میگذرانیدند که مبادا لشکریان قزلباش تر کتازی کرده ازجانبی خود را بسر وقت رومیان برسانند واین حالت وحشت واختلال گرسنگی وقحطی علاوه‌برفشار سرمای‌سخت چنان تأثیری درافکار ودلهای‌رومیان برجای گذارده بود که‌ازتاریخ ۹۲۰ تا ۹۲۶ هرچند سلطان‌سلیم دائم میکوشید که باردیگر بخاك‌های ایران‌بتازه با وجود فراهم ساختن تمام وسائل وابزارکاروبا وجود جمع‌آوری خواربار بسیارو با وجودآنکه سرداران‌وسر کردگان‌رومی‌همواره‌نسبت به‌اصراروابرام‌خواندگار عرض موافقت واطاعت نموده‌آمادگی خود را برای حرکت بجانب ایران اظهار میداشتند درعمل بهیچ روی اسباب خوشنودی و انجام‌آرزوی سلطان سلیم فراهم نگردید وتمام‌تصمیمات‌وی ازطرف‌بزرگان سپاه با (عرض اطاعت میشود وهمگی جانسپاریم) برباد فنا میرفت تاعاقبت سلطان خشمگین درعین غضب ورنجشی که ازبزرگان دربار و سپاه خویش داشت بمرض دق و سل گرفتاروآثار جراحت ریه بظاهرسینه‌اش نمودارشد وبالاخره ازپا درافتاده جان سپرد.

فصل بیست وششم وقایع بعد ازجنگ

شاه‌اسمعیل‌دردره گزین همدان اقامت جسته باحضارلشکرها ازتمامی‌ولایات دورونزدیك فرمان فرستاد ودرصددبود که هرگاه سلطان سلیم درآذربایجان قصد

اقامت کند سپاهیان قزلباش اردوی عثمانی را ازچهارجانب احاطه کرده راه‌وصول آذوقه ومهمات‌را بررومیان ببندد وبالیوار وشبگیر کاردشمن را بسازد اما همینکه خبرعزیمت سلطان سلیم بپادشاه رسید ازدرگزین همدان بـا شتاب هرچه تمامتر روانه تبریزشد وبعد ازورود بمرکز آذربایجان چون‌درمدت هجوم رومیان اختلال عظیمی درجمیع شئون کشورراه یافته بود وخسارات وصدمات فـراوانی بر مردم وارد آمده بود شاه اسمعیل‌هم خودرا باصلاح خرابیها مصروف‌داشت وبامهربانی و رأفت برجراحات مردم بلا دیده مرهم نهاده روزوشب بدادرسی و ترمیم ویرانیها میپرداخت ازآنجائیکه‌درروزجنگ چالدران بسیاری ازوزیران وزمامداران‌امور نابود شده بودند پادشاه بیش ازهرچیز به تعیین رجال دولت ونصب مردم‌آزموده‌و کاردیده درمقامـات مهم کشوری و لشکری اقدام نمود ازآنجمله میرزاشاه حسین اصفهانی همدست ومعاون نظام‌الدین‌عبدالباقی را که باصطلاح‌آن عهدوکیل‌مطلق پادشاه شمرده‌میشدوباصطلاح‌امروزه‌نخست وزیرمملکت‌بوداینك بجای‌نخست‌وزیر شهید بوکالت مطلق منصوب فرمود . میرزا شاه حسین مـدتی بعنوان پیشکاری درمیش‌خان‌مصدرخدمات عمده‌شده بودوا کنون که زمامدارامورلشکری‌و کشوری گردید با قدرت ولیاقتی هرچه تمامتردرپیشرفت‌امورمملکت اقدام وجمیع‌طبقات مردم را بادادرسی و عدالت ونصفت‌قرین امید و آسایش گردانید ونیز بجای امیر شریف‌الدین علی‌صدر که بشهادت رسیده‌بودیکی ازمحترم‌ترین سادات‌آذربایجان را به منصب صدارت گماشت . سیدمزبورامیرشهاب‌الدین عبدالله‌ولدسیدنظام‌الدین احمدمعروف به لاله بود که درفضل ودانش وپاکدامنی اشتهارداشت اما متأسفانه ازعهده اداره امورقضائی‌وروحانی آنطور که سزاواربود برنیامد وپادشاه بجای وی امیرجلال‌الدین محمدحسین‌شیرنگی را بصدارت برداشت وامیرجلال‌الدین بالیاقت و کاردانی خود جمیع سرکارات مربوط بصدارت را نظم ونسقی شایسته بخشید. خلاصه آنکه فصل‌زمستان راشاه‌اسمعیل درتبریز گذرانیدوبجای خان‌محمداستاجلو

که درجنگ چالدران شهادت‌یافته بود‌برادراوقره‌خان را بدامادی خاندان‌صفویه سرافرازساخت بدین معنی که پری‌خانم دخترسلطان حیدر که خواهر شاه‌اسمعیل میشد به همسری قره‌خان درآمد و ریاست طایفه استاجلو و فرمانفرمائی ایالت دیاربکربه اوتعویض شد ودرهمان ایام بالشکریان استاجلو و کوچ و بنه ازتبریز عازم دیاربکر گردید تا از تجاوزات نیروهای روم بولایات متصرفی ایران در آن خطه جلوگیری‌نماید . دربهارسال ۹۲۱ شاه‌اسمعیل‌دائم‌درحدود قفقازوآذربایجان گردش میکرد وچشم براه‌رومیان بود زیراسلطان سلیم همواره تهدید مینمود که قریباً بجانب ایران حمله خواهد برد بطوریکه این حقیقت ازمندرجات‌روزنامچه رسمی‌دربارعثمانی‌مفهوم میشود . درهمین ایام بنابر گزارشهائی که به ارکان‌دولت قزلباش میرسید معلوم گشت که خلیل‌سلطان ذوالقدر والی فارس با آنهمه محبت ومرحمتی که‌ازشهریارصفوی درحق خود دیده بود محرمانه‌با سلطان‌سلیم‌ارتباطی دارد . نکته‌ای که شایان یادآوری میباشد اینست که طرز رفتار خلیل سلطان در میدان جنگ چالدران نیزهر گونه‌اتهامی‌راکه بوی‌نسبت‌میدادند تأییدمینمود . بالجمله شاه‌اسمعیل که‌شعله خشم وغضبش‌نسبت‌به‌خلیل سلطان ذوالقدرروزافزون میشد دربهارسال ۹۲۱ یکی از قورچیان دلیر و گستاخ را موسوم بـه سلیمان که همکارانش لقب کور سلیمان به اوداده بودند مأموربود که بیدرنگ عازم شیراز شده خلیل سلطان را درمرکزفرمانروائی ودرمسند قدرت وحکومتش سر بریده بدون‌آنکه درشهرمزبورتوقف‌نماید به‌اردوی‌شاهانه بر گردد . کورسلیمان‌قورچی ازبرق وباد سرعت سیر گرفته بفاصله چند روزراه دراز تبریزرا تا شیراز پیموده وفتی وارد ارك حکومتی فارس‌شد که خلیل سلطان درمجلس رسمی جشن‌بر مسند عزت نشسته بود واکثرامرا ومقربان وبزرگان طایفه ذوالقدروهم‌چنین اعیان‌و امیران فارس دربزم ملوکانه او حاضر بوده سرگرم نوشیدن باده نـاب و شنیدن نغمه‌های چنگ‌ورباب‌وعرض اخلاص‌ارادت‌نسبت‌به‌ارباب مزبوربودند . بنابر گفته

صاحب حبیب السیر کورسلیمان مانند بلای ناگهان بدان محفل درآمد و چون دید که گروهی در آنجا حضوردارند با خود اندیشید که اگرحقیقت مأموریت خودرا اعلام دارد شاید که خلیل سلطان سر بطغیان برآورد ودربحبوحه مستی وخودپرستی مأمورمزبوررا تباه سازد ناگزیرتدبیری کرده یکسرنزد خلیل سلطان رفته در گوش وی گفت که فرمان شیخ زاده پادشاه چنین صادر گردیده که ترا بضرب دوازده چوب تأدیب نمایم وبیدرنگ بر گردم اکنون اگر دراین بزم فرمان را اجرا کنم شاید که حرمت وشرافت ترا زیان داشته باشد بهتر آنست که به خلوتخانه درآئی تا مضمون فرمان را بعمل آورده وازشیراز باز گردم . خلیل سلطان خوردن دوازده ضرب چوب رانسبت به عملیات ناهنجاری که کرده بود گویا کیفری آسان وسبك پنداشت وازبزم نشاط برخاسته به نهانخانه ئی که مجاور تالاربود درآمد و کور سلیمان هم بدنبالش وارد آن اطاق خلوت شدوفرمان پادشاه را که درباب کشتن اوصدوریافته بود ظاهرنمود خلیل ناچاربه زبان حال گفت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را و کورسلیمان بفوریت سرسردار مزبوررا ازتن جدا ساخته به مجلس عـام برد و فرمان شاهانه را که مقرر داشته بود پس از کشتن خلیل سلطان اداره امور فارس برعهده یکی ازملازمان حاکم مقتول نهاده شود مجرا ساخته کفالت آن ایالت را به ملازمان خلیل سلطان مقتول که بزرگان و ریش سفیدان طایفه ذوالقدر بودند سپرده همان روزشهرشیراز اترك گفته سرخلیل سلطان را برداشته به اردوی شاهانه شتافت . بعد ازرسیدن کورسلیمان بحضورشاهانه حسب الامر پادشاه علی بیك ذوالقدر بفرمانفرمائی فارس منصوب شد وبدان جانب عزیمت نمود .

فصل بیست وهفتم جنگهای دیاربکر و کارهای سلطان سلیم برضد ایران

هنگامیکه سلطان سلیم از تبریز بخاك روم بر گشت همچنانیکه قبلا اشاره نمودیم وازروزنامچه رسمی عثمانی ترجمه شد درآماسیه چند هفته اقامت ورزیده

بقصد تسخیر دژها وقلاع استوار ایران در آن حدود بر آمد از جمله قلعه‌های مزبور یکی دژ معروف کماخ بود که بنابر تصریح اهل تاریخ قلعه مزبور درهیچ زمانی آسان آسان به‌چنگ پادشاهان جهانگیر نمی‌افتاد . هنگامیکه سلطان سلیم با آن سپاه عظیم متوجه فتح کماخ شد کوتوالی آنجا اساساً به یوسف سلطان از طایفه ورساق تعلق داشت ویوسف سلطان درموقع هجوم رومیان بجانب تبریز با نیروهای خود به اردوی قزلباش پیوسته بود و نگهبانی قلعه را ببرادر خود سپرده سیصد نفر ازمردان کاردیده ورساق‌را برای دفاع قلعه زیرفرمان وی گذاشته بود . هنگامیکه سلطان سلیم بپای قلعه رسید وموقعیت استوار آن را بنظردرآورد چون دانست که بدون دادن تلفات فراوان فتح کماخ میسر نخواهد شد کدخدای شهرارزنجان را بسفارت‌نزد نگهبانان قلعه فرستاده امان نامه‌ئی با قید سوگند بدست وی داده نصایح و اندرزهای فراوانی بمدافعین قلعه نموده که بی سبب خود را به کشتن ندهند زیرابرفرض آنکه نیمی از سپاه عظیم عثمانی نابود شود . خواند گار بدون تسخیرقلعه‌ازآنجانخواهد گذشت . اما دیوسلطان که کوتوال‌بود پیام سلطان‌سلیم وامان‌نامه‌وسخنان کدخدای‌ارزنجان را بالشکریان قزلباش درمیان نهاده‌بمشورت پرداخت دلاوران قزلباش همدل وهم‌زبان فریادبرآورده‌ند که هر گاه مابراثراندك اختلالی که درجنگ بحال ولینعمت ومرشد ما راه یافته است از انجام وظایف و تکالیف خویش درفداکاری وجان‌سپاری منصرف شویم‌واین‌خاك پاك خود رابعشق زنده ماندن وحفظ جان‌ارزان وآسان تسلیم خصم نمائیم چگونه بعد ازاین‌خواهیم توانست دعوی سربازی و مردانگی کرده درمیان همسران وهمدوشان خود با آبرومندی عرض وجود کنیم کدخدای ارزنجان بهتر آنست که بخواند گارعرضه دارد که ازتسخیراین‌قلعه‌عجالتاً‌خودداری فرماید تاتکلیف کلی این ایالت‌فیمابین دودولت روشن گردد . همینکه خبرخودداری و امتناع سربازان قزلباش ازتسلیم قلعه بخواند گاررسیدآتش خشمش شعله‌ور گشته خویشتن براسب نشسته‌سپاهیان

نیگچری ودر پی آنان لشکرروم ایلی را فرمان هجوم داد. تعداد مردمی که از چهارجانب به قلعه هجوم بردند شاید بیش ازسی‌هزارنفربوده است وچون‌اطراف قلعه‌برای چنین گروه‌بزرگی گنجایش ووسعت نداشت لشکریان روم که زیرنظر شخص‌خواند گاربه‌عمل‌میپرداختنداز بیم‌غضب‌پادشاه‌خودنا گزیر بشانه‌های‌یکدیگر بالا میرفتند و گروهی‌برروی گروهی‌پانهاده میگذشتند بطوریکه‌نفوسی بسیار از رومیان زیردست‌وپای یکدیگر نابودشدندودرخندق کماخ عوض‌ریختن سنك‌وخاك اجساد رومیان انباشته شد تا جائیکه خندق پرشد ومهاجمین عقب‌ترتوانستند از روی جسدهای همکاران خود گذشته بدیوار ها و برج وباره بالا روند اما سیصد نفرقزلباش دلیرباسنگ وزوبین وتیردشمن را از رسیدن به کنگره‌های باره مانع میشدند وچون تیرها وزوبین‌ها تمام‌شد دست به نیزه وشمشیر بردند ولی معروف است که فزونی‌نفرات پیوسته برزوروبدلیری غالب میآید رومیان مانندموروملخ از هرجانب‌روبفرازنهادند وتعداد نیروهای قزلباش‌یك مقابل صدوهزاربود پس‌ناچار دشمن بفرازبرج وباره رسید وسربازان قزلباش براثرهجوم خصم سنگرهای خود را رها کرده به مسجد جامع پناه بردند وشاید تعدادآنان که درمسجد گردآمده بودند بیش ازصدوپنجاه نفرنبود. لشکریان رومی‌دورمسجد را گرفتند واز درو دیواربالارفته وباتفنگ وتیر ازچهارجانب قزلباش را میکوفتند وچون دلاوران قزلباش بدون خواروبار ومهمات ممکن نبود که در مسجد مدتی پافشاری نمایند رومیان یقین داشتند که‌آنان اسلحه را از کف نهاده تسلیم خواهند شد اما هنگام شامگاهان سپاهیان رومی ناگهان مشاهده کردند که درگاه مسجد گشوده گشت وسربازان قزلباش با شمشیرآخته سپربرسر کشیده ازدرگاه مسجد بیرون تاخته خود را به‌قلب سپاه عثمانی زدند وآنقدرمردانه جنگیدند که تا آخرین نفردرراه شاه‌ومیهن خویش‌جان سپرده گوی‌نیك‌نامی‌وسعادت‌را ازهمگنان ربودندمعروفست که سلطان‌سلیم خواندگارروم بانوك عصای خودبه‌یکی ازاجساد دلاوران‌قزلباش

که نزدیك درگاه مسجد افتاده بود اشاره نموده خطاب به سرداران و بهادرانی که همراهش بودند کرده گفت : (نمیدانم کدام آب وزمین را بدست آوریم که از اینگونه محصول پرورش تواند داد .) سلطان سلیم بعد ازفتح قلعه کماخ تصمیم بنابودی علاءالدوله ذولقدر گرفت وسنان‌پاشارا لشکری مرکب‌ازده‌هزارنفرعلاوه برتوپخانه‌کافی و دوهزارتفنگچی به متصرفات علاءالدوله فرستاد . سنان‌پاشا در نزدیکی شهربوستان‌باعلاءالدوله‌به‌جنگ پرداخت‌پادشاه ذولقدرباآنکه‌میتوانست بطریق ایواروشبگیروجنگ و گریزلشکریان عثمانی را خسته و فرسوده سازد و تا مدتی دشمن را سر گردان نگاه بدارد مثل‌آنکه اززندگی متنفرشده بودزیرا چندی بعد دونفرازپسران دلاورش درجنگ قزلباش‌نابود شده بودند ازطرفی‌عمر علاءالدوله نیز بمنتهای‌پیری وفرتوتی رسیده بود چنانکه مینویسند نودوپنجساله بود بنابراین گوئی‌داوطلبانه مرگ میدان را استقبال نمود بطوریکه درساعتهای نخستین پیکار عمداً به جانب فوج تفنگچی رومی تاخت و هنوز مسافتی مانده بود که بصفوف دشمن برسد براثرشلیك تفنگهای عثمانی ازپشت اسب برزمین افتاد وفتح وظفرنصیب سنان‌پاشا گردید ووقتی بشارت این فیروزی بسلطان سلیم رسید بی‌نهایت شادمان گشت ومنصب‌وزیراعظم را با اختیارات وسیع به‌سنان‌پاشا اعطا نمود پس ازفتوحات مزبور بود که سلطان سلیم روانه استامبول شد ودرهمان اوان قره‌خان با دوهزار سوار استاجلوبولایت دیاربکروارد گردید . دراینجاباید یادآوری نمائیم پس از کشته شدن علاءالدوله سلطان سلیم متصرفات اورا ظاهراً به علی‌بیك‌پسرشهسوارتفویض نمود که‌درواقع برادرزاده‌علاءالدوله محسوب‌میشد شهسواربطوریکه‌درتاریخچه مجمل ذولقدریه دراین کتاب اشاره نموده‌ایم‌درحیات خود همواره هواخواه رومیان‌بود وبهمین علت بعد ازآنکه بدست لشکریان‌مصر گرفتار گشت‌بنابفرمان سلطان مصردرقاهره کشته شد بعد ازوی فرزندش نیز از صمیم قلب‌هواخواه‌روم‌شد وبدولت عثمانی صمیمانه خدمت نمود خواند گارعثمانی

تا زمانیکه بخدمات علی‌بیك احتیاج داشت اورا اعزاز وا کرام میکرد چنانکه سلطان‌سلیم‌طی‌نامه‌ئی به‌ولیعهدخودسلیمان‌دربارهٔعلی بیك‌چنین مینویسد: (وولایات علاءالدوله‌را بجناب ایالت مآب سعادت نصاب عضدالدوله والدین علی بیك فرزند شهسواردامت معالیه که درطول حیات ازسروجان‌خود درخدمات گونا گون نسبت بمن دریغ نورزیده است عطا فرمودیم ...) اما همینکه ظاهراً جنگهای بـا ایران عجالتاً خاتمه یافت و در جانب مصر نیزاحتیاجی بوجود علی‌بیك نماند سال ۹۲۸ فرهادپاشا وزیراعظم عثمانی بفرمان سلطان سلیمان علی‌بیك را با فرزند رشیدش که معروف به صارواسلان (شیرزرد) بود وباسایراولاد واحفاد وی بدعوت‌دوستانه واره خرگاه خود کرده‌همگی را بدست‌دژخیمان‌سپرد که درهمانجاخفه گردانیده نابود ساختند.

خلاصه بعد از آنکه قره‌خان بدیاربکر رسید یکسر بـه شهر ماردین که مرکزآن ایالت‌ومسکن‌خان محمداستاجلوبود شتافت ووقتی به‌آنجا رسیداطلاع یافت که تنی چند ازاعیان شهردل بارومیان یکی کرده ازمحمدپاشا که بتازگی‌از جـانب سلطان سلیم والی دیاربکر شده بـود مدد طلبیده‌اند تا شهر را تسلیم عثمانی کنند ومحمدپاشا گروهی بالغ برپنج ششهزار نفر بجانب ماردین فرستاده است . قره‌خان بیدرنگ با دوهزارسواری که همراه داشت برسرنیروهای عثمانی تاخته براثریك حمله دلیرانه رشته انتظام‌آنان راازهم گسیخته رومیان‌را تارومار ویرا کنده گردانیده اکثرسر کردگان وبزرگان مزبوررا بخاك هلاك انداخت‌و بیش ازهزارنفررومی نابود ساخت اینواقعه همانیست که خوانندگـان گرامی در روزنامچه رسمی‌سلطان سلیم نیز خوانده‌اند و براثر این پیشامد بود که روزنامچه مینویسد: (.. هنگامیکه پاشاها شرفیاب شدند خواندگار گریبان هرسك زاده وزیراعظم را گرفته چندین مشت بفرق او کوفت و شرابهٔ وزارتش را کنده بدور انداخت سپس دستهای هرسك‌زاده‌ودستهای‌پیری پاشارا فرمان‌داد بستندوزیرنظر

قابچی باشی همراه پنجاه شصت نفر نگهبان آنانرا بزندان قلعه فرستادند ...) بعد ازاینواقعه قره‌خان استیلای خود را براکثر ولایات دیاربکر استوار گردانید تادر ربیع‌الاول سال ۹۲۲ سلطان سلیم که تجهیزات عظیمی ازنو برای فتح ایران ومصر فراهم آورده بود مقداری توپ وتفنگ وچندهزارتن ازتفنگداران خاصه بدیاربکر برای کمك محمدپاشافرستاد . پاشای‌مزبور بعدازرسیدن نیروهای کمکی بالشکری که ازپانزده هزارنفرمتجاوزبود ازشهرآمد بقصد ماردین روانه شد وقره‌خان بـا نیروئی که ازربع لشکریان خصم هم کمتربود مردانه‌وار بمقابلهٔ دشمن شتافت و پیکاری سخت فیمابین‌دولشکردر گرفت‌ودلاوران قزلباش‌بی‌محابا خود رابصفوف آهن‌پوش دشمن زده‌ازهرجانب سپاهیان روم را توماروارد‌رهم پیچیده از پیش روی خودمیراندند ستیزوآویزازبامداد تا هنگام غروب دوام داشت و عثمانیها چندین بارازتعرضات‌بی‌پروای دلیران‌قزلباش روبگریزنهاده بعد ازمدتی باز گرد هم‌جمع شده ازنو به‌حمله میپرداختندتاعاقبت هنگام غروب‌آفتاب نیروی عثمانی‌روبفرار نهاد وقره‌خان که مست بادهٔ فتح‌وفیروزی شده بود اسب‌ابلق خود را بدنبال‌دشمن تاخته میخواست‌شاید محمدپاشا فرمانده لشکرخصم را بدست‌آورد درآنحال‌یکی ازسربازان نیگچری که مجروح برزمین افتاده بود قره‌خان را ازدورمشاهده کرد که درتعقیب خصم میتازد وقریباً ازنزدیکی اوخواهد گذشت رومی مزبوربا خود گفت اکنون که من میمیرم بگذارشاید بتوانم انتقام‌خود را ازدشمن‌بگیرم‌بااین اندیشه دست فرابرده قرابینه‌اش راکه درقاب چرمی بکمرآویخته بود با زحمت بیرون کشید ولوله‌آنرا بسوی هدف گرفته‌آنقدردرنگ نمود که اسب قره‌خان‌به چند قدمی‌وی رسید درآن‌حال‌چکش‌قرابینه را فرودآورد وسنگ چخماق‌جرقه‌ئی پرانیده باروت‌آتش گرفت و گلوله ازلوله بیرون جسته‌سینهٔ سردارجوان ایرانی‌را ازجانب راست سوراخ کرد . تنی چند ازقورچیان مخصوص شاه‌اسمعیل که‌موظف بودندهمواره‌دراطراف‌قره‌خان‌حرکت کنند ازآنواقعه سراسیمه گردیده روبمرکز

اردوی قزلباش تاخته قضیه دردانگیز را به پریخانم که همچون ماده شیری بر اسب نشسته دنباله اردوی خود را سرپرستی مینمود گزارش دادند . در اینجا بمورد خواهد بود یادآوری شود که وقتی ما ببینیم سلطان سلیم از بدست آوردن یك زن رقاصه تا آن حد در صدد تحقیر توهین حریف خود بر آمد ومیکوشید که حداعلای استفاده تبلیغاتی را از وجود یك زن گمنام حاصل کند در این موقع که قره خان کشته میشود وخواهر رشید شاه اسمعیل ممکن است به چنگ او در آید طبعاً باید برای تحصیل آن لقمه از هر جهة شایسته چه شور و آشوب درونی پیدا کرده باشد . همینکه مرگ قره خان بهمسر دلاورش معلوم گشت بیدرنگ نیروهای قزلباش را از میدان جنگ فراخوانده همان شب هنوز ساعتی از غروب آفتاب نگذشته بود رو بجانب آذربایجان روانه گردید وچون سر کرده گان قزلباش یقین داشتند که دشمن باتمام نیروی خود از هر جانب به تعقیب آنان خواهد شتافت تعداد یکصد شتر جماز را که در اردو برای کارهای چاپاری آماده بود باختیار پریخانم گذاردند تا وی بافدائیان وهواخواهان دیرین خاندانش بدون توقف و بی آنکه در هیچ نقطه درنگ ورزد خود را ازحدود خطر برهاند واین موضوع را محمد پاشا طی نامهٔ خود به سلطان سلیم چنین مینویسد: (.. و منکوحهٔ قره خان که خواهر شاه لعین است همراه چند تن از ملاحده فدائی ناگهان خود را ناپدید ساخت ...) ص ٤١٩ هنگامیکه گزارش محمد پاشا بسلطان سلیم رسید از شدت خشم آتش گرفت وصدها فرمان بخشنامه وار بحدود کردستان ودیار بکر فرستاد شاید بتواند آن شکار از کف رفته را از نو باز به چنگ آورد اما دریغ ازراه دور ورنج بسیار زیرانه فقط باید گفت که فرستاد گان روم بگرد موکب پریخانم نرسیدند بلکه چندین تن از امرا و سرداران لایق عثمانی کـه ازراههـای مختلف مأمور تعقیب پریخانم شده بودند درراه به نیروهای استاجلو که عقب دار پریخانم بودند برخورده بعد از ستیز و آویز بدست ایرانیان کشته شدند . باالجمله هرچند پس از کشته شدن قره خان شهر ماردین و چندین شهر دیگر مدتی درمقابل هجوم رومیان

مقاومت ورزیدند اما بالاخره برخی ازآنها به‌نیروی تدبیر وبعضی بضرب شمشیر تسلیم عثمانی گردیدند و استیلای ایران بر دیاربکر از آن تاریخ پایان پذیرفت و دولت عثمانی درطول مدتی بیش ازچهارقرن همواره میکوشید که ملیت اهالی آن ایالت بزرگ را عموماً ایرانی نژاد و کردزبان یاتات زبانند تغییرداده زبان آنها را به ترکی تبدیل کند اما هنوزهم‌تااین تاریخ بدین مقصود موفق نشده است . در پایان این مبحث مناسب است گفته شود که‌دیاربکرپیش ازاسلام قسمتی‌دردست‌روم وقسمتی دردست ایران بود وشهرهای عمده‌ایکه زمان سلطان سلیم دردیاربکر با جبروعنف به تصرف‌عثمانی درآمدعبارت بود ازماردین . حصین ، کیعا ، موصل، عانه ، حدیثه ، هیت ، سنجار، جمشگزك ، قلعه‌عمادیه، حصن‌سوران‌وقلاع‌مستحکم دیگر که تمامی کردنشین‌میباشند ضمناً یادآوری میشود که‌قسمتی ازاکراد‌ساکن چمشگزك اوایل عهدصفویه بخراسان کوچیده درولایت جنوشان که قوچان‌فعلی باشد ساکن شدند .

فصل بیست وهشتم تبادل مکاتبات بین‌سلطان‌سلیم وسلطان‌مصر

بطوریکه پیش ازاین اشاره نمودیم و از نامه حاجی رستم کرد در پاسخ خواند گارروم که‌آن نیزقبلا نقل شده است برمیآید اتحاد دولتین ایران ومصر از سالهای ۹۱۰ و ۹۱۱ و۹۱۲ولااقل ازبعدازجنگ شاه‌اسمعیل با علاءالدوله‌ذوالقدر پایه گزاری شده است ودرسالهای ۹۱۷ و ۹۱۸ این اتحاد استحکام یافته است . هنگامیکه سلطان سلیم پس ازجنگ چالدران به فتح کشور ذولقدرموفق شد سر بریده‌علاءالدوله را بمصرفرستاد وطی نامه‌ئی که ظاهردوستانه داشت ولیکن‌خالی ازاشارات زننده‌و کنایه‌های‌تهدیدآمیزنبود گزارش جنگ‌و کشته شدن علاءالدوله را به سلطان قالضوی‌عوزی نوشت بقراریکه عثمانیها نوشته‌اند مشاهده سربریده

علاءالدولد که همواره بدوستی و وابستگی خود بمصر درمقابل رومیان افتخار مینمود چنان دهشت وحیرتی برای سلطان مصر پدید آورد که حتی نتوانست پاسخی مناسب بنامه سلطان سلیم بنویسد اینست ادعای فریدون بیك کـه مکاتبات آل عثمان را جمع آوری نموده است . بهرحال سلطان سلیم درنامه خود که بزبان عربی نگارش یافته بعد ازشرح مقدمات جنگ وحصول فتح چنین مینویسد : (. . . وبالاخره سر سردار آن طوایف یعنی سر علاءالدوله را با پنجاه سردیگر ازپسران وامیران وی که درحکم سرهای شیاطینند بحضور آوردند ومامحض شادمانی وفرط بشاشت ومسرت سر آن مخذول را همراه قدرةالاماجد والاکارم سیف‌الدین بیك زیده مجده بدیوان قاهره میفرستیم تا سبب نشاط وانبساط شما گردد و امید بمکارم اخلاق شما دارم وازالطاف شما منتظرم که این فتح آشکارمارا دراقطاروامصاربلاد موحدین اعلام و اعلان فرمائید ونیزدرخدمت شریف شما معلوم باشد که ما تندرست وبا غنیمت و خوشی به قسطنطنیه معاودت نمودیم وعزم کرده‌ایم که سال آینده برای تسخیربلاد شرقی ودفع بقیةالسیف رافضیان قزلباش نهضت نمائیم وامیدوارچنانیم که شما بـه تفرعات والتماسهای ایشان اعتنا ننموده به سفسطه‌های آنان گوش ندهید وانتظار داریم که سفیر ما را بعد ازادای رسالتش به نیکوئی رخصت انصراف بدهید و بجانب ما برگردانید خداوند شمارا با دولت وسعادت تا روزرستاخیز پایداربدارد بتاریخ سه‌شنبه چهاردهم شهر جمادی‌الاول سنه ۹۲۱ از شهر قیصریـه .) نقل از صفحه ٤۱۲ منشأت .

سپس بتاریخ شهررمضان سنه ۹۲۱ سلطان سلیم نامه مفصلی به سلطان مصر مینویسد که عبارات آن مشحون است به تعارفات فراوان وعرض ارادت واخلاص و محبت وفروتنی ولی درعین حال با کنایه‌های ادبی مزین گردیده وازآن نامه چنین استنباط میشود که سلطان مصرعلاوه برآنچه که درمکتوب خود تصریح نموده و خواندگاررا ازهجوم بمشرق منع کرده است بزبان سفرای خود پیغامهائی شدید

نیز شفاهی فرستاده بوده است اینك قسمتی ازنامه‌خواندگار بسلطان مصر که بزبان عربی نگارش یافته : (... اکنون که فصل بهار بالشکر گل وشکوفه بمیدان تاخته سپاهیان یخ‌زده وافسرده زمستان را گریزانیده است ما تصمیمی گرفته‌ایم که پرچم اهل‌توحید را برافرازد وعزت ملحدین را به‌ذلت‌تبدیل کند وازاین تصمیم ماقیافه مسلمانان شادوخندان میشود و چهره اهل شرك و کفرغبار آلـود میگردده اینك درفش‌های‌ما گشوده شده وصفوف ماآراسته‌شده توپهـا وتفنگهای‌ماآماده گردیده وشیهه اسبان وفریاد مردان وآوای کوس وضجه شیپورو کرنا دشت ودمن رابشور وهیجان‌آورده است اینك ازدریا گذشتیم‌درحالیکه نصروظفر بالهای خود رابرسر ما گسترده است‌بجانب دیارشرق روانه شدیم هنگامیکه بولایت‌آقشهررسیدیم‌فال نیك و نشانـه خوشبختی ظهور نمود زیـرا از امیرالامرا در دیـاربکر محمد که خدایش ازبدیها حراست کند بشارت رسید بدین حکایت که اسمعیل مخذول بعداز آنکه مارا فتح‌آمد وقلعه خربوت وقلاع‌دیگرمیسر آمد لشکری بزرگ مرکب ازبیست هزارنفریـا بیشتر گرد‌آورده ودوست معتمد خود قراخان را فرمانده‌آن لشکرقرارداده‌همراه امیربغدادوامیرهمدان وامیرحله وامیرسلطانیه وامیر کلهر وامیرخچورسعدوامیرکاشان‌وامیرقزوین‌و گروهی‌ازامرای دیگر بدیاربکرفرستاده ولشکرمزبورباسپاه محمدپاشابهم‌رسید جنگ‌سختی درگرفته است نسبت‌بجنگ توصیفات ادیبانه‌بکاررفته که چون‌مفید فایده‌ای نبود ازترجمه‌آن چشم‌پوشیده‌ایم وبالاخره کمك‌آسمانی ومددملائکة‌لشکرما را مظفر ومنصور گردانیده است وسر قره‌خان باسرهای دیگری بحضورماارسال گردیده بود که ازآن جمله سر قره‌خان راهمراه‌امیر کبیرحسن که‌سلامت‌همراهش‌باد به‌مجلس عالی‌ومحضرسامی‌آن‌حضرت میفرستیم تا درشادی ما شرکت داشته بـاشند واز الطاف شامل شما امیدواریم که سفیرمزبوررا به چشم اکرام وعزت واحترام دیده درتبجیل وتعظیم وتکریم وی افراطنمایند امید که خداوند شما را به‌منتهای‌آرزوهای خود برساند بتاریخ‌آخر

شهر رمضان ۹۲۱) نقل از صفحه ٤۲۱ منشأت .

جواب نامهٔ بالا ازطرف سلطان مصر بالهجه‌ئی رسمی‌تر ازنامه‌های سابق صادر شده ودولت مصر دولت عثمانی را اکیداً ازجنگ با ایران و تعرض بممالك شرقی منع میکند وهرچند درمقدمات نامه ازحیث بدگوئی و توهین نسبت به قزلباشیه همزبانی مینماید ولیکن درقسمت‌های اخیر نامه پس ازتهدیدهائی صریحاً مینویسد که ما باتمامی ایمان دولت وباسپاه مصر برای میانجیگری ومنع ازجنگ عازم شام وحلب میباشیم و بدینطریق درعین آنکه نزاکت دیپلوماسی را برخلاف عثمانی‌ها بخوبی رعایت نموده است مخالفت خود را با سیاست عثمانی و اتفاق رسمی خود را با دولت ایران ضمناً اعلام کرده است - اینك پاسخ مزبور که پس از حذف تعارفات ومقدمات بقید عیناً ازمتن عربی ترجمه میشود .

پاسخ سلطان مصر به سلطان عثمانی

« ..... از مضمون نامه چنین دریافتیم که بجانب مشرق برای دفع ملاحدهٔ قزلباش توجه دارید وراجع به این امر باامرای دیوان خودمان در قاهره مشورت نمودیم آنان باآرای صائب وبا افکار ثاقب خود عموماً ومتفقاً چنان مصلحت دیدند که ما با عساکر وسپاه خود عازم آنحدود شویم تا مابین شما را صلح بدهیم و چگونه غیر ازاین تواند بود وحال آنکه خدای بزرگ در کتاب عظیم خود خطاب به رسول اکرم فرموده است (الصلح خیر-صلح نیکوست) ودرصلح منافع فراوانی هست که از آنجمله دفع فتنه وآشوب وفساد ونیز دفع خرابی آبادیها و بلاد ورفاه لشکریان ومردم میباشد ازاینرو ما بسوی شام وحلب روانه میشویم وازصفات پسندیده واخلاق حمیدهٔ شما امیدواریم درحرکت بسوی بلاد شرق عجله نورزید زیرا بیشتر اهالی آنحدود (ایران) اهل سنت و جماعت هستند و اغلب علمای خوب اسلام از مردم آن ولایاتند ودرایام گذشته نیز حادثات ولطمات بزرگی برآنان وارد شده است مانند خروج چنگیز واولاد چنگیز وتیموریان ملعون « آوردن لفظ ملعون بمناسبت

صدمات سختی است که ازتیمور بر عثمانی وارد آمدو گوشه ونیشی است ـ مترجم وهمچنین افساد طوایف ملاحدهٔ قدیم (مقصود اسمعیلیه مترجم) و خرابکاریهای اخرابه ستمگردیگر که این قوم نیز در ردیف همان اخراب میباشند وما از اکثر کسانیکه برای زیارت حج از آن دیاروارد میشوند میشنویم که اسمعیل بعد از آنکه درجنگ روبروازشما شکست یافته با خود قرارداده است که دیگربا شما مقابله وجنگ میدان نکنند بلکه با سپاهیانش کوه ودشت‌را بگیردوباشماهمان عملی را بکنند که حسن‌دراز (اوزون‌حسن آق‌قویونلو) با ابی‌سعید گورکانی کردو دراینصورت اینجا نهضت شما ثمری نخواهد داشت جز آنکه تمام هم شما به دفع حیله‌هاومکرهای‌حریف‌مصروف گردد والبته‌دراین‌میان بررعایا ومردم‌بینواتلفات وصدمات بسیار خواهد رسید ـ از طرفی آنها بقدر کفایت از شما لطمه خوردند و بسیاری ازولایات وقلعه‌های‌آنان را متصرف شدید و چه نقاط معمورزیبا وآبادان آنان را ویران ساختیدودیگر آنهاعرض‌وجود ودعوای‌همسری وشجاعت‌نمی‌نمایند تا مستلزم مقابله ازطرف شما باشد وازآنجا که امروزه ما خادم حرمین شریفین (یعنی مکه مکرمه ومدینه طیبه) وپاسبان‌صفا ومروه (زیارتگاه‌های حج) میباشیم مناسب چنان است که دراصلاح مابین شما اقدام نمائیم تاباعث رفاه عام مسلمانان گردد خصوصاً که شماکارهای مهم‌ترازاین در پیش دارید مثل فتح جزیره رودوس وامثال آن وما شنیده‌ایم شمایکصدفروند ناوجنگی بزرگ ساخته مجهز کرده‌اید تا درجهاد باکفار اندازید والبته‌آن اقدام شما و تصمیم بـه تسخیرقلعهٔ مستحکم رودوس واجب‌ترازاین‌کارها ومهمتراست وما شخص محترم از نزدیکان خود یعنی محمدبیغا راکه امید است سلامت بماناد بحضورشما فرستادیم تا درتهیهٔ اسباب‌و مقدمات صلح‌اقدام کند وخواهشمندیم تقاضای‌مارا راجع به مصالحی البته‌بپذیرید والسلام والاکرام).

سلطان مصرعلاوه برآنچه که دراین نامه یـاد شد پیغام‌ها و مطالب مهمی

توسط سفیرخود محمدبیغا برای دولت عثمانی فرستاده است که ازآنجمله یکی موضوع ضبط اموال تجاربوده که بفرمان سلطان سلیم جمیع بازرگانان خارجی خواه اتباع ایران خواه اتباع مصر و دول دیگردستخوش تعدیات عمال عثمانی گردیدند وبه‌بهانه‌ئی که شاید تاجری‌امتعه وکالای ایرانی‌باخود دارد ویامیخواهد بخاك ایران‌کان ببرد جان و مال‌تجاربیگناه درمعرض توقیف و ضبط ویغما وچپاول قرار گرفت و آتش این فتنه درخاك‌عثمانی بحدی بالا گرفت که مورخ رسمی‌دربار عثمانی درروزنامچه‌های رسمی‌بدان اشاره واعتراف نموده است وما قسمتی ازآنرا قبلاترجمه‌ونقل کردیم . پیام‌و گلایه واعتراض‌دیگردولت مصرراجع به‌جهانگیری وطمع دولت عثمانی است خصوصاً نسبت به ضبط وتسخیر بلاد علاءالدوله‌ذوالقدر وقسمتی ازدیاربکر که درواقع جزء کشورهای متفق‌مصروو‌ابسته بمصرمحسوب میگشت واقدام خواندگارروم درتصرف ولایات مزبور وولایات وابسته به‌ایران یا ولایات متصرفی ایران‌درواقع موازنه را ازمیان میبرد چنانکه عاقبت هم بردوحال آنکه ازدوران‌مغول‌ومخصوصاً ازدوران تاخت‌وتازهای تیمور ببعد دودولت بزرگ عثمانی ومصربا هم تقرب ونزدیکی جسته تعهد نمودند هیچکدام نسبت‌به‌ممالك اسلامی دیگر طمع نورزند تا حس رشك و حسد دیگری تحریك نشود و موازنه برهم نخورد وجای شبهه نیست که اقدام سلطان سلیم درمحودولت مصر و تصرف خاکهای سایر دولتهای اسلامی بارسنگین دولت عثمانی را سنگین‌ترساخت و بلندی فواره‌موجب سرنگونی آن‌شد چنانچه می‌بینیم‌ازدوران سلطان سلیمان‌فرزند سلیم ببعد روزبروزوسایل ضعف وزبونی عثمانی بیشترپدیدآمد وهرچند که‌دولت مزبوربظاهرشکوه وجلالی ابرازمینمود امادرباطن روزافزون ازنیرووقدرت‌خالی وتهی میگشت تا عاقبت درزبان سیاسیون اروپا دولت عثمانی بلقب«مرده‌محتضر» ملقب گردید .

بالجمله‌علاوه‌برنکات‌بالا گله‌مندی‌دیگرمصر ازعثمانی‌راجع‌به‌تجهیزیکصد

فروند ناوجنگی جدید بود که چون درهمان حال ازفروختن چوب بدولت مصر و ازاستخدام استادان کشتی‌سازازطرف مصرعثمانی‌هـا ممانعت نمودند سلطان مصر آن تجهیزات‌دریائی‌را بعنوان نوعی‌ازتهدید نسبت بخود تلقی مینمودـسلطان‌سلیم پاسخ پیغام‌های شفاهی مصررا نیزدرنامهٔ رسمی خود که بزبان ترکی نوشته داده است ـ ما قبلا اشاره نمودیم که درسرتاسرخاك‌روم پیش ازپیدایش سلطنت عثمانی زبان رسمی دولتی فارسی‌بود . دراوایل سلطنت عثمانی نیزفارسی رواج داشت اما درزمان چند سلطان اخیرتابرسد به سلطان سلیم عثمانی‌ها بـا دولت‌های خارجه وقتی میخواستند نامهٔ دوستانه بنویسند غالباً بفارسی و گاهی بعربی مینوشتنداما هروقت مقدمات غیظ وغضب وتوپ‌وتشرمیبایست بمیان‌آید بزبان ترکی‌نامه‌نگار میشدند ـ اینك نـامهٔ سلطان سلیم بعد از حذف تعارفات از متن تـرکی عیناً ترجمه میشود :

« ... ازمضمون شریف مکتوب عالیمقام چنین دریافت شد که چون‌چندی قبل باین طرف ما ازآمد ورفت‌تجارممانعت نموده‌ایم‌برخی گمانها درخاطرشریف پدیدار ونسبت بمقام شریف ما سوء ظن برده‌اید .

اکنون بررأی‌عالم‌آراپوشیده نماند که‌مقصود ما ازهجوم‌بسوی‌قزلباش فقط ترویج شریعت نبوی ٤ بوده وجزاین فکری نداشته‌ایم ومطلقاً قصد جهانگیری و ضبط دیاروولایات دیگران درخاطرما خطورننموده است بدین سبب بهمین اندازه اکتفا شد که دماغ‌آنان بخاك مالیده گشته و جمعیت‌شان متفرق گردده و از آنجا بر گشتیم‌اماچون‌می‌بینیم که‌نصیحت‌پذیرنمیباشندوازحال‌اصلی خودرونمیگردانند غیرت پادشاهی ما بظهورپیوسته مصمم هستیم روی زمین را ازوجودآنان‌پاك کنیم وبلحاظ‌آنکه از هر گونه کمك‌مالی و نفوسی محروم شوندآمدو رفت تجار را از طریق‌مشرق منع نمودیم‌ومقررساختیم بازرگانان وسوداگران خواه ازطریق‌حلب وخواه ازراه دریا و اسکندریه خواه از راههـای دیگربقصد بلاد شرق حق عبور

نداشته باشند وبعد ازتفحص وتفتیش هرتاجری که متاع شرقی با خود داشتندیا متاعی بجانب مشرق حمل میکنندمتاعش ضبط وخودش‌نیز باید کفیل معتبر بدهد تا بازداشت نشود خواه‌آن بازرگان عرب باشد خواه عجم باشد خواه رومی‌باشد (مقصود ازعرب اتباع مصرند وازعجم ایرانیان وازرومی اتباع عثمانی - مترجم) اما آنانی که متاع شرقی باخودنداشته باشند مقرراست که کسی‌مزاحم‌آنان‌نشود. خدا شاهدست که درخاطرما نگذشته است که نسبت بهیچکدام ازپادشاهان‌اسلام وممالك‌آنان گزند وآسیبی وارد کنیم خصوصاً نسبت بشما که مقام پدر فرزندی درمیانست ونیز احترام حرمین شریفین را درروابط خودمان باشما همواره منظور میداریم و بعلاوه تاکنون مابین‌طرفین چیزی ار کارهای مملکتی که باعث تکدر شود بوجود نیامده است وشاهد عدل خداوند است که هنوزمکتوب شما بدست ما نرسیده بود ما به عزم هجوم مشرق وبرانداختن ریشهٔ‌مفسد حرکت کرده بودیم واکنون طبق‌عادت دیرینه که فیمابین‌ازعهد سلطنت جدّم جاری بوده تقاضادارم درحرمین شریفین اشخاص صالح به دعای مستجاب درحق ما قیام نمایند (۱) ضمناً اعلم علمای متبحرین وافضل فضلای متورعین منبع فضل و یقین مولار کن‌الدین را همراه فخر امرای کرام صاحب قدرواحترام .... احمد دام مجده بسفارت تعیین نمودیم وفرستادیم تا مبانی ودادواتحاد را فیمابین استحکام بخشند و حق‌داناست که ازاینطرف چیزی‌جزمحبت وجود ندارد ودرآینده نیز بظهور نخواهد رسیداما

(۱) توضیح میدهیم که درسلطنت سلطان مراد خواندگاردولتین روم ومصر بمناقشه پرداختند وبالاخره با وساطت علمای اسلام طرفین صلح‌کردند ویکی ازشرایط صلح‌این بودکه دولت مصر به زاهدان و عابدان و پارسایان مقیم مکه و مدینه امردهد نسبت به سلطان روم ونیروهایش که با فرنگ غالباً بجنگ میپردازند برمنابر و در معابد بعنوان مجاهدین اسلام دعاکنند واشارهٔ سلطان سلیم بعنوان عادت جاری بدین نکته راجع است ومیخواهدامتیاز و برتری ونیرومندی دولت عثمانی را نسبت بمصریادآورشود.

هر گاه شما به‌مخالفت ما اقدام نمائید آنوقت هرچه در تقدیر الهی باشد ظاهر خواهد آمد واما راجع به ناوهای جنگی برشما معلوم است که جناب عالی ما پیوسته با کفار خاکسار درغزا وجهاد میگذرانیم و کشتی‌های ما دائم آماده و مهیا میباشند ودراین حال وضعی که منافع عوالم محبت باشد پیش نیامده منبعد نیز ازطرفین امری که باعث سردی باشد بوقوع نخواهد پیوست امید است آمد ورفت سفیران و مبادله‌ی مکتوبات مدام فیمابین جریان داشته باشد و ... اوایل محرم سال ۹۲۲ ازاقامتگاه ادرج.

بعد از مکتوب بالا جای آنست که آخرین نامه‌ی سلطان سلیم را خطاب بسلطان مصر بنظر خوانندگان عزیز تاریخ خودمان برسانیم - در این مکتوب خواندگارروم ناگهان ازتمامی تشریفات ونزاکت‌های دیپلوماسی چشم پوشیده نسبت بکسیکه اورا تا کنون پدروابوی مقامی خطاب میکرده است زشترین الفاظ را مینویسد و بعلاوه خواندگار چون باظهار اخلاص فرمانروای حلب موسوم به خیربیگ نسبت بخود اطمینان یافته یقین کرده است که با وجود خیانت ایـن مرد که عنوان امیرالامرای حلب را دارد قسمتی از سپاه مصر زیر فرمان اواست بـآسانی خواهد توانست سلطان مصررا مغلوب سازد نزد خود تدبیری اندیشیده تهمتی ناحق وناروا بسلطان مصروارد کرده مثل آنکه گویا سلطان مصر فدائیانی را برانگیخته بوده است تاسلطان عثمانی را ناگهان از پا درآورند وبا جعل این تهمت خواندگارخواسته است افکارعمومی مسلمانان روم را درجنگ برضدمصر با خود موافق سازد وبالجمله اینك متن‌نامه مذکوربعد از حذف تعارفات واسقاط برخی از کلمات خیلی زننده اززبان ترکی ترجمه میشود.

« .... قانصوی عوزی توقیع رفیع جهان مطاع وحکم شریف واجب‌الانقیاد والاتباع را دریافته بداند که اکنون مکروتلبیس تواینکه مخفیانه سلوك نموده با بعضی اشخاص توطئه کرده فرستاده بودی بعون الهی جمیع مقاصد تودرایجاد

فتنه وفساد روشن گشت این راه ورسم واین سلوك نا معقول که کار عاجزان ونامردان وبی‌خردان است با کسی که هوای سروری در سردارد ودعوی سرداری میکند متناسب نیست اشخاصی را که فرستاده بودی تمام دستگیر واحوال آنان معلوم شد وآنهارا نزد تو بازفرستادیم تاحقیقت اوضاع اینجانب را برایت بیان نمایند زیرا ما ازمکر وحیله کسی باك نداریم واحوال واوضاع پنهانی نیز نداریم وچون عزیمت ما بجانب مشرق بود اکنون که با آن ملحد بی‌دین دست یکی شده بقصد تقویت او مرتکب کارهای ناشایست شدی نخست بجانب تو عطف عنان میکنم وازهجوم نفوس بی‌حدو حساب روز گاررا به‌تنگ نفس گرفتار میسازیم وبقصد تو عساکر بی کران ما متوجه شده اکنون بحدود کشور تو رسیده‌ایم و شهرهای ملاطیه وارزنده وغیره را با تمام توابع ولواحق آنها و طلال وجبال و کوه و صحرا را ضبط و تمیر کرده بممالك محروسه خود منضم گردانیدیم امروز که روزیازدهم رجب است باخوشی و سرور درنقطه دره بغازی اردو زده‌ایم حال تونیز اگریك ذره حمیت ومردی داری واز فتوت وشهامت در تو نشانی هست میباید از کنج زاویهٔ رعب وهراس بیرون بشتابی و با اعوان وانصار خود اززخم تیر وتبر نهراسیده بمیدان درآئی وبهر نحو که دلخواه تو است بمقابله عساکر نصرت معاصر من بیائی تا آنچه در پردهٔ تقدیر است بظهور رسد ـ ازاقامتگاه دره بغازی توجان شهر رجب سال ۹۲۱ﻫ .»

پس از دریافت این نامه سلطان غوری بجانب خصم نهضت نموده ودرنقطه موسوم بمزارداود دوسپاه به همدیگر رسیدند و لشکریان مصر که اکثر آنها از قوم چرکس بودند مردانه خود را به قلب سپاه روم زده نیروهای عثمانی را به عقب‌نشینی مجبور ساختند اما درهمانحال که دلاوران مصری خود را غالب و دشمن را مغلوب میداشتند ازبدبختی یکی از گلوله‌های توپ که معلوم نگشت ازخودی بود یا بیگانه ازنزدیکی گوش سلطان غوری گذشت وفشار آن پرده صماخ را پاره کرد بطوریکه سلطان پیرمرد بیهوش شده ازمرکب بزمین افتاد وهرچند لشکریانش

کوشیدند افاقه حاصل نشد بنابراین وضع میدان جنگ دگرگونه گشت وسپاه ناگزیر با جنگ و گریز بجانب حلب عقب‌نشینی نمود اما امیرالامرای حلب با نهایت نامردی وشقاوت دروازه‌ها را بسته از ورود سپاهیان مصر بدرون شهرمانع آمد وخیانت خودراآشکارساخت وقتی بزرگان چرکس چنان دیدند بجانب‌شام شتافته درآنجا یکی ازسرداران بزرگ خود را بنام‌تومان‌بای بسلطنت برداشتند اما سلطان سلیم که بیش ازسیصدهزارنفرمرد جنگی باخود داشت موقع را مغتنم شمرده مهلت نداد که نیروهای مصر مجالی بدست آورند و اوضاع خود را ثباتی بخشند چنانچه بی‌درنگ‌اردوی روم‌بدنبال‌مصریان‌تاخت وبعد ازتسخیرشهردمشق سلطان سلیم‌به کشورمصررفته درآنجا پس ازجنگهای‌خونریزانه که تفصیل‌آن از موضوع تاریخ ماخارج است موفق گردید که دولت مصررا سرنگون سازد ودرآن وقایع بیش‌ازشصت هزاروبقولی هشتاد هزار نفر از دلاوران چرکس را چه‌بطریق جنگ وچه بعد ازتسلیم‌آنها قتل عام نمود و البته سرداران و بزرگان عثمانی تلفات بسیاری دادند که‌معروفترین‌آنهاشخص سنان‌پاشا مصاحب وهمدم‌وصدراعظم ودوست صمیمی و قهرمان دوران سلطان‌سلیم بشمارمیآمد و این‌سنان‌پاشا درداخل شهربالشکریان مصرجنگیده کشته‌شد سلطان سلیم‌بعد ازفتح مصرنامه‌های‌بسیاری برای بزرگان ایران زمین فرستاد که درآنها با تفاخروخودستائی بسیار داستان جنگ مصررا مفصلا شرح داده ودرهمهٔ نامه‌ها تصمیم خود را برای هجوم بایران متذکرشده‌است چنانچه برای پادشاه مازندران وپادشاه گیلان وشیروانشاه وغیره وغیره مکتوباتی فرستاده آنان را تشویق وتحریص میکند که برضد شاه اسمعیل قیام نمایند ومنتظروصول اردوی روم باشند شیروانشاه طی یکی ازپاسخهائی که به نامه‌های سلطان سلیم فرستاده بطوراشاره وایماحالی کرده است که اومیداند که سلطان سلیم ازنوشتن نامه‌شامل شش صفحهٔ طولانی که جزئیات میدان جنگ و تمام پیش‌آمدهای سفر مصررا خورده سنجانه بقلم آورده است مقصودش آن بوده

که درواقع آن نامه بنظرشاه اسمعیل برسد وحریف خود را با شرح قهرمانیها و پهلوانیها و لشکر کشیهای خویش محظوظ و یا متأثر گرداند و در عین حال شیروانشاه تقاضای خواند گاررا راجع بفراهم آوردن آذوقه وخوارباربرای سپاه‌روم با نزاکت طی‌یك بیت شعرردنموده است بعلاوه ازاشارات تهدیدآمیزنیزخودداری ننموده وپاسخ آن همه رجزخوانی و تهدیدهای سلطان سلیم را که ضمن چندین مکتوب پیاپی خطاب به شیروان صادرشده است باایجاز واجمال بخوبی داده‌است اینك متن جواب شیروانشاه به‌یکی ازنامه‌های تهدیدآمیزسلطان سلیم .

« .... نامه‌شریف ... مسحوب‌عهدةالحاج‌خواجه محمودباد کوبهٔ شرف‌نزول یافت آنچه درباب توجه ونهضت همایون شرح کرده بودند بالجمله معلوم ومفهوم گشت لیکن از کثرت عساکر نصرت معاصر اندیشه و تصور درقلت زادوتوشه میفر مودند و بزبانی بمشاراله اشعار کرده که بذل مقدور مصروف شود ـ جان شیرینم ازتونیست‌دریغ ازهرچه پیداشودتقصیر نمیکنم (اماسلیمان چون شودمهمان موران‌ـ خوراك‌یك‌شب آمدسالیانش)وازسایراحوال‌اگرتفقدمیکنندشخص‌مخصوصی ازبسیاری خوف وهراس بامید صلح درحوالی ولایت خویشتن به تردد تمام متردد است وهر گاه که‌قاصداورابه‌ناامیدی‌باز گردانند احوال مخلصان نمیدانم که‌یکجا خواهد انجامید و مقصود ازاین بیان شرح احوال عموم ناس است نه تبلیغ خوف وهراس ـ اگرتیغ عالم‌بجنبد زجای ـ نبرد رگی تا نخواهد خدای ـ اسلام‌پناها جمیع احوال‌عالم‌درضمیرمنیر الهام‌پذیرکالشمس فی‌رابعةالنهار ظاهر وآشکاراست پس احوال ماچگونه نهان خواهد ماند وملوك گیلان وحاکم مازندران وقهستان و حکام سجستان وامرای اکراد وملوك گرجستان‌اکثر مطیع و فرمانبردارند و خوف هریك ازبسیاری لشکرانبوه و سپاه پرشکوه عدم توقف و سرعت مراجعت عنان آن کشورستانی است و گرنه ـ در مسند شاهی چه‌شوی پابرجا ـ عالم‌همگی مطیع ومنقاد تواند ـ ...»

ما بین چندین نامه که سلطان سلیم در همان اوان خطاب بـه شیروانشاه نوشته بطوریکه اشاره نمودیم یك نامه بسیار مفصل است که داستان فتح مصر را با آب‌وتاب‌هرچه‌تمامتر حکایت مینماید‌ومیتوان‌دعوی نمود که مفصلترین‌نامه‌ایست که‌پادشاهی‌برای‌پادشاه دیگر فرستاده درحالیکه مقام پادشاه‌مخاطب‌خیلی‌فروتر و پست‌ترازمقام پادشاه‌نویسنده‌نامه‌شمرده‌میشده است وپیداست که‌مقصود‌خواندگار ازآن نامهٔ پرشرح وبسط این بوده است که یقین داشته که شیروان‌شاه نامه‌رابشاه اسمعیل تقدیم خواهد نمود و خواندگارقلباً مایل بود است که رقیب و هماورداو یعنی شاه اسمعیل ازکارنامه‌های تفاخرآمیزوی اطلاع‌کامل حاصل نماید واینك ما بلحاظ اثبات این معنی که سلطان مصربراثراتحادی که باشاه‌اسمعیل داشته است به جنگ با سلطان‌سلیم اقدام کرده چند جمله ازآن نامه را نقل بمعنی میکنیم.

درقسمتی ازآن نامه که‌درصفحه ٤۳۸ کتاب منشأت‌درج شده خواندگارعلاءالدوله ذوالقدررا همدست ومتحد قزلباش میخواند ومدعی است که بدین سبب برضد او جنگیده است سپس میگوید: (... تمام بلاد‌وقلاع ممالك دیاربکر و عموم ولایات کردستان و حتی شهر جنت‌آئین آمد بتصرف ما درآمده وازحدود چشمکزك تا بسرحدات بغداد درقلمرو ما قرار گرفته است ..)

در همین نـامه راجع بعلت جنگ خود با سلطان مصر چنین میگوید:

(... هنگامیکه برای دفع ورفع زنادقه قزلباش نهضت فرمودیم چنان محقق‌شد که سلطـان مصرقانصوی عوزی‌باغواو گمراهی‌ملحدان اسمعیلی قدیم وجدیدبالشکر گران برای امدادآنان‌به‌حدود حلب توجه نموده‌است وازاخلاص ویگانگی‌دیرین خود با خاندان ما چشم پوشیده بنابراین تصمیم بسر کوبی او گرفتیم ..) سپس بعد ازآنکه تعارفاتی نسبت به شیروانشاه کرده ازاووخاندان شیروانشاهی تمجید مینماید چنین مینویسد: (... چون‌علم‌واطلاع‌شما براوضاع ومصالح‌آن حدوداحاطه دارد منتظریم که پیاپی ازاخبارواحوال‌آن سامان وازحرکات قزلباش گزارش کافی

برای مابفرستید زیرا ما بسر کوبی آنان عازم‌وجازم هستیم.. بتاریخ‌جمادی‌الثانی سال ۹۲۳ .)

شیروانشاه درپاسخ نامه مزبوربعد از اظهار شادمانی و تمجید از فتوحات سلطان سلیم درپایان نامه مینویسد : (.. غرض از اظهاراین گستاخی‌آنکه چون دارای عجم و پادشاه‌اکرم‌شاه اسمعیل صفوی ازورودنامهٔنامی‌سلطانی واقف گشته اعلام نموده بود که این‌بندهٔسعادت خواه فیمابین واسطهٔ مصالحه شود لاجرم‌بنابر اشاره ایشان که شنیدم در تدارك فرستادن ایلچی و عقد مصالحه هستند به تصدیع غرض میپردازند که اگر تقاضای صلح ایشان در معرض قبول نیفتد محقق است که باعث غوغای کلی میشود و خواجه محمد بادکوبه‌ئی حامل این نامه عرایض مرا زبانی بعرض خواندگار رسانید تا بهروجه اشارت فرمایند عمل شود .)

البته یقین‌است که پیغام شفاهی شیروانشاه حاکی ازشرح‌مخاطرات‌عظیمی بوده است که درصورت حمله سلطان‌سلیم‌به‌کشور ایران عاید احوال سپاه عثمانی ممکن بود بشود از آنجمله این نکته را باتوضیح و تفصیل کافی شفاها باطلاع خواندگارروم میرساند همانطور که درنامه‌ها نیزاشاره شده که هرگاه‌خواندگار با نیروی عظیم عازم ایران شود قطعاً شاه اسمعیل و دلاوران قزلباش کـه عموماً فدائی وی هستند راه وصول آذوقه وخواروباررا باردوی عثمانی‌کاملا خواهند بست وبا ایوار و شبگیر خود ارتباط اردوی خواندگار را با خاك عثمانی قطع خواهند کرد و در چنان صورتی معلومست که چه فلاکت‌های بزرگی عاید خواندگار خواهد شد .

درپاسخ آن نامه وپیغام‌ها مجدداً سلطان سلیم مکتوبی بزبان ترکی خطاب به‌شیروانشاه فرستاده وواضع‌است که نگارش‌مکتوب بزبان‌ترکی‌برای‌نشان‌دادن خشم وغضبی‌است که نسبت به‌شیروانشاه نیزحاصل کرده بوده وطی‌نامه مزبور جز تهدید وارعاب چیزی ننوشته وصریحاً اخطارمینماید که عزم من برای هجوم به

کشورایران جزم وتصمیم ما تغییرپذیر نیست .

فصل بیست و نهم ـ شاه اسمعیل بعد از جنگ چالدران

پیش آمد جنگ چالدران وشکست سپاه ایران درروح وقلب و در خوی و روش شاه‌اسمعیل اثرات‌عمیقی برجا گذارد. پادشاه قهرمان وجهانگیر ایران که تا آنروزازبرابرهیچ دشمنی روی نگردانده بود وازهیچ حریفی شکست‌نخورده بود بطوریکه عموم مردم چنین می‌اندیشیدند که او شکست‌ناپذیر است و بسیاری از قزلباش و گروهی از تندروهای مسلمان میرفتند که ویرا بعنوانی شبیه (مهدی موعود) یا مثل (نماینده و پیشکارمهدی ، بشناسند زیرا هرچند چنین اعتقادی با مذهب‌جعفری که مهدی را فرزند امام‌یازدهم میداند ، راست‌نمی‌آید اما باعقیده‌ی اهل سنت‌تطبیق میکند که نوشته‌اند که مهدی از آل‌رسول ٤ وسادات‌خواهدبود) . بالجمله ، برشاه‌اسمعیل و برپهلوانان وصوفیان فداکارجان نثارش ثابت گردید که اسلحه‌ی آتشی وتوپخانه وضع‌جدیدی درعالم پدیدآورده‌است وزور بازوی دلیران ومردانگی وجان‌فشانی ایشان به‌تنهائی برای‌تحصیل فتح وظفر کافی نیست‌همچنین روی دادچالدران ازغرورونخوت وخودخواهی لشگریان وسرداران قزلباش‌تاحدی کافیست وبرهمگان معلوم گشت که در جنگ و ستیزی که مابین دو دولت پیش می‌آید بازهم‌تدبیروسیاست‌رابیش‌ازشمشیر بایدبکاربندند چنانچه‌هر گاه‌در آنهنگام به سخنان مردی جهاندیده وکارآزموده ماننده‌خان‌محمد استاجلواعتنائی‌مینمودندو پیشنهاد ویرا میپذیرفتند وبا دریای موج‌خیزسپاهیان عثمانی به‌اصول تر کتازی وجنگ‌و گریزمعامله میکردند بدون شبهه نتیجه‌ئی بزرگ میگرفتند وباقطع راه پشت سرسلطان و منع وصول آذوقه به اردوی وی سخت‌ترین لطمه را بر خصم پرعده ونیرومند وارد میساختند همچنانکه فرزند شاه اسمعیل یعنی شاه‌تهماسب با

سلطان سلیمان سلوك نمود . البته جای شبهه نیست کـه وقتی دشمن قوی بود و دارای سلاحی مؤثر بود که طرف دیگر آنرا ندارد چـاره‌ئی نمی‌ماند جز آنکه به پیکار وستیز ایلیاتی تشبث شود و با جنگ و گریز پیاپی حریف را عاجز گردانند این نکته نیز روشن و براهل تتبع و دانایـان تاریخ معلوم است که سلطان سلیم پس از فتح کشور مصر با وجود آمادگی لشکرهای فراوان خود و با وجود توپ و تشرها وتهدیدات دائمی که همین ماه یاماه دیگر بجانب ایران زمین میتازم وریشه‌ی قزلباش رابر می‌اندازم وبا وجود آنکه درنامه‌های رسمی خود به پادشاهان شیروان ومازندران و گیلان ودیگران همواره عزیمت خویش رااعلام مینمود ، ازسال (۹۲۱) تا سال (۹۲٦) که بیمار گشت و جان سپرد جـرئت نکرد بهجومیکه وعده میداد اقدام نماید وهر گاه یکپا پیش مینهاد ، یکپای دیگر پس میرفت علت وسبب این تردیدوتزلزل چیزی نبود جز بیم وهراسی که ازترکتازی قزلباش داشت زیرا بطوریکه درنامه های سلطان مصر وشیروانشاه قبلا خوانندگان ملاحظه کرده‌اید این خطررا با زبان دوستانه بسلطان یادآور شده‌اند وجمیع خردمندان آن دوره به اومیگفتند که دراین باردیگر شاه اسمعیل جنگ روبرونخواهد کرد وبا قطع راه ومنع آذوقه اردوی عثمانی را تباه ومضمحل خواهدساخت وبازهم بهمین سبب است که می‌بینیم سلطان سلیم ازپادشاهان مازندران و گیلان کمکی نمیخواهد جز آنکه رعایای خود را وادارنمایند که خوار وبار وخوراکی به اردوی عثمانی آورده بفروش رسانند .

بالجمله ازسال ۹۲۰ تا سال ۹۲٦ کـه سلطان سلیم جان سپرد شاه اسمعیل پیوسته درحدود شمال غربی و مغرب ایران میزیست ونیروهای ایران راازشهرستانهای مختلف غالباً درنزدیکی مرزهای عثمانی بحال آماده‌باش نگاه میداشت وسرداران لایق و سلحشور دردسترس خود بفرماندهی لشکرهای قزلباش میگماشت چنانچه دیوسلطان فرمانفرمای سابق بلخ غالباً درحدود گرجستان بعملیات میپرداخت و جاپان سلطان درشمال موصل وحدود نصیبین آمدورفت مینمود تاعراق عرب را ازهجوم ناگهانی دشمن حفظ نمایدوچون براثر تبلیغات دایمی وفرستادن نامه‌ها وپیغام‌هابدست

جاسوسان‌ازطرف سلطان سلیم دربرخی‌نقاط ازداخلهٔ ایران‌طغیان وسر کشی‌ظهور نموده ازجمله پادشاهان‌مازندران عهد خود راشکسته ازادای مالیات سربازدند. شاه اسمعیل برای اصلاح امورداخلی‌وسر کوبی سر کشان وبرقراری امنیت‌عمومی که تااندازه‌ئی‌تزلزل یافته بود شخص دورمیش‌خان‌را انتخاب‌فرمود. خوانندگان گرامی بیاد دارند که همین دورمیش‌خان بود که پیشنهاد خان‌محمد استاجلورا راجع به طرزمقابله با اردوی سلطان سلیم رد کرده مورد تمسخر ولطیفه‌سرائی قرارداد ـ دورمیش‌خان پسر عبدی‌بك ازخلفای صوفیه و ملازمان پیشین خانقاه صفویه شمرده میشد. دورمیش ازحیث سن و سال با شاه اسمعیل برابر و از اوان کودکی همبازی وهمدم وی بود وبعدها به‌امادی خاندان سلطنت نیزسرافرازی یافت ـ هرچند بعد ازجنگ چالداران ازوجاهت ومحبوبیت عمومی وی در نظر قزلباشیه بسیار کاسته شد و مردم ویرا متهم میداشتند که بعلت شراب خواری و میگساری‌دائمی درشورای‌جنگ با حال‌مستی شر کت جسته بوده ورأی‌خان‌محمد را بسبب بیهوشی وبیخودی رد کرده بوده است واینقبیل مردم سزاوارنیستند که درکارهای مهم دولت شر کت جویند وعضوشورای سلطنت باشند با اینوصف‌پادشاه جوان وفاداری‌وخلوص‌اورارعایت نموده‌کارهای داخلی کشوررا بدومیسپردولیکن درمدت ده‌سالی که پس ازجنگ چالدران شاه میزیست دورمیش‌خان را درکارهای مربوط‌بمرزهای‌عثمانی دیگر دخالت نداد. اما ازجهات دیگر بجانب وی عطف توجه ومرحمت میفرمود تا دل افسرده وشرمسارنباشد.

بطوریکه بیشتراشاره نمودیم ازسال (۹۲۰) تا سال (۹۲۶) که سلطان سلیم زنده بودو همواره در جابجا کردن لشکرها و تهدید مرزهای ایران میگذرانیده شاه‌اسمعیل نیز روز وشب‌آرام نداشت وتابستان وزمستان بنابراقتضای هوا ازیك ولایت مرزی به ولایت دیگرمرزی میکوچید. گاهی‌درموصل، زمانی دراردبیل، وقتی در وان وحدودتبلیس وچیزری‌درنخجوان وایروان وقارص‌وارده‌ان‌اردومیزد

به‌اقتضای فصل درشهرهای متصرفی خود که به دیاربکروجزیره نزدیك بودییلاق وقشلاق میکرد. دراینجا مقتضی‌است یادآوری نمائیم ولایاتیکه درعهد اسلام‌بنام دیاربکروجزیره‌خوانده میشد عبارت‌ازهمان‌استان بزرگی‌است که‌یونان وروم‌بنام (کاپادوکیه) مینامیدندو گویا درلهجه‌های‌ایرانی‌و کردی(قبادکان ـ یا ـ کوادکان) نام داشته در کتیبه‌های بی‌ستون نیز که ازداریوش بزرگ باقی مانده یادشده‌است این سرزمین مابین سرچشمه‌های فرات‌شمالی ودجله‌ی شمالی واقع‌است و ازسمت شمال مشرقی خاکش بنزدیکی های دریاچه وان کشیده میشود . مردم‌آن استان اکثر کردتات‌وپس‌از کردتات ارمنی‌و کمی‌هم‌درسمت‌جنوب آنجا آشوری‌بوده‌اند و هم‌اکنون با آنکه چهار قرن است که تمامی‌آن‌سرزمین درتصرف ترکیه میباشد هنوز اهالی لهجه‌های ایرانی خود را ترك نگفته‌اند و در عین آنکه زبان رسمی ترکی‌است کردها به کردی وتات‌هابفارسی‌مخصوص‌خودشان که شبیه به‌لهجه‌های طالشی است حرف میزنند .

شاه‌اسمعیل‌درمدت شش‌سال که دائم حرکات‌عثمانی‌ها را میپائید ازاصلاحات تجارتی وصنعتی نیز غافل‌نبود وبسیاری ازکارخانه‌ها را درهمان اوان با دخالت مستقیم خود تأسیس وتکمیل کرد وطبق دستور دراصفهان وهمدان ورشت‌وبرخی دیگرازشهرهای مرکزی صنایع وچرم وچرم ساغری و بلغار وحریربافی و چیت اصفهانی وقلمکاروقالی‌وشال وبرك وغیره‌تأسیس‌یافت وبعضی‌ازکارخانه‌هافقط‌دولتی بود وبرخی خصوصی بود که با سرمایه شخص شاه یا با سرمایه‌ئی مرکب از مال شخصی شاه وتنی چند ازبازرگانان تشکیل گردید .

وقایع مهمی که طی سالهای ۹۲۰ تا ۹۲۶ درایران زمین روی نمود آنچه شایان یادآوری میباشد بقرارزیراست .

آشتی وائتلاف با شیروانشاه

بطوریکه‌پیش‌ازاین‌اشاره نموده‌ایم مکاتبه‌وارسال مبلغین وتحریکات‌دائمی

سلطان سلیم هرچند درمردم ایران اثری نداشت اما پادشاهانی وفرمانروایانی را که دربرخی ازاستانها حکومتی به‌ارث یافته بودندوازوجود دولت‌مستبدومرکزی خشنودنبودند فریب میداد وآنان‌را به‌طغیان وخودسری وادارمیساخت ازآنجمله پادشاهان‌مازندران و گیلان وشاه‌شیروان‌با سلطان‌سلیم‌ارتباطی بهمرسانیدندنسبت به‌شاهنشاه‌صفوی پیمان‌شکنی‌نموده‌بنابرمواعیدپیاپی‌خواند گارروم، پیوسته‌انتظار ورود لشکرهای عثمانی را میکشیدند که برای باردوم وارد ایران شوند و آنان مشمول عنایت سلطان گردند. ازمیان اینقبیل حکمرانان البته شیخشاه شیروان بیش از دیگران دست و پا میکرد وچون مرزهـای کشور شیروان بخاك عثمانی نزدیکتر بود بهترمیتوانست روابط خود را با درباراستانبول ادامه دهد ـ طغیان‌و سرکشی شیروانشاه تا سال (۹۲۳ قمری) دوام یافت و از آنجائیکه دراین سال قسمت عمده‌ی سپاه‌ایران درقفقازوعراق‌عرب گردآمده بودندولشکریان قزلباش‌به فرماندهی دیوسلطان استانداربلخ که تـازه از خراسان وارد شده بود بگرجستان تاخته هواخواهان عثمانی را از آنجا برانداختند ویقین بود که پس از گرجستان نوبت شیروان میرسد البته شیروانشاه سراسیمه و بیمناك گردیده نامه‌ئی به‌سلطان سلیم نوشته بدست خواجه محمد بازرگان بادکوبه‌ئی با هدایائی نزد خواندگار میفرستد واز وی بـرای خود کسب تکلیف میکند و البته ضمن پیغام شفاهی از استعدادکامل‌شاه‌اسمعیل‌واجتماع‌نیروهای‌قزلباش واستعدادایشان واز پیشرفت‌هائی که دربرقراری نظم داخلی و برانداختن سرکشان وفتنه گران مرزی دست‌داده گزارش کامل نوشته سپس بصراحت از سلطان سلیم کسب تکلیف نمود ـ امـا خواندگار درپاسخ‌نامه وپیام شیروانشاه بازهم به وعده ونوید گذرانیده نوشت که شما باید بادیگرشاهان وامیران همدست شده دائم با قزلباش بجنگید واز اوضاع واحوال خود پیوشته ما را بیاگاهانید ومانیزبموقع مقتضی عازم‌آن سمت خواهیم

شد . شیخشاه که ازاین وعده‌هاوازاین تحریکات وتشویق‌ها درطول چهارسال مکرر شنیده بود واثری ندیده بود ناگزیردرصدد برآمد با شاهنشاه کشور خود سازش کند ونفاق ودرنگی و ستیزوآویزرا از میانه بردارد وازآنجا که دوستان امین و مورداعتمادش مانند خواجه‌محمد باد کوبه‌ئی وفرزندوی خواجه محمودباد کوبه‌ئی بباطن شیعه و ازسرسپردگان خانقاه صفویه بودند ونزد جمیع سلاطین وپادشاهان عالم اسلام ازهند گرفته تا افریقا وروم عزت وحرمت داشتند ونظر به جهاندیدگی ونیك اندیشی طرف‌مشورت واقع میشدند دراین هنگام شیخشاه را به قبول‌مذهب جعفری واتحاد باشاه‌اسمعیل ارشاد نمودندوازجانب سلطان سلیم باحکایت کردن آنچه بچشم دیده وبگوش شنیده بودند ویرا برحذرداشتند بنابراین شیخ ابراهیم معروف به شیخشاه تصمیم خود راگرفت وسفرائی با هدایای فراوان‌ازشیروان به نخجوان فرستاد که مرکزاردوی قزلباش بود ودرنامه وپیغام خود بگناه خویش‌و پیمان‌شکنی‌ها اعتراف‌نموده گفته بودهرگاه قهرمان ایران ازسرتقصیروی‌بگذرد گناهانش را به‌آب بخشایش بشوید او پس از این یکی ازبندگان راسخ و معتقد خواهد بود وضمناً چون تاکنون نتوانسته است بدلایل حقانیت‌مذهب امامیه‌احاطه پیدا کند ازپیشگاه شاهانه خواهش مینمود که یکی ارعلمای جعفری را برای صحبت واحتجاج نزد وی گسیل فرمایند .

شاه اسمعیل با مسرت هرچه تمامتردست اخلاص ووداوی راکه از شیروان بجانبش درازشده بود گرفته دوستانه فشرد وبا بلندی نظرخویش از گذشته‌ها یاد ننمود ومیرزاشاه حسین وکیل‌السلطنه راکه درواقع نخست‌وزیر وصاحب اختیار کل‌امور کشوربود بسفیرشیروان مأمورفرمود وامیرجمال‌الدین محمدصدررانیز همراه اوفرستاد وآن دوشخصیت بزرگ که یکی‌رئیس امورسیاسی دیگری‌رئیس امورروحانی وقضائی بود ازنخجوان بجانب شیروان رفتند وشیخشاه که خبرورود آنان را بخاك خود شنید با شتاب ازآنان استقبال نموده [illegible] ت اعزاز واکرام

ایشان راوارد‌پایتخت خود کرد ـ دراین‌سفرطی مصاحبت چند روزه‌و کیل‌السلطنه خاطرشیروانشاه را نسبت بـه عطوفت و محبت شاهنشاه مطمئن ساخت و گفت شیروانشاه ازاین تاریخ ببعدآزاد ومختاراست میخواهد بدربـار بیاید وبا شهریار ملاقات کند میخواهد نیاید دراین امورهیچگونه ایراد واجباری نیست . شیخشاه ازلحاظ سیاسی دل‌آسا گردید وا‌ماصدرنیزدراستدلال واحتجاج خودکامیاب‌شدزیرا چند نکته را راجع به مذهب امامیه که‌مورد شبهه‌ی علمای شیروان قرار گرفته بودکاملا روشن ساخت و بطوری دررفع ودفع‌شبهات موفقیت یافت که هم شیخشاه وهم خاندان سلطنتی وهم گروهی‌ازعلما و اهالی ازمذهب سابق‌خود انصراف جسته بمذهب جعفری گرویدند . بالاخره مأموریت‌و کیل‌السلطنه وصدربا موفقیت‌انجام پذیرفت وشیروانشاه ارمغانهای هنگفتی باخراج عقب مـانده تسلیم ایشان نمود پس ازباز گشت‌هیئت مزبورضمن‌ادای‌پیامها وتملیات‌وی ، و کیل وصدر استدعائی راکه دربـاب خویشاوندی نموده بود بعرض شاه اسمعیل رسانیده گفتند شیخشاه آرزومنداست یگانه دختری را که دارد برای همسری شاهنشاه تقدیم نماید ونیز فرزندش مظفرخان بدامادی شاهنشاه سرفراز گردد ـ شهریارصفوی‌آن تقاضا را پذیرفت و چون مژده‌ی قبول‌آن خواهش بشیخشاه رسید فرزندش را با هدایا بـه اردوفرستاد وشاهنشاه شاهزاده را با محبت واحترام پذیرفت وپس ازیکهفته که اودردربار بود روزی برای اجرای مراسم نامزدی معین گردید وجشنی‌بزرگ‌برپا کردند که‌آئین نامزدی مظفر با بزرگترین دخترشاهنشاه طی‌آن‌جشن‌بعمل‌آمد اما مراسم عروسی وزفاف شاه‌اسمعیل با دخترشیروانشاه‌درماه ذیحجه سال (۹۲۹) انجام‌گرفت وبدینطریق‌دوخاندان صفوی و شیروانشاهی با رشته‌های خویشاوندی بهم اتصال یافتند .

از وقایع مهم دیگریکی **موضوع سرکشی پادشاهان مازندان‌است.**

بطوریکه پیشراز این یـاد شده ، سرزمین مازندران قسمتی به امیر رستم ... که چون خود را زیرحمایت محمدخان اوزبك قرارداده‌بود

پس از کشته شدن شاه اوزبك وبراثر پیغام شاه اسمعیل که : «چون دست‌تو بدامان شیبك‌خان برسید دست اورا بدامان‌تورسانیدم .» هول کرد و بیمار گردیده‌جان‌سپرد سپس پسرش آقامحمد به‌اردوی قزلباش آمد وبا پرداخت مالیات سالیانه برولایاتی که زیرفرمان پدرش‌بودحکومت یافت ـ قسمت دیگربه امیرعبدالکریم‌ازسادات مشهورمرعشی متعلق بود که پایتخت را شهرساری قرارداده بود .

البته‌آقا محمد روزافزون‌وامیرعبدالکریم دوفرمانروای بزرگترمازندران و رستمدار بودند اما ملوك‌دیگری نیزدر کوهستانها حکومت داشتند که نام‌برخی را یاد خواهیم کرد ـ ازسال (۹۲۰ قمری) براثر تحریکات سلطان سلیم عثمانی‌از یکجانب وعبیدالله‌خان پادشاه اوزبك از جانب دیگرعموم فرمانروایان مازندران بنای خودسری وطغیان‌را گذاردند ـ دراین سال شاه اسمعیل اطلاع یافت که‌یکی ازعلل عصبانیت‌خواندگارروم و کوشش‌دائمی وی برای هجوم‌دوم به ایران‌اینست که مرزداران وحکام سرحدی وشیرعلی‌بك شهسوارپیوسته گزارش‌هائی راجع به استعداد قزلباش وآماده شدن شاه برای حمله به دیاربکرمینویسند بنابراین خیر اندیشان وصلح‌خواهان طرفین اشاره نمودند که یکچند شهریار صفوی از حدود قفقاز بداخله‌ی کشورخود برود شاید توهمات وخیالات خواندگار برطرف گردد بنابراین بمناسبت پیش آمدن فصل زمستان سال (۹۲۳) شاه اسمعیل ازنخجوان بجانب عراق کوچید وموسم سرما را درحدود قم قشلاق نمود ودربهارسال (۹۲٤) دورمیش‌خان را بتأدیب‌فرمانروایان مازندران گسیل داشت . دورمیش‌خان‌نخست بجانب‌آقا محمد توجه کرد و امیرمزبور دودژ استوارخود را مستعد دفاع ساخته اموال و بستگانش را بدرون آنها کشیده بمدافعه پرداخت دژهای اورنگی بنام (کلیس) ودیگری قلعه‌ی‌اولادبود که‌خودش درآنجا مقیم‌بود ـ لشکریان قزلباش قلعه‌کلیس‌راظرف سه‌روزتسخیر کردند سپس‌بقلعه‌های اولاد تاختند .

اما آقا محمد که وضع خود را دشواردید ازدرتسلیم درآمد وپس ازفرستادن

بندگان وحصول اطمینان ازقلعه بیرون آمده به اردوی قزلباش رفت و کلیدخزائن خود را تقدیم دورمیش خان نمود. دورمیش ویرا همراه خود گرفته متوجه‌ساری شد اما امیرعبدالکریم راه ویرا کوتاه ساخت بدین معنی که فرزند خود سلطان محمودخان را با دوهزار تومان نقدوهدایای پربهای دیگر بخدمت خان فرستاده تعهد نمود که هر گاه خان والاشان کوس رجعت بکوبد در مدتی کوتاه اینجانب دیون مالیاتی خود را فراهم ساخته بدنبال وی عازم اردوی بزرگ خواهم شد تا بزیارت ساحت‌شاهانه‌نائل آیم. دورمیش بنابرعادت مقام‌سیادت‌مقدم سلطان‌محمود راگرامی‌داشته پیشنهاد امیرسیدعبدالکریم‌پدرش را پذیرفته روبجانب عراق‌نهاد ودرآن اثنا سایرحکام ولایت رستمدار و کوهستان البرز از جمله امیرسیدحسین هزارجریبی و ملك کاوس و ملك بهمن که هر کدام در قسمتی فرمانروا بودند با ارمغانهای پربها بخدمت خان‌آمدند ودرمصاحبت وی بعراق‌آمده درحدوداصفهان به اردوی بزرگ رسیدند ودرجرگه شکاربزرگی که بفرمان شاه اسمعیل طرح شده‌بود شرکت‌جستند. واقعه‌ی مهم دیگر که‌دربهارسال(۹۲٤) روی نمودبیماری پادشاه بود که مورث وحشت و هراس عموم طبقات گردید. کسالت شاه اسمعیل هنگامی پیش آمد که‌ازقم بولایت ری نهضت نموده درنزدیکی‌تهران اقامت گزیده بود. در آنموقع حکیم علاءالدین محمد که پزشك مخصوص پادشاه بود همت گماشت ودراندك مدتی ویرا ازمرض‌مطبقه نجات داد اما طولی نکشید که‌حکیم خودش بمرض ذات‌الصدر دوچار شد وروزهائی که اردوعازم اصفهان بود در حدود کاشان حکیم‌علاءالدین محمد وفات یافت وچون دانشمند مزبور در مقامات علمی بیهمال‌بخصوص در طب نظیر نداشت ونیزهمدم محرم دوست رازدارو غمخوار شاه اسمعیل بود مرگ وی خاطر شاه را بشدت افسرده گردانید چنانچه تا مدتی یاد حکیم واندوه وفاتش درسیمای شهریارصفوی ظهورمینمود.

فصل سی‌ام - هجوم های پیاپی اوزبکان

ماپیش‌ازاین راجع بمقدمات اتحادی که مابین عثمانی ودولت اوزبك برضد ایران فراهم گردید سخن راندیم اینك دراینجا ازنتایج آن اتحاد و همکاری باید گفتگو نمائیم .

درست مصادف باموقعی که سپاه عثمانی به نزدیکی‌های چالدران رسیده‌بود عبیدالله‌خان پادشاه‌اوزبك که ازهجوم روم به ایران آگاه میشود نامه‌ئی بدست‌پیك چاپاری برای سلطان سلیم میفرستد که ضمن آن اعلام میدارد ازمغولستان‌تا کنار جیحون عموم تورانیان را برای جنگ تحریك نموده و تقریباً ازجانب خراسان حمله خواهد آورد وبا سلطان سلیم قرار میگذارد که ترك‌های مغربی با ترك‌های مشرقی دراصفهان‌و کنارزاینده رود بشرف‌دیدار برادرواربه‌همدیگر برسند - اینك قسمتی ازنامه‌ی عبیدالله‌خان به سلطان سلیم‌حاکی‌ازنکات بالا (...وچون‌آن‌پادشاه عالیجاه باسپاه نصرت دستگاه‌بدفع‌آن شرذمهٔ قلیله‌نهضت فرموده‌اند این‌هواخواه بی‌اشتباه ورود رسول فرخ پیام‌نظام‌الدین محمدبك ادامه‌الله‌تعالی اقباله رابخواص وعوام پیغام‌داده‌ازحدود سمرقنددلپسند تا نهایت سرحد تا شکند بجمیع میرزایان وخان وسلطان وبهادران واغلان‌نژادان وامراء الوس وامراء تومان وزعماءجیوش ومرزبانان وجمله طایعان وتابعان اوزبکیه وجغتای ودودمان چنگیزخان راتنبیه نموده واز این‌اشارت پربشارت خبیروآگاه ساخته درصدد جمعیت وبسط قورلتای «کنگره برای مشورت» بمشاوره آرای سعادت نمای و اتفاق وتصمیم بر ازالهٔ آن گروه مکروه متغلبه و فرق ضاله رفضه هستیم حق سبحانه وتعالی مارااوایشان را درهرمهم خاصه درین خصوص موفق گردانیده فسادآن ظالمان را ازفراحال جهان وجهانیان برطرف و برافتاد نمایاد . ودر خدمت رسول مشارالیه ؛ عمدةالخواص

خورشید بهادر ارسال یافت که بعد از بساط بوسی بزودی در رسیده باشد که جمعیت فریقین را در حوالی صفاهان وزنده رود سبب گشته خبر ظفر اثر خداوندی را به احبار ساند» ص ۳۷۹ فریدون بك.

باز در سال ۹۲۱ بتاریخ اواخر ماه رجب سلطان سلیم نامه‌ئی بزبان ترکی در پاسخ عبیدالله خان نگاشته اعلام میدارد که تمام نواحی دیار بکر را تاحدود کردستان از کشور قزلباش گرفته بتصرف خود در آوردیم وهرچند از آن جانب تقاضای صلح و آشتی شده ولی بهیچوجه زیر بار نرفته مصمم هستیم ریشه قوم قزلباش را بر اندازیم سپس ازاو تقاضائی میکند که ترجمه متن نامه چنین است : (... پس بر جنابعالی نیز لازم است که با امراء بزرگ آن نواحی مراسله ومشاوره نموده همگی متفقاً مادهٔ فتنه وفساد را قطع کنید وتا آنجا که ممکن است نام ونشان قزلباش را از عالم ناپدید سازید و با اعلام و گزارش پیاپی احوال واوضاع خود که لازمه اتفاق طرفین است اقدام واطمینان داشته باشید که بنیان یگانگی و اخوت واساس اتحاد ووداد طرفین روز بروز مستحکمتر میشود وسفیر شما سید محمد شرایط رسالت را بنهایت خوبی انجام داده اینك با عنایات بی‌پایان ما محظوظ و کامیاب گردیده تقاضاهایش اجابت شده رخصت مراجعت حاصل کرده بدان جانب روانه گردید (صادر شد ازشهر ادرنه آخر رجب سال ۹۲۱ ...)

بطوریکه پیش ازاین طی وقایع خراسان یاد نمودیم عبیدالله خان پادشاه بخارا با دیگر خان‌زادگان وفرمانروایان اوزبك که بعد از نابودی شیبك خان هر کدام درشهری ازشهرهای آموفراز وترکستان حکومت یافته بودند براثر تحریکات سلطان سلیم اتحاد نموده بقصد تسخیر خراسان تاختند وچون باوجود تسخیر هرات وپیشرفتهای دیگر نتوانستند در برابر نهیب نیروهای منظم قزلباشیه دوام آورند بالاخره کوس بازگشت کوفته ازفرمانروائی بر خراسان چشم پوشیدند. اما بعد ازجنگ چالدران باردیگر بطمع افتاده پیاپی دستجات اوزبکان را برای غارت و

چپاول ازجیحون گذرانیده خاك خراسان را معرض تاخت و تاز قرارمیدادند وبا کشتن و اسیر کردن مردان و زنان کشاورز و سوزانیدن خرمن‌ها و چرانیدن کشت‌زارهاوویران ساختن آبادیها بهادری خویشتن را نشان میدادند و همینکه فوجی ازپادگان‌های قلعه‌ها وشهرها برای سر کوبی آنها عازم میشدند بهادران اوزبك گریزرا برستیزترجیح نهاده با ایوار وشبگیرازرود جیحون میگذشتند. وبالاخره در بهارسال ۹۲۷ عبیدالله‌خان نیروهائی ازبلاد مختلف ترکستان بکمك خود جلب کرده با سپاهی مرکب از سی‌هزار سوارو گروهی پیاده عازم خراسان شد وتا شهرهرات پیش آمده آن بلده را که مرکزخراسان بودمحاصره نموددرآن هنگام شهزاده طهماسب میرزا فرزند ارشد شاه اسمعیل که هنوز عمرش از ده‌سال تجاوزنکرده بود عنوان فرمانفرمائی‌خراسان‌راداشت وامیرخان موصلوپیش‌کاری اوراداشت، امیرخان‌باهمکاری‌امیرغیاث‌الدین‌محمد صدرو دیگربزرگان و عموم اهالی هرات باره‌وبرج شهررا استحکام داده بمدافعه‌پرداختند واثنای چندجنگی که درپشت دروازه‌های مختلف شهررویداد دلاورانی مانند صوفیان خلیفه وشاطر عبدالله وامیرحسینعلی که ازملازمان‌صدربوددرآن پیکارها دادمردی وپردلی داده مهاجمین اوزبك را با گلوله‌های تفنگ وناوك تیرازپا درانداخته موجبات یأس‌و ناامیدی دشمن را فراهم ساختند. چنانچه پس ازمدت ده روز عبیدالله از پیشرفت مقصود خود مأیوس گردیده دست ازمحاصره کشیده بجانب بخارا برگشت وازآن تاریخ تا وفات شاه اسمعیل دیگر از طرف اوزبك تعرض مهمی به آستان خراسان نشد.

ازوقایع مهم‌دیگرسرکشی امیردباج فرمانروای رشت وفومن‌بود که اونیز براثرتحریکات سلطان‌سلیم سربعصیان‌برداشت- سلطان‌سلیم طی‌نامه‌ئی که بتاریخ روزجمعه ۲۷ ماه جمادی‌الاخرسال ۹۲۳ برای پادشاه گیلان فرستاده داستان فتح مصررا بتفصیل برای پادشاه مزبور داستان نموده جنگ خودرا با چرکس‌ها و

بر انداختن اساس سلطنت مستقل مصر باتفاخر ومباهات مخصوص بخود شرح میدهد سپس مینویسد که فعلا برای ماکاری نمانده است مگر کوفتن پادشاه قزلباش که درصدد آن هستیم و بر شما نیز که پادشاه گیلان میباشید لازم است که باامرای اطراف وهمسایگان خود همدست شده ازسرزمین خود فتنه وپیکار را آغاز کنید و بیاری و مددکاری ما امیدوار باشید ـ اینك قسمت اخیر نامه سلطان سلیم راجع بمفاد نکته‌های یاد شده‌ی بالا : (... در گلشن ایالت خاری و به چمن عدالت خاکساری نمانده مگر ظل زائل هستی اسمعیل لازم التنکیل که به مشیت حضرت رب جلیل موقوف بـه سطوع آفتاب اندك سعی جمیل است انشاءالله بعدازاین در اتمام احول آن نیم کشته، ضربات رجال عسکر ظفرمجال همت عالی نهمت پادشاهی مصروف ومعطوب است. برذمت غیرت دینیه و عهدهٔ حمیت یقینه شماهم لازم وجازم است که با اخوان دین و خلان یقین که در اطراف آن اماکن سکنا میکنند متفق الاحوال و متحدالآرا گشته برای فتح این مقالید حاضرومهیا ومنتظر باشید وازاخبارواسمارو کردار آن سردارفیه اشرار آنچه بمسامح عالی مقدارسمت اظهار یافته است . . . انبا واخبار نمایند . . .) صفحه ٤۳۷ منشآت آل عثمان .

هنگامیکه شاه اسمعیل درتابستان سال ۹۲۵ ییلاق خود را در النك خرقان قرارداد فرمانی صادرنمود که دورمیش خان وزنیل خان باتفاق حکمرانان رستمدار ومازندران و بهمراهی کارکیا سلطان احمد پادشاه لاهیجان همگروه بجانب رشت هجوم برند وشاه اسمعیل خویشتن مقررداشت که ازراه طارم وفومن بدان سرزمین عازم شود تا برای امیره دباج فرمانروای رشت راه گریزی بـاقی نماند. همینکه این اخبار بسمع امیره دباج رسید باشتباه خودپی برد ازاینکه فریب تحریکات دشمن مهین را خورده است بسختی پشیمان گردید وجمعی ازاشراف ومشایخ وبزرگان گیلان را باهدایای فراوان وعریضه‌ئی مبنی برتضرع ونیازوطلب بخشایش به‌اردوی قزلباش فرستاد و نیز نامه‌ئی به سلطان احمد کارکیای لاهیجان نوشته وساطت و

میانجیگری ویرا استدعا نمود ـ شاهنشاه صفوی فرستادگان پادشاه رشت را بارداد وبا نظرعطوفت و بخشایش میانجیگریهای کارکیاودیگران را قبول وپوزش امیره دباج را پذیرفت و طبق قرارومداریکه نمایندگان گیلان با اولیای دیوان نهادند امیره دباج مبلغ پنجهزار تومان بابت مالیات وحسابهای گذشته بخزانه نقداً پرداخت نموده متعهد گردید ازسال‌های آینده نیزمالیات ولایت خودرابطور منظم بدیوان بپردازد .

واقعه دیگر که دراین سال روی نمودآنکه ـ جاسوسان خبرداده‌اند لشکر عثمانی ازحدوددیاربکر بجانب موصل توجه نموده و گویا قصد بغداد دارند ونیز ازنیروهای روم که درخاك حلب کنارفرات گماشته شده‌اند جنبشی بنظرآمده گویا میخواهند از فرات گذشته بقصد عراق عرب پیش آیند شاه اسمعیل احتیاط رابکار بسته دورمیش‌خان وزینل خان را با نیروهای رکابی برای کمك و تقویت پادگان بغداد گسیل فرمود وشخصاً با اردوی بزرگ بعنوان شکارتاحدود بیستون پیش رفته سرگرم شکار گردید تا هرگاه سپاه روم وارد عراق عرب شود ، شهریار ایران بتواند زودتر بمیدان خصم شتابد اما بعد ازمدتی گزارش رسید که رومیان تانزدیکی مرزعراق آمده ، چند روزی‌مانده‌مصلحت‌ندیدندآتش پیکاررابیفروزند وازحدود ایران برگشته بمرکزهای خودرفتندبنابراین پادشاه ازبیستون بجانب قم کوچ نمود و سردارانی که برای کمك به قلعه‌ی بغداد رفته بودند نیز پس از کسب اجازه معاودت کرده درنزدیکی ساوه به اردوی شاهانه پیوستنددرآنهنگام گزارشی ازخراسان رسید که باردیگرلشکرهای اوزبك اجتماع کرده قصددارند ازجیحون گذشته سرزمین خراسان را اشغال کنند ـ شاه اسمعیل به دورمیش‌خان وسردارانی که بااوازبغدادآمده بودندفرمان‌دادنیروهای‌خودرابرداشته درفیروزکوه اردوزده ییلاق راآنجاقراردهند و گوش هوش‌به احوال خراسان بگمارند تاهرگاه تورانیان‌ازرودآموتجاوز کنند این‌اردوبیدرنگ عازم خراسان شود وباامیرسلطان

که بیکلربیگی خراسان و مقیم هرات بود یاری و همکاری نمایند. بنابراین دورمیش‌خان وزنیل‌خان با سرداران دیگرولشکرابوابجمعی خود از حدود ساوه به فیروز کوه رفته اردوزدند وشاه‌اسمعیل ازساوه بزیارت مزارامام سهل شتافت و بعد ازانجام‌آداب دعا ونیاز به اولنگ همدان کوچیده آنجا ییلاق نمود واقعه‌ی دیگر دراین سال که (۹۲۶ قمری) بودآمدن امیره دباج رشتی است که باهدایای فراوان بقصد شرفیابی بحضورشاهانه بمرغزارهمدان شتافت وازجمله‌ی‌ارمغان‌هائی که‌آورده مبلغ هزارتومان مسکوك تمام عیاررسمی از خالص ونیمی سیم خالص بود که درنهایت زیبائی ودرخشندگی باآرایش مخصوصی که استادان ماهر بکار برده بودند ضرب شده بود. شاهنشاه صفوی فرمانروای جوان گیلان را با عزت ومحبت پذیرفت و در بزم انس‌ویرا مشارکت داد وبعد ازروزی چند بنابرتمنای ریش سفیدان‌قزلباش که‌ازجانب‌امیره دباج خواستگاری نمودند، شاهنشاه‌موافقت فرمود که یکی ازشاهدخت‌ها بهمسر امیره درآید و مراسم نامزدی درهمان ایام بعمل‌آمد.

دراینجاباید یادآوری نمائیم که سیاست شاه اسمعیل مقتضی دید که‌خاندان شاهنشاهی را با رشته‌های خویشاوندی به خاندان‌های پادشاهان ولایات مختلف ایران متصل و مربوط گرداند تا براثر این خویشی و نسبت دولت های اجنبی از تحریك فرمانروایان موروثی وفریب‌دادن‌ایشان‌نومید شوند و الحق این سیاستی درست وتدبیری صائب بود چنانچه پس ازخویشاوندی با شیروانشاه وباشهریاران گیلان ومازندران‌و کردستان وغیره دیگرتیرآرزوی خواند گارروم بهدف‌نرسید وامنیت وآسایش داخلی روزافزون گردید.

بالاخره، هنگامیکه ماه رمضان وایام عبادت فرا رسید شاهنشاه کارکیا سلطان احمدرا ازاردومرخص کرد تا به‌لاهیجان برود ونیز امیره دباج را باعطای تاج گوهرنشان و کمرمرصع وامتیازات و خلعت‌های دیگربه رشت باز گردانید

وخویشتن عازم آذربایجان شد زیرا گزارش جاسوسان ودوستان قزلباشیه ازدیاربکر وسرزمین روم حاکی از آن بود که سلطان سلیم خواندگار پیش خانه‌ی سفری خود را از استانبول بیرون فرستاده ، لشکرهای مختلف یکی پس از دیگری بجانب شرق گسیل داشته ممکن است امروزوفردا بقصد هجوم روانه شودشاهنشاه صفوی دورمیش خان را که درفیروز کوه بودبه‌اردو گاه مراغه طلبید وماه رمضان که پایان یافت پادشاه با آئین پرشکوهی نمازعید گزارد سپس طرح و تعبیه و نقشه‌های مربوط به‌مقابله‌ی با دشمن نیرومند ایران را زیرنظردرآورده بامشورت سرداران بزرگ وریش‌سفیدان قزلباش به اجرای عملیات نظامی آغازید اماهنوز ایرانیان به انجام مقدمات کاردفاع مشغول بودند که خبرمرگ سلطان سلیم به اردوی قزلباش رسید ومعلوم گشت که خواندگار ازپایتخت خود بقصد هجوم به ایران بیرون می‌آیدواما دوسه‌مرحله نه پیموده درسینه‌اش زخمی شبیه‌آبله بادرد وسوزش شدید نمودارمیشود وروزبروزشدت وحدت آن‌افزوده میگردد تا بالاخره ویرا زمین گیروپس ازپنجاه روز ازلباس هستی عاری وبه‌آغوش سرد گورستانش میفرستد .

برخی ازصوفیان حلب نوشته‌اند که وقتی زخم سینه با درد وسوزش سخت سلطان سلیم راناتوان ساخت پادشاه نامبرده ازبس بدگمان وکج‌اندیشه بودچنان پنداشت که سفیراخیرایران بنام (صاروشیخ) که مانندیگرسفیران‌ایران‌برخلاف قانون دیرین‌بین‌المللی‌زندانی‌شده بود دربازداشتگاه خود به افسون‌ودعاپرداخته تا خواندگاررا برگرداند زیرا صاروشیخ از خلفای خانقاه صفویه و از مشایخ دانشمندبودسلطان براثراین بدگمانی فرمان‌دادصاروشیخ‌را اززندان‌قلعه‌به‌پایتخت منتقل کنند وروزوشب نگاهبانانی با وی باشند تا فرصت ومجالی برای افسون‌و دعا پیدا نکنند .

بعقیده مؤلف این تاریخ روایت بالا ممکن است مقرون به واقع باشد

زیرا درتاریخچه‌رسمی سلطان سلیم نیزاین نکته‌تصریح‌یافته که خواندگار هنگام بروز بیماری خود امر کرده سفیرایران را از قلعه بپایتخت انتقال دهند.

یکی ازوقایع مهم دیگرحل وفصل امور گرجستان است.

صاحب حبیب‌السیرمینویسد که سال (۹۲۷قمری) شاه اسمعیل دیوسلطان را که ازبلخ به حضورآمده بود مأمور گرجستان نمود واوبرآن مملکت استیلایافت وجمیع فرمانروایان گرجی مانند کربکوری ومنوچهر وداود و لوندبك خدمتش رسیده همراه اوبه اردوی شاهانه آمدند وحال‌آنکه ما در تاریخچه‌ی زندگانی سلطان سلیم میخوانیم که اوهنوززنده ودرسفرمصروشام بود که گزارش مأموریت دیوسلطان‌ازجانب شاه‌اسمعیل‌برای‌تنظیم‌امور گرجستان‌بدورسید . گویاخواندمیر مؤلف حبیب‌السیرچون در هرات میزیسته و از دربار شاهنشاهی دور بوده است همینقدر کلیات وقایع‌راازرجال ومأمورینی که‌به‌آذربایجان میرفتند وبرمیگشتند میشنیده است اما در تاریخ وقوع بعضی امور به حافظهای همان اشخاص اعتماد مینموده است . بهرحال همانطوریکه از تاریخچه‌ی رسمی سلطان سلیم دریافت میشود منوچهرفرمانروای قسمتی‌از گرجستان خود را به‌خواندگارروم بسته‌بود واما گریگوری فرمانروای دیگرآن کشوربه شهریار ایران وفاداری ورزیده با میرزابك‌آق‌قویونلو که ازجانب خواندگاردرقسمتی ازدیاربکرحکومت داشت و متعهد فتح گرجستان شده بودوارد پیکارشد ودرجنگی سخت که فیمابین بوقوع پیوست میرزابیك وچند تن دیگر ازامرای روم بخاك هلاك افتادند و گریگوری فاتح گردیدواین‌فتح‌درنتیجه همراهی‌و کمك فوجی‌ازنیروهای قزلباش گریگوری حاصل شد برای نزدیك ساختن دوروایت مختلف میتوان چنین گفت که فتح‌ظفر یافتن گریگوری‌بررومیان‌درمأموریت اول دیوسلطان به گرجستان دست داده اما بعد ازمرگ سلطان سلیم باردیگردیوسلطان مأمور گرجستان شده ودراین‌مرتبه چون منوچهر گرجی‌وهمقدمان وی خود را پشتی‌بانی خواندگار محروم میدیدند

ناگزیر با دیوسلطان ازدرسازش درآمده ، ایشان نیز مانند غرغره و فرمانروایان دیگری که ازاول جانبدار ایران بودندهمراه‌دیوسلطان به اردوی قزلباش آمده‌اند. بهرحال براثر اقدامات جنگی و سیاسی دیوسلطان کارهای گرجستان سرانجامی گرفت‌وفرمانروایان آن‌سرزمین هر کدام نسبت بشهرستانهای مربوط بحودتعهد مالیات وخراج نموده با دریافت فرمان شاهنشاهی و تاج و کمرخلعت‌های ممتاز مرخص شده به مرکزهای خود رفتند.

فصل سی ویکم - احوال خراسان

سال (۹۱۹ قمری) که هنوز جنگ چالدران پیش نیامده بود از خراسان گزارش‌میرسید که‌آفت خشکسالی‌روی‌داده ، بارش بموقع نباریده است . ازطرفی تاخت وتازهای پیاپی اوزبکان وغارت وتالان دهات وقصبات وسوزانیدن خرمن‌ها و چرانیدن کشت‌زارها که از کارهای معتاد ترکتازان اوزبك بود ازمساحت زمین‌های مزروع بسیارکاسته بود وبالاخره ازآن مقدمات نتیجه‌ئی که بدست آمد عبارت بود ازقحطی سخت ونایابی خواروباربنوعیکه مردم بخوردن برگ درخت وگیاه صحرا و گوشت سگ و گربه و دست‌آخر بخوردن گوشت انسان مجبور شدند . در این موضوع خواندمیر که خویشتن ساکن هرات بوده وجریان احوال مردم پایتخت خراسان رابچشم خود میدیده است درحبیب‌السیر مینویسد طی‌مدت دوسال که‌قحطی دوام‌داشت‌هرگاه‌ندرتاً ازولایتی گندم‌بهرات حمل میشدتوانگران بقرارخرواری‌شش‌هزاردینارتبریزی‌میخریدند که بپول نقره‌ی عهدقاجاریه تقریباً هزارتومان میشود وشمارتلفات اهالی‌از گرسنگی بی‌حساب بود ودشواری معیشت بجائی‌رسید که گروهی‌ازاوباش‌شهرچه بیرون‌شهروچه درون‌شهربا خوردن گوشت همنوعنان خود سدجوع میکردندوچنانچه‌در کوچه‌های خلوت و کوی‌های‌ویرانه

کمین میکردند وهر گاه کسی‌را تنها درحال‌عبور میدیدند براوهجوم برده‌بدرون بیغوله‌هائی که داشتند میکشیدند و گوشتش را قورمه ساخته روغنش را ذخیره مینمودند تا ببازار برده بفروشند و هنگام فروش روغن اکثر رسوا میگشتند و گماشتگان داروغه و حاکم پس ازثبوت جرم آن آدمخوران را سر میبریدند اما جمعی دیگر منتظر فرصت بودند که‌بعد ازدفن کشتگان مزبورخودرا به‌جسدشان رسانیده گوشت آنهارا مثل گوشت قربانی‌ازهمدیگر میربودند . وضع هرات‌واکثر ولایات‌آن‌حدود بقرارمذکورجریان داشت تا اینکه درسال ۹۲۷ هجری عبیداله خان با سی‌هزار سوار اوزبك وتر کمان رو بهرات‌آورده امیرخان اتابك شاهزاده طهماسب درخود قوت مقاومت ندیده پناه بحصاربرده وباصطلاح حصاری شد .

امیرغیاث‌الدین‌محمد که‌ازاعیان‌منطقه خراسان‌بود وهمواره بمنصب‌صدارت مفتخربودمأمورحفاظت قسمت‌شمالی برج حصارشد ودروازه عراق به‌نبیری سلطان محول گردید وروی همین تقسیمات هر قسمت از بروج حصارباميری دانا و توانا واگذار گردید چون‌امیرغیاث‌الدین‌محمددرزمان حکمفرمائی‌سلطان‌حسین‌میرزا وپسران‌او وزمان شیبك‌خان اوزبك مردی‌مورد احترام ومعززبود وشاه‌اسمعیل نیز برمراتب عزت‌وحرمت‌اوافزوده‌ومقام‌بسیارخاص وشایسته درنزد مردم هرات‌داشت که عموماً اهالی مطیع ومنقاد اوبودند واین حرف شنوی وانقیادمردم باوطبعاًدر نهاد امیرخان خوش‌آیندنبود وعلیهذادرپنهانی‌درفکرواندیشه‌قتل‌امیرغیاث‌الدین بود تا اینکه عبیداله‌خان اوزبك باسوختن و نهب وغارت اموال وذخایرخوراکی وپوشاکی وقتل وزجر مردم بیچاره از محاصره حصاردست کشید وبه محل خود مراجعت کرد و هرویان ازمضیق محصوریت استخلاص یافتند امیرخان که از شر اوزبکهارهائی‌یافته بود درصددبرآمد که به‌بهانهٔ‌امیرغیاث‌الدین‌راازبین‌بردوچون درهنگام‌حمله‌اوزبکها ومحاصره‌بودن‌آنها‌امیرغیاث‌الدین ازظهیرالدین‌محمدبابر پادشاه قندهارودیگران کمك خواسته بود که قلعه هرات را بالوس‌جوجی دهد این

امر درنظر امیرخان اتابك گران آمد وسیدبی گناه را کشت وخود بقصد حمله و یورش عزم قندهار کرد و شاه اسمعیل را از کشتن امیرغیاث‌الدین آگاه ساخت فرستاده شاه درمراجعت عدم رضایت شاه‌را ازواقعه قتل امیرغیاث‌الدین به امیرخان رسانید واودرباطن ازخشم شاه به‌تشویش واضطراب افتاد وازهمین روخیال داشت که علم طغیان وشورش برعلیه‌شاه‌اسماعیل بر افرازد وبرحکومت اوخروج‌نماید شاه ازخیالات اوآگاه شد ودراین هنگام که قحطی و گرسنگی ومجاعه خراسان را تهدید میکرد‌شاه تصمیم گرفت‌سام‌میرزارابجای طهماسب میرزا ودورمیش‌خان را جایگزین امیرخان سازد وبنا بگفته روضة‌الصفا چنان رفتار و گفتار نماید که امیراتابك‌بد گمان‌نشود وبه پخته‌کاری‌کارهار‌است آید لهذادورمیش‌خان فوراً بمحل مأموریت خود حرکت کرد وشاه نامه مودت‌آمیزی بوی نوشته باین مضمون که کماکان حکومت هرات با شما است وما بمدد و یاری شما مأموریم ولی با وصول این نامه چیزی ازهمراهی وتشویش واضطراب امیرخان کاسته نشد و روی همین اصل شاهزاده طهماسب میرزا را از شهر با خود باسفرار برده و در پنجم ذیحجه دورمیش‌خان به پل نالان رسید همراهان وسپاهیان را درآنجا گذاشته خود نزد امیرخان رفت ودرحضورامرا چنان با وی رفتار کرد که به امیروسایرین یقین‌شد که حکومت واتابکی باامیرخان‌هست‌وخواهدبود وبنابراین ملاقات دورمیش‌خان باامیرقوت‌دلی بخشید و ازبیم وتشویش رهائی یافت واز اسفرار با جمعیت واتباع خود بهرات روی‌آورد‌ودورمیش‌خان‌نهانی‌قاصدی ببابرپادشاه قندهارفرستاده‌اظهار یکجهتی وموافقت کرد و چون چند روز از ورود لشکرهای تازه بهرات گذشت دورمیش‌خان فرمان‌همایونی‌را مبنی‌برحکومت‌خود درخطه خراسان‌آشکارابمردم بیان کرد وبرتق وفتق امورپرداخت وامیرخان اتابك بناچارازهرات بجانب‌عراق رفت وشاه اسمعیل در این‌موقع درنخجوان قشلاق کرده بود وديو سلطان باامرا و لشکربگرجستان کشیده بود وبیشترحکام گرجستان ازبیم شمشیرجان‌ستان‌وی

مطیع ومتقادشده و بخدمت آمدند حکام مازندران باج وخراج مقرررا آورده وتحویل خزینهٔ عامره داده وبیلاد ودیارخود رفتند . درسال ۹۲۸ بود که امیرخان اتابك باتفاق شاهزاده طهماسب میرزا دربیلاق آذربایجان بحضور شاه اسمعیل رسیدند و چون امیرخان‌ازشاه التفاتی ندید دردل هراس برداشت و شاه حکم کرد که امرا و ارکان دولت درمورد قتل سید بی گناه امیرغیاث‌الدین دقیقاً تحقیق نموده ونتیجه را بعرض شاه برسانند ونیزدستورداده شد هرچه ازاموال سید نزد امیرخان‌اتابك یافت شود گرفته بوارثان سید تحویل شود امیرخان اتابك درنتیجه بی‌التفاتی‌شاه واوامری که صادر کرده‌بودخجل‌وشرمنده در گوشهٔ خزید وازشدت دردوالم‌روحی بیمارشد وبعد ازچند روزی دارفانی را وداع گفت .

سال ۹۳۰ ومرگ شاه اسماعیل

حالت روحی شاه اسماعیل بعد از جنگ چالدران همانطور که قبلا اشاره کردیم روزبروزدرتغییربود وازاین‌لحاظ حال مردی ۳۸ ساله که۲٤سال ازعمرخود را درجنگها و کشمکش‌های داخلی ومبارزه با اجانب گذارده بود در این اواخر که بارسنگین شکست چالدران را بسختی تحمل میکردآنقدرها خوب نبود .

شاه اسماعیل دراین‌سال درنخجوان قشلاق کرد و درایام شکاربالکای‌شکی رفته و در هنگام مراجعت شهریار جوان شیخ‌شاه حاکم شروان باردیگرباتحف وهدایای‌شاهانه بحضورشاهنشاه آمده مورد تفقد و شفقت بیکران واقع شد ومعززو محترم‌بصوب‌شیروان‌باز گشت واردوی‌بزرگ‌باردبیل آمدوپس‌ازتوقفی‌قلیل‌بسراب رفت‌وقصد شاه این‌بود که چند روزی‌درسراب ومحال اطراف آن‌بعیش‌وشکاروبزمو شراب پردازدغافل ازاینکه خطه‌سرسبزسراب تمام امیدها وآرزوهای وی‌راتبدیل بسراب خواهد کرد ودراین‌سفرمزاج شاه یکباره بهم خورد بطوریکه حکمای

حاذق آنعهد از عهده مداوا و معالجه او عاجز آمدند و بحکم اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة ولا یستاخرون درروز دوشنبه نوزدهم رجب سال ۹۳۰ هجری چشم ازاین جهان بست و بدیار جاودانی شتافت .

آن ماه که گاهش بدست جام   آن مهر که گاهش بجنگ تیغ
چون ماه که تابد ز زیر ابر   چون مهر که رخشد ز خوف میغ
تابید و نهان گشت ای فسوس   رخشید و فرو رفت ای دریغ

بگفته مصنف تاریخ روضة الصفا .

فی الحقیقه آن پادشاه نادره روزگار و اعجوبه لیل و نهار بوده او اولا دران حداثت سن وصغر بی معین ویاور خروج کرده علم جهانگیری برافراخت و چندین پادشاه عظیم را برانداخت درمعارك بنفس نفیس مبادرت کردی ودر اوامر باستبداد رأی مبادرت ورزیدی درهمت چنان بود که هرچه ازخراج بلاد بحضرتش آوردندی در همان مجلس بخشیدی ودیناری بخزینه هزینه نکردی نه خرج یکروزه اندوختی ونه جامه یکماهه دوختی درعین صلابت رقیق ودرنهایت مهابت شفیق بود وپرورده گان خود را بسخن دشمنان خوار نکردی وامرای بزرگ را بظلم برخوردان اقتدار ندادی بارها بارهای زربیخواهش بخانه محتاجان فرستادی ونا خواسته بفقیران خواسته دادی و نوبتی جلالش برایوان کیوان پنج نوبت نواختی وزوبان سطوتش زهرهٔ مریخ گداختی درمدت عمرش که ۳۸ سال بود بیست وچهارسال بجهانستانی وملكداری گذرانید وازحد دیاربکر تا کنارجیحون طولا وازباب الابواب دربندالی ساحل عمان عرضاً مسخر ساخت و خاندان چند سلطان بزرگ برانداخت دربزم پرویزوبهرام بود ودررزم رستم وسام عجیبتر آنکه در آن عهد عموم اهالی ایران برمذهب اهل سنت وجماعت بودند وزمره شیعه اثناعشریه در عین ذلت وقلت تقیه میکردند وی بضرب شمشیر مروج مذهب جعفری شدورونق بطریقت اثناعشری داد ازسقرلات سرخ تاجهای دوازده ترك دوختن فرمود وسپاه وی بدان متوج بودند

لهذا ترکان ایشان را قزلباش میخواندند وهنوز این رسم‌درزبان اهالی ایران‌جاری است ویکماهه راه رعب اودردل‌اعادی‌افتادی وصرصرحشمتش‌خاك وجود مخالفین بر باد دادی عموم علما اورا مویدمن عنداله خواندند و کافهٔ عرفا اورا مرشدکامل دانند اگر در جنگ چالدران شکست نیافتی عامه لشکریانش در مرتبه اوغلو کردندی ودرحق اوبشیوه غلات گفتگو نمودندی او را بردین و ملت اهل تشیع حقوق احیااست ودرمیان سلاطین اقالیم مرتبه‌اعلی (ذلك فضل‌اله یوتیه‌من‌یشاء) یکی ازشعرای‌آن عهد فوت‌آن ظل‌اله را ظل یافته ودوبیتی منظوم کرده گوید.

شاه گردون پناه اسماعیل آنکه چون مهر در نقاب شده
زجهان‌رفت وظل‌شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده

آنحضرت با شعرا نیزخوش‌داشتی و همت برتربیت فصحا گماشتی خود نیز گاهی تفنناً بتر کی‌شعری سرودی وبنابراقتضا بامیر علیشیر نوائی خطائی‌تخلص فرمودی و مقام شاه خطائی منسوب بآنحضرت است و این بیت در فضیلت خلقت بشریت وتعریف مقام‌آدمیت منسوب بشاه خطائی است که فرموده.

هرنه‌وارآدمده وار آدمدن ایستلر حقی بولمه‌ابلیس شقی آدمده سرالله‌وار

ازشاه اسماعیل درهنگام مرگش چهارفرزند ذکوربجاماند باین ترتیب که تاسال۹۱۸ شاه‌اسمعیل‌فرزندی که پسرباشدوعنوان ولیعهدی پیدا کند نداشت واز این حیث بزرگان صوفیه و سرکردگان و امرای قوم قزلباش تا حدی اندیشناك بودند اما روزبیست وششم ذیحجه سال ۹۱۸ خداوند نخستین پسر را بوی عنایت فرمود وبنام‌طهماسب‌میرزانامیده‌شد واورا (ابوالفتح) کنیه ولقب‌دادند ودرسرتاسر ایران بمناسبت تولدوی جشنها برپا ساخته وشادمانیها کردند.

از این زمان ببعد درخاندان سلطنتی صفویهٔ‌آیینی برقرار گردید که هریك ازپسرهای پادشاه بیکی از سرداران بزرگ قزلباش سپرده شود تا هرکدام از طوایف هفتگانه‌قزلباشیه‌افتخارسرپرستی ولله گی وپرورش‌یکی‌ازاولاد مرشدکامل

را حاصل کرده باشند .

بنابراین شاهزاده طهماسب بامیرخان موصلوسپرده شد واین شخص دررديف بزرگترین سرداروپیشوای ترکمانانی که بخانقاه صفویه سرسپرده بودندشمرده میشد.

درسال ۹۲۳ چند پسردیگر برای پادشاه بوجود آمد نخست شهزاده سام میرزا که کنیه اش ابوالنصر بودچنانچه صاحب تاریخ حبیب السیر این شعر رادر باره او مینویسد.

گل گلشن شاه ملك عرب ابوالنصر سام حسینی نسب

لله گی وسرپرستی سام میرزا بدورمیش خان واگذار گردید که عنوان همدمی وهم صحبتی دائمی پادشاه را داشت .

سپس روزبیست وششم ماه ذیحجه پسر دیگری بنام شاهزاده رستم متولد گشت وچهارروزپس ازتولد وی شهزاده بهرام قدم به گیتی نهاد .

بدین ترتیب طهماسب میرزا بعد ازشاه اسماعیل پادشاه ایران شد وجنگهای او با دولت مقتدر آنزمان یعنی عثمانی یك فصل بسیار باشکوه وپرافتخاری در تاریخ ایران گشوده است که بی اختیار هر ایرانی پاك نژادی را به تحسین و تمجید وامیدارد وچون محاربات و کوشش های ۲٤ ساله شاه اسماعیل اول بیشتر در محور احیای طریقت اثنا عشری دور میزند و در واقع او بود که مذهب جعفری را زنده کرد و حیات دوباره بخشید تا ایران را بوحدت و استقلال کامل رسانید بر ایرانیان پاکدل فرض وواجب است که تاریخ حیات اورا بدقت مطالعه نمایند تا گفته مستشرق معروف انگلیسی مرحوم پرافسور براون مصداق پیدا نکند انشاءالله ...

(حقیقةً بنظرم چنین مینماید که تا بحال ایرانیان قدر شاه اسماعیل صفوی را نشناخته اندکه بمراتب شایسته تر بستایش و تمجید است از سلطان محمود غزنوی ترك وسلجوق های سنی متعصب وتیمور تتار)

پایان

فهرست مطالب

بخش اول

بخش دوم

بخش سوم

فهرست

اسماء اعلام و اماکن و کتب و طوائف زندگانی شاه اسمعیل

آ

الف

ج

خ

ص

ط

ظ

غ

ف

گ